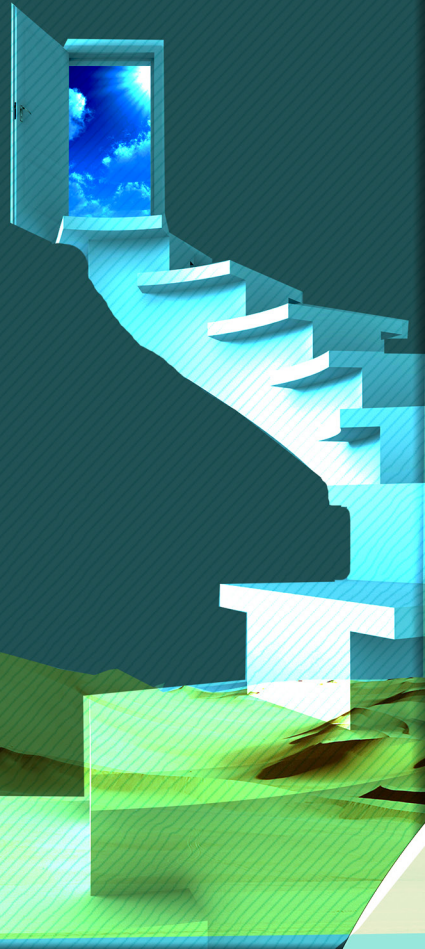


در باب

سازماندهی

عبدالله اوچلان



در باب

سازماندهی

عبدالله اوجلان

هیچ قدرتی نخواهد توانست تا پیروزی نهایی ما را از یک جنگ
تن‌به‌تن با آنانی که مسئول آفریدن ساختار شرم‌آور و نفرین‌شده‌ی
کردستان هستند، باز دارد!

رهبر آپو

این اثر ترجمه‌ای است از:
Örgütlenme üzerine
öcelan:Abdullah

از انتشارات سرخوبون، چاپ اول ۱۹۸۳
در باب سازماندهی — عبدالله اوچلان

ترجمه و ویرایش:

گروه فارسی آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوچلان- شعبه‌ی شرق کردستان

انتشارات:

آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوچلان- شعبه‌ی شرق کردستان

صفحه آرایی و طرح جلد:

بخش هنری آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوچلان- شعبه‌ی شرق کردستان

• آگوست ۲۰۲۱"

چاپ:

چاپ اول

چاپخانه‌ی شهید جیگر / ۲۰۲۱

**برگردان این اثر تقدیم به تمام شهیدان گمنام انقلاب کُردستان آزاد
وایران دموکراتیک میگردد!**

**در وهلهی نخست نیز دلخواز بینگول، آکیف مامو زاگروس، سمکو سرهلدان،
هیرش کارزان و زیلان پپوله ، شهیدان اردیبهشت ماه، فرزاد کمانگر،
شیرین علم‌هولی، مهدی اسلامیان، علی حیدریان و تمام شهدای انقلاب
کُردستان دموکراتیک.**



رهبر آپو (عبدالله اوجلان) رهبر خلق‌های ستمدیده‌ی جهان، کسی که رویاهای کودکی‌اش ارمغانی بود برای آزادی تمام انسانیت!
کسی که با زنده کردن زندگی و زنده کردن میلیون‌ها انسان معجزه‌ی حضرت عیسی که تنها چند نفر را زنده کرد، به اوج خود رساند.
کسی که آزادی را به معنای واقعی کلمه آراست و زندگی را که غبار ۵۰۰۰ ساله‌ی تمدن آن را بسان گوری پوشانده بود زنده کرد و پرومتئوس وار آن را تقدیم به انسانیت نمود و اگر ترجمه‌ی این اثر مانند ذره‌ای در این راه بزرگ آزادی ما را سهیم کرده باشد خود را خوشبخت احساس خواهیم نمود....

فهرست

سخنی کوتاه در باب ترجمه‌ی کتاب..... ۷

سر آغاز..... ۱۱

فصل اول

جایگاه و نقش سازماندهی در تحولات اجتماعی..... ۲۶

الف) کارکرد و تعریف سازماندهی..... ۲۶

ب) مرحله‌ی کمون اولیه و سازماندهی..... ۲۷

پ) مرحله‌ی برده‌داری و سازماندهی..... ۳۱

ث) دوران فئودالیسم و سازماندهی..... ۳۷

ت) دوران کاپیتالیسم و سازماندهی..... ۳۹

۱- سازماندهی جامعه از طرف بورژوازی به عنوان ملت..... ۴۹

۲- استعمارگری کاپیتالیسم و سازماندهی..... ۵۱

فصل دوم

در باب نقش طبقه‌ی کارگر در سازماندهی و حزب طبقه‌ی کارگر..... ۵۵

سرآغاز..... ۵۵

الف) جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر..... ۶۱

ب) جنبش طبقه‌ی کارگر و احزاب طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم..... ۶۹

۱- تولد مارکسیسم و جنبش طبقه‌ی کارگر..... ۶۹

۲- انترناسیونالیسم اول و احزاب طبقه‌ی کارگر..... ۷۳

۳- انترناسیونالیسم دوم و احزاب طبقه‌ی کارگر..... ۸۰

پ) جنبش و احزاب طبقه‌ی کارگر در دوران امپریالیسم..... ۸۳

۱- اهمیت تاریخی لنینیسم و مبانی آن..... ۸۳

۲- انترناسیونالیسم سوم و مبانی سازماندهی حزب کمونیست..... ۸۸

۳- جنبش پرولتاریا پس از انترناسیونالیسم سوم..... ۹۲

فصل سوم

- در باب اهمیت سازماندهی در جامعهی کُردستان و حزب کارگر..... ۹۹
- الف) بنیادهای تاریخی فقدان سازماندهی در کُردستان..... ۹۹
- ۱- وضعیت سازماندهی جامعهی کُردستان در مرحلهی برده‌داری..... ۹۹
- ۲- وضعیت سازماندهی جامعهی کُردستان در مرحلهی فئودالیسم..... ۱۰۶
- الف) دوران تحت فرمان امیرنشین‌های اعراب..... ۱۰۶
- ب) دوران میان قرن ۱۱ تا قرن ۱۶..... ۱۱۱
- پ) دوران میان قرن ۱۶ تا قرن ۱۹..... ۱۱۵
- ت) وضعیت در قرن نوزدهم..... ۱۱۸
- ث) دوران جمهوریت..... ۱۲۹
- الف) نگاهی کوتاه به تاریخ جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی تُرکیه..... ۱۴۸
- ب) دوران تا ۱۹۲۳..... ۱۴۹
- پ) دوران ۱۹۲۳ تا ۱۹۶۰..... ۱۵۹
- ت) دوران ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰..... ۱۶۴
- ث) ۱۲ سپتامبر و سال‌های پس از ۱۹۸۰..... ۱۷۶
- ج) مسائل جنبش و وظایف انقلابیون..... ۱۷۸
- ح) در باب حزب طبقه‌ی کارگران کُردستان..... ۱۸۵
- ۱- نگاهی کوتاه به تاریخ حزب کارگران کُردستان..... ۱۸۵
- ۲- فعالیت انقلابی جهت تکامل حزب کارگران باید چگونه باشد؟..... ۲۰۴
- الف) اهمیت فعالیت تئوریکی..... ۲۰۴
- ب) وسعت فعالیت سیاسی..... ۲۰۸
- پ) کیفیت فعالیت سازماندهی..... ۲۲۰
- ت) یک طرح سازماندهی انقلابی برای کُردستان..... ۲۳۷
- فرجام..... ۲۵۵
- منابع..... ۲۵۶

سخنی کوتاه در باب ترجمه‌ی کتاب

قدرت، اراده، عزم و توان نوع بشر بیکران و نامحدود می‌باشد، حتی بسیار مؤثرتر از انرژی اتمی، اما در عین حال محتاج اکتشاف است. نیروی کشف نشده و بی‌سازماندهی، نیرو بشمار نمی‌آید. در این معنا نیز سازماندهی، نیروی اکتشافی، غنی و فعال شده از سوی رهبران بشریت است. به همین دلیل رهبر آپو سازماندهی را چنین تعریف می‌نماید: «سازماندهی متعال‌ترین آگاهی است». در این تعریف مقصد از آگاهی، آگاهی انقلابی مستنجد از اعماق تاریخ بشریت می‌باشد، نه آگاهی و دانش مدرنیته کاپیتالیستی!

کتاب حاضر حاوی افکار، اندیشه، رویکرد و روح‌روان انقلابی سال‌های آغازین انقلاب دموکراتیک کردستان می‌باشد که توسط رهبری جنبش انقلاب کردستان به نگارش در آمده است. کانون انقلاب همزمان با توسعه‌ی عملی انقلاب جهت مسائل و معضلات انقلاب راهکارها و روش‌های منحصربه‌فرد خویش را نیز ارائه داده است. زیرا انقلاب و کانون انقلابی کردستان اولین و نخستین گام‌های انقلابی را در حوضه‌ی «اندیشه‌ی آزادی» برداشت و کوشید تا در جهان اندیشه، خویش را از لایه‌های استعمارگری ذهنیتی رها سازد.

کتاب تقریباً ۴۰ سال قبل یعنی در میانه‌ی سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۸۲ میلادی به نگارش در آمده است. از این نظر خوانندگان باید به هنگام مطالعه اثر در نظر داشته باشند که کتاب حکایت از سطح فکری، فلسفی، علمی، جامعه‌شناختی و سیاسی آن برهه‌ی خاص دارد. در کنار تمام این‌ها آنچه بلافاصله توجه خواننده را در این اثر جلب می‌نماید، بازتاب «روح رادیکال انقلابی» دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ و جوانان انقلابی در سطح جهان، خاورمیانه و کردستان است، که امروز به شدت به آن احساس نیاز می‌شود. بدون شک در عین حال تناقضات و تضادهایی در ذهن خواننده به وجود خواهد آمد. به عنوان مثال اندیشه‌های مکتب چپی مارکسیستی-لنینیستی در این اثر غالبیت دارد، که در آن زمان در محافل و فضای روشنفکری، سیاسی و به ویژه در کشورهای مستعمره مخاطبین بسیار داشت. بعدها و به خصوص در مانیفست تمدن دموکراتیک نویسنده‌ی همین اثر، بسیاری از این اندیشه‌ها را به شدت مورد نقد قرار می‌دهد و جوانب جزم‌اندیشانه و ناهنجار با سطح پیشرفت جهان اندیشه و دانش، مکتب انقلابی را به عنوان «دگماتیسم، ماتریالیسم، پوزیتیویسم» مکتب مارکسیستی معرفی نمود. حتی فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرقی را مستقیماً در ارتباط با جهان ذهنیتی آن دانسته و تأکید نمودند که مارکسیسم، خوانشی چپ‌گرایانه و یا شاخه‌ی چپ مدرنیته کاپیتالیستی است و به شدت از رویکرد، برداشت و خوانش ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و سازمانی احزاب و جنبش‌های چپ

تُرک و احزاب و جنبش‌های گُرد آن دوران نقد می‌شود.

اما در این اثر تمام موارد فوق مطالبی فرعی هستند، آنچه شالوده و ماهیت کتاب را تشکیل می‌دهد، حوضه‌ی «سازماندهی و مدیریتی» در کشوری کاملاً مستعمره، نیست و نابود شده و تجزیه‌گشته که اکنون به عنوان «گُردها در چنگال نسل‌کشی جمعیتی و فرهنگی» قلمداد می‌گردد.

عموما سازمان و سازماندهی چیست؟ خصوصا برای یک ملت در چنین وضعیتی می‌توانند بیانگر چه مفاهیمی باشد؟ از کجا، چگونه و با اتکا بر چه راهکارها و ابزارهای سیاسی باید به آن متوسل گردد؟

از این نظر حوضه‌ی سازمان و سازماندهی در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی، پایه‌ای بوده و مختص به یک مقطع خاص تاریخی نیستند. همچنان که این حوضه‌ی دانش در آن زمان صدق می‌نمود، در حال و آینده نیز همچنان صدق کرده و خواهد نمود، زیرا از حیث هستی‌شناسی جامعه، انسان و افراد، خود پدیده‌هایی سازمانی و سازماندهی شده‌ای هستند که طی چهار صد سال اخیر به شدت مورد هجوم سازوکارهای مختلف «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» قرار گرفته‌اند.

اولا، تصویری بر این مبنا که این مطالب مختص به یک مقطع خاص می‌باشد، کاملاً اشتباه و دور از داده‌های علمی است. دوما، مطلب سازماندهی هم در آن زمان و هم در زمان حال «حوضه‌ی سازماندهی دولتی» نیست، بلکه نویسنده عموما در تکاپوی توسعه‌ی سازمان و سازماندهی «حوضه اجتماعی و ملی» است. پس باید در حین مطالعه، تغییر و تحولات به وجود آمده در اندیشه و تفکرات انقلاب دموکراتیک را درست تشخیص داد و موارد اساسی و فرعی را صحیح از یکدیگر تفکیک داد.

در جهان بسیاری از اندیشمندان، خردمندان و متفکرین، همیشه تأکید داشته‌اند که جوامع نیرومندتر و قدرتمندتر از «دولت، دولتمردان، زمامداران، حکمرانان» و در عصر ما عموما نظام مدرنیته کاپیتالیستی و خصوصا نهاد «دولت-ملت» هستند. این نظریه صحت نداشته و کاملاً معطوف به اغتشاش و آلوده‌سازی حقایق در اذهان عمومی جامعه‌ی بشری است، زیرا تا زمانی که جوامع در فقدان سازماندهی قرار داشته باشند و تمام حوضه‌های سازماندهی اجتماعی از جانب دولت-ملت و مدرنیته کاپیتالیستی به تصاحب در آمده باشد، دولت‌ها و دولتمردان نیرومندتر و قدرتمندتر از جوامع خواهند بود. توانمندی و عدم توانمندی هر کسی مستقیما مرتبط با سطح سازماندهی آن می‌باشد. جوامع زمانی نیرومندتر خواهند بود که زمام اجتماعی را با توسل به سازمان و سازماندهی به دست بگیرند. به عنوان مثال حوضه‌ی آموزشی! تا زمانی که حوضه‌ی آموزشی به عنوان حیاتی‌ترین حوضه‌ی اجتماعی در تصاحب نیروهای دولتی باشد، جهان ذهنیتی، شخصیتی، فرهنگی، علمی و انسانی جوامع در

کنترل نیروهای ذکر شده خواهد بود و از این طریق جوامع به کنترل این نیروها در خواهند آمد، این مثال نیز برای تمام حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، دینی و غیره... صدق می‌کند.

در سرشت انسان، سازمان و سازمان‌یافتگی وجود دارد و انسان موجودی سازماندهی شده است. سیر و پیشرفت تاریخ اجتماعی بر اساس انسان شدن، انسان بودن و تکامل انسان بوده و کاملاً مرتبط با سازمان و سازماندهی شدن آن در مقابل نیروهای طبیعی بوده و بر این اساس رشد پیدا نموده است. اگر قدرت سازماندهی نبود، انسان در مانده‌تر، بیچاره‌تر و بی‌استعدادتر از آنی بود که بتواند نیروهای طبیعی را تحت تسلط خود قرار داده و بر آنان حکمرانی کند!

علوم انسان‌شناسی، باستان‌شناسی و جامعه‌شناسی تأکید دارند که اگر تکامل اجتماعی نبود، اگر همبستگی و تحرک دسته جمعی انسان بود، گذار از اعصار دشوار یخبندان، قطعی، گرسنگی، بیماری و اعصار اولیه‌ی حیات اجتماعی برای «نوع بشر» امکان پذیر نبود! آنچه «هموساپینس» را به مرور زمان از درمادگی و ناتوانی خارج ساخت، نیرومند و توانمند گرداند، بدون شک به عنوان نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر قدرت اندیشه و قدرت سازماندهی می‌باشد. خود خرد و اندیشه نیز نتیجه‌ی همان سازمان‌یافتگی است. در میان پیشرفت اندیشه، حیات اجتماعی و سازمان‌یافتگی ارتباطی دیالکتیکی ژرفی وجود دارد که حال تمام علوم بر آن تأکید می‌نمایند. این موارد در دیگر آثار نویسنده به صورتی ژرف‌بینانه‌تر، گسترده‌تر و همه‌گیرتر مورد موشکافی قرار گرفته است و ما فقط به خاطر نشان کردن آن کفایت می‌نمایم.

مطلب دیگری که شاید جای سوال باشد، تأکید نویسنده بر بخش شمالی کردستان و ترکیه است. نویسنده در آن زمان و مقطع تاریخی عموماً خطاب به این بخش از کردستان دارد. اما اگر به دقت و ریزبینانه توجه شود، کلمات «شرایط عینی کردستان، کرد و کردستان، کشور کردستان»، از کلمات کلیدی اثر می‌باشند. یعنی صرفاً این اثر همچنان که مختص به مقطع زمانی خاصی نیست، مختص به بخش، مناطق و جغرافیا و قشر خاصی از کردستان نیست!

بدون شک حوزه‌ی سازمان و سازماندهی، یک حوزه‌ی تخصصی است و نیازمند رویکردی بسیار ژرف‌بینانه‌تر از آن است که حوزه‌ی سازمان و سازماندهی را صرفاً به حوزه‌ی «حزبی، سیاسی و ایدئولوژیک» محدود گرداند. هر چند سازمان و سازماندهی ارتباط تنگاتنگی با حوزه‌های ذکر شده دارد، اما صرفاً محدود با آنان نیست.

در کل برای آنانی که ایمان راسخ به دعوای عدالت خواهی، آزادی، یکسانی و انسان‌دوستانه در کشور کردستان دارند، در وهله‌ی نخست نیز میهن‌دوستان کرد و تمام مبارزین کردستان، هنوز هم این اثر دانش، خرد راه و روش کردستانی آزاد و

دموکراتیک را به عنوان «نقشه راه» ارائه می‌دهد. متأسفانه هنوز هم پس از گذشت ۴۰ سال مسائل ابتدایی سازمان و سازماندهی در کردستان وجود دارد. شکی در این نیست که انسان کرد، اعم از جوان و پیر، زن و مرد، روستای و شهری در اعماق دل خود، خیال و آرزوی کردستانی آزاد و دموکراتیک را همچنان می‌پروراند.

اما باید تأکید نمود تا زمانی که جامعه و تک‌تک افراد و «شهروندان کردستان آزاد و دموکراتیک» متوسل به «خودسازماندهی» نگردند، بجای نهادهای دولت استعمارگر ایران، نهادها و شبکه‌های سازماندهی شده‌ی اجتماعی خود را با اتکا بر سازمان و سازماندهی نیافرینند، به «شهروندان آزاد و دموکراتیک کردستان» مبدل نشده و همچنان به عنوان «شهروندان جمهوری استعمارگر ایران» باقی خواهند ماند. زیرا آزادی صرفاً با جهان تخیل، تصور و رازونیز در ارتباط نمی‌باشد، آنانی که قلبشان، روحشان و هر ثانیه و دقیقه از جریان حیاتشان برای آزادی در حال تپش می‌باشد، باید بدانند که باید برای آزادی سازماندهی، متحد و صفوف خود را انسجام بخشند! همچنین یکی از اساسی‌ترین اهداف ترجمه‌ی این اثر، نیاز وافر ما کادرها به «حرفه‌ای شدن» در امور سازمان و سازماندهی است. کاملاً در طی مراحل گوناگون مبارزاتی مکرراً به اثبات رسیده که با ذهنیت، شخصیت و در کل کادرهای غیرحرفه‌ای نمی‌توان ملتی ۱۸ میلیونی را در شرق کردستان سازماندهی نمود، متحد ساخت و پاسخگوی نیازهای عمیق آنان شد. در کتاب، نویسنده بسیار بر گفتمان «کادر هسته و یا مغز» در امور سازماندهی و مدیریتی تأکید دارد. در این معنا بیش از جنبه‌ی کمی، تأکید بر پیشرفت کیفی کادر می‌شود و «کادر هسته» سطحی بالاتر، والاتر و خلاق‌تر از «کادر حرفه‌ای» است که قابلیت پرورش و تحول کادر از حالت کمی به حالت کیفی را دارا است. یعنی «کادرهای حرفه‌ای و یا آکادمیک» پرورش می‌دهد. با این حال که دموکراتیزه نمودن ایران و ملل، عقاید و تفاوت‌مندی‌های ایران در راستای اهداف استراتژیک ما قرار دارد، نیاز به حرفه‌ای شدن در «باب سازماندهی» شدت بیشتری به خود خواهد گرفت.

در پایان: خواننده گرامی اگر با اشتباه، خطا و یا خللی در طول کتاب مواجه گشتید، این ناشی از ترجمه و مترجم بوده نه ناشی از نویسنده و یا متن اصلی کتاب و بسیار خرسند خواهیم شد اگر اشتباهاتمان را با ما در میان بگذارید، تا در کارها مفید واقع گردد.

«در یک معنا سازماندهی، یعنی قدرت غیرقابل کنترل آزادمنشانه‌ی جمعی!»

«واحد برگردان آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان-شعبه‌ی شرق کردستان»

سراغاز

در گُردستانِ امروزین، در باب سازمان‌یابی خلق و در راستای منافع ذاتی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و نظامی، کاملاً یک فقدان سازماندهی حکمران است. این وضعیت که در هر حوضه‌ای از زندگی تأثیر منفی‌اش را نمایان می‌سازد، در برهه‌ی جدید و شرایط ملی و بین‌المللی که در آن قرار دارد، هر چه بیشتر ژرفا یافته و در حال تداوم است. تخریب این چنین عناصری در اثر فقدان سازماندهی که یک جامعه را برای گذران زندگی جان می‌بخشد، حتی هستی [موجودیت] خلق گُردستان را هم بحث‌برانگیز نموده است. دشمن که قدرت تعیین‌کننده‌ی اساسی در تحقق بخشیدن به این فقدان سازماندهی با توسل به خشونت می‌باشد، با استفاده از تمام قدرت خشونت‌آمیز خود در تلاش است، کل عرصه‌ها را از هم بپاشد و در حالت عدم‌سازمان‌یافتگی قرار دهد و به اهداف ملی و اجتماعی‌اش دست یابد. عمیق شدن فقدان سازماندهی در قبال این قدرت مخرب و مؤثر دشمن، از خودبیگانگی جامعه و خلقی که این جامعه را تشکیل می‌دهد، افزایش یافته و این به‌مثابه جامعه و ملت، راهگشای ذوب‌شدن، نابودی و از خودبیگانگی خواهد شد.

دشمن که با تمام توانش و با استفاده از قدرت خشونت‌آمیز، در راستای منفعل‌سازی و تابع منافع خود گرداندن اقدام به سازماندهی این حوضه‌ها در راستای منافع ذاتی خویش، از سراغاز تاریخ تا به امروز در حال تلاش می‌باشد و به نتایج مهمی نیز دست یافته است. چنان وضعیتی ایجاد گردیده که طی این سال‌های طولانی تاریخ و در عصر حاضر، به جهت این موقعیت برتر دشمن، جامعه غیرممکن بودن اقدام برای از نوسازماندهی این عرصه‌ها در راستای منافع خود را، به عنوان یک «تقدیر» پذیرفته است. به هیچ وجه درک نمی‌گردد و حتی اگر درک هم شود به هیچ وجه در عرصه‌ی پراکتیک به آن عمل نمی‌شود که از نقطه‌نظر شرایط معاصر امروزین، سازماندهی اجتماعی و ملی غیرممکن نبوده، درست برعکس، فقدان سازماندهی کاملاً با عصر ما در تضاد بوده، [به معنای] بازماندن از عصر و فراسوی این نیز، از ویژگی‌های نمایان مرحله‌ی نابودی است؛ گذار از این وضعیت که اثرات منفی آداب و سنن واپسگرا که مستقیماً ناشی از سیاست‌های دشمن می‌باشد، یکی از مستلزمات عصر حاضر می‌باشد.

در واقعیتِ گُردستان، صرفاً بدین صورت واکاوی معضل سازماندهی، در اصل معضل سازماندهی حزب که از مباحث روز ما می‌باشد، درکی بی‌نهایت تنگ [نظرانه] و اشتباه‌آمیز از مسئله خواهد بود. هر چه بیشتر موشکافی ریزبینانه و عمیق‌تر مسئله، یکی از مستلزمات واقعیت‌های گُردستان

می‌باشد. امروزه سطح ادراک واپسگرا از سازماندهی حزب به‌مثابه حزب پرولتاریا و فراسوی این نیز، حتی تحت این نام وارد بازار کردن اشکالی که هرگز از جانب «حزب پرولتاریا» قابل پذیرش نیست و حتی نسبتاً معنا هم یافته است، اگر از نقطه‌نظر گُنش انقلابی پرولتاریا به ما بسیار برمی‌خورد، [پس در این صورت] جهت گذار از این نباید به موشکافی مسئله فقط درحوزه‌ی سازماندهی حزب کفایت نمود، صراحتاً باید موضوع را عمیق‌تر و در ابعاد تاریخی موشکافی کرد. اگر قرار بر این باشد که عدم توان عملیاتی، فقدان سازماندهی، به تنگنا رسیدن و ناتوانی در راستای پیشبرد یک زندگی نوین، جنبش پرولتاریا و فراسوی آن، جنبش سازماندهی مدرن، مناسب با شرایط عصر ما در شرایط گُردستان درک گردد، انگار از نظر گذراندن خلاصه‌وار تاریخ، از این دیدگاه و در بتن ادراک تاریخ سرزمین به صورتی عمومی، از سرآغاز تاریخ تا به امروز مبنی بر اینکه چه اتفاقاتی به وقوع پیوسته است، اجباری می‌باشد. در رابطه با این وجه تاریخی معضل، پژوهش مسئله سازماندهی صرفاً در چهارچوب سازماندهی حزب و کفایت به تحزبی شدن [به عنوان] معضل رهایی ملی که در روزگار ما وجود دارد، رویکردی اشتباه و ناقص خواهد بود. جهت درک اهمیت مسائل در این مورد و خلاصه‌وار هم که باشد بررسی و توجیه فقدان سازماندهی و از نظر گذراندن عوامل تأثیرگذار در بتن آن، یک اجبار می‌باشد.

دشمن، هر گونه ساختار سازمانی که منافع ذاتی خلق را بیان کند با استفاده از امکانات صدها ساله و به خصوص ریزبینانه‌ترین [بزارهای] استعمار تخریب نموده، با تهی نمودن بستر جامعه، کاملاً یک کائوس اجتماعی فاقد بنیان، فاقد سازماندهی و بی‌فرم به وجود آورده است. دشمن که در این مورد بسیار حساس عمل می‌نماید، با فاقد سازماندهی نمودن عرصه‌های اجتماعی از اقتصاد گرفته تا سیاست کفایت ننموده و ارزش‌های ملی که جوامع معاصر با آن رشد می‌کنند را نیز تخریب نموده، فقدان سازماندهی حوضه‌ی اجتماعی را با نیست‌وانبودی عرصه‌ی ملی همزمان به اجرا در آورده است. با بی‌تأثیر کردن ارزش‌هایی که یک ملت را به وجود می‌آورد، جهت بجا نیاموردن نقشی که این ارزش‌ها در ابزار موجودیت یک ملت ایفا می‌کنند، هر چه را که لازم باشد انجام داده است. تحولات عرصه‌ی سازماندهی که در کهن‌ترین اعصار تاریخ تشکیل شده‌اند، از تاریخ تا به امروزه مدام از طرف دشمن تخریب گردیده و این تخریب در زمان ما به اوج خود رسیده است. دشمن در این زمینه، کاملاً احساس موفقیت می‌نماید. در سیر تحولات اجتماعی ملت فرادست، تاریخ فرادست خود، خلق گُردستان و واقعیت ملی آن را کاملاً به نقطه‌ای رسانده که با ذوب، نابودی و از میان رفتن خاتمه خواهد یافت. واقعیت از این قرار است و یکی از بارزترین نشانه‌های این واقعیت، کائوس

موجود یعنی «فقدان سازماندهی» در بتن جامعه می‌باشد. جهت این که جامعه‌ی گردستان سازماندهی ملی خود را تحقق نبخشد، تحت شدیدترین شکل سرکوب ملی قرار گرفته و فروپاشی آن موضوع بحث می‌باشد.

امروزه «کولونیالیسم¹ کلاسیک» که در بخش بزرگی از جهان پاکسازی گشته است، از جانب بورژوازی تُرک، خواست بر آن است که با زمخت‌ترین و ظریف‌ترین راه و روش‌ها، همچنان در گردستان پایدار بماند. این نیز ژرف‌ترین فقدان سازماندهی در جامعه‌ای که کولونیالیسم بر آن اجرا می‌شود را اجتناب‌ناپذیر می‌گرداند. کولونیالیسم که متوجه است این چنین سرکوب و بهره‌کشی فقط در فضای یک فقدان سازماندهی بزرگ قابل تحقق می‌باشد، بی‌سازماندهی خلق را به صورتی آگاهانه و هدفمند در مقابل سازماندهی حداکثری خود توسعه و ادامه بخشیده و می‌داند که تنها بدین صورت می‌تواند بهره‌کشی خویش را، امکان‌پذیر گرداند.

در جهت مخالف، خلق نیز چه در [اسیر] تاریخ و چه در عصر کنونی، به صورتی موفقیت‌آمیز نیروهای اجتماعی را که در مقابل آن قد علم کند، به وجود نیاورده است. نهایتاً در عصر ما و پس از ظهور نیروهایی که توان سازماندهی مدرن دارند، بسترهای عینی (ابژکتیو) اینچنین سازماندهی‌ای به وجود آمده و وظایف مترقی‌ترین طبقه در باب سازماندهی نیز، خود را تحمیل گردانده است. این طبقه، وقتی به جستار راه‌حل‌های مناسب جهت مسائل سازماندهی برخیزد، نه‌تنها با آفریدن سازماندهی ذاتی خود بلکه با وظایف سازماندهی این «سازماندهی ذاتی» در تمام عرصه‌های جامعه نیز مواجه می‌باشد. همچنین این طبقه‌ی پیشرو در هنگام پیشروی به سوی آرمان‌های تاریخی‌اش، ناگزیر است متوجه باشد که این، از سازماندهی حداکثری جامعه می‌گذرد و باید وضعیت سازمانی اجتماعی و ملی را از نزدیک ارزیابی نماید. زیرا در راه رسیدن به جامعه‌ی مورد هدف، تنها با چنین شناخت و ارزیابی، می‌توان به معیارهای نیرومند دست پیدا کرد.

اگر امروزه مشکل سازماندهی ذاتی طبقه‌ی کارگر، که مترقی‌ترین طبقه می‌باشد به مثابه مهم‌ترین مسئله در مقابلمان قرار دارد و اگر سختی‌های بزرگ مؤلفه‌هایی [میدانی] جهت حل این مسئله، خود را تحمیل گردانده‌اند، بازبینی مؤلفه‌های ظهور این سختی‌ها، در میان یک مرحله‌ی گسترده‌ی تاریخی و اجتماعی نیز به مثابه

¹Kolonizilik: استعمارگری، کولونیالیسم (Colonialism)/ کولونی = مستعمره؛ گروهی که به سرزمین دیگری کوچ کرده اما تابع سرزمین اصلی خود هستند؛ مهاجرنشین؛ مستعمره‌نشین/ واژه‌ی ترکی Sömürgecilik نیز به معنای استعمارگری است.

بخشی از این سختی‌ها خود را تحمیل می‌گرداند. خلاصه اینکه مسئله‌ی سازماندهی ذاتی این طبقه نیز اساساً متکی بر فقدان سازماندهی ملی است. اکثراً بزرگی حجم مسائل این عرصه، به‌مثابه نتیجه‌ی فقدان سازماندهی ملی در بستر جامعه و تکامل اجتماعی در مقابلمان قرار می‌گیرد. به این دلیل، هنگامی که در گردستان مسئله‌ی سازماندهی ذاتی پرولتاریا مطرح می‌گردد، شناخت علل فقدان سازماندهی نهان در اعماق عرصه‌های تاریخی، اجتماعی و ملی یک اجبار می‌باشد. در پرتو این‌ها، طبقه‌ی پیشاهنگ که در وضعیت بازسازماندهی جامعه و رهایی ملی است، به میزان درکش از سازماندهی، هم سازماندهی حزبی خود و هم در راستای سازماندهی حزبی که در هر سطح، رهبری رهایی اجتماعی و ملی را بر عهده دارد، می‌تواند از کم و کاستی‌هایش در این مورد گذار کرده و به پیروزی دست پیدا نماید.

عموماً سازماندهی به عنوان یک نهاد روساختی مفهوم می‌گردد. اما اگر این سازماندهی صرفاً در درون روساخت کلی سیاسی در نظر گرفته شود، این تعریف درستی است. اگر سازماندهی مورد نظر، یک سازماندهی سیاسی است، تلاش‌های این حوضه در درون روساخت به شمار می‌آید. اما اگر تمام حیات اجتماعی را در [بتن] خود بپروراند- این حیات اجتماعی را از ابتدایی‌ترین اشکال تا مترقی‌ترین اشکال عصر کنونی در خود می‌پروراند- از آن پس دیگر صرفاً یک روساخت نیست. سازماندهی باید به عنوان سیر تمام عرصه‌های اجتماعی، از ابتدایی‌ترین شکل‌یابی تا عصر ما درک گردد و باید بدین صورت مورد ارزیابی قرار گیرد. هر طبقه، در درون نظم اجتماعی (خواه زیرساخت و خواه روساخت) دارای یک جایگاه و در تناسب با این جایگاه نیز دارای یک ایده‌آل و جهت‌دستیابی به این ایده‌آل نیز، دارای یک سری ابزار و روش می‌باشد. آن چیزی که موقعیت طبقه را در درون جامعه تعیین می‌نماید نیز یکی از نیروهای در وضعیت رهبر و یا واپسگر بودنش در تحولات اجتماعی آن مرحله است. این جایگاه طبقات، وظایف، نقش و اهدافشان را در تحولات اجتماعی تعیین و این خود را در راستای منافع این طبقه و بازسازماندهی جامعه، نشان خواهد داد. اگر طبقه خواهان آن است که جامعه را در جهتی مترقی به اهدافش برساند، قبل از هر چیز، متناسب با نقش رهبری‌اش در جامعه، در راستای این اهدافش باید جامعه را از نو سازماندهی و در جهت منافع ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی‌اش از نو شکل دهد. در این معنا، نیروهای واپسگرا را تصفیه و نیروهای میانه‌رو را به خود وابسته کند و بدین ترتیب نیز [باید] یک شیوه‌ی زندگی مربوط با تشکلیابی خود بیافریند. در راستای این هدف، نیروهایش را سازماندهی کرده و در این باب قادر است تحقق‌بخش تحولاتی مشخص باشد.

به طور خلاصه، سازماندهی جامعه از نزدیک با طبقات در ارتباط است. وقتی طبقه‌ی متری [خواه] جهت به دست آوردن اهداف متری [خواهانه] در تلاش است و سعی می‌کند عموماً جامعه را متحول سازد، یعنی اشکال قدیمی را فرو ریزد و اشکال نوین را بسازد، طبقات واپسگرا [نیز] سعی خواهند نمود ساختار قدیمی را حفظ نمایند، در مقابل [اشکال] نوین مقاومت کنند و جامعه را در داخل یک ساختار راکد نگه دارند. در عرصه‌ی سازماندهی نیز به مانند تمامی دیگر عرصه‌ها، در میان روابط نیروهای تولید کننده‌ی واپسگرایی و روابط نیروهای تولید کننده‌ی ترقی خواه، جدال به وجود آمده و در این عرصه نیز در میان نیروهایی که خواستار آنند جامعه را از نوسازماندهی کنند و نیروهایی که خواستار ممانعت از این هستند، یک نبرد [تنش] به وجود خواهد آمد. پس در این صورت، به هنگام پژوهش فقدان سازماندهی گردستان در درون ابعاد تاریخی، ناگزیر باید در ارتباط با بنیان‌های طبقاتی نیز، مورد بررسی قرار گیرد. اگر تا به این سطح فقدان سازماندهی گسترش پیدا کرده، این دارای دلایل طبقاتی نیز می‌باشد. باید درک گردد که هستند برخی نیروها که در بازسازماندهی سراسری جامعه منافع حیاتی ندارند. حداقل مشاهده گردد که هستند [آنانی که] منافعشان با منافع دشمن همخوانی دارد، حکمرانی یک فقدان سازماندهی متناسب با [منافع] این‌ها باید درک گردد؛ فقدان سازماندهی موجود دارای چنین بنیان‌های طبقاتی است. باید متوجه آن شد که عدم‌ظهور یک نیروی مدرن در گردستان [ناشی] از تأثیر نیروهای اجتماعی قدیمی است که در تاریخ کارایی معینی داشته و امروزه کاملاً در یک موقعیت مزدوری قرار گرفته و [علت] عدم پیشرفت سازماندهی اجتماعی از درون آن هستند.

در شرایط امروزی درست به مانند عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی در عرصه‌ی سازمانی نیز بستر یک تحول عینی جهت ظهور نیروهای مدرن وجود دارد. اگر اینچنین نیروهای مدرنی ظهور نموده‌اند، این در عرصه‌ی سازماندهی مدرن نیز انعکاس خواهد داشت و فقدان سازماندهی، تنها از جهت این نیروهای مدرن قابل گذار خواهد بود. این یک واقعیت تاریخی است که از این پس فقدان سازماندهی که دارای ریشه‌های تاریخی و اجتماعی است، به عنوان یک تقدیر نباید ارزیابی نمود و به هر قیمتی که شده، باید از آن گذار به عمل آید. پس به این ترتیب، امروزه بازنگری فقدان سازماندهی و یا به عبارت دیگر مسائل سازماندهی که یک واقعیت برجسته‌ی گردستان می‌باشد، از این زاویه اجتناب‌ناپذیر است. اینچنین شیوه‌ی مطرح نمودن مسئله، در موشکافی مسئله‌ی سازماندهی به این جهت که روشی ناآشنا است، بدون شک کمی ناراحت کننده است. اما پیروی از یک شیوه‌ی متفاوت، از نظر فهم و درک بهتر فقدان سازماندهی واقعیت گردستان، وضعیتی که از

عرصه‌ی اقتصادی گرفته تا عرصه‌های ملی و فرهنگی که در آن قرار گرفته و قابل مقایسه با هیچ یک از واقعیت‌های اجتماعی و ملی در جهان نیست، یک اجبار می‌باشد.

تا کنون در فعالیت‌های صورت گرفته عموماً مطالب کولونیالیسم، ایدئولوژی و خشونت مورد موشکافی قرار گرفته بود. این‌ها مطالبی هستند مرتبط با هم که با یکدیگر همخوانی داشته و به جهت تحقق ادراک کلیت‌مند واقعیت‌گردستان هدفمند می‌باشند. فعالیت انجام شده در این زمینه‌ها هم‌زمان با مطرح‌سازی برخی [موارد] خلاصه‌وار و برخی هم ریزبینانه، از نقطه‌نظر درک واقعیت در گردستان نقش‌های مهم ایفا نموده‌اند. نخست اینکه مطرح‌سازی کولونیالیسم، ریشه‌ای‌ترین تناقض گردستان را آشکار نموده و آگاه شدن توده‌های خلق گردستان به صورتی غیرقابل مقایسه با گذشته در مورد تناقض ذاتی‌شان به ثمر رسیده است. موفقیت‌هایی که در زمینه‌های ایدئولوژیکی و سیاسی به انجام رسیده‌اند یکی از نتایج فعالیت‌های این عرصه می‌باشد. به شیوه‌ی درست مطرح‌سازی مسائل فرم‌های ایدئولوژیکی-سیاسی و نقدِ موارد اشتباه‌آمیز که دشمن از آن بهره می‌جوید، به‌مثابه [یک] فرم ایدئولوژیکی وارد کردن صحیح مارکسیسم-لنینیسم به میهن، موجب ثمربخش بودن رویکردهای درست سیاسی تا رهایی ملی شده و راهگشای ظهور یک خط مشی سیاسی که بنیان جنگ همخوان با منافع ذاتی خلق در حیات سیاسی کشور (و یا سرزمین) باشد، شده است. روشن‌سازی مسائل سیاسی، راهگشای فهم سیاستِ آزادی‌بخش ملی، در راستای این سیاست نیز ورود به مبارزه را به ارمان آورده است. اکنون تحولات در این حوضه‌ها به صورتی پرشتاب در حال جریان است. به صورتی صحیح به بحث گذاشتن گفتمان مسائل ایدئولوژیکی و سیاسی، سهم به‌سزایی برای کسب موفقیت در این عرصه‌ها دارد.

جهت اینکه جامعه خود تناقض ذاتی‌اش را حل نماید، علیه خشونت که در خدمت استعمارگری می‌باشد، براساس دستاوردهای ایدئولوژیکی-سیاسی، جامعه برداشتی درست از مفهوم خشونت را درک و یک خوانش درست از مفهوم خشونت به دست آمده و چگونگی تحقق بخشیدن موفقیت‌آمیز جامعه به اشکال قوه‌ی قهریه خود، روشن شده است. [این نیز] راهگشای پروپاگاندای هر چه گسترده‌تر در پراکتیک‌های انجام گرفته و در ارتباط با شرایط اجتماعی مدرن، چگونگی [ایفای] نقش خشونت که به میان بیاید و چگونگی شتاب بخشیدن به تحولات، هم از نظر تئوریک و هم عملی، در سطح محدودی هم که باشد مطرح گشته و تحولات مهمی را تحقق بخشیده است. فقط نمی‌توان مدعی شد که در مورد درک مسائل ایدئولوژیکی، سیاسی و خشونت کولونیالیسم و به‌جای آوردن مستلزمات آن، هم از حیث نظری و هم پراکتیک‌های انجام شده به کلی نتیجه‌ی

مورد نظر را به ارمان آورده است. درست برعکس، این عرصه‌ها صرفاً یک نقطه آغاز، یک کلید و قوه‌ی سوق دهنده جهت مفهوم گشتن مسائل، با تمام ابعاد کائوس موجود اجتماعی، تهی از معنا، پوسیدگی و از هم فرو پاشیدگی بوده است. می‌توان گفت پس از آغاز کار با این گام‌های نخستین در تمام این حوضه‌ها، نتیجه‌ای مانند، دوباره مورد بازنگری بر اساس تحولات به دست آمده با روشی نیرومندتر، وجود دارد.

مسائل سازماندهی را به عنوان بخشی از مسائل این حوضه‌ها مورد تحقیق قرار می‌دهیم. مطرح‌سازی مسائل سازماندهی در رابطه با این مسائل، از نظر کلیت‌مند بودن مطلب، اجباری است. می‌توان به آسانی استدلال نمود که در کشاندن تمام خلق گُردستان به درون یک زندگی نوین، سازماندهی به عنوان یک مؤلفه‌ی تکمیل کننده، دارای جایگاهی بسیار مهم بوده و حتی در تمام این عرصه‌ها موفقیت‌های مستمر و ماندگارتر، تنها با چاره‌یابی مسائل سازماندهی هم از حیث تئوریک، عملی و هم در سطوح مبانی و عرصه‌ی برنامه‌ریزی به شیوه‌ای صحیح می‌گذرد.

اگر از نظر تئوریک به شیوه‌ای درست، کولونیالیسم توجیه نگردد و بر این اساس پروپاگاندا و اژیتاسیون انجام نشود، همچنین مسائل ایدئولوژیک و سیاسی درست مطرح نگردند و پروپاگاندا و اژیتاسیون به صورت نسبی، نتیجه‌بخش نباشند و در این مورد در دستور کار قرار دادن واقعه‌ی خشونت و بکار بستن آن، بر اساس یک سازماندهی قوی، خلاصه اینکه اگر در برنامه‌ی سازمانی مستلزمات مبارزه در عرصه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی، علیه کولونیالیسم به‌جای آورده نشود، مشخص است که احتمال نابودی تمام دستاوردها و به شیوه‌ای بدتر در وضعیت گذشته گرفتار آمدن وجود دارد. سازماندهی در شرایط پیش‌آمده‌ی روزگار ما به عنوان یک کل، صرفاً سازماندهی طبقه‌ی کارگر نیست، به پیشاهنگی این سازماندهی ذاتی، پیشاهنگی تمامی اشکال مدرن سازماندهی اجتماعی - ملی و پدید آوردن اشکال موفقیت‌آمیز سازمان ذاتی در تمامی این عرصه‌ها می‌باشد. اگر با یک سازماندهی قوی و ماندگار این فعالیت‌ها حمایت نشوند آشکار است، دشمنی که در مقابل تحولات مدرن در راستای منافع ذاتی خلق آگاه شده و اکنون به حکومتی فاشیستی دست یافته و به مستبدانه‌ترین شکل خواستار نابودی دستاوردهای این عرصه‌ها خواهد بود. دشمن، آگاه است که حاکمیت تاریخی خود را با اتکا بر تجارب تاریخی و در راستای تحکم ملی و اجتماعی‌اش، نخست با نیست و نابود کردن «سازمان پیشاهنگ» و تمام اقدامات سازماندهی مدرن، می‌تواند استمرار بخشد. به این دلایل است که اول به سازماندهی ذاتی و هر گونه اقدامات در راستای رهایی ذاتی حمله‌ور شده و در تلاش است که دستاوردهای این عرصه را، به ویژه کادر و طرفداران [سمپاتیزان]

که پیشاهنگ این [فعالیت] هستند را له و به دلیل این که وارد این راه شده‌اند پشیمان و اگر این هم ثمربخش نشود، دست به نابودی فیزیکی آنان می‌زند. البته سازماندهی به عنوان یک مسئله‌ی حیاتی از حیث استمرار به این، چه گذار از [موارد] گذشته و چه بازگشایی [موارد] نوین و رساندنش به یک نقطه‌ی غیرقابل بازگشت، خود را تحمیل می‌گرداند. این صرفاً به معنای سازماندهی ذاتی طبقه‌ی کارگر نیست، اما جامعه جهت رسیدن به تحولات معاصر مدرن از اقتصاد گرفته تا سیاست، از فرهنگ تا عرصه‌ی ملی، گذار به مرحله‌ی جدید و در این راه، رسیدن به فاصله‌ی دورتر، قطعاً با هر گونه سطح مسائل سازماندهی که وارد آن شود، توامان است.

گسستن این‌ها از یکدیگر امکان‌پذیر نیست. تحقق بخشیدن به سازوکار توامان این مسائل و پیشرفت آن، یکی دیگر از خصوصیات گردستان معاصر می‌باشد. از این نقطه‌نظر مجردسازی مسئله‌ی سازماندهی ذاتی پرولتاریا از این واقعیت برجسته‌ی تاریخ و جامعه تا چه میزان اشتباه باشد، رهایی ملی را نیز مجزا از مسئله‌ی سازماندهی ذاتی پرولتاریا و صرفاً عبارت‌دانستن مسئله از بنیان‌های تاریخی، اجتماعی و ملی و [همچنین] بر شمردن مجزای آن از نقش رهبری، مؤثر، دلیرانه و ماندگار ساز پرولتاریا به همان میزان اشتباه می‌باشد.

به‌ویژه در گردستان، پرولتاریا به عنوان مترقی‌ترین طبقه نقشش را تنها با آفریدن جنبش رهایی که مرحله‌ای تعلیق‌ناپذیر است، می‌تواند ایفا نماید. به طور خلاصه، گفتن اینکه مرحله‌ی رهایی ملی در عرصه‌ی سازماندهی ذاتی پرولتاریا هیچ‌گاه اهمال نخواهد شد، قابل اهمیت است. امروزه فقط با پیشاهنگی پرولتاریا هر گونه تناقض رهایی ملی که بستر تمام تناقضات را تشکیل می‌دهد قابل حل بوده و به میزان درک تمامی این موارد می‌باشد که پرولتاریا می‌تواند نقش تاریخی‌اش را ایفا نماید.

جهت درک ماهیت فعالیت‌های پرشماری که تحت عنوان مارکسیست-لنینیستی سازماندهی پرولتاریا در گردستان انجام می‌شوند، قبل از هر چیز پرولتاریا و چیستی نقش تاریخی آن، برای رسیدن به این نقش تاریخی [نیز] چیستی جنبش ایدئولوژیکی-سیاسی و به عنوان بخشی از آن نیز باید چیستی جنبش حزب، نیک درک گردد. در حین درک این موارد باید از نزدیک به چگونه مطرح کردن مسائل، در پرتو تحولات معاصر و چگونگی نگرش پرولتاریا به تاریخ و جامعه و [همچنین] به این هم نباید کفایت کرد و چگونگی متحول سازی تاریخ و جامعه را نیز باید نیک از نزدیک درک نمود. بر اساس تمام این «ادراک» است که در گردستان امروزین درک صحیح

سازماندهی ذاتی پرولتاریا کفایت نمی‌کند و در عین حال ضرورت بجا آوردن وظایف اصلی این سازماندهی ذاتی نیز قابل درک خواهد شد. تمام این‌ها ما را به راه و روش‌های چاره‌یابی ریشه‌ای‌های اجتماعی و ملی سوق داده و این نیز، به شیوه‌ای درست، درک و بجا آوردن وظایف‌مان را به عنوان کادرها و نیروهای رهبر جنبش پرولتاریا تحقق خواهد بخشید. وقتی واقعیت‌گردستان در نظر گرفته شود، اهمیت این‌ها بیشتر و بیشتر خواهد شد. توانایی از میان برداشتن اندیشه‌های موجود، پژوهش یک رهنمود گسترده‌ی تاریخی و اجتماعی جنبش پرولتاریا در میان واقعیت روزگار ما را، اجتناب‌ناپذیری گرداند. جنبه‌ی دیگر مسئله نیز، امروزه وضعیتی بسیار آشفتگی در گردستان وجود دارد. به ویژه نیروهایی که مدعی نمایندگی از طبقات مدرن هستند، رغم اینکه بسیار از این موارد سخن می‌گویند [اما] در راستای منافع ذاتی این طبقات عمل نکرده و به همین خاطر نیز کارها را در وضعیتی بسیار پیچیده قرار می‌دهند. به این علت نیز، فواید بزرگی در توجیه طبقات مدرن گردستان امروزین و فعالیت سیاسی متکی بر این‌ها و به عنوان بخشی از این نیز، در چگونگی فعالیت حزبی وجود دارد. به مقیاس توجیه و درک این‌ها، طبقات و اقشار به مقیاس نیروی طبقاتی، منافع طبقاتی خود و اهداف طبقاتی خود وارد یک پیشرفت شده و بدین ترتیب بدون سرگرم شدن به تخیلات و در این معنی نیز بدون دچار آمدن به ماجراپرستی قادر خواهند بود به نقش‌شان جامه‌ی عمل ببوشانند.

وقتی مسئله‌ی سازماندهی به عینیت گردستان تقلیل داده شود، مستلزم پژوهش و آنالیز همه‌ی این مراحل پیچیده‌ی موجود بوده و نشان می‌دهد که فقط بر این اساس می‌توان به یک چاره‌یابی درست دست یافت. ما به خاطر پیچیده‌تر نمودن مطلب به این متد [راه و روش] روی نیاوردیم، چون ناگزیر به پژوهش واقعیاتی هستیم که بسیار نیک از جانب خلق‌های جهان درک گشته و روی‌آوری ما به این متد به خاطر این است که حتی در ساده‌ترین زوایا، زندگی اجتماعی و ملی ما بسیار با آن ناآشنا است. مانند دیگر مطالب در مورد سازماندهی نیز ناگزیریم اینچنین راه و روش‌مان را برگزینیم. البته باید علل اینچنین اقداماتی را در واقعیت تاریخی و معاصر گردستان جستجو نمود. در غیر این صورت جهت یک آزمایش تئوریکی به اینچنین رویکردی تن داده نخواهد شد. به هنگام تن دادن به مسائل سازماندهی، الزامی است که با یک رویکرد معین تاریخی انجام گردد. با این رویکرد تاریخی، اشکال مناسب با موقعیت نیروهای اجتماعی و پس از پژوهش پیشرفت عصر انقلاب‌های بورژوازی در این مورد و [همچنین] پیشرفت جنبش پرولتاریا در مراحل اصلی و میانه‌ای، تا عصر ما و در پرتو این‌ها نیز مسئله‌ی سازماندهی در ترکیه و به ویژه در گردستان مطرح

خواهد گردید. سعی خواهد شد در گُردستان اشکال اندیشه و سازماندهی قدیمی و اشکال متداخل قدیمی و جدید و نیروهایی که اساس این را تشکیل می‌دهند، نشان داده شوند و نیروهایی که منافعشان با رهایی همخوانی دارد، چه کسانی هستند و کدام اندیشه و جنبش‌های سازمانی منافعشان با این نیروها همراهی می‌کند، اعلام شوند. در پرتو اینچنین روشنگری، پرسش‌هایی مانند سازماندهی ذاتی پرولتاریا در گُردستان اجباراً باید دارای چه محتوایی باشد؟ باید کدام وظایف فوری و بلندمدت را بجا بیاورد؟ چگونه باید به روش این‌ها نگریسته شود؟ جهت اینکه با خود متناقض عمل نکند انجام چه چیزهایی الزامی است، روشن خواهند شد. همچنین سعی خواهد شد وضعیت موجود و با در نظر گرفتن آنچه به انجام رسیده و آنچه به انجام نرسیده، در یک وسعت کلی با در پیشگیری یک رویکرد عینی به هدف چاره‌یابی مسائل سازماندهی، در مراحل آینده نقد و یک برنامه‌ی قابل فهم ارائه گردد. تلاش بر آن خواهد بود که روشن شود در گُردستان حلقه‌ی اصلی چیست و این حلقه در امر واقع چگونه قابل عملی شدن است. به طور مختصر در سطوح مختلف، چیستی اساسی عرصه‌ی سازماندهی و چگونه اجرایی این سازماندهی اصلی با یک برنامه‌ی عینی، مطرح خواهد شد.

وقتی در این موارد موفقیت کسب گردد، در آینده، یک مرحله از فعالیت‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی سرشار از مقاومت‌های متکی بر سازماندهی و استراتژیک درک خواهد شد. تسلط بر چنین برنامه‌ی استراتژیکی، می‌تواند موجب ورود هرچه راحت‌تر ما در مسئله‌ی سازماندهی و اجرای موفقیت‌آمیزتر پراکتیک آن در این مورد گردد. اساساً، جهت شتاب گرفتن فعالیت در عرصه‌های مختلف، مسئله‌ی سازماندهی را به‌مثابه حساس‌ترین نقطه می‌بینیم. بدون یک چاره‌یابی ماندگار و مستمر در مسئله‌ی سازماندهی، در دیگر عرصه‌ها پیشرفت چندانی به عمل نخواهد آمد. حتی اگر هم پیشرفتی به وجود بیاید، نمی‌توان آن را استمرار بخشید و ما را از ناکامی نجات خواهد داد.

راه‌حل‌های سالمی که برای سازماندهی یافت شوند، در وضعیت کلید راه حل تمام عرصه‌های دیگر می‌باشد. این موضوع که دارای چنین نقش کلیدی می‌باشد، تحت هر شرایطی تا زمانی که به یک چاره‌یابی سالم نرسد، خواه در سطح پرنسیب و خواه در کسب یک برنامه‌ی عینی، بدون پیدا کردن یک راه حل سالم در این عرصه، نمی‌توان در دیگر عرصه‌ها بحث از یک فهم و برنامه‌ریزی سالم نمود. تمام این‌ها نیز به خوبی از روشن‌سازی حوضه‌ی گذشته تاریخی و عرصه‌ی معاصر و درک پیچیدگی‌های این عرصه‌ها و [همچنین] بر باد انتقاد گرفتن وضعیت مه‌آلود و ناشفاف محیط می‌گذرد.

شکی در آن نیست که مرحله‌ی آینده به هر قیمتی که باشد یک مرحله‌ی مقاومتی است. از هر جهتی که به مسئله نگریسته شود، از نقطه‌نظر واقعیت‌گردستان هر نیرویی که خویش را [به عنوان] «من یک نیروی مدرن هستیم» بخواند و به این جهت هر جنبشی که در جستار یک بنیان مشخص ایدئولوژیک و سیاسی است، روشن است که مرحله‌ی آینده را به ساده‌ترین تعبیر به عنوان یک مرحله‌ی مقاومتی در دستور کار قرار خواهد داد. اگر نمی‌خواهیم این واقعیت که شکی در آن نیست را بی‌اصالت نموده و در سطح لفافه‌گویی آن را تهی از محتوا سازیم، قطعاً باید ابزار تحقق‌یافتن این مقاومت را یافت و برای این نیز، به اجرا در آوردن مستلزمات فکری و عملی آن یک ضرورت است.

در صورتی که مسائل مقاومتی از جانب نیروهای مختلف در اشکال مختلف مطرح و بکار بسته شده‌اند نیز، در واقعیت عصر ما نمودهای قوی از مقاومت به چشم نمی‌خورد. در شرایط گردستان به‌ویژه شمال گردستان، احساس موجودیت یک مقاومت نیرومند که هیچ، بلکه معلوم نیست نیروهای موجود چگونه چاره‌ای در این باب یافته‌اند. شاید با مشاهده‌ی پراکتیک کشورهای دیگر، این واقعیت را درک می‌کنند که سازمان‌های سیاسی از نوع حزب و یا جبهه هستند، اما این آن سوتر از یک درک بسیار سطحی و یا عمومی نیست. این، اصلاً واقعیتی درک شده نیست که در نثار آن تن به نبرد داد و یک فعالیت اصیل انجام داد. [این] واقعیت مبارزات متوقف‌ناشدنی خلق‌های جهان است که بر مغزها تحمیل می‌نماید و انگار ذهن‌های فاقد تفکر معاصر را می‌کوبد و خویش را مورد پسند قرار می‌دهد. جریان و تفکرات در این باب که در نتیجه‌ی اینچنین تحمیلی بر مغزها نمود پیدا کرده، نباید به عنوان جریان و تفکراتی که مقاومت را پدید بیاروند ما را امیدوار سازند. البته که جریان متوقف‌ناشدنی و برجسته‌ی معاصر در مغز افراد، اگر ذهن بسیار محدودی هم داشته باشند در مورد اندیشه و سازماندهی مدرن تأثیرات مهمی خواهند نمود. در عصر ما نمی‌توان به شیوه‌ی دیگر زندگی کرد.

این جریان‌های سیاسی اگر در یک چنین سطحی کلی مانده‌اند، به هیچ‌وجه تن به پراکتیک پیش‌رویشان نمی‌دهند، آنچنان در مورد چگونگی اشکال تحقق بخشیدن به پراکتیک، زبانشان را باز نمی‌کنند و اگر به این جهت قادرند انواع بهانه‌ها را به پیش بکشند، این هر چه بیشتر بر اهمیت کارها می‌افزاید. اگر این گونه ادامه یابد و علاوه بر این کفایت به این‌ها به بهانه‌ای برای زندگی شرافتمندانه تبدیل گردد، اندیشه‌های ثمره‌ی عصر حاضر، اصلاً ارزش‌هایی نیستند که در راه آن جنگیده و آفریده باشند و اگر چنان ارزیابی کنند که انگار نتیجه‌ی پراکتیک‌های زندگی ذاتی خودشان باشد، این وخامت را هر چه بیشتر می‌کند و تمام این‌ها اگر در میان واقعیت یک خلق،

که دقیقا در حالت دیالوگ ناشنویان قرار دارد انجام شود، روشن است که وضعیت حالت بی‌نهایت خطرناکی را به خود خواهد گرفت.

باید از وضعیت عدم عینیت بخشیدن به واقعیت غیرقابل تردید مقاومت و عدم انجام کارها به صورتی درست که در پیش‌رو داریم گذار به عمل آید. نیروهای مدرن موجود، خودی‌ها که به صورتی بسیار منفی تحت تأثیر تاریخ قرار گرفته‌اند، قطعاً ناگزیرند از این وضعیت‌شان گذار به عمل بیاورند. الزامی است که قطعاً باید سبک مناسب با خصوصیات خویش را خلق و حق تمام سختی‌های مقاومت را ادا کرده و مستلزمات آنرا به‌جای بیاورند.

باید در نظر گرفت آنانی که فقط در سطوح یک درک ایدئولوژیکی، سیاسی و مبانی کلی، محدود مانده، خودشیفته شده و بی‌نهایت احساس آرامی دارند، از خطرناک‌ترین سنخ‌های انسان امروزمین هستند. به این علت در مقیاس طبقاتی و واقعیات تاریخی نقد فرد، گروه و جنبش‌هایی که مسئله‌ی مقاومت را اینچنین ناکامل و ناتمام و بسیار خطرناک درک می‌کنند، دارای اهمیت بزرگی است. هنوز از نظر تحقق بخشیدن به مقاومت، اهمیت این در جای خود باقی است.

یک جنبه‌ی مهم دیگر مسئله نیز، واقعا نیروی ذاتی با صاحب‌داری از مقاومت و اصرارورزی در آن [مسئله]، پی بردن یا نبردن به اشتباهات و کم‌وکاستی‌ها است و این عرصه هر چه بیشتر به صورت سالم باید آماده گردد. سازماندهی ذاتی که مدعی ورود سالم به مرحله‌ی واقعیت مقاومت آینده می‌باشد، قطعاً ناگزیر است از توهم‌زدگی و کم‌وکاستی‌هایش، خویش را نجات و آماده‌کاری‌هایش را در این زمینه انجام دهد.

به‌ویژه وقتی جنبش ما موضوع بحث گردد، مقاومت صرفا مبحث مبارزه‌ای که از آن پروپاگاندا و آژیتاسیون می‌شود نیست، [بلکه] دستیابی به حالت یک پدیده که به واقعیت پیوسته و در نثار آن روزبه‌روز آماده‌کاری و گام برداشته می‌شود و [همچنین] باید خود را به اشکالی که قادر به تحقق این باشد، برساند. شکل سازماندهی ذاتی، قطعاً و به هر قیمتی که شده باید به یک فرم دست یابد که قادر به امکان‌پذیر گرداندن مقاومت باشد. اکنون [زمان] مبارزه‌ی انقلابی فرا رسیده و در این آستانه می‌باشد.

ما در اینجا فقط در سطح یک برنامه‌ی کلی چگونگی اشکال‌یابی اساسی سازماندهی ذاتی که مقاومت را امکان‌پذیر بسازد را به بحث می‌گذاریم. روشن است که باید دستاوردهای پراکتیکی تحت یک برنامه‌ی جدی قرار گیرند. [این] قطعی است که کار برنامه‌ریزی نشده عملی نخواهد شد، حتی اگر هم عملی گردد موجب تلفات بزرگی خواهد شد. نتایج به دست آمده از ناکامی نیز لزوم

یک برنامه‌ی جدید را الزامی می‌گرداند و در پرتو این‌ها اشکال سازمانی که مقاومت را امکان‌پذیر سازد، پدید خواهند آمد.

فرم سازمانی که امروز ما ناگزیر به بحث در مورد آن هستیم، حتی اگر به موفقیت نیز برسد فرم کشورهای دیگر نیست، [بلکه] فرم سازمانی است که در واقعیت ما مقاومت را امکان‌پذیر سازد و به پیروزی برساند.

چنین سازمانی باید چگونه باشد؟ گام‌های عینی پراکتیک متناسب با برنامه‌ریزی چگونه برداشته خواهند شد؟ هدف اصلی فعالیت‌های ما، در این نقطه متمرکز خواهد شد. جهت اینکه مقاومت پیش رویمان را نزدیک‌تر سازیم، در درون این مرحله‌ی مقاومتی، سهم اشتباهات احتمالی را کاهش دهیم، فرصت‌های پیروزی را هر چه بیشتر افزایش دهیم و از همان ابتدا رویکردهایی که راهگشای شکست‌های بزرگ شوند را باید محکوم سازیم و ناگزیریم به عنوان مهم‌ترین فعالیت به فعالیت‌های این حیطه عینیت بخشیم. معتقدیم که این، برای گذار از تمام معضلات دیگر، اهمیت تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت.

نباید به مسئله همچون رویکردی راست و یا رویکرد چپ نگرست. در حالی که برخی نیروها مقاومت را متعلق به آینده و صرفاً در حال حاضر به عنوان گفتمانی ایدئولوژیک و سیاسی که یک مسئله‌ی پروپاگاندایی [تبلیغاتی] است، می‌بینند، برخی نیروها نیز [آنرا] به معنای چند رویداد برجسته‌ی خشونت‌آمیز تقلیل [نزول] داده‌اند، در یک تنگ‌نظری قرار دارند که [گویا] می‌توان به عنوان یک پدیده با چند عملیات، به آن جامه‌ی عمل پوشاند. این هر دو رویکرد نیز، همچنان که در آزمون مبارزات خلق‌های جهان هم مشاهده شد، همچنان که یک انحراف از سازماندهی ذاتی پرولتاریا هستند، همزمان هم جریان‌هایی می‌باشند که دارای خلاقیت به پیروزی‌رساندن رهایی ملی نبوده و مهر طبقاتی، رفُرمیستی و سازش‌گرایی را بر خود دارند. این‌ها اگر چه به عنوان قطب‌های مخالف هم به نظر برسند نیز، بستر اجتماعی که متکی بر آن هستند، یکی است. خواه در داخل جنبش پرولتاریا و خواه در داخل جنبش آزادی‌بخش ملی، در هر مرحله و به هر شیوه‌ای که این دو جریان ظهور کنند، تشخیص و رسواسازی این‌ها از نزدیک با مطالب ما در ارتباط است. قبل از هر چیز، پلایش [رفع آلودگی] جنبش ذاتی ما از خطرات وارده در این مورد، موضوع بحث می‌باشد. چون احتمال نفوذ این جریان‌های سیاسی در داخل [سازمان] ما وجود دارد، اگر می‌خواهیم با این‌ها یک مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز انجام دهیم، قبل از هر چیز ناگزیریم که در مبارزات داخلی موفق عمل کنیم. از داخل [سازمان] رسیدن به یک ساختار تئوریک که مقاومت را امکان‌پذیر

سازد و در رویکرد ایدئولوژیک و سیاسی، رسیدن به سطح مورد نظر و در سازماندهی نیز، زیر یک فرم درست، دست پیدا کردن به یک ساختار موفق، کلید موفقیت‌ها در تمام حیطه‌ها می‌باشد.

اگر خواست نتیجه‌گیری وجود دارد، قبل از هر چیز باید در میان ساختار داخلی، مقاومت به وجود آورد و از نقطه‌نظر دست‌یابی به سطح کافی حجم مسئولیت‌پذیری نیز، نتیجه گرفت. همچنین نتیجه‌ای که باید از این فعالیت گرفت، از نظر رسیدن به سطحی از کادر و اعضای سازمان است که مقاومت را امکان‌پذیر سازد. هدف اصلی، خلق فرم سازمانی ذاتی است که مقاومت را امکان‌پذیر سازد، در راستای درک درست و برنامه [نیز] قادر به برداشتن نخستین گام‌ها باشد.

فصل اول

جایگاه و نقش سازماندهی در تحولات اجتماعی

الف) تعریف و کارکرد سازمان

در بنیان تحولات و به حالت اجتماعی در آمدن بشر، سازماندهی نهان است. تاریخ انسانیت، از روز نخست تا اکنون، چندین فرم سازماندهی اجتماعی و سیاسی را خلق نموده است.

سازمان، وحدت‌هایی است که بر اساس مبدهای مشخص و جهت اهداف مشخصی خلق می‌شوند. اگر تعبیر بجا باشد سازماندهی، توحید ذرات ریز جهت تشکل یک اتم کنار هم و بازتاب [آن] در حیطه‌ی اجتماعی و انباشت افراد است. نوع بشر نیز با قرار گرفتن کنار هم [مانند] ذرات زیراتمی، به یک موجود اجتماعی مبدل شده و به میزان افزایش همیاری این موجود، توان پیشرفت نیز افزایش می‌یابد. به همین دلیل نیز سازمان، یک نیروی مادی اجتناب‌ناپذیر انسانیت است.

این نیرو که کاملاً ناشی از یک نیاز مشخص است، ناگزیر است به منافع افراد، گروه، خلق، ملل، طبقات و غیره... که تشکیل دهنده او هستند، خدمت کند. آنانی که منافع مشترک دارند جهت حفظ وضعیت موجود و یا رسیدن به اهدافشان، نیاز مبرم آنها به سازمان [مورد نظر] قطعی است. سازمان، یگانه قدرتی است که اسلحه‌ی مورد نیازشان را تأمین می‌سازد. هیچ طبقه و اجتماعی نمی‌تواند به صورتی نامتحد [از هم پاشیده] و بدون پرنسیب، به منافع و اهدافش جامه‌ی عمل بپوشاند.

این گروه‌بندی‌ها [جناح بندی‌ها] که مراکز نیروی جامعه می‌باشند، بیان کننده‌ی وضعیت متناقض و تنش‌های اجتماعی نیز هستند. آنچه سازمان را پدید می‌آورد، مسئله‌ی پیشرفت و دفاع ذاتی یک منافع، علیه منافع دیگر می‌باشد، این نیز به طور خلاصه تناقض است.

نخستین سازماندهی که انسان را از عالم حیوانات مجزا ساخت و به حالت یک موجود اجتماعی در آورد، از تناقض آن با طبیعت شکل گرفته است. در مرحله‌ی تاریخ تمدن نیز در هر جایی که تناقضات اجتماعی وجود داشته باشند، شاهد چندین سازمان -از ساده‌ترین تا مدرن‌ترین فرم که بیان کننده‌ی منافع نیروهای مخالف هستند- می‌باشیم. در طول تاریخ، هر طبقه جهت رسیدن به اهدافش، سازمانی را که به این‌ها عینیت بخشد، خلق نموده است و به میزان خلاقیت در آفرینش این می‌باشد که رسیدن طبقه به اهداف خود و حفظ آن، امکان‌پذیر شده است. به معنای دیگر، مبارزات طبقاتی در عین حال تنش‌های سازمانی نیز می‌باشند.

آنچه فونکسیون [کارایی] سازمان را تعیین می‌کند، نیازهایی می‌باشد که او [سازمان] را پدید آورده است. هر سازمان، به مقیاس پیشرفت و پاسخگویی به نیازهایی که متکی بر آن است، قادر به حفظ موجودیتش می‌باشد. همچنین، کسب پیشرفت خود [سازمان] نیز کاملاً در ارتباط با این است. این نیز خواه مستقیماً اهداف سیاسی یک طبقه و خواه یکی از نیازهای عرصه‌ی اجتماعی باشد، یک جبر [حکم] قطعی است. هیچ سازمانی، اگر پاسخگوی نیازهایی که علت موجودیت او هستند نباشد، قادر به زندگی نخواهد بود. زیرا در این صورت کاملاً به اجتماعی بی‌لزوم و فاقد هدف مبدل خواهد شد که این نیز، به معنی خارج شدن از حالت سازمان است. همچنین، سازمانی که نقش خود را در رسیدن به اهداف مورد نظرش ایفا نموده، اما دیگر خلاقیت پاسخگویی به مسائل و نیازهای جدید را ندارد، عمرش را به اتمام رسانده است. خلاصه، سازماندهی مکلف به تحقق وظیفه‌ی ایجاد نیروی متحد مورد نیاز در رساندن طبقه و جناح [کاتاگوری]، به اهدافی است که به آن تعلق دارد.

ب) مرحله‌ی کمون ابتدایی و سازماندهی

پیشرفته‌ترین فرم سازماندهی نوع بشر که تا به آن روز در طبیعت با آن برخورد شده بود، همزمان با سرآغاز مرحله‌ای که تحول به یک موجود اجتماعی شروع شده، می‌باشد. بعدها پیشرفت بی‌نظیر نیروی اجتماعی نیز، ناشی از نیروی بی‌نظیر سازماندهی است. اجتماعی شدن در عین حال سازماندهی شدن است. جامعه که هنوز در سرآغاز پیشرفت است، چون به دنبال چاره‌ای برای حفظ خود در مقابل رویدادهای طبیعی و حیوان‌های درنده‌ای که تحت معاصرهایش قرار داده‌اند، هم نوعانش را به هم‌یاری فراخوانده و همراه با آن‌ها به یک سازماندهی احساس نیاز نموده است. و نخستین نتایج این را نیز در نخستین گنش‌هایش مشاهده نموده و اهمیت نیروی متحد و نیروی سازماندهی شده را علیه فاجعه‌های طبیعی و حیوان‌های درنده در این آزمون‌های اولیه درک کرده‌اند. خطرانی را که به تنهایی قادر به پیشگیری از آن نشده‌اند، با یک گروه‌بندی کوچک از آن پیشگیری نموده و بدین ترتیب به قدرت سازماندهی پی برده‌اند. به میزان فهم این نیرو نیز، اجتناب‌ناپذیری سازماندهی و لزوم استمرار آن را درک نموده‌اند. نخستین فرم‌یابی اجتماعی در رابطه با اینچنین نیازی ظهور و پیشرفت نموده است.

اجتماعات کمون ابتدایی، از ساده‌ترین فرم سازماندهی است. این سازماندهی به میزان حفاظت اجتماعات از حیوانات درنده، خلق یک نیروی متحد جهت شکار به عنوان ابزاری اساسی در گذران زندگی و همچنین به میزان مفید بودنش در جمع‌آوری محصولات گیاهی و به میزان تحمل سختی‌ها در این باب، وسعت آن افزایش می‌یافت. سازماندهی موجود، در رابطه با وسعت خطرات و وضعیت شیوهی تأمین نیازهای اجتماع در حال پیشرفت بود. به علاوه، سطح پیشرفت جسمانی و عقلانی نوع انسان نیز در این مرحله مؤثر بوده است.

قابل مشاهده بود که این نخستین همبستگی‌ها یک نیرو می‌آفریند، هم در شکار و در به دست آوردن محصولات بیشتر [برای] نوع انسان و هم در مقابله با خطرات طبیعی به شکلی موفقیت‌آمیز آن را به موقعیت نیرومندتری می‌رسانده است. نمایان می‌شد که اجتناب‌ناپذیری جامعه نیز در این نیرو نهفته و زمینه‌ی همکاری و پیشرفت نوع بشر را تشکیل می‌دهد. قابل مشاهده بود که همکاری بیشتر، مستمتر، امن‌تر به معنای یک زندگی آسان‌تر است. به این جهت نیز نوع بشر قادر بود سریع‌تر گردهم آید و بدین ترتیب نیز می‌توانست خود را به موقعیتی برتر از عالم حیوانات ارتقاء دهد. با این نیرو که از اجتماعی شدن به دست می‌آمد قادر بودند که تفاوت میانشان را سریعاً افزایش دهند.

انسان بعدی اگر حجم فیزیکی و مغزی او افزایش یافته، سهم همکاری‌های نخستین در این، بسیار بزرگ می‌باشد. سازماندهی و این نخستین فرم‌یابی آن، پدیده‌ای است نهفته در اساس انسانیت. اولین پله‌هایی می‌باشد که انسانیت بر روی آن ارتقاء یافته و پیشرفت نموده است. پیشرفت جهش‌آسای [مراحل] بعدی نوع انسان، قطعاً از سازماندهی می‌گذرد.

این رویداد نخستین هم‌یاری است که نوع بشر را با به کار بستن نیروی اسرارآمیز مغزی‌اش و کسب معنا، او را به نتایج مفیدی می‌رساند. نخستین واحدهای کمونال کلان، هم در شکار مشترک و هم موقعیتی مشترک در مقابله با خطرات و هم در پیشرفت ساختارهای فیزیکی، تأثیراتش را نشان می‌داد. [همچنین] راهگشای تحول مغز، به یک ابزار اندیشه می‌شد. پس از این نیز شاهد ظهور مرحله‌ای به نام ظهور زبان هستیم.

زبان، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای سازماندهی است که همزیستی نوع بشر را الزامی می‌گرداند. دیگران را به امداد فراخواندن فرد، که در نخست قابل کلمه‌سازی نبود، با صداهای ابتدایی بیان می‌شد. ایجاد آوا و استفاده از این به عنوان یک اشاره علیه برخی خطرات، زبان را به یک ابزار تفاهم، متحول می‌ساخت. و زبان به میزانی که به ابزار تفاهم تحول می‌یافت، به ابزار سازماندهی نیز تبدیل

می‌شد و بدین ترتیب در پیشرفت نوع انسان به تنهایی به عنوان یک مؤلفه‌ی توان‌بخش ظاهر می‌شد.

اگر در عین حال ویژگی ابزار ارتباطی و معنوی زبان نیز در نظر گرفته شود، درک خواهد شد که بلافاصله بر روی مغز نیز، تأثیرگذار است. می‌دانیم که مغز به وسیله زبان گشایش یافته، وظیفه‌اش را انجام داده و تمام این تشکلهای روی هم رفته و به پیشرفت اجتماعی شتاب بخشیده است. خلاصه، با اینچنین ابزار زبانی، پیشرفت و سازماندهی انسان‌هایی که در مقابل همان خطرات به دنبال همان منافع هستند، موضوع بحث می‌باشد. پیشرفت مراحل بعدی همیشه بر این اساس صورت گرفته است. هم در حوزه‌ی مادی و هم معنوی پیشرفت به دست‌آمده کاملاً یک هم‌یاری فشرده‌تر و یک اجتماعی‌شدن منسجم‌تر است. نخستین فرم‌هایی که ما از آن آگاهیم، کلان، قبیله و عشایراند، تمام این‌ها، یک سازماندهی در حال گسترش و در حال رشد می‌باشند.

مهم‌ترین استدلالی که در مورد مرحله‌ی کمون ابتدایی می‌توان به پیش کشید، انسجام بسیار سازماندهی‌های این مرحله، تقریباً سازماندهی است به مانند یک هسته‌ی اتم! همچنان که ورود به واحدهای کلان، قبیله و عشایر بسیار سخت است، از میان برداشتن خودبه‌خود این‌ها نیز بی‌نهایت سخت است. این نیز ناشی از اهمیت بزرگ سازماندهی در مرحله‌ای است که اجتماعات انسان ابتدایی پدید آمده‌اند. نوع بشر در آن زمان هنوز با خطرات نزدیک‌اش که چگونه به وسیله هم‌یاری خویش را از خطرات بزرگ حفظ نماید، زندگی می‌کند. از حیث حفظ بقای موجودیت نوع، تحمیل خطرات روزمره در هر لحظه و هر ساعت اهمیت بزرگ سازماندهی را به آن‌ها خاطر نشان می‌کند. به این خاطر واحدهای تشکلی یافته‌ی کلان، قبیله و عشایر بی‌نهایت مقاوم هستند.

مقاوم‌بودن این‌ها ناشی از علل مادی است. در مقابله با آفت‌های طبیعی بسیار بزرگ، محدودیت منابع زندگی مادی، به علاوه، در وضعیت حمله‌ور شدن کلان‌ها جهت قاپیدن شی‌های مادی از دست یکدیگر مانند حیوانات گرسنه، بر اهمیت هم‌یاری هر چه بیشتر افزوده و به تزلزل درآمدن واحد نیز، حفظ موجودیت آن واحد را با خطر مواجه می‌ساخت. به این علت نیز سعی می‌شد به هر قیمتی که شده وحدت حفظ گردد. خودبه‌خود وضعیتی به میان می‌آمد که نه از ورود کسی از خارج به داخل واحد به آسانی چشم‌پوشی می‌شد و نه اجازه به انشعاب داخلی داده می‌شد.

انسجام بسیار واحدهای کلان، قبیله و عشایر در جوامع کمون ابتدایی، علی‌حق به جانبی داشت. این واحدها هستند که به یک نوع و یک اجتماع، هستی و استمرار بخشیده و موجب پیشرفت می‌شود، سطح استحکام، این واحدها هستند. دست کشیدن از این به معنای مرگشان است.

مارکس^۱ به هنگام ارزیابی این مرحله، وابستگی فرد به اجتماع را به وابستگی طفل در رحم مادر با بند ناف تشبیه می‌کند. در این مرحله، شاهد اینچنین سازماندهی منسجمی هستیم. برای همین است که یک غریبه در داخل واحدهای کلان، قبیله و عشایر جای ندارد. همچنین، گرفتن فردی از آن‌ها و سکوت افراد دیگر در مقابل این، امکان‌ناپذیر نیست. تا وقتی که تمام این واحدها به کلی نیست و نابود شوند و از هم فروپاشند از فرد دفاع خواهند نمود. اگر در این مورد پرنسیب به تزلزل در بیاید، برای این واحدها که هنوز در سرآغاز سازماندهی بوده و وضعیت‌شان را مدیون هم‌یاری هستند، خطر نابودی خود را نمایان می‌ساخت. به این خاطر نیز آنان به هر قیمتی که شده با گرفتن فرد از میان‌شان مقابله کرده و این تنها بر اساس نابود شدن‌شان می‌توانست امکان‌پذیر باشد.

سازماندهی این مرحله را، به عنوان یک سازماندهی طبیعی درک نمودن، به عنوان فرم یک سازماندهی شبیه به ذرات اتم تعریف نمودن، از نقطه‌نظر تعیین سطح استحکام سازماندهی در هستی‌یابی نوع انسان، دارای اهمیت می‌باشد. اگر انسان‌ها در گردستان امروزین ما، حتی در یک برهه‌ی زمانی که جامعه تا این حد پیشرفت نموده، دم از وابستگی به عشایر‌شان می‌زنند، نشان دهنده آن است که این رویداد در گذشته تا چه میزان نیرومند بوده و تا به امروز نیز بازتاب یافته است.

بدون شک واحدهای کلان، قبیله و عشایر واحدهای سیاسی نیستند. آنها را واحدهای اجتماعی و اتنیکی می‌خوانند. چون در اجتماعات کمون ابتدایی، تناقضات طبقاتی وجود ندارد، تشکیل ارگانیزاسیون‌های متفاوت طبقاتی از جانب طبقات متفاوت نیز، در دستور کار قرار ندارد. در اینجا هنوز اتحاد منافع تمام افراد، حتی در این اتحاد قوی، می‌توان بحث از اتحادهای منافع نیرومند بالاتری به میان آورد. به این خاطر که منافع مختلف وجود ندارد، جناح‌بندی‌های سیاسی مختلف و احزاب سیاسی نیز مورد بحث نیستند.

در مرحله‌ی کمون ابتدایی، به طور کل بحث از یک فرم سازماندهی واحدهای قبیله و عشایر که هنوز به یک وضعیت سیاسی نرسیده‌اند، می‌شود. اجتماع، بیانگر وضعیت اجتماع سیاسی نشده‌ی

^۱ کارل هاینتز مارکس (Karl Heinrich Marx): ۵مه ۱۸۱۸-۱۴مارس ۱۸۸۳؛ کارل مارکس فرزند سوم هاینتز مارکس لوی (Marx Levi)، یک وکیل دادگستری یهودی بود که از خانواده‌ی خاخم‌های معروف شهر محسوب می‌شد. متفکری انقلابی، فیلسوف، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، اقتصاددان آلمانی و از تأثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار است. او به همراه فردریش انگلس، مانیفست کمونیست را در سال ۱۸۴۸ که مشهورترین رساله‌ی تاریخ جنبش است را منتشر کرده، مارکس همچنین مؤلف [سرمایه] که مهم‌ترین کتاب این جنبش است می‌باشد. این آثار به‌همراه سایر تألیفات او و انگلس، بنیان و جوهره‌ی اصلی تفکر مارکسیسم را تشکیل می‌دهد.

اتنیکی است. در میان این واحدها که حجم تنگی دارند و در [جهان] خارج یک مرز قاطع وجود دارد. [احساس] وابستگی به واحد بی‌نهایت قوی است. وقتی در میان‌شان جدال روی می‌دهد، تحت تحکم در آوردن یکی از جانب دیگری، در دستور کارشان قرار ندارد. در سوء تفاهم‌ها یا می‌توانند یکدیگر را از میان بردارند و یا وضعیت تعادل به وجود آورده و از یکدیگر دوری کنند. به همین خاطر، در خارج نیز به مانند روابط داخلی، برقراری یک ارتباط تحکم‌گرا امکان‌پذیر نیست. در این مرحله نمی‌توان از هیچ فرم حاکمیت سیاسی و در این زمینه از واحدهای متفاوت بحث به میان آورد.

پ) مرحله‌ی برده‌داری و سازماندهی

گذار از جامعه‌ی کمون ابتدایی که برهه‌ی مهمی از تاریخ انسانیت را تشکیل می‌دهد با جامعه‌ی برده‌داری که اولین جامعه‌ی طبقاتی است، آغاز می‌گردد. گذار به جامعه‌ی برده‌داری، به معنای شکاف برداشتن سطح سازماندهی جامعه‌ی کمونال نوع بشر می‌باشد. برده‌داری، با شکاف برداشتن واحدهای مستحکم مرحله‌ی کمون ابتدایی در رابطه با قدرت سیاسی جامعه‌ی طبقاتی جدید در حال شکل‌گیری، به وجود آمده است. به عنوان یکی از نتایج این، در داخل و خارج واحدهای قبیله و عشیره‌های نیرومند قدیمی شکاف برداشته و به طبقاتی شدن متحول شده است. به همین جهت می‌باشد که رؤسای عشایر در ظهور جامعه‌ی برده‌داری، از نظر داخلی به یک کاست حاکم و به مرور زمان در وضعیت یک طبقه‌ی فرادست قرار گرفته‌اند. این طبقه خود را به یک قدرت سیاسی و نظامی متحول و اعضای عشایر را به جای پیوندهای عشیره‌ای با بندهای طبقاتی (به‌عنوان برده) به خود وابسته می‌سازند و [از نظر] خارجی نیز در میان دیگر عشایر شکاف به وجود آورده و موجب برده شدنشان می‌گردند.

در اوائل، رؤسای مدیریتی عشایر در چنین وضعیتی نیستند. به هر میزان واحدهای عشیره رشد و افزایش می‌یابد از حیث عینیت بخشیدن به آداب و سنن حیات مادی، به رئیس عشایر احساس نیاز می‌شود. اما بعدها این قشر حاکم، با اتکا بر اعتبار، تجارب، پیوندهای وسیع خانوادگی، قدرتش در میان عشیره و در کل با اتکا بر قدرت مادی و معنوی که به دست گرفته، هم‌زمان با آغاز صفحه‌ی [جدید] تولید مازاد مصرف نوع بشر، آغاز به متحول شدن به طبقه‌ی مدیریتی کرده است. به این جهت نیز، قدرت عشیره‌ای را به یک قدرت فشار نظامی و قدرت [اتوربته] معنوی را نیز، در میان عشیره به یک قدرت سیاسی (اتوربته دولتی) متحول ساخته‌اند.

بر این منوال رشد طبقاتی، راهگشای ایجاد تفاوت منافع در میان افراد اجتماعات شده است. این تفاوت فردی که در ابتدا محدود است، به مرور زمان به تفاوت‌های طبقاتی متحول شده است. یک قشر با به دست آوردن قدرت سازماندهی و قدرت فشار به حالت طبقه‌ی حکمران، دارای قدرت سیاسی و نظامی در آمده و دیگران نیز همزمان با شکاف برداشتن واحدهای عشیره‌ای، از توان و حقوقشان محروم شده و در وضعیت افراد طبقه مدیریت‌شونده قرار گرفته‌اند.

این مرحله که ظالمانه‌ترین صفحات تاریخ است، بدون شک برهه‌ی بسیار وسیعی را شامل می‌گردد. قطع نوع انسان که با بندهای محکم به سازماندهی عشیره وابسته می‌باشد و به بردگی کشاندن آن، مرحله‌ای در تاریخ است که بیشترین کوشش در راه آن انجام شده و بیشترین خون‌ها برای آن ریخته شده است. واحدهای عشیره، که هیچ سرافکنندگی در آنان وجود ندارد و فقط متکی بر همکاری آزادانه بوده و کاملاً راهگشای اندیشه‌ای آزادانه شده بود، در رابطه با برده‌شدن افراد، آنان را به یک مقاومت بزرگ سوق می‌داد. این نیز راهگشای جنگ و نبرد در میان طبقات برده‌دار و اعضای عشیره که تلاش می‌شد به بردگی وادار شوند، می‌گشت. نخستین سازماندهی‌های سیاسی که ما از آن مطلعیم، با اتکا بر اینچنین بستر طبقاتی رشد پیدا نموده است.

می‌دانیم نخستین سازماندهی که طبقه‌ی فرادست به وجود آورده یک سازماندهی نظامی است و به مرور زمان به دولت متحول شده است. بلافاصله پس از اینکه نوع بشر به حالت یک ابزار بهره‌کشی درآمد و به آن پی برده شد که انسان منبع حاصلخیزترین تولیدات است، آزمندترین، سرقت‌کارترین، مستبدترین افراد جامعه شروع به ایجاد تفاوت میان خود با دیگر اعضای واحدهای عشیره نمودند. بهره‌برداری آنان از این منبع تولید نیز، با به برده کشاندن انسان و بهره‌کشی از آن به عنوان زمخت‌ترین شیوه‌ی بهره‌کشی، امکان‌پذیر گشته است.

طبقه‌ی برده‌دار، در حین اینکه خویش را با تحول به سازماندهی سیاسی متکی بر خشونت، که برتر از سازماندهی عشیره می‌باشد، می‌سازد، به همان شیوه نیز بر افراد داخل عشایر بیگانه، آشکارترین شیوه بهره‌کشی طبقه‌ی برده‌دار را اعمال گردانده و از هرگونه حق، حتی حق تشکیل خانواده محروم و هر کدام را مانند حیوان به وضعیت افراد کارگر تقلیل داده است. در این معنی نیز کاملاً آنان را در حالت فاقدسازماندهی قرار داده‌اند. طبقه‌ی صاحب برده، به عنوان نخستین و یکی از مهم‌ترین کارها، سریعاً دست به خلق یک سازماندهی سیاسی نیرومند متعلق به خود می‌زند. برده‌ها را از سازماندهی قبلی (عشیره)‌شان گسسته و آنان را در وضعیت افراد فاقد همبستگی [همکاری] قرار داده و به یک مرحله‌ی بسیار عقب‌مانده‌تر از مرحله‌ی آزادی در دوران سازمان‌یافتگی سوق داده

است. از نظر طبقات حاکم یک سازماندهی نیرومند و از حیث طبقاتی که از آنان بهره‌کشی می‌شود نیز کاملاً به عنوان یک پدیده فاقد سازماندهی گرداندن به پیش کشانده شده است. دور گرداندن برده‌ها از بافت‌های آزادی و مقاومتی قبلی‌شان و متناسب با منافع صاحبان برده قرار دادن آنان در [وضعیت] فاقدسازماندهی، مرتبط با جامعه‌ی طبقاتی به واقعیت پیوسته است.

پس از این تاریخ، از طرفی سازماندهی، متناسب با صاحبان برده در حیطه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و از طرف دیگر از نظر کمی و کیفی از دست‌دادن وضعیت سازمان‌یافتگی انسان‌هایی که از حیات آزاد عشیره گسلانده شده و بر این منوال در وضعیت ابزارهایی که بهره‌کشی حیوان‌واری بر آنان اعمال می‌گردد، جریان یافته است. این نه تنها در حوضه سیاسی، بلکه در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نیز صدق دارد. در تمام این عرصه‌ها حقوق طرفی بشدت در حال گسترش و نیرومند شدن و حقوق طرف دیگر نیز به صورت مستمر محدود و تنگ شده و به مرور زمان تقلیل هر کدام به موقعیت «افراد»، موضوع بحث است.

در تمام حوضه‌هایی که جامعه‌ی برده‌داری رشد پیدا کرده، این واقعیت‌ها به صورتی عینی قابل مشاهده می‌باشند. مدارک نوشتاری روم و یونان نیز اثبات می‌کنند که این مرحله، بسیار سخت سپری شده است. پیدایش جامعه‌ی برده‌داری، به سبب جنگ میان آنانی که می‌خواهند از آزادی‌شان دفاع کنند و آنانی که می‌خواهند دیگران را به بردگی بکشانند، دقیقاً یک دریای خونین بوده است. از آنجا که این مرحله خودبه‌خود توسعه نیافته، انسان‌های فرودست نیز این را چون یک شیوه‌ی تولید مترقی، خودبه‌خود نپذیرفته‌اند. همین که نخستین شرایط نجات از فشار دول‌برده‌دار را یافته‌اند، به مناطق کوهستانی فرار و به عنوان عشایر آزاد سعی نموده‌اند در این عرصه‌ها به موجودیت‌شان استمرار بخشند و همیشه در مقابل برده‌شدن مقاومت نموده‌اند.

تمام این تحولات دوران برده‌داری، سازماندهی‌هایی در معنایی محدود، یعنی از نظر تخریبی شدن، چه معنایی دارند؟

می‌دانیم که طبقات حاکم به گروهک [کلیک] های مختلفی تقسیم شده‌اند، جهت به دست آوردن دولت در میانشان همیشه یک نبرد وجود داشته و این کلیک‌ها از طریق کودتا، قیام و توطئه در تلاش فروپاشاندن یکدیگر بوده‌اند. جنگ در میان نمایندگان طبقه‌ی حکمران تحت کلیک‌های مختلف جریان دارد، به همین خاطر نیز سازماندهی‌شده‌ترین کلیک، مدیریت امپراطوری‌های برده‌داری را نیز به دست می‌گرفت. به این علت، از حیث طبقه‌ی حاکم اگر قرار باشد از یک تخریبی شدن بحث شود، روشن است که در این معنا، می‌توان بحث به میان آورد.

ابزارهای بیانگر منافع حیاتی طبقات فرودست چه بودند؟ آیا این ابزارها می‌توانستند پیشرفت نمایند؟ قبل از هر، چیز مشکل در عدم وجود شرایط مادی آن نهفته است. طبقه‌ی فرودست، جهت نجات از وضعیت طبقه‌ی فرودست باید به وضعیت فرم قبلی سازماندهی عشیره باز می‌گشت که این نیز، فقط خارج از [عرصه‌ی] نیروی سیاسی موجود می‌توانست به واقعیت بپیوندد. در صورتی که یکی از راه‌های نجات از فشار، فرار بود راه دیگر نیز، در شرایط جامعه‌ی برده‌داری، آزاد شدن و فروپاشاندن برده‌داری بود. اما چون هنوز به مرحله‌ی پیشرفته‌تری از فرم تولید، گذار صورت نگرفته بود جنبشی که این را مورد هدف قرار می‌داد نیز، با بی‌اصالتی، یعنی اگر به موفقیت هم دست پیدا می‌کرد، نتیجه‌ی آن فقط به جایگزینی صاحب برده [ختم می‌شد] و به دست آوردن دولت برده‌داری از طرف برده‌ها، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

از این نقطه‌نظر در شرایط جامعه‌ی برده‌داری، پدیده‌ی حزب [تشکیل کرده] به عنوان یکی از ابزارهای بیان منافع حیاتی طبقه‌ی برده، توسعه نیافته بود. شرایط سازماندهی طبقه‌ی برده، حتی در پیرامون ساده‌ترین منافع نیز وجود ندارد. در این مرحله، که ارزش افزوده بسیار محدود می‌باشد، به هر قیمتی که شده دولت برده‌دار ناگزیر به مصادره‌ی ارزش افزونه‌ی تولیدی انسان‌ها است. وضعیت ناتوانی زندگی دولت‌برده‌دار خارج از این [شرایط]، برده‌ها را از دفاع حتی ابتدایی‌ترین منافع‌شان محروم می‌گرداند. همچنین امکان تأمین حیاتی‌ترین منافع‌شان نیز وجود نداشت. تأمین این منافع در یک جامعه‌ی غیرطبقه‌ای وجود داشت که این نیز با بازگشت به گذشته، یعنی واحدهای عشیره‌ای امکان‌پذیر بود. چون هنوز شرایط مادی برای شکل‌یابی یک جامعه‌ی غیرطبقه‌ای وجود نداشت. به معنای دیگر، تشکیل یک دستگاه سیاسی از طرف طبقه‌ی برده، مشکل بود.

اما علیرغم تمام این سختی‌ها، فردی که در طول تاریخ از آزادی‌های به دست آمده گسلانده شده و در وضعیت حیوان قرار گرفته و به زنجیر کشیده شده، فقط در اسطبل‌ها به او اجازه زندگی داده شده [همیشه] از او مازاد تولید گرفته شده؛ اما نزدیک با خاطرات آزادی زندگی کرده، در صورت نجات از این وضعیت نمی‌توانست نسبت به دوباره رسیدن به بهشت از دست رفته، کوتاه‌فکری کند، قطعاً وارد یک جستار می‌شود. البته، دین که در این اعصار تاریخ ظهور یافت آنان را در آغوش گرفته و به امید نجات آنان تبدیل شد. می‌دانیم این انسان‌ها که زیر [چتر] یک دین کنار هم گرد آمده بودند و احساس و افکار مشترکی داشتند، چگونه همدیگر را با رغبتی منسجم علیرغم شرایط ظالمانه‌ی برده‌داری علیه امپراطوری روم و چگونه دین در حال رشد، آنان را به یک قدرت مبدل ساخته است؟

ادیان، آنان را به یکسانی و وعده‌ی دنیایی که از آن آمده بودند به طرز متفاوت‌تری فرامی‌خواند و در آنان تأثیری دهشت‌انگیز به وجود می‌آورد و این نیز، آنان را به حالت برده‌ی عبد اینچنین دینی در می‌آورد. دین، بهشت از دست رفته را به آنان نشان می‌داد.

آنان، اگر در شرایط جامعه‌ی برده‌داری به حالت یک حزب در آمده‌اند (اگر بتوان این را حزب خواند)، فقط می‌توان از یک حزب دینی، به عنوان مثال می‌توان از حزب مسیحی بحث به میان آورد. این دین که به عنوان منشأ امید برده‌ها ظهور یافت در شرایط مرتبط با جامعه‌ی برده‌داری که در آن قرار داشت، همچون یک فرم اندیشه‌ی متافیزیکی بوده و بهشت را به برده‌ها وعده می‌داد و از نظر سطح پیشرفت مادی موجود، فقط به عنوان یک توهم می‌توانست در ذهن تجسم یابد. حتی اگر به صورت افیون هم بوده باشد، دین یک تأثیر معنوی بجا گذاشته و فراسوی تمام این‌ها نیز به‌عنوان یک نماد [سمبل] همزیستی دارای اهمیت بزرگی است. می‌توان گفت یکی از نخستین فرم‌های سازماندهی سیاسی طبقه‌ی برده بدین صورت رشد پیدا کرده است.

چنین نیروی سیاسی اگر شانس پیروزی هم نداشته باشد، یک زندگی مرفه‌تر را امکان‌پذیر می‌ساخت. به این جهت نیز این دین علیرغم انواع قتل‌عام‌ها، به سرعت رشد پیدا نموده و وارد هر نوع نژاد و خلقی شده که در آن جامعه‌ی برده‌داری توسعه یافته و توانسته تا سطح به زانو درآوردن امپراطوری، قدرتمند گردد.

طبقه‌ی فرادست در این زمینه متوجه یک واقیت است: می‌بیند که دین تا چه میزان در میان انسان‌هایی که قبلاً از راه خشونت از آن‌ها بهره‌کشی می‌کرد و تحت فشار قرار داده، یک تأثیر اشتراکی معنوی به وجود می‌آورد. در ک می‌کند این دین که این همه برده را با هم متحد ساخته، اگر به دین رسمی دولت تبدیل نماید، تا چه حد صاحب یک متد سهل‌مدیریتی خواهد شد. به این علت، تحول امپراطوری‌های تاریخی در عین حال [با پیدایش دین] به امپراطوری‌های دینی، دارای جنبه‌ای غیرقابل درک نیست. نمایندگان رسمی دولت که تا آن زمان از بازمانده‌های ادیان قدیمی عشیره حمایت می‌نمودند، در میان برده‌ها کدامین نگاره‌ی [موتیو] ایدئولوژیکی مؤثر بوده و از میان این نگاره‌ها کدامین بیشتر در نیروبخشیدن به برده مفید واقع می‌شد، بلافاصله از آن صاحب‌داری نموده و به دین رسمی دولت در می‌آوردند. بدین ترتیب، هم از این جنبش دینی که از طریق فشار و خشونت نمی‌توانستند از آن جلوگیری کنند، ممانعت می‌کردند و هم آسان‌تر می‌توانستند به یک امکان بهره‌کشی دست پیدا کنند. به این جهت در تاریخ طبقات فرادست، دین و شلاق دو اسلحه‌ی

بزرگ بوده که به یک میزان تأثیرگذار می‌باشند. در جایی که یکی کفایت نکرده از دیگری استفاده شده و نتیجه‌بخش هم بوده است.

پس در جامعه‌ی برده‌داری همزمان با پیدایش طبقات، در میان طبقات فرادست گروهک‌های مختلفی با کیفیت سیاسی نیز ظهور می‌یابند. این‌ها از طرفی به طور مستمر در جنگ، برای به دست آوردن دولت، مستحکم‌سازی و گسترش هر چه بیشتر آن و از جهت دیگر نیز با اتکا بر برده‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف دینی زیر یک قدرت گردهم آمده و زمانی که برای دولت برده‌دار به ابعاد خطرآفرین رسیده، طبقه‌ی فرادست این ایدئولوژی‌ها را به ایدئولوژی رسمی دولت درآورده و امکان یک مدیریت آسان را به‌دست می‌آورد.

زمانی که به اجتماعات خلقی که تحت حاکمیت دولت برده‌دار قرار نگرفته می‌رسیم، می‌بینیم که آنها تحت تأثیر ایدئولوژی و فرم‌های سازمانی دوران کمون ابتدایی زندگی می‌کنند. گذار آنان از این فرم‌ها نیز، فقط با پیشرفت در راستای دولت برده‌دار می‌توانست امکان‌پذیر باشد. در تلاش بودند علیه یک دولت برده‌دار دیگر، بافت دولتی [متعلق] به خودشان را تشکیل داده و مقاومت کنند. اینچنین پیشرفتی، در آنان نیز طبقاتی شدن و همزمان با این جناح‌بندی‌هایی که با اتکا بر بنیان منافع طبقاتی گردهم می‌آمدند، به بار می‌آورد. از یک طرف جناح‌بندی‌ها در میان طبقات فرادست و از سوی دیگر در میان طبقات فرودست تحت لوای ایدئولوژی‌های مختلف دینی، جناح‌بندی‌ها، همکاری‌ها، ادیان، طریقت‌ها و مذاهب پدید می‌آمد. نبرد و جدال سیاسی در جامعه، تحت تأثیر ادیان حالت جنگ‌های دینی به خود می‌گرفت.

نبرد سیاسی در این مرحله مستقیماً به عنوان فرم نبرد سیاسی انعکاس نمی‌یابد. اجتماعات انسانی، به خصوص در آن زمان کاملاً تحت تأثیر رویکردهای متافیزیکی قرار داشتند. هم اجتماعات عشیره‌ای و هم فرم‌های ایدئولوژیکی و سیاسی، تحت تأثیر عناصر ایدئولوژیکی دینی بودند که بازتاب دهنده‌ی واقعیات نبودند. آن که دولت را به دست می‌گرفت، مدعی می‌شد که تحت تأثیر یک فاکتور دینی، دولت را به دست گرفته است، آنانی که در مقابل دولت مقاومت می‌کردند، باز هم به نام پاسداری از دین دیگری مقاومت می‌نمودند. در این مرحله قابل مشاهده نیست که جنگ، وضعیتی باشد که بخاطر منافع عریان مادی انجام گرفته باشد. غالباً ایدئولوژی‌های متفاوت در جنگ با یکدیگر هستند. اما وقتی که به ایدئولوژی‌ها توجه شود نیز، این نتیجه به دست می‌آید که این منافع نیستند که در نبرد می‌باشند، بلکه ادیان هستند.

نوع بشر، در این مرحله در میان اینچنین توهم‌های سنگین متافیزیکی قرار گرفته است. مطالعه این ماتریالیسم تاریخی است که این مطالب را روشن ساخته است. تاریخ- تا زمانی که ماتریالیسم تاریخی به عنوان یک دانش ظهور کرد- به عنوان جنگ‌های دینی و ایدئولوژی‌های متفاوت ارزیابی می‌شد.

ث) دوران فئودالیسم و سازماندهی

پیشرفت‌های جامعه‌ی ارباب‌رعیتی [فئودالی] نیز، از حیث وضعیت سازماندهی طبقات فرادست و فرودست تفاوت چندان از خود نشان نمی‌دهد. ویژگی که فرم جامعه‌ی جدید را از برده‌داری مجزا می‌سازد، فرم انعطاف‌پذیرتر بودنش [نسبت] به برده‌داری است. [نظام] ارباب‌رعیتی، نسبت به [نظام] برده‌داری امکان یک زندگی منعطف‌تر را برای طبقه‌ی فرودست فراهم می‌آورد و اکثراً با بهره‌کشی بر روی زمین کاراکنتریزه می‌گردد.

از آن پس، یک فرم تولیدی متکی بر خاک در دستور کار قرار دارد. به طور گسترده زندگی وابسته به خاک [نوع بشر]، مهرش را در این مرحله بر زندگی اجتماعی کوبیده است. طبقه‌ی فرادست، به سازماندهی خویش در جامعه‌ی ارباب‌رعیتی نیز ادامه می‌دهد. مشاهده می‌شود خواه در به دست آوردن ابزارهای تولید مادی و خواه در به دست گرفتن پیشرفت حوضه‌های دانش، هنر و مدیریت هرچه بیشتر پیشرفت نموده و به قدرت مهمی دست پیدا کرده است.

تبدیل بهره‌کشی وابسته به خاک به یک فرم اساسی، تأثیراتش را در حوضه‌ی سازماندهی نیز نشان می‌داد. چون خاک یکی از مهم‌ترین ابزارهای تولید بود، به دست آوردن آن به موضع اساسی جنگ مبدل می‌گشت و انسان‌ها باز با این هدف اسیر می‌گشتند. اگر قرار بود آزادی به دست بیاید فقط در راستای دستاوردهای این حوضه، آزادی می‌توانستند به دست بیاید.

طبقه‌ی فرادست با این هدف، از جهتی انسان را هر چه بیشتر به خاک وابسته ساخته و از جهتی دیگر نیز می‌توانست عشایری را که به مرحله‌ی جامعه‌ی طبقاتی نرسیده‌اند به حالت رعایای وابسته به خود در آورده و [بدین شکل] پیشرفت نماید. چون ارباب‌رعیتی، نسبت به وضعیت [دوران] گذشته امکان یک زندگی منعطف‌تری را می‌پذیرفت، تبدیل برده‌ها به رعیت [سرف] اکثراً خودبه‌خود صورت می‌گرفت، اما تبدیل عشایر آزاد به رعیت، متکی بر اعمال خشونت انجام می‌شد. فاقد سازماندهی گرداندن عشایر آزاد بر این اساس و با وابسته‌سازی به خاک و تبدیل آنان به رعایا موضوع بحث می‌باشد.

رعیت وابسته شده به خاک، جایگاه بسیار پایینی در حیات اجتماعی دارد. فقط امکان تشکیل یک خانواده دارد، اما این نیز هر لحظه به روی فشار و سوءاستفاده‌های مختلف طبقه‌ی ارباب باز است. در دوران فئودالی، فرم دولت حاکم عموماً پادشاهی [منارشی] است. یک پادشاهی موضوع بحث است که تحت تأثیر نیاکان خانوادگی، از پدر به پسر واگذار می‌شود. این فرم که در دوران برده‌داری نیز وجود داشت، در [نظام] ارباب‌رعیتی هرچه بیشتر رشد پیدا می‌کند.

می‌بینیم که خاندان‌های مختلف و یا افراد مختلف حاکم بر دولت همان خاندان، جهت به دست گرفتن [زمام] دولت همیشه در حال جنگ هستند. جدال میان آنها مانند جدال میان احزاب نیست بلکه به صورت توطئه روی می‌دهد.

از نظر طبقات فرودست نیز، وضعیت آنان تفاوت چندانی با وضعیت برده‌ها ندارد. غضب تولید مازاد هنوز از اهمیت بزرگی برخوردار است. این وضعیت، دسترسی آنان به فرم یک جنگ آشکار را غیرممکن می‌سازد. هیچ‌گاه از ادعای صاحب حق شدن بر محصولات خودشان، چشم پوشی نمی‌شود و با تندترین شیوه با این مقابله می‌شود. تلاش در راستای تحقق بیشترین حد ممکن بهره‌کشی از تولید، موجب ضربه وارد شدن به هر گونه تلاش رعایا برای همکاری و سازماندهی می‌گردد. به ویژه از فرم‌های روشن استفاده نمی‌گردد. تشویق می‌شوند تا ایدئولوژی رسمی دولت را پذیرفته و تحت تأثیر بیهوش کننده‌ی آن قرار بگیرند. اما این نیز، به عنوان طبقه‌ی تحت فشار، فقط موجب برده شدنشان می‌گردد و سبب حکمرانی بسیار آسان‌تر بر آنان می‌شود.

به این خاطر، یک جریان سیاسی که امکان خروج از این وضعیت را برایشان مهیا سازد، فقط در اشکال محرمانه و شدید می‌توانست امکان پذیر باشد. به این دلیل است که رعایای دوران فئودالی فقط به اشکال طریقت و مذاهب بسیار مخفی قادر به گردهم آمدن شده‌اند و می‌بینیم که این اتحادیه‌ها موجب قیام هم شده‌اند.

بخش بزرگی از جنگ‌های آزادی تاریخ، به اشکال جنگ‌های طریقتی و مذهبی روی داده‌اند. رعیت‌ها و خلق‌هایی که به رعیت تبدیل شده‌اند، مبارزات آزادی خود را علیه خاندان حاکم بر دولت و ایدئولوژی رسمی دولت، با ورود به مذاهب مختلف و یا به حالت طریقت و مذهب درآوردن دین رسمی و ارائه‌ی انحراف بر یک بنیان ایدئولوژیک موضوع بحث می‌باشد. امکان سازماندهی سهل و مقاومت اینان نیز، فقط با تحول ایدئولوژی رسمی دولت و تبدیل آن به ایدئولوژی مقاومتی متناسب با منافع مادی خصوصی خودشان، امکان پذیر بوده است.

در اسلام نیز، که دین رسمی طبقه‌ی دولتمدار فئودالی است، در این مورد نمونه‌های آشکاری ارائه می‌دهد. مقاومت خلق‌های مختلفی که منافع‌شان از این دین به تزلزل درآمده، تنها بر اساس پیدایش مذاهب مختلف دین اسلام امکان یافته است. پیدایش بر پایه‌ی یک ایدئولوژی متفاوت با شمشیر پاسخ داده شده و حق زندگی برای او شناخته نمی‌شود. در این وضعیت، قبول اسلام اما در حین حال متحول ساختنش با منافع خود به اشکال مذاهب و طریقت‌های مختلف موضوع بحث می‌گردد. به عنوان مذاهب منحرفه پیدایش تشیع، علویه و مذاهب مختلف دیگر، بازتاب دهنده‌ی تناقضات اجتماعات مختلف خلق تحت حاکمیت اسلام، علیه خاندان‌های رسمی می‌باشد. اگر چه آشکارا به عنوان جدال‌های سیاسی ظهور نیافته باشند نیز، به این جهت می‌توانیم آنها را به عنوان احزاب سیاسی مختلف تعریف نمایم.

خاندان‌ها که در جنگ قدرت بودند، با تبدیل هر کدام از این مذاهب به ابزارهای قدرت -متکی بر اقشار مؤسس این مذاهب- می‌توانستند به وضعیت خاندان حاکم در بیایند. نتیجه‌ی اینچنین جدالی نیز، فقط مذاهب و خاندان حکمران دولت را تغییر می‌داد.

مبارزاتی که رعایا جهت نجات از رعیت بودن انجام می‌دادند نیز، به اشکال انحرافات مذهبی ترقی می‌یافتند. به ویژه خلق‌هایی که در مرحله‌ی مقاومت علیه رعیت شدن بودند، از این مذاهب به عنوان سپرهای دفاعی استفاده کرده و مقاومت‌شان را بر این پایه توسعه می‌بخشیدند. قابل مشاهده است که اقشاری هم ایدئولوژی رسمی را می‌پذیرفتند، خلق‌هایی بودند که تسلیمیت را پذیرفته‌اند.

همچنان که شاهدیم رعایا هنوز فعالیت‌ی سیاسی به نام خود ندارند. سطح سازماندهی‌شان نیز در این رابطه بسیار ضعیف است. چه در مناطق روستائیشین و چه در مناطق شهری، آنانی که تحت‌تأثیر نهاد رعیتی هستند، فقط با اشکال دینی و طریقت‌های مختلفی می‌توانستند گردهم بیایند. از این طریق حتی اگر بهره‌کشی کمی انعطاف می‌یافت نیز، ولی نجات آنان از رعیتی امکان‌پذیر نبود. اما رعایا همیشه در جستار نجات و بهشت از دست رفته بوده بودند. به این جهت نیز از اولین فرصتی که به دستشان می‌آمد تلاش نموده‌اند که استفاده نمایند.

ت) دوران کاپیتالیسم و سازماندهی

می‌دانیم که اگر امپراطوری‌های قدرتمند برده‌داری به آسانی فروپاشیده‌اند، یکی از دلایل آن نیز برده‌ها و مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی خلق‌هایی است که نمی‌خواهند برده شوند. سهم برده‌ها در هنگام فروپاشاندن امپراطوری‌های برده‌دار و تغییر دولت برده‌دار به دولت فئودال -که این رژیم منعطف‌تر

را با منافع خود مناسب‌تر دیده‌اند- بزرگ است. همچنین خلق‌هایی که مخالف برده‌شدن هستند و چون غالباً امکان بیشتری برای تحول به یک دولت فئودالی دارند، به این دلیل می‌بینیم که فرم جامعه‌ی ارباب‌رعیتی گسترده‌تر شده است.

بورژوازی، که رهبری کاپیتالیسم در حال رشد را در بتن فئودالیسم انجام می‌دهد، در اوائل رغم اینکه طبقه‌ی بسیار ضعیفی است و اگر توانسته در مقابل رژیم بسیار قدرتمندی، همچون فئودالیسم مقاومت کند، دلیل آن نیز قبل از هر چیز ناشی از قیام مستمر رعایا علیه جامعه‌ی فئودالی و در راستای رهایی و هم‌پیمانی، به نمایندگی بورژوازی است. از سوی دیگر، مقاومت خلق‌های مختلف- که تحت فشار جامعه‌ی فئودالی بودند- این دولت‌ها را در تنگنا قرار داده و پذیرش ترقی دموکراسی بورژوازی از سوی این خلق‌ها، سبب‌گذار آسانتر از دولت فئودالی می‌شد.

بورژوازی نیز، جامعه‌ی قدیمی را در راستای منافع خود، از فرم دولتی تا حوضه‌های اقتصادی و فرهنگی بازسازماندهی کرده و رعیت شهری را به کارگر و رعیت دهاتی را به حالت دهقانان آزاد در آورده و با اتکا بر این طبقات، علیه قدرت سیاسی بسیار نیرومند جامعه‌ی فئودالی، قادر به خلق جامعه‌ی مدرن شده است. بورژوازی، نه تنها با قدرت خود قادر به گذار از جامعه‌ی فئودالی شد، بلکه با اتکا بر طبقه‌ی دهقان و کارگر که منافع‌شان با بورژوازی همخوانی داشت، توانست از آن گذار به عمل بیاورد.

در این برهه‌ی زمانی جامعه‌ی طبقاتی، خواه با به قدرت رسیدن بورژوازی به مثابه طبقه‌ی حاکم، خواه طبقاتی که تحت حاکمیت بورژوازی شکل یافته و در راستای منافع حیاتی‌شان متحد گشته‌اند و سازماندهی نمودن منافع‌شان، آنان را به فرم‌های مدرنی مبدل ساخته است. از آن پس جدال‌های سیاسی در جامعه‌ی کاپیتالیسم، نمای معاصر را به خود خواهد گرفت. این قبل از هر چیز ناشی از آخرین برهه‌ای بودن جامعه‌ی طبقاتی کاپیتالیسم است.

اشراف فئودال که حاکم جامعه‌ی طبقاتی پیشین بودند، در قبال اینکه در حوضه‌ی اقتصادی و اجتماعی تضعیف گشته و چون به عنوان طبقه‌ای که دارای هر گونه تجارب سیاسی هستند، در حوضه‌ی سیاسی جدید نیز جایگاه یافته و این حوضه را نیز به شکلی متعصبانه در آغوش گرفته و سعی نموده‌اند به گذران پارازیت‌وارشان تداوم بخشند. به این خاطر نیز قبل از هر چیز، می‌بایست انقلاب در این حوضه به واقعیت می‌پیوست. بورژوازی جهت خلق طبقه‌ی مدرن دلخواه خویش، ناگزیر بود قدرت‌ش را از حوضه‌ی اقتصادی و اجتماعی به قدرت در حوضه‌ی سیاسی متحول سازد.

اما چون نخاله‌های قدیمی جامعه‌ی فئودالی بسیار نیک متوجه بودند که منافع مادی، فقط با حاکمیت در حوضه‌ی سیاسی امکان‌پذیر است، جهت خالی نکردن این عرصه، به یک جنگ تن‌به‌تن با بورژوازی تن می‌دهند. در حقیقت انقلاب‌های بورژوازی نیز اغلبا علیه حاکمیت نخاله‌های طبقه‌ی فئودال در حوضه‌ی سیاسی ترقی یافته است. بورژوازی جهت تأسیس قدرت خود، بیشتر از هر چیز، در این حوضه به سازماندهی پرداخته و برای حاکمیت سیاسی مبارزه نموده است. همانند هر طبقه‌ی جدیدی، بورژوازی نیز جهت تأسیس و استمرار حاکمیت خود، ناگزیر بود ایدئولوژی طبقه را به حالت ایدئولوژی حاکم در آورده و جامعه را در راستای منافع خویش بازسازماندهی نماید. زمانی که یک طبقه‌ی جدید از مدیریت جامعه صاحب‌داری می‌کند، قبل از هر چیز ناگزیر است علل موجودیت‌اش را توجیه نماید؛ نمی‌توان صرفا با سخنان خشک فرم قدیمی که از آن گذار به عمل آمده، آن را توجیه نمود. باید این را با فرم‌های ایدئولوژیکی، اقتصادی و سیاسی و عناصر فرهنگی جدید به ثمر رسیده، به اثبات رساند. طبقه‌ای که قادر به نمایش این خلاقیت نباشد، نمی‌توان آن را طبقه‌ی جدید معرفی نمود. طبقه‌ی جدید به میزان توان گذار از جامعه‌ی قدیمی، حق [عنوان] طبقه‌ی جدید را به دست خواهد آورد. زمانی که بورژوازی به‌عنوان یک طبقه‌ی جدید، علیه طبقه‌ی فئودالی ظهور یافت نیز، با چنین اجباریتی دست به گریبان بود. قبل از هر چیز ناگزیر بود، برتری اقتصاد کاپیتالیسم را در مقابل اقتصاد فئودالی نشان دهد و برای این نیز شروع از همکاری‌های ساده، از مینی فاکتور گرفته تا مرحله‌ی صنعتی در بازسازماندهی اقتصاد، توانست فرمیابی برتری را به میان بیاورد. تنها با موفقیت در این زمینه بود که در [مناطق] شهری و روستایی، قادر به پاکسازی اقتصاد فئودالی و جایگزینی اقتصاد کاپیتالیسم به جای آن بود.

در حوضه‌ی هنر نیز ناگزیر بود نشان دهد که از فرم‌های فئودالی گذار به عمل آورده است. مشاهده می‌کنیم که بورژوازی در هنر و واقع‌ی رنسانس^۱ که به معنای نوزایش است، از تمام فرم و محتوای هنر فئودالی گذار کرده و به فرم و متحواهای جدیدی دست پیدا کرده است. این را در حوضه‌ی دینی هم به نمایش گذاشت. با مطابقت دادن دین مسیحیت با منافع طبقاتی خود، در دین

^۱ رنسانس یا دوره‌ی نوزایی یا عصر نوزایی یا دوره‌ی نو زایش، جنبش فرهنگی مهمی بود که آغازگر دورانی از انقلاب علمی و اصلاحات مذهبی و پیشرفت هنری در اروپا شد. عصر نوزایش، دوران گذار بین سده‌های میانه (قرون وسطی) و دوران جدید است. نخستین بار، واژه‌ی رنسانس را فرانسوی‌ها در قرن ۱۶ میلادی به کار بردند. آغاز دوره‌ی نو زایش را در سده‌ی ۱۴ میلادی در شمال ایتالیا می‌دانند. این جنبش در سده‌ی ۱۵ میلادی، شمال اروپا را نیز فراگرفت. رنسانس، یک تحول ۳۰۰ساله است که از فلورانس در ایتالیا آغاز شد و به عصر روشنگری در اروپا انجامید.

اصلاحاتی به وجود آورد. به‌ویژه با توسعه‌ی مذهب پروتستان¹، در این حوضه نیز تفاوتش را با طبقه‌ی فئودالی نشان داد و از آن گذار به عمل آورد. اما حوضه‌ای که بورژوازی در آن بیشترین جهش را به وجود آورد، حوضه‌ی سیاسی بود. بورژوازی علیه رژیم مطلقه، با هدف تأسیس جمهوری بورژوازی که مدل مورد نظرش بود، وارد یک مبارزه‌ی بزرگ شد. بورژوازی برای انجام انقلاب، تنها با یک قدرت بزرگ موفق به انجام آن می‌شد، به همین خاطر ناگزیر بود به دیگر اقدار و طبقات خلق بقبولاند که پدیده‌ی انقلاب در راستای منافع جامعه است. برای همین نیز، باید خط مشی ایدئولوژیکی و سیاسی انقلاب و همچنین بنیان‌های ایدئولوژیکی و سیاسی آن را فراهم می‌ساخت. به شیوه دیگری، عبور از قشر حکمران فئودال که در زمینه سیاسی قدرتمند بودند، ممکن نبود.

اندیشمندانی که بورژوازی در حوضه‌های اجتماعی، علوم طبیعی و دولت پرورش داده بود، برتری او را در این زمینه به اثبات می‌رساند. بر همین منوال در مقابل طبقه‌ی فئودال، باید این اندیشه‌ها به سازماندهی طبقه‌ی بورژوازی و مبدل شدن تئوری به حالت آژیتاسیون-پروپاگاندا و سازماندهی خدمت می‌نمود و به این معنا باید انجمن، نهادها و دستگاه‌های سیاسی بورژوازی پدید می‌آمدند.

مشاهده می‌شود که بورژوازی به صورتی متفاوت از دیگر طبقات حاکم، جدال سیاسی را از طریق مبارزات حزبی به پیش می‌برد. بورژوازی قادر نبود این جنگ را در مقابل طبقه‌ی حکمران فئودال که تمام ظرفت‌های مدیریتی را به خود جذب نموده، مستقیماً از طریق قیام تحقق ببخشد. به این جهت، بر اساس فعالیت‌های ایدئولوژیکی و سازمانی، باید در بلندمدت خود را برای قدرت آماده و تجربه کسب می‌نمود. بورژوازی با رشد فعالیت حزبی در سال‌های طولانی، نیروی اندیشه را به نیروی ایدئولوژیکی و آن را نیز به نیروی سیاسی متحول و به میزان قبولاندن آن به متفکرین خود و به قیام وادار نمودنشان، قادر به شکست [بر زمین آوردن] فئودالیسم شده است. به خصوص با واقعیت پیوستن انقلاب فرانسه است که در حوضه‌ی سیاسی نیز برتری خویش را به اثبات رسانده و در سطح جهان قادر به پیشاهنگی انقلاب‌های بورژوازی شد. با تحقق جامعه‌ی بورژوازی در سطح اروپا، سنگ زیربنای [نظام‌اش] را پایه‌گذاری نموده است. این نیز با اتکا بر برتری [بسیار] جامعه‌ی بورژوازی نسبت به جامعه‌ی فئودالی است. همچنین سهم کارگران و رعایا در پیشرفت جامعه‌ی

¹ پروتستان شاخه‌ای از مسیحیت است که مبانی آن نخستین بار توسط مارتین لوتر مطرح شد. پروتستان‌ها امروزه بیشتر در شمال اروپا و آمریکای شمالی سکونت دارند. واژه انگلیسی پروتستان به معنی معترض و مخالف سرسخت است و به این دلیل به پیروان مکتب دینی پروتستانیسم اطلاق می‌شود که آنها در مقابل شماری از قوانین کلیسای کاتولیک روم ایستادند.

جدید که منافع مشترکی با بورژوازی داشتند، برای برهه‌ی خاصی بزرگ است.

آزادی کامل مراحل بعدی، از پیشرفت جامعه‌ی بورژوازی می‌گذرد. جستجو برای زندگی کمونال برابری خواه قدیمی، در مناطق روستانشین و در مناطق شهری دیگر کاملاً به حالت یک اتوپیا¹ در آمده بود. برای همین نیز این اتوپیاها در مقابل ایدئولوژی بورژوازی تاب نمی‌آوردند. به این دلیل بورژوازی برای عبور از این‌ها دچار سختی نمی‌شد. بورژوازی با گشودن راه بر روی پیشرفته‌ترین جامعه‌ی استثمارگرا، به صورت عینی شرایط پیشرفت جامعه‌ی فاقد طبقه را نیز فراهم نموده است. در این معنی، نه تنها گورکن‌های خویش را، بلکه با خود تمام گورکن‌های جوامع طبقاتی را نیز آورده است.

طبقات حاکم که برتری را در حوضه‌ی تولید و سازماندهی به‌عنوان پیشرفت‌های ایدئولوژیک، سیاسی و هنری در تمام جامعه‌ی طبقاتی به دست دارند، با توسل به این قدرت، انسان‌ها را به برده، رعیت و پرولتاریا تبدیل نموده و بر روی این‌ها قادر به استمرار حکمرانی خود شده‌اند. از نظر طبقات فرودست نیز همان مرحله، معکوس عمل نموده و با از هم‌پاشاندن سازماندهی موجودشان، سعی شده مدام فاقدسازماندهی گردانده شوند. از عشیره، خلق و ملیتی که به آن تعلق دارند، همچنین فرهنگ و زبانی که با آن تکلم دارند گسلانده شده‌اند و سعی شده برای زبان و فرهنگ طبقه‌ی حاکم و همچنین دینشان -که آنان را به روی بهره‌کشی باز می‌گذارد- به حالت مناسب در بیابند. این نیز در آنان وضعیت فاقدسازماندهی بزرگتر و پیشرفته‌تر به وجود آورده و سبب شده که آسان‌تر مورد بهره‌کشی قرار گیرند.

در طول تاریخ جامعه‌ی طبقاتی، به میزانی که جامعه‌ی جدید طبقاتی نیاز به نیروهای گسترده علیه جامعه‌ی طبقاتی قبلی دارد، شانس سازماندهی فرودستان نیز افزایش یافته، اما پس از اینکه طبقه‌ی حاکم جدید به قدرت رسیده، تمام حقوقشان از آن‌ها پس گرفته شده است و آنان را به حالت افراد ناتوان در بیان منافع ذاتی خود و فاقدسازماندهی در آورده‌اند. طبقه‌ی حاکم، حاکمیت خویش را در مراحل صلح کاملاً در راستای منافع طبقاتی خود، با اتکا بر نیروی قانون استمرار بخشیده و در مراحل جنگ و یا مقاومت نیز، این را با خشونت انجام داده است.

¹ Utopia یا آرمان‌شهر: برای نخستین بار توسط توماس مور در سال ۱۵۱۶ در کتابی به همان عنوان بکار گرفته شد. پیش‌تر مفهوم‌های مشابهی از این واژه در آرای فلاسفه یونان باستان (افلاطون و ارسطو) عرضه شده و در فلسفه‌ی اسلامی از آن به عنوان [مدینه فاضله] یاد شده است.

در مرحله‌ای، پیشرفت جامعه‌ی بورژوازی در سطح جهام‌شمول، هم از نظر طبقه‌ی کارگر و هم از نظر خلق‌هایی که تحت حاکمیت دولت بورژوا زندگی می‌کردند، وضعیت حالت پیچیده‌تری به خود گرفته است. بورژوازی به‌عنوان یک طبقه، که بهره‌کشی را به صورت نامحدود به پیش کشیده و انجام می‌دهد، افراد زیادی را به درون شرایط عینی مبارزه‌ی آزادی [خود] سوق داده است. بهره‌کشی بیشتر با پرولتاریا شدن بیشتر، فروش کالای بیشتر با دهقان‌شدگی آزاد بیشتر و همچنین با وسعت‌یابی بازار امکان‌پذیر بود. از آنجایی که تمام این موارد، جامعه‌ی بورژوازی را ترقی می‌داد، اما افزایش امکانات بهره‌کشی بدین صورت، [همزمان] با خود افزایش نیروهایی که علیه بورژوازی مقاومت می‌کردند را نیز به میدان می‌آورد.

بورژوازی که غایت طبقاتی آن سود [کلان] بود، جهت رسیدن به این هدف ناگزیر بود مدام پرولتاریا را گسترش دهد. در بیرون نیز همزمان با متدهای بهره‌کشی بازمانده از جامعه‌ی فئودالی قدیمی در منابع ماده‌ی خام، مناسب با [قانون] سود کلان، همچون یک عمل بهره‌کشی که بورژوازی را به عنوان یگانه طبقه‌ی بهره‌مند توسعه می‌بخشید، انسان‌های بسیاری را به‌عنوان کسانی که از آنان سوءاستفاده می‌شود، علیه او می‌شورانید.

در بتن طبقه‌ی بورژوا یک طبقه‌ی جدید متولد نخواهد شد و تنها به عنوان یگانه طبقه‌ی استثمارگر می‌توانست خویش را توسعه بخشد. عدم پرورش یک طبقه‌ی جدید استثمارگر در بتن خویش و برعکس افزایش صفوف طبقاتی که مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفتند، ناشی از خصوصیات آن بود.

خلاصه، جامعه‌ی کاپیتالیسم به عنوان آخرین برهه، که در آن جامعه‌ی طبقاتی رشد پیدا می‌کند، شرایط عینی برای ورود به جامعه‌ی فاقد طبقه را نیز فراهم خواهد ساخت. بورژوازی که اجازه نمی‌داد یک طبقه‌ی استثمارگر جدید در بتن او به وجود بیاید، این واقعیت که همیشه ناچار بود گورکن خودش [یعنی] پرولتاریا را گسترش دهد، به اثبات رسانده که تحول به جامعه‌ی فاقد طبقه در بتن کاپیتالیسم رشد پیدا خواهد نمود. نقطه‌ای که پرولتاریا، بورژوازی را از تخت به پایین می‌کشانند، نقطه‌ی آغاز برای اقدام به جامعه‌ی فاقد طبقه می‌باشد.

در مرحله‌ی انقلاب‌های بورژوازی علیه فئودالیسم - که بورژوازی در میان طبقه‌ی کارگر و دهقان، برای مدتی کوتاه هماهنگی به وجود آورد- پس از اینکه به حاکمیت رسید، متوجه شد که بزرگ‌ترین خطر از جانب این اقشار به او وارد خواهد شد. دیگر پس از این مرحله، چه در میان اقشار مختلف خود بورژوا، چه در میان بورژوازی و طبقات خلق، ورود به یک مرحله‌ی مبارزاتی انجام شده است. بورژوازی جهت استمرار حاکمیت طبقاتی خویش، تمام نیرویش را به میدان گذاشته و [مدعی] شد

که جهان فقط با واقعیت طبقاتی او ادامه خواهد یافت، فروپاشی او به معنی فروپاشی دنیاست و [این را] به حالت اساسی پروپاگاندای خود در خواهد آورد. در همین رابطه خواهد کوشید که ابدی بودن ایدئولوژی و سیاست خویش را بقبولاند. در مقابل این وضعیت، پرولتاریا نیز با فراهم کردن شرایط مادی برای میدل شدن به جامعه‌ی فاقد طبقه و بی لزومی بورژوازی به شکل خاص و جامعه‌ی طبقاتی به شکل عام را از خود نشان خواهد داد. با دیدن این [واقعیت] که حکمران جدید جامعه باید خود او باشد و به این جهت ایدئولوژی، سیاست و بر این اساس سازماندهی متعلق به خویش را به میان می‌آورد. آنچه نتیجه را مشخص می‌کند نیز، وقوع چنین مبارزه‌ای است.

جامعه‌ی کاپیتالیسم، همزمان هم مرحله‌ای است که در هر حوضه‌ی بورژوازی، به عنوان طبقه‌ی حکمران به بهترین نحو در آن پیشرفت نموده، هم برهه‌ای است که پرولتاریا به عنوان فرودست‌ترین طبقه و خلق‌های تحت فشار بورژوازی جهت آزادی نهایی، خود را آماده می‌سازند. نیروهای تولیدکننده و توسعه‌ی تولید ارزش‌افزونه، برای مبارزات اقتصادی و دموکراتیک طبقه‌ی کارگر هم یک بستر می‌آفرینند و هم زمینه‌های یک مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز را علیه بورژوازی فراهم می‌سازد. در کشورهایی که بورژوازی به روش انقلابی به قدرت رسیده، نیروهای تولیدکننده به میزان تولید هر چه بیشتر ارزش‌افزونه، پیشرفت نموده و خلاصه اینکه با مبارزه‌ی اقتصادی، میزان به دست آوردن ارزش‌افزونه‌ی تولیدات را تحقق بخشیده و توسعه‌ی مبارزات مسالمت‌آمیز اقتصادی-دموکراتیک و شرایط رسیدن به نتایجی مشخص وجود دارد. به خصوص در جاهایی که کاپیتالیسم به صورت انقلابی در آن توسعه یافته، روشن است که جنبش طبقه‌ی کارگر و جنبش دهقانی بر این اساس رشد پیدا خواهند کرد. اما وسعت این کاملاً تنگ خواهد بود، آشکار است که از نتایج انقلاب‌های دموکراتیک بورژوازی، تنها این انقلاب انجام شده و جوامع نیز از آن بهره خواهند برد. چون تأثیرات انقلاب‌های دموکراتیک بورژوازی بر خلق‌های مستعمره بازتابی ندارد، بر این خلق‌ها شدیدترین فشار مستعمراتی وارد خواهد شد. به همین خاطر شرایط مسالمت‌آمیز مبارزات اقتصادی و دموکراتیک برای این خلق وجود ندارد. خلق‌ها در این حوضه‌ها، با فشار شدید بورژوازی مواجه خواهند شد.

بورژوازی طبقه‌ی یک‌دستی نیست. از داخل به لایه‌های مختلفی تقسیم شده است. در سرآغاز بورژوازی تجاری، صنعتی، مالی و در حالت‌های مختلفی خرده بورژوازی تشکیل شده و می‌دانیم که بر سر قدرت با یکدیگر وارد نبرد شده‌اند. بورژوازی شدن نخاله‌های فئودالی نیز به این تناقضات

عمق بخشیده است. تمام این‌ها، نشان می‌دهند که واقعه‌ی حزب سیاسی در جامعه‌ی بورژوازی با چه اهمیتی رشد پیدا خواهد کرد.

می‌توان گفت که جنبش‌های مدرن حزبی، برای نخستین بار در جامعه‌ی بورژوازی توانسته‌اند رشد پیدا نمایند. این قبل از هر چیز به پیشرفت تولید ارزش افزونه در مقیاس بزرگ نیروهای تولیدکننده و عدم یکنواخت بودن طبقات حتی از نظر داخلی، بستگی دارد. بورژوازی در وضعیتی بسیار پیشرفته‌تر از طبقه‌ی فئودال - که حاکم جامعه‌ی قدیمی بود - قرار دارد و از خرده بورژوازی گرفته تا بالاترین اقشار به لایه‌های مختلفی تقسیم شده است. همچنان که در خرده بورژوازی نیز قابل مشاهده می‌باشد، این لایه‌ها در میان خود نیز در حال انشعاب هستند. طبقات تحت استثمار نیز در وضعیت متفاوتی نیستند. همچنان که پرولتاریا متشکل از اقشار مختلفی است، دهقانان نیز به چند قشر مختلف تقسیم شده‌اند.

جامعه‌ی بورژوازی که متشکل از اقشار و طبقات مختلف می‌باشد، وسعت‌یابی بیش از حد جدال در حوضه‌های ایدئولوژیک و سیاسی، به دلیل فشار اقتصادی و اجتماعی می‌باشد. احزاب که ابزار حل تناقضات در این حوضه‌ها می‌باشند، به این دلیل رشد واقعه‌ی حزبی شدن در معنی مدرن آن در جامعه‌ی بورژوازی به بهترین شیوه، اجتناب‌ناپذیر است.

حزب از نظر طبقات حاکم درون دولت، ابزاری اجتناب‌ناپذیر جهت متأثر کردن دولت، گسترش [حوضه‌ی] منافع خود و استمرار به آن و نیروبخش مستمر به حاکمیت دولت است. طبقات زحمتکش نیز جهت تحقق پیشرفت ایدئولوژیکی و سیاسی خود در اینچنین برهه‌ای باید آماده باشند و سازماندهی خود را خلق کرده و جهت به قدرت رسیدن، قطعاً ناگزیرند که حزبی شوند. در شرایط جامعه‌ی کاپیتالیسم این تناقضات در منافع دو طرفه، راهگشای یک نبرد حزبی (تأسیس این احزاب، پیشرفت آن، به قدرت رسیدن، مبارزات برای از قدرت پایین آوردن) می‌گردد. البته که ریشه‌های واقعه‌ی حزبی شدن هم از نظر طبقات حاکم و هم از نظر طبقات فرودست در اعماق تاریخ نهفته است. اما در مرحله‌ی جامعه‌ی کاپیتالیسم که تفاوت میان طبقه‌ی حاکم افزایش پیدا کرده و همچنین برای اقشار زحمتکش تحت استثمار امکانات نجات افزایش یافته است، این موارد تأثیرات خود را در حوضه‌ی سیاسی نشان داده و در حل و فصل این تناقضات پیچیده‌ی احزاب به حالت ابزارهای جدال و سازماندهی مدرن، متفاوت از جدال‌های دوران کمونال کهن، دینی، مذهبی و قیام‌هایی که بر این اساس تحقق می‌یافتند، درآمده‌اند. بجای فرم مبارزاتی متکی بر کودتای گروهک‌ها، توطئه‌ها و قیام‌هایی که ناگهانی شعله‌ور و خاموش می‌شدند، احزاب در جامعه‌ی عمل

پوشاندن به شیوه مبارزاتی مدرن به عنوان ابزارهای مبارزاتی اجتناب‌ناپذیر می‌باشند. سطحی که جامعه به آن رسیده است، مبارزه با این ابزارها را الزامی می‌گرداند.

سازماندهی به فرم دولتی، اوج سازماندهی بورژوازی را شکل می‌دهد. از این پس دولت به تمرکز در منافع حیاتی بورژوازی پرداخته و به تضمین منافع این طبقه خدمت خواهد نمود و تمام سیاست‌های اقتصادی و حقوقی با این هدف ارائه می‌گردند.

همزمان با تمرکزیابی تمام منافع جامعه‌ی بورژوازی بدین فرم، باز هم بورژوازی به عنوان ابزارهای متفاوت قدرت از احزاب خویش دست نخواهد کشید. تمرکز منافع کلی در دولت، لزوم افزایش سهم خویش در درون دولت و متحول‌سازی قدرت دولت با منافع خویش از طرف اقل‌ت را، از میان بر نمی‌دارد. به همین خاطر نیز لزوم احزاب، مستمرا خود را تحمیل می‌گرداند. حتی اگر قشری زمام دولت را به دست بیاورد، باز هم تلاش خواهد نمود تا حزب خود را سر پا نگه دارد. اگر این حزب به حزب دولت نیز مبدل گردد، در مقابل تحولات احتمالی بعدی جهت تضمین کاری، استمرار به موجودیت خود در داخل دولت و پیشرفتش، از نظر طبقه‌ی داخل دولت الزامی است.

دیگر اقل‌ت نیز، جهت به دست گرفتن دولت به وسیله‌ی احزاب به مبارزه برخوانند خواست. یعنی این طبقات، جهت متأثر کردن دولت، در درون دولت با توسعه‌ی منافع خود و تضمین آن و [همچنین] به مرور زمان تأسیس هژمونی خود -یا به تنهایی و یا با هم‌پیمان‌هایشان، چه موقتی چه بلندمدت- کوشش خواهند نمود منافع‌شان را به دولت بازتاب نمایند. به همین خاطر لازم می‌بینند، از هر گونه مهارت خود استفاده کنند. احزاب بورژوازی، با این هدف و به عنوان ابزارهای اجتناب‌ناپذیر به صورتی مستمر لزوم اجباری خویش را اعلام می‌دارند.

این احزاب برای پیشرفت نیروی ذاتی طبقه‌ی خود، با استفاده از تناقضات دیگر اقل‌ت و طبقات، ایجاد هم‌پیمانی موقتی و یا دائمی با آنان را، علیه قشری که در مقابل پیشرفت خود خطرناک می‌بینند و با چنین برداشتی از هم‌پیمانی اقدام به جنگ می‌کنند و در این راستا با ایجاد مناسب‌ترین ابزار مبارزاتی برای نتیجه‌گیری تلاش خواهند نمود. کوشش خواهند کرد تا دولت را به دست بگیرند، در درون دولت نفوذشان را افزایش دهند و اگر دولت را در دست دارند نیز سعی خواهند کرد حاکمیت خود را استمرار بخشند.

تجارب به دست آمده در مرحله‌ی مبارزاتی و جریان رویدادها، در این باب راهنمایی تمام احزاب طبقه می‌باشد. آزمون‌های انجام گرفته، موفقیت و یا عدم موفقیت‌شان، به معیار پیشرفت و موفقیت‌های بعدی تبدیل می‌گردند. در سیر پیشرفت، سیاست‌های اشتباه، بافت سازمانی و ابزار

مبارزاتی‌شان را تغییر و بجای آن نوع درست آن و فرم‌هایی را که هرچه بیشتر نتیجه‌بخش باشد را حاکم می‌سازند. می‌توان گفت که جامعه‌ی بورژوازی بیانگر جامعه‌ای که مدام در حال مبارزه و سازش به صورت رابطه و تناقض با یکدیگر بوده که برنامه، تاکتیک و هم‌پیمان‌هایشان با همدیگر درگیر است، می‌باشد.

در این نقطه، دولت به عنوان یک ابزار سازش و [ایجاد] تعادل به میان می‌آید. سازش بر سر حاکمیت در داخل دولت، در یک معنی به مفهوم تأسیس صلح و آرامش است. ادامه‌ی حاکمیت دولت با چنین شکل باثباتی، به این معنی است که جدال طبقاتی در نقطه پایانی مفهوم گشته است. اما کمی آن سوتر، باز یک نبرد دهشت‌انگیز احزاب حکمفرما می‌گردد. جهت برهم‌زدن این ثبات، متمرکز کردن جدال درون دولتی و تحول آن به منافع طبقاتی خود، یک جدال همیشگی به چشم می‌خورد.

هر چند برخلاف اینکه جنگ و جدال میان‌دولتی به پایان رسیده و یک سازماندهی صلح قطعیت یافته و این سازماندهی جهت سرپوشی واقعیت به یک تبلیغات دست زده است؛ و هر چند از نظر علمی به تنهایی این به عنوان شکلی از خشونت و جنگ قطعیت یافته باشد، [به همان صورت نیز] قطعی است که تحت چنین خشونتی مبارزه‌ی طبقاتی متوقف ناشدنی است.

مبارزه‌ی طبقاتی، جهت ارائه‌ی یک فرم متفاوت، از طریق براندازی یا از توان‌انداختن این فرم، خود را به عنوان سازش و یا جنگی دائمی جلوه می‌دهد. مبارزه‌ی طبقاتی بر سر دولت، در این معنا و به طور عمومی در مقیاس کوچک قادر به نجات خود از مبارزات طبقاتی داخل جامعه نخواهد شد.

جامعه‌ای که بورژوازی ابتدا آن را به شیوه‌ی خود، بازسازماندهی نموده بود، آن را به داخل بحران اقتصادی و سیاسی سوق داد. این بحران که در مرحله‌ی امپریالیسم به اوج خود رسیده، موجب جنگ در سطح جهان شده و جامعه‌ی بورژوازی را به درون یک لاینحلی و فروپاشی کشانده است. بورژوازی، جامعه‌ای را که در اوائل سازماندهی نموده بود در مرحله‌ی امپریالیسم، به برهه‌ای رسانده که سازماندهی آن به کناری، با جنگ، بحران‌های سنگین اقتصادی و با توسل به شیوه‌های خشونت‌آمیز، از هم متلاشی و به سوی فروپاشی سوق می‌دهد. جامعه‌ای که به دست بورژوازی فرسایش یافته و فروپاشیده، پس از این مرحله سازماندهی آن دیگر کار بورژوازی نیست. یک طبقه‌ی جدید، باید جامعه را از درون این هرج‌ومرج و بحران‌ها، از این جنگ و ابزارهای خشونت‌آمیز و همچنین از این محیط جنگی بیرون آورده و بازسازماندهی نماید.

جامعه، در حالی که به نقطه‌ی انتظار نجات از دست بورژوازی امپریالیستی، به دست طبقه‌ی جدیدی رسیده است، طبقه‌ی کارگرنیزخویش را درست برای این [کار] آماده ساخته است. علیه این تخریبات بورژوازی نه تنها به این دلیل که طبقه‌ای فاقد شرایط مدیریت جامعه می‌باشد، بلکه به عنوان طبقه‌ای که [جامعه را] متلاشی کرده، فرسوده نموده، بی لزوم گردانده و واقعاً به پایان عمرش رسیده، بر سرکارآمدن یک طبقه‌ی جدید و سازنده در دستور کار قرار گرفته است. جامعه‌ی کاپیتالیسم که در مراحل اولیه با سازندگی و دوباره بنیان‌سازی بورژوازی آشنا شده بود در مراحل پایانی با خرابکاری و تخریب‌کاری آن دست به گریبان شده است. بورژوازی، جامعه را به نقطه‌ای که باید از نو بنیان‌گذاری و بازرسی گردد، رسانده است.

اولین برهه‌ی جامعه‌ی کاپیتالیسم از نظر زحمتکشان، از هر نظر یک برهه‌ی تدارکاتی است. اتحاد این اقشار در راستای منافع ذاتی اقتصادی و سیاسی‌شان که در مرحله‌ی برده‌داری و فئودالی از طریق فشارهای شدید از آن ممانعت به عمل آمده بود، در این مرحله به امکانات سازماندهی دست پیدا نموده‌اند. به خصوص در پیشرفته‌ترین حوضه‌های جامعه‌ی کاپیتالیسم و به عنوان تناسب با پیشرفت این جامعه، در وهله‌ی نخست حقوق اقتصادی و دموکراتیک به مرور زمان مستقیماً در راه جنگ برای قدرت سیاسی، دوباره خود را سازماندهی نموده‌اند. به مقیاس افزایش بی‌لزومی و بی‌معنایی جامعه‌ی بورژوازی، وظیفه‌ی دوباره سازماندهی و رهبری کردن جامعه، طبقه‌ی کارگر را هر چه بیشتر فرامی‌خواند.

وقتی کاپیتالیسم به پایانی‌ترین مرحله‌ی [خود] یعنی مرحله‌ی امپریالیسم رسید و علیه امپریالیسم بورژوازی که جامعه را متلاشی و به کائوس سوق داده است، وظیفه‌ی نجات جامعه از این وضعیت تخریب‌شدگی، [خلاصه اینک] انقلاب‌های پرولتاریا خود را اجباری گردانده است. اولاً با انقلاب اکتبر، پرولتاریا با انجام انقلاب‌های [متعدد] این عصر را آغاز نموده است.

۱- سازماندهی جامعه از طرف بورژوازی به‌عنوان ملت

انقلاب بورژوازی با کنارهم آوردن مؤلفه‌های ملت که با پرچین فئودالی از هم جدا شده بود و با ایجاد همبستگی ملی، جامعه را در سطح بنیان‌های ملی و یک قُرم سازماندهی برتر ارتقاء داد. قُرم‌یابی جامعه‌ی بورژوازی در عین حال قُرم‌یابی «جامعه‌ی ملی» است.

بورژوازی که در بتن جامعه‌ی فئودالی و علیه آن ظهور نمود، تا زمانی که تمامیت ارضی کشور که فئودالیسم با پرچین‌های مختلفی از هم مجزا ساخته بود را تحت

تمامیت یک بازار، زبان و فرهنگ مشترک متحد نمی‌ساخت، قادر به پیشرفت نبود. به تنهایی ساختار بسته‌ی اقتصاد فئودالی در پیش‌روی پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بورژوازی در حال ترقی، مانع به وجود می‌آورد. پیشرفت نیروهای تولیدکننده و روابطی که در این رابطه در حال شکل‌گیری بود، فقط در میان یک ساختار آزادانه‌تر اقتصادی و اجتماعی می‌توانست پیشرفت کند. پیشرفت بورژوازی به عنوان طبقه و کسب ویژگی طبقه‌ی حاکم نیز، فقط با سازماندهی، زندگی و فرم روابط پیشرفته‌تری که [قرار بود] به جامعه ارزانی بخشد، امکان‌پذیر بود.

بورژوازی که قدرت سیاسی متمرکز شده را توسط انقلاب‌های بورژوازی در دست گرفته بود، لهجه‌های مختلفی را به یک زبان ملی مبدل ساخت. پارچه زمین‌های تجزیه شده با پرچین‌های فئودالی را متحد و یک مام‌میهن تشکیل داد. در میان مناطق منزوی شده از یکدیگر در اقتصاد بسته‌ی فئودالی یک اتحاد اقتصادی، فرهنگ ملی و به میزان بازسازماندهی و خلق ارزش‌های فرهنگ ملی، قادر به جامعه‌ی عمل‌پوشاندن به سازماندهی جامعه‌ی جدید بورژوازی شده است. فرم‌یابی اجتماعی بورژوازی بر بنیان‌های عشیره‌ای، دینی و یا ملیت‌ها نیست، بلکه سازماندهی آن بر پایه‌های ملی است و یکی از مهم‌ترین کارهایی می‌باشد که به انجام رسانده. جامعه‌ای که بورژوازی در آن حاکمیت دارد، هم از نظر ملی و هم اجتماعی، جامعه‌ای است که تحت رهبری او و در راستای منافع طبقاتی او پیشرفت می‌نماید. عصری که قدرت سیاسی به شدت در آن تمرکز یافته، عصر بورژوازی است. طبقه‌ی بورژوازی نسبت به دیگر طبقات حاکم، صاحب بیشترین شانس متمرکز نمودن قدرت سیاسی است.

بورژوازی در راستای منافع خود قادر به پیشبرد اتحاد فرهنگ جامعه‌ای که در آن ظهور نموده، تا دورترین نقاط شده است. همچنین، به‌جای لهجه‌های مختلف یک اتحاد زبانی پیشرفته که تمام افراد جامعه با آن تکلم داشته باشند را آفریده است. تمامیت ارضی جامعه‌ای را که در آن ظهور یافته، به حالت مرزهای سیاسی دولت در آورده و بر روی این زمین‌ها یک مام‌میهن قدرتمند آفریده است. این زمین‌ها که بر روی آن یک حاکمیت قاطع تأسیس نموده را در وضعیت عدم انصراف از یک وجب آن و غیرقابل بخشش، قرار داده است. شانس خلق یک بازار مشترک که تمام اعضای جامعه را به صورت متقابل در درون روابط و تناقض با یکدیگر ربط دهد، باز در طول تاریخ برای اولین بار نصیب بورژوازی شده است.

تلاش شده که جامعه‌ی تشکیل شده، به تمامی در راستای منافع بورژوازی فرم کسب نماید، تمام حوضه‌های ملی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره... فقط در محدوده‌ی منافع طبقاتی بورژوازی امکان پیشرفت بیابند. ابتدا بورژوازی هیچ رابطه‌ای را میان خود [ملت بورژوازی]

و طبقه‌ی در حال شکل‌گیری کارگر را در داخل جامعه، مشاهده نمی‌کند. طبقه‌ی کارگر، در این مرحله ناگزیر است به تمرکز در باب منافع اقتصادی، دموکراتیک و طبقاتی خود بپردازد. مسئله‌ی ملی، مسئله‌ای مربوط به بورژوازی است. نیروی مدیریتی و فرم‌دهنده در این مرحله‌ی اولیه، بورژوازی است.

۲- استعمارگری کاپیتالیسم و سازماندهی

در شکل‌گیری جامعه‌ی برده‌داری و فئودالی، پیشرفت‌های طبقاتی با گذار از عشیره، راه را بر روی فرم سازماندهی خلق و ملیت مهیا ساخت. آگاهییم که به خصوص خلقی که طبقه‌ی حاکم به آن تعلق دارد به ملت حاکم متحول و زبانی که با آن تکلم دارد، به اشکال فرهنگ حاکم در آمده است. می‌بینیم که عشیره، خلق و ملیت‌های تحت فشار نیز، چون قادر به سازماندهی ارزش‌های ملی خود- که در سطح محدودی پیشرفته نموده‌اند- نبوده و حتی قادر به حفظ برخی‌ها از آنها هم نشده، تخریب گشته‌اند.

زمانی که به مرحله‌ی جامعه‌ی کاپیتالیسم می‌رسیم، از نظر خلق‌های فرودست وضعیت سنگین‌تر شده است. این‌ها، علیه نظم فشار مستبدانه‌تر اقتصادی و ملی کاپیتالیسم به وضعیت ناتوانی در دفاع از خویش دچار آمده‌اند. بورژوازی، به هنگام پیشرفت جامعه‌ی خود به صورت فرم ملیت بورژوازی، ارزش‌های ملی خلق‌های تحت حکمرانی خود را که از اعماق تاریخ به آنان رسیده، تخریب نموده و تلاش کرده که از شکل‌گیری یک ملت از طریق این ارزش‌های ملی، ممانعت به عمل بیاورد. مرحله‌ی پیشرفت ملل بورژوا شرايطی معکوسی برای خلق‌های تحت ستم به‌وجود آورده و ملت بورژوازی حاکم تلاش کرده زبان، فرهنگ، وجود دولت و اقتصادش را در این جاها گسترش و این خلق‌ها را به انحلال بکشاند. وظیفه‌ی بورژوازی مبنی بر تکامل ملی، در این حوضه‌ها کاملاً به یک نیست و نابودی ملی متحول گشته است. از پیشرفت حوضه‌هایی همچون زبان، فرهنگ و تمامیت ارضی ممانعت نموده است. این وضعیت، به ویژه از نظر خلق‌هایی که در پله‌های اولین پیشرفتشان قرار داشتند، یک نابودی به بار آورده است. بورژوازی، در این کشورها نقشی تخریب‌کار و نابود کننده ایفا نموده است.

این خلق‌ها که در قیام‌های نخستین و گردآوری ارزش‌های ملی موفق عمل نکرده و به حالت مستعمره‌ی ملت بورژوازی در آمده بودند، به علاوه در این معنا با تخریب ارزش‌های ملی دست به گریبان شده بودند. نه تنها در حوضه‌ی اجتماعی و طبقاتی، بلکه در حوضه‌ی ملی نیز در راستای

منافع ملت بورژوازی دچار یک شکل‌پذیری شده بودند. به مقیاس تناقض ارزش‌های ذاتی‌شان در راستای سازماندهی ملی و اجتماعی با منافع بورژوازی استعمارگر، تخریب شده‌اند. می‌دانیم که ملت حاکم بورژوا این را، عموماً با موفقیت به اتمام رسانده و در سطح جهان به واقعیت تبدیل نموده است.

در مستعمرات، تخریب جامعه و فرُم‌یابی ملی آن جهت بهره‌کشی، یک اجبار اجتناب‌ناپذیر است. فروپاشاندن سطح سازماندهی قدیمی که ارزش‌های ملی جامعه را حفظ می‌کند، حتی اگر تحت نگاره‌های مختلف دینی، مذهبی و عشیره‌ای هم بوده باشد به این خاطر است. بورژوازی، بجای این فرُم‌ها که از پیشرفت آنان ممانعت کرده و آنها را از میان برداشته، فرُم و ایدئولوژی‌های مطابق با منافع خویش را حاکم ساخته و امکان بهره‌کشی را به وجود آورده و پیشرفت داده است.

بورژوازی شکل گرفته در این کشورها نیز، چون با یک شکل‌گیری وابسته به بورژوازی استعمارگر ظهور کرده، در جامعه‌ی خود هیچ کارایی محافظتی نداشته و نقش آن نیز در سطح تخریب‌کار محدود بوده است. چون بورژوازی یا وظیفه‌ی محافظتی را به این خلق‌ها بازتاب نداده و یا این بازتاب بسیار ضعیف به مانند شعله‌های یک خرمن کاه بوده، به همین دلیل این خلق‌ها از توان سازماندهی کاپیتالیسم محروم شده‌اند. درست برعکس، تأثیر متلاشی‌کننده‌ی این را به فشرده‌ترین شکل تجربه نموده‌اند. این خلق‌ها با قدرتی که از مرحله‌ی محافظت متکی بر کاپیتالیسم عبور نکرده روبه‌رو شده بودند، در مقابل یک حاکمیت برتر، به انحلال سازمان‌یافته‌ی ملی و ارزش‌های ملی خود دچار گشتند.

زمانی که دوران انقلاب‌های پرولتاریایی فرارسید، طبقه‌ی کارگر به عنوان مهم‌ترین متفق خود خلق‌های مستعمره‌ی همجوار خود را یافت. روشن شد که بازسازماندهی این خلق‌ها که از جانب بورژوازی از هم متلاشی شده‌اند و به سوی فقدان سازماندهی سوق داده شده‌اند، به صورت مرتبط با انقلاب‌های پرولتاریایی تحقق خواهد یافت. احقاق تکوین ملی در مستعمرات، پیشرفت دادن این، دست یافتن این جوامع به نیروی سازمان‌یافته خودشان، فقط در ارتباط با انقلاب‌های پرولتاریا تحقق‌پذیر خواهد بود.

خلق‌هایی که در طول تاریخ از پیشرفت آنان در راستای منافع ذاتی اجتماعی و ملی‌شان ممانعت شده، به آسانی مورد نقد قرار گرفته و به رعیت و پرولتاریا تبدیل شده‌اند، فقط با انقلاب‌های پرولتاریایی توانسته‌اند به امکان‌گذار از وضعیت فقدان سازماندهی دست پیدا کنند. قابل مشاهده است که آفریدن هرچه نیرومندتر و ماندگارتر مؤسسات ملی و اجتماعی این خلق‌ها، فقط در عصر

انقلاب‌های پرولتاریایی می‌تواند آغاز گردد. این خلق‌ها که فشار استعمارگرایانه کاپیتالیسم را تجربه نموده‌اند، شرایط مادی، برای از نو دست یافتن به بازتأسیس و بازسازماندهی خودشان را فقط در این مرحله کسب نموده‌اند. از این نظر، جنبش‌های سازماندهی مدرن در مستعمرات، در وضعیت ارتباط نزدیک با انقلاب‌های پرولتاریایی قرار دارند.

فصل دوم

در باب نقش طبقه‌ی کارگر در سازماندهی و حزب طبقه‌ی کارگر

فصل دوم: در باب حزب کارگران و نقش طبقه‌ی کارگر در سازماندهی

سراغاز

پس از اواخر قرن نوزدهم که بورژوازی کیفیتی امپریالیستی به خود گرفت، در عین حال وارد یک مرحله‌ی فروپاشی شد. بورژوازی که زمام سیاسی را در دست داشت، از آن پس خدمت به پیشرفت نیروهای تولیدکننده‌ی که هیچ، مهم‌ترین مانع در پیشروی پیشرفت آنان را تشکیل می‌داد. فرم سازماندهی در تولید، بورژوازی را به ویژه پس از این مرحله به صورت مستمر به سوی پنجه‌ی بحران‌ها سوق داد. این بحران‌ها، بورژوازی را به نقطه‌ای رساند که فقط با استثمار آنها قادر به حفظ موجودیت خود و همچنین قادر به تأمین زندگی طبقات تحت حاکمیتش بود و این، تناقضات میان اقشار و طبقات مختلف جامعه را قاطع‌تر نمود. طبقات متوسط، تاب رقابت با صنایع‌سازی بزرگ را نیاورده و مالکیت آنان سلب شد. در میان دیگر اقشار بورژوازی که منافع‌شان با بورژوازی انحصارگر در تضاد بود، جدال سر برآورد. بورژوازی پس از این مرحله، رهبری کردن سازماندهی اجتماعی به کناری، دچار وضعیتی شد که دیگر قادر به تولید نبود. بورژوازی که از نظر داخلی در این مرحله‌ی معکوس قرار گرفت، در خارج نیز جهت استثمار بازار جهانی حاکمیت استعماری‌اش را بر خلق‌ها بیشتر ارتقاء داد و تمام فرسودگی نظام را در این حوضه‌ها بازتاب داد. به این علت هم در داخل و هم در خارج تناقضات بورژوازی قاطع‌تر شدند، چون از دانش گرفته تا تکنولوژی، فرهنگ، ایدئولوژی، سیاست، هر پیشرفتی به بحران‌های بورژوازی به عنوان عناصر جدید تعمیق می‌بخشید. در سراغاز که بورژوازی موتور پیشرفت در تمام این حوضه‌ها بود، ابتدا در مقابل حوضه‌ی اجتماعی و بعد پیشرفت تمام حوضه‌ها ایستادگی و شروع به تخریب آن و نهایتاً با توسل به خشونت از آنها ممانعت می‌کرد.

بورژوازی که تیشه به ریشه خود زده بود، در حین خلق سیستم تولیدی خود، نیروی فروپاشاندن خود را نیز خلق نمود. این نیرو همچنان که آگاهیم، گورکن بورژوازی، [یعنی] پرولتاریا بود.

پرولتاریا همین که پا به دنیا گذاشت خود را در میدان مبارزاتی با بورژوازی یافت. در نخست، علیه بورژوازی که قادر به سازماندهی تمام جامعه بود و به پیشرفت اجتماعی خدمت می‌کرد، از مبدل شدن به یک نیروی سیاسی و سازمان‌دهنده بسیار دور بود. اولین شکل‌های جنگی میان‌شان، خودبه‌خودی و جنبش‌های ناآگاهانه بود. این جنبش‌ها نظام را هدف قرار نمی‌داد، بلکه برعلیه

ابزارهای تولیدی بود که آن را مسئول شرایط زندگی عینی می‌دانستند. پرولتاریا در نخست، بر عهده گرفتن رهایی اجتماعی به‌کناری، حتی یک طبقه برای خود هم نبود.

اما همزمان با پیشرفت صنایع‌سازی، پرولتاریا نیز از نظر کیفی ارتقاء یافت و متمرکز شد. بحران‌های ناشی از رقابت داخلی و تولیدی، هرج‌ومرج بورژوازی، در اوائل هم شرایط زندگی پرولتاریا و هم اقشار و طبقات فرودست را نیز بسیار سنگین نمود. به‌عنوان نتیجه‌ی این وضعیت، کارگران شروع به جدال با کارفرماهای خود کردند. تمرکز نیروی کار در مراکز بزرگ تولیدی موجب شد تا کارگران علیه کارفرماها با یک نیروی سازمان‌یافته‌تر به میدان بیایند. جنبش‌هایی که در اوائل به صورت انفرادی در کارگاه‌ها علیه نیروی متحد سازماندهی‌شده‌ی بورژوازی روبه‌رو شدند، پس از چشیدن طعم تلخ شکست‌ها، جهت‌مقابله علیه نیروی سازمان‌یافته‌ی بورژوازی، واقعیت متحدسازی نیروهایشان را الزامی دانستند.

بدین ترتیب نخستین سازمان‌های حوضه‌ی تولیدی طبقه‌ی کارگران متولد شدند. این‌ها بر پایه و مطالبات اقتصادی، سندیکا، انجمن، تعاونی‌ها و غیره... بودند. پس از این‌ها نخستین مبارزات، انجمن‌های صنفی کارگران ارتقاء یافت. مبارزات انجمن صنفی اگر چه دستاوردهای کسب‌شده‌ی موقتی کارگران بسیار محدود بود، اما در حقیقت از نظر بسترسازی پایه‌های سازماندهی نتایج مهمی به بار آورد. زمانی که جنبش‌های اقتصادی با فشار شدید بورژوازی مواجه شد اکثراً کیفیتی قیام‌آسا به خود گرفتند. جنبش پرولتاریا به مرور زمان و خودبه‌خود به جنبشی مستقل تحول یافت. جنبش‌های کارگری از سطح بومی به سطح کشوری گسترش پیدا کرده و ماهیتی ملی کسب نمودند و مبارزات به مرور زمان به مبارزه‌ای آگاهانه بین هر دو طبقه مبدل شد. در جامعه‌ی مدرن نیز مهم‌ترین ابزاری که قادر به مبارزات سیاسی باشند، احزاب هستند.

پرولتاریا که به صورت سیستماتیک در سال ۱۸۴۸ اندیشه‌های فلسفی و سیاسی‌اش را مطرح نمود، احزاب پرولتاریا که در برنامه‌ی عملی، نخستین سازمان‌های سیاسی بودند را تشکیل داد. در اوائل استمرار سازمان پرولتاریا در سطح کشور که در ناآگاهی و پراکنده‌گی غرق شده بود، کاملاً سخت بود. اما زمانی که بورژوازی از نظر داخلی به انحلال رفت و استعداد سازماندهی جامعه را از دست داد و حتی به مرور زمان جامعه را با انحلال و از هم‌پاشیدگی مواجه نمود، به صورت موازی نیروی سازماندهی پرولتاریا نیز ارتقاء یافت. به خصوص هر چه بیشتر که بورژوازی به سوی بورژوازی انحصارگر می‌رفت، دیگر اقشار و طبقاتی که منافعشان با آنان در تضاد بود با پیوستن و یا حداقل

نزدیک شدن به پرولتاریا، نیروی پرولتاریا را ارتقاء بخشیدند. برخی از این اقشار که کنار پرولتاریا آمده بودند به ناقل شعور پرولتاریا مبدل شدند. به انحلال رفتن و بی‌چاره‌گی در حال ارتقاء بورژوازی در عصر امپریالیسم، تضادهای طبقاتی درون اجتماعی را به نقطه‌ی اوج رساند. تمام اقشار، جز قشری کمپرادور^۱ بزرگ، از بورژوازی جدا شدند و به انقلابی‌ترین طبقه، [یعنی] پرولتاریا نزدیک شدند. درست به مانند جنگ بورژوازی علیه فنودالیسم که جز فنودال‌ها دیگر اقشار و طبقات با بورژوازی متفق شدند، حال نیز قشر کثیری از بورژوازی به پرولتاریا پیوستند. در این مبارزه‌ی طبقاتی، یگانه نیرویی که توانایی جنگ با بورژوازی را داشت، پرولتاریا بود. در حالی که تمام اقشار و طبقات جز پرولتاریا در حال انحلال بودند، پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که به نمایندگی از منافع اجتماعی عینیت بخشیده بود در هر عرصه‌ای شروع به پیشاهنگی در باب ترقی و سازماندهی نمود.

هنگام انحلال و از هم فروریختگی مستمر خرده بورژوازی، انتظار آن نمی‌رفت که دهقانان، اصناف کوچک و به طور کل این اقشار و طبقات شهری و دهاتی جامعه را سازماندهی نمایند. این در حالی است که قشر مهمی از این طبقات در حال انحلال، از مالکیت سلب و به پرولتاریا تبدیل شدند. بدین ترتیب از تمام طبقات، طیفی به سوی پرولتاریا سرازیر شدند و به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی این نیز، هر روز بیشتر بر نیروی سازماندهی پرولتاریا افزوده می‌شد. مبارزه‌ی طبقاتی، برای نخستین بار در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی از حالت یک مبارزه‌ی اقلیتی بیرون آمد و به جنبش آگاهانه‌ی تمام اقشار خلق مبدل شد. علیه این جنبش وسیع خلق، بورژوازی برای طولانی کردن نظام فرسوده‌اش، دیگر به واقعه‌ای مبدل شد که فقط با یک چهره‌ای کاملاً متکی بر خشونت می‌توانست موفق گردد. البته فاشیسم که بر تمام جامعه ترور اعمال می‌داشت، به عنوان محصول چنین پدیده‌ای ظهور نمود. مبارزه‌ای که همزمان با ظهور پرولتاریا صورت می‌گرفت، در عین حال که از نظر ذاتی یک مبارزه‌ی سیاسی بود، در اوائل بازتاب چندانی در برنامه‌ی سیاسی نداشت. فقط چون هر مبارزه‌ی طبقاتی یک مبارزه‌ی سیاسی نیز هست، این مبارزه نیز ناگزیر به جهش در آرنای سیاسی بود. همچنین

^۱ کمپرادور واژه‌ای است در زبان پرتغالی به معنای «خریدار» است. این واژه در گذشته نام عمومی بازرگانانی بود که در چین و هند و دیگر کشورهای جنوب آسیا به عنوان واسطه سرمایه‌داران و شرکت‌های خارجی (عمدتاً اروپایی) عمل می‌کردند. بعدها این واژه همراه با واژه «بورژوازی» به صورت بورژوازی کمپرادور در متن‌های سیاسی و اقتصادی (عمدتاً مارکسیستی) رایج شد که منظور از آن اشاره به واسطه‌ها و دلالان سرمایه‌داران خارجی در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بود.

علیه نظام دشوار بورژوازی تنها راه به دست آوردن قدرت، انقلاب بود و فقط با چنین انقلابی تمام نهادهای روستا ساختی موجود می‌توانست زیرورو گردد. در مرحله‌ی امپریالیسم لحظه‌ی تصمیم‌گیری فرا رسیده بود. دیگر موجودیت این طبقه حاکم که زندگی جامعه را امکان‌ناپذیر ساخته بود، بی‌معنی شده بود.

در این نقطه رهبریت پرولتاریا به عنوان یگانه نیرویی که جامعه را از فرسودگی و از هم‌پاشیدگی نجات و بر اساس یک پایه سازماندهی نماید، حالتی اجتناب‌ناپذیر به خود گرفت. پرولتاریا که با ایفای چنین نقش تاریخی و اجتماعی دست به گریبان شده بود، ناگزیر به ایجاد ابزار مبارزاتی خویش علیه ابزارهای مبارزاتی توسعه‌یافته‌ی بورژوازی در هر حوضه‌ای بود. همچنان که مطلعیم یکی از مهم‌ترین ابزارهای مبارزاتی، احزاب بودند.

طبقات با فرموله نمودن منافع حیاتی و بلندمدت خود به شکل سیاست‌های خویش، از طریق احزاب به این‌ها استمرار می‌بخشند. این حزب اگر حکمرانی دولت را به دست دارد، سیاست خود را به شکل سیاست دولتی ادامه خواهد داد و یا اگر حکمرانی دولت را به دست ندارد و یا در دولت تأثیرگذار نیست، سیاست آن در راستای به دست آوردن دولت می‌باشد. هر طبقه‌ای به میزان پیشرفت‌ش ناگزیر است جایگاه اجتماعی خود را در تناسب با نقشش، منافع بلندمدت و حیاتی‌اش به قواعد و برنامه‌های سیاسی معینی ربط دهد.

جامعه‌ی مدرن، برای گرفتن بالاترین سهم از ارزش‌های به دست آمده‌ی تولیدی همیشه در حال مبارزه است. این مبارزه، صرفاً بر سر ارزش‌های مادی نیست، بلکه بر سر ارزش‌های معنوی نیز انجام می‌گردد. هر طبقه در این مبارزه جهت افزایش سهم خویش و رسیدن به جایگاهی مناسب با منافع‌اش در جامعه کوشش خواهد نمود. به همین خاطر نیز همیشه تلاش خواهد نمود تا در اقتصاد و سیاست جایگاهی به دست آورد، آن جایگاه را استحکام بخشد و توسعه دهد. هر طبقه جهت اینکه عقب‌نماند در هر حوضه‌ای تمام نیرویش را جهت اثبات موجودیت، ترقی و ایجاد حاکمیت بر روی ارزش‌هایش صرف خواهد نمود. اگر به تنهایی قادر به انجام این نیست، با توسعه‌ی هم‌پیمانی جهت نتیجه‌گیری تلاش خواهد نمود.

بورژوازی به عنوان طبقه‌ی حاکم جامعه‌ی کاپیتالیسم، حرفه‌ای‌ترین و با تجربه‌ترین طبقه در این کار است. بورژوازی همانند مرحله‌ی به قدرت رسیدنش، به ویژه پس از به دست گرفتن قدرت جهت توسعه‌ی استثمار بر روی طبقات زحمتکش و استمرار به آن، از تمام مهارت سیاسی خود استفاده نمود. همیشه منافع‌اش را در حوضه‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و عرصه‌های دیگر

فُرمول‌بندی نموده- خواه با توسل به خشونت و خواه با شیوه‌های ظریف عوام‌فریبانه- تلاش کرده به خلق بقولاند و آن را تضمین کند. به این جهت در خارج با بورژوازی دیگر ملل مشترک‌المنافع خود، هم‌پیمانی‌های بسته است. در میان دیگر طبقات، جامعه‌ای که با آنان مشترک‌المنافع بوده هم‌پیمانی‌های موقتی و بلندمدت انجام داده است.

هدف از تمامی این‌ها، جاودانگی جامعه‌ی بورژوازی است. همیشه از دانش، فرهنگ، ایدئولوژی و سیاست جهت اثبات و واقعیت بخشیدن به این استفاده می‌شود. انگار، منفورترین منافع طبقه‌ی بورژوازی منافع تمام جامعه است و مبانی زندگی بورژوازی مبانی حیات تمام جامعه است، ارائه می‌گردد و همچنین انگار که اخلاق و فرهنگ بورژوازی اخلاق و فرهنگ تمام جامعه بوده و انگار قوانین بورژوازی فُرمول قوانین تمام جامعه بوده، لانسه و تبلیغ می‌شود. طبقات و اقشاری که با بورژوازی در تضاد باشند، به این صورت مشروط می‌گردند.

در خلاف این، در صفوف طبقات زحمتکش درک می‌گردد که منافع طبقاتی بورژوازی که با منافع تمام نیروهای مولد اجتماعی، که به مرور زمان در تناقض قرار گرفته، واقعیت منافع تمام جامعه نبوده و برعکس با منافع دیگر طبقات در تناقض قرار دارد. قدرت تأثیرگذاری بورژوازی در هر حوضه‌ای جهت مخفی‌سازی شیوه‌های استثمار زمخت آن است. از فلسفه گرفته تا دانش، از اخلاق گرفته تا فرهنگ، از اقتصاد گرفته تا سیاست، قواعد، پرنسیب‌ها و رفتارهای فرموله‌شده در تمام حوضه‌ها جهت طولانی کردن عمر این طبقه و جهت استمرار حاکمیت‌اش در میان جامعه بوده و در خدمت منافع مادی بی‌نهایت ارزان است.

به مقیاس رشد جامعه‌ی بورژوا و به مقیاس تحول بورژوازی به بورژوازی امپریالیستی، این واقعیت به صورتی برجسته‌تر جلوه نموده است. قابل درک است که بورژوازی در مقابل پیشرفت نیروی تولیدکننده‌ی جامعه، دانش، تکنولوژی و هنر به یک مانع تبدیل شده و فرسودگی اجتماعی، از هم پاشیدگی و خشونت، ناشی از بی‌لزومی این طبقه برای جامعه است. چنین وضعیتی، وقتی که به مرور زمان بیشتر احساس می‌شود، اقشاری که با بورژوازی تناقض منفعتی دارند در راستای منافع ذاتی خویش و اگر هم منافع ذاتی آنان بیانگر منافع اجتماعی باشد نیز، در راستای تمام منافع جامعه، تفاوت میانشان را با طبقه‌ی حاکم به میان می‌گذارند. تفاوت‌های اولیه که بر پایه‌ی اقتصادی و دموکراتیک و جهت دفاع از حقوقشان -در این مورد جنبش‌های زحمتکش خلق- به وجود می‌آیند، فُرم‌های ساده‌ی مبارزاتی ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی آن در رابطه با توسعه‌ی بحران‌های جامعه‌ی کاپیتالیسم و با افزایش تناقضات، هر چه بیشتر متمرکز می‌گردد. تناقض درون جامعه به

وضعیت یک مبارزه‌ی طبقاتی شدید می‌رسد. همزمان با تبدیل کاپیتالیسم و بورژوازی به یک مانع در مقابل پیشرفت اجتماعی، این مبارزه تلاش خواهد نمود تا با انقلاب به نتیجه برسد. هنگامی که به عصر امپریالیسم می‌رسیم نیز، پا به عصر انقلاب‌های آزادی‌بخش تمام طبقات و خلق‌های فرودست نهاده‌ایم. این نیز موجب تبدیل عصر سراسری امپریالیسم به عصر انقلاب‌های آزادی‌بخش ملی و پرولتاریا شده است.

احزاب، در این رویکرد عمومی به عنوان ابزارهای اساسی مبارزات طبقاتی در مقابل ما ظاهر می‌شوند. روابط طبقاتی که بی‌نهایت بیانگر روابطی [پیچیده‌ی] ارتباط و تناقض هستند، جهت اینکه روابط و تناقض این طبقات را به حالت قواعد اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، فلسفی و سیاسی در بیاورند و به اشکال مورد نظر خویش مبدل سازند، الزم‌آور می‌دانند که بر سطح معینی از نهادینگی و سازماندهی متکی گردند. تنش منفعتی هر چه بیشتر شدت پیدا نماید، این جنبش‌های نهادینه‌شده و سازماندهی‌شده نیز، الزام‌آورتر می‌گردند.

در شرایط امپریالیسم مبارزات تئوریک، سیاسی و سازمانی و فرمولاسیون این‌ها به رهبری طبقه‌ی کارگر بسیار پیشرفت نموده و سیستماتیک شده است. پارادایم، برنامه‌ی فلسفی و سیاسی و سازماندهی که پرولتاریا در اوائل و مراحل بلوغ ارائه داد بود، در این مرحله دقیقاً به یک ابزار مبارزاتی متحول می‌سازد. از این پس با بورژوازی وارد یک مبارزه‌ی تن‌به‌تن سیاسی و به مرور زمان متکی بر خشونت می‌شود و متناسب با ویژگی‌های امپریالیسم، بورژوازی را در تمام قلعه‌هایش به تنگنا می‌آورد. این قلعه‌ها را فتح و جهت خلق فرم‌های دلخواه خویش در این قلعه‌ها دست به کار می‌شود.

در این مرحله نیز، به عنوان مؤثرترین ابزارهای مبارزات سیاسی که منافع اقشار زحمتکش را فرمول‌سازی می‌کنند، احزاب پرولتاریا در مقابلمان ظاهر می‌شوند. پرولتاریا جهت خروج از وضعیت طبقه‌ی مورد سوءاستفاده، نیازش به ابزار مبارزاتی میلیتانی که منافع‌اش را به بهترین شکل برجسته سازد و همزمان با خود او تمام جامعه را نیز به جامعه‌ای غیرطبقاتی متحول سازد، ارتقاء می‌یابد. به مقیاس افزایش فرسودگی بورژوازی این اجبار هر چه بیشتر احساس می‌گردد. در وهله‌ی نخست، پرولتاریا و تمام اقشاری که منافعی‌شان با رهایی مطابقت دارد، تحت رهبری چنین نیرویی آماده‌ی ورود به یک جنگ پیروزمندانه و مؤثری بوده و برای این مبارزه آماده هستند که احزاب‌شان را تأثیرگذار و نیرومند سازند و جهت هر نوع جنگی ابزارهایشان را به بهترین شکل مناسب در بیاورند.

در عصر امپریالیسم، این لنین است که جنبش طبقات کارگر و احزاب آنان را به وسیع‌ترین شکل آنالیز و حزب پرولتاریا را در شرایط امپریالیسم به صورتی که قادر به جنگ و تحقق انقلاب به شکلی مؤثر باشد، تأسیس می‌کند. انقلاب، اصلی‌ترین وظیفه‌ی حزب پرولتاریا است. حزب پرولتاریایی، جهت تحقق انقلاب کار را از نقد جامعه آغاز می‌کند. طبقات فرادست را، سیاست و ایدئولوژی‌های نیابتی آنان را نقد کرده و به باد رفتگی آنان را به اثبات می‌رساند و بجای آنان برتری ایدئولوژی و سیاست خویش را جایگزین می‌سازد. با طبقات و اقشار دیگر غیرخودی هم‌پیمانی‌هایی را توسعه می‌دهد. و در حین انجام تمام این‌ها مبارزات سیاسی را به اوج می‌رساند. اوج مبارزات سیاسی آن را مبارزات مسلحانه و بر این اساس به قدرت رسیدن، تشکیل می‌دهد.

با مبارزه‌ی سیاسی انجام شده به رهبری حزب پرولتاریایی در روسیه، سوسیالیسم به یک واقعیت عملی مبدل شد و این واقعه که مهرش را بر عصر زد و این برهه شروع جدیدی در تاریخ انسانیت شد. از آن پس افکار فلسفی و سیاسی پرولتاریا در هر زمینه‌ای به اثبات رسیده بود، پس از انقلاب اکتبر مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر در جهان شتاب گرفت.

الف) جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر

طبقه‌ی کارگر به عنوان طبقه بیانگر ضدیت با طبقه‌ی بورژوازی است. اساس طبقه‌ای که بورژوازی در مرحله‌ی کسب ارزش افزونه از آن بهره جست، طبقه‌ی کارگر است. بورژوازی به عنوان طبقه‌ای که از جامعه‌ی کاپیتالیسم بهره‌کشی می‌کند و به عنوان طبقه‌ای که از او بهره‌کشی می‌شود، پرولتاریا را شکل می‌دهد. تمام طبقات و اقشاری که در مرحله‌ی ظهور جامعه‌ی کاپیتالیسم منافعشان با جامعه‌ی قدیمی در تضاد بود، فروپاشاندن جامعه‌ی قدیمی بر اساس منافعشان به رهبری بورژوازی را پذیرفتند تا شرایطی خلق شود که رهایی نهایی‌شان را تحقق ببخشند. در مرحله‌ی ظهور کاپیتالیسم موقعیت نیروی رهبری بورژوازی، قطعی است. قبل از هر چیز پیشرفت اجتماعی هنوز به فرم جامعه‌ی طبقاتی امکان‌پذیر است و هنوز بستر جامعه‌ی غیرطبقاتی شکل نگرفته است. یعنی به عنوان یک طبقه، بورژوازی در صحنه‌ی تاریخ، وظایف بسیار مهمی برای انجام دارد. در چنین مرحله‌ای توسعه‌ی تاریخ در راستای ترقی و سازماندهی جامعه بر اساس‌های نوین، فقط به دست بورژوازی امکان‌پذیر است. بورژوازی در بتن جامعه‌ی فئودالی همزمان با ترقی نیروهای تولیدکننده، دانش، تکنولوژی و هنر در پیشرفت علوم سیاسی و هنرهای سیاسی نیز در مقابل طبقه‌ی فئودال موقعیت برتری دارد. از طبقه‌ی کارگر که تازه از بازمانده‌های رعیتی و

لونجا (نوعی انجمن صنفی در قرون وسطی) نجات یافته و متولد شده، انتظار نمی‌رود که در همان روز تولد، به یک نیروی رهبر مبدل گردد. طبقه‌ی کارگر، هر چه بیشتر در جامعه‌ی مدرن که به رهبری بورژوازی توسعه پیدا خواهد نمود، راه‌های نجات را جستجو و پیدا خواهد کرد. به این خاطر نیز، علیه جامعه‌ی قدیمی از مبارزه‌ای که بورژوازی هدایت می‌کند حمایت خواهد نمود.

پرولتاریا که هنوز در سرآغاز ظهور است ناگزیر به چنین رفتاری بوده و دهقانان که سخت مورد سوءاستفاده فئودالیسم قرار می‌گیرند و خواستار آزادشدن هستند علیه فئودالیسم، بورژوازی را به عنوان منسجم‌ترین طرفدار خواهند دید و لزوم اتفاق با او را اجباری خواهند دانست. یعنی پیشرفت جامعه از نظر مالک شدن آنان بر خاک نیز اجتناب‌ناپذیر می‌باشد و آنکه در این کار موفقیت‌آمیز عمل می‌کند، بورژوازی است. دهقانان فاقد خاک که با بورژوازی اینچنین مشترک‌المنافع بودند، جهت مالکیت بر خاک البته که نه پرولتاریا را -که هنوز پیشرفت ننموده- به عنوان متفق، بلکه بورژوازی را بر خواهند گزید. بورژوازی به عنوان یک نیروی مرفقی در این مرحله‌ی تاریخ، زمانی که علیه جامعه‌ی قدیمی قدغلم می‌نماید، دارای متفقین کاملاً شجاع و نیرومندی است. همچنین جهت پیشرفت جامعه‌ی جدید، طبقه‌ای است که فعالیت‌های مؤثری در [حوضه‌ی] فلسفه، دانش، هنر، تکنولوژی و دستاوردهای نوین انجام می‌دهد و با این ساختار نیز خویش را بی‌ظنیر، ابدی و به عنوان طبقه‌ای که تمام منافع انسانیت را در خود عینیت بخشیده می‌بیند. حتی فراسوی این‌ها، باور دارد که آنچه را که طی صدها سال انسانیت به آن فکر کرده، همه چیز آن به نمایندگی طبقه او عینیت یافته است. با چنین تفکری، اعتمادبه‌نفس‌اش بی‌نهایت قوی است. این طبقه که بی‌نهایت به خلاقیت خود باور دارد، در به اوج رساندن مبارزه علیه طبقه‌ی فئودال، هرگز از پایین آوردن او از طریق انقلاب نمی‌ترسد، در این راستا تا آخرین [نفس] مبارزه خواهد نمود. همچنین در این مرحله، خودبه‌خود قابل فهم است که هم در توسعه‌ی نیروی تولید و هم در توسعه‌ی هنر و دانش از هیچ فرم کلاسیکی نخواهد ترسید و با این هدف تا آخرین نفس، شجاعانه عمل خواهد نمود.

بورژوازی در این مرحله هنوز هیچ طبقه‌ای را نمی‌بیند که قادر به تهدید او باشد. پرولتاریا بسیار از هم‌پاشیده و وابسته به نخاله‌های رعیتی روستاها و لونهاها است. دهقانان که بسیار پراکنده و هنوز در درون روابط رعیتی بودند، طبقات ترسناکی نبودند. این وضعیت منشأ بزرگ اعتمادبه‌نفس بورژوازی شده و موجب گردیده تا گام‌های خلاق، مثبت و شجاعانه‌اش را بردارد. خلاصه‌وار علل شجاعانه ورود بورژوازی به عنوان یک طبقه به جنگ طبقاتی، توسعه‌ی مبارزه در هر عرصه‌ای علیه جامعه‌ی قدیمی را اینچنین می‌توان بیان نمود. بورژوازی انقلاب‌هایش را با انجام مبارزات در

حوضه‌ی سیاسی توسعه بخشیده است. به خصوص با انقلاب‌های بورژوازی در انگلیس و فرانسه این را به نقطه اوج رسانده است. بورژوازی با این انقلاب‌ها غالبیت را به دست آورد و جامعه‌ی بورژوازی را در سطح اروپا و به معنایی دیگر در سطح جهان تحقق بخشیده است. در این عصر پیشروی بورژوازی، پیشرفت پرولتاریا به عنوان طبقه چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ تنها هم‌پیمان شدن با این مبارزات بورژوازی در راستای پیشروی می‌توانست سهم پرولتاریا باشد. پرولتاریا ناگزیر بود درک کند که برای گذار از جامعه‌ی قدیمی، از طریق اتفاق نسبی با بورژوازی مشترک‌المنافع است. با دیدن این [واقعیت] که مبارزات و نظریه‌های مورد دفاع بورژوازی، نظریه و مبارزات مطلوب با منافع خود او است، ناگزیر بود با دید مرحله‌ی اتفاق و مرحله‌ی حمایتی به آن بنگرد. پرولتاریا در این مرحله جهت پیشرفت به عنوان طبقه، احتیاج به گذار از جامعه‌ی قدیمی دارد. به این علت نیز، حمایت از این مبارزه که بورژوازی رهبری آن را بر عهده دارد موضوع بحث است. هر چه نیروهای تولیدکننده بیشتر ترقی پیدا می‌کردند و ارزش افزونه افزایش می‌یافت، شرایط مبارزات اقتصادی طبقه‌ی کارگر نیز افزایش یافته و از آن پس بی‌معنی بودن بهره‌کشی، همچون گذشته به میان آمد. با افزایش ارزش افزونه‌ی مستمر، شرایط زندگی تحمل‌پذیرتری برای طبقه‌ی کارگر، مبارزه خودجوش و برای این نیز مرحله‌ی سازماندهی به صورت تشکیل انجمن‌های صنفی شروع شده بود. مبارزات دوران اولیه، در این معنی مبارزاتی هستند که تحت تأثیر سازماندهی‌های لونجا، با اهدافی محدود آراسته شده و اصلاح شرایط اقتصادی روزمره را مورد هدف قرار می‌دهند. پرولتاریا هنوز از نظر شرایط ذهنی و عینی آزادی‌بخشی در یکی از پله‌های پایین‌تر پیشرفت قرار دارد. جهت نجات کامل طبقه، نه یک بلوغ به میزان اندیشیدن وجود دارد و نه وضعیت‌شان به صورت عینی به میزان کافی پیشرفت نموده است. « در این مرحله، زحمتکشان هنوز در کشور پراکنده‌اند و به دلیل رقابت متقابلانه‌ی منشعب شده، یک توده‌ی نامنظم را تشکیل می‌دهند. اگر چه در هر جایی جهت تشکیل سازمان‌های عمومی‌تر کنار هم آمده باشند نیز، این هنوز نتیجه‌ی اتحاد مؤثر خودشان نیست، جهت رسیدن به اهدافشان که ناگزیر به حرکت در آوردن تمام پرولتاریا بودند، به علاوه این نتیجه‌ی اتحاد خود بورژوازی که برای مدتی موفق به آن شده بود، است. پس در این مرحله پرولتاریا نه با دشمن‌هایش بلکه با دشمن‌هایش [یعنی] با نخاله‌های منارشی مطلقه، مالکان خاک، بورژوازی غیرصنعتی و خرده‌بورژوازی خواهد جنگید. بدین ترتیب تمام جنبش تاریخی در دست بورژوازی متمرکز خواهد شد و بدین شکل هر پیروزی که به دست بیاید، پیروزی بورژوازی خواهد بود. (۱)» (۱)

زمانی که از مرحله‌ی انباشت ابتدایی، مرکانتیلیسم¹، کاپیتالیسم تجاری گذار به عمل آمد و مرحله‌ی کاپیتالیسم صنعتی آغاز گردید، در این معنی نیز، زمانی که جامعه‌ی بورژوازی به جامعه‌ی رقابت آزاد متحول گردید، با انقلاب بورژوازی، فروپاشی جامعه‌ی قدیمی به میزان مهمی به واقعیت پیوسته بود. بورژوازی که شرایط کسب منافع هم از زیرساخت و هم از روساخت جامعه را به دست آورده است، وظایفی را که باید انجام می‌داد، انجام داده و پس از آن وارد مرحله‌ی بلوغ شد. پس از آن بورژوازی، جامعه‌ی قدیمی را که به‌عنوان مانع در مقابل منافع خود می‌دید کنار می‌زند و خود را کاملاً آزاد و به‌عنوان طبقه‌ای که امیال خود را به تحقق رسانده خواهد دید، وضعیت دنیای تضمین شده و استمرار یافته مورد بحث می‌باشد. آنچه را که باید بورژوازی از طریق انقلاب انجام می‌داد، انجام داده و آنچه را که در مقابل جامعه‌ی قدیمی باید به دست می‌آورد به دست آورده است. وارد راهی شده که آنچه را می‌بایست از دیگر خلق‌ها نیز به دست بیاورد به دست آورده است. از این پس آنچه در دستور کار قرار می‌گیرد، نیروی اساسی متری بورژوازی در راستای پیشرفت تاریخ نیست، بلکه به مرور زمان پایان این نقش است. از آن پس مرحله‌ی انقلاب‌ها پشت سر گذاشته شده است، به‌جای این با حاکمیت بورژوازی در درون دولت، در حوضه‌ی اقتصادی، عناصر فئودالی مسدود و تلاش می‌شود نظم بورژوازی کامل و فشار وارده بر طبقه‌ی کارگر نهادینه گردد. از نظر خارجی نیز سیاست مستعمرات در تناسب با منافع جامعه‌ی بورژوازی و برای این کار نیز سیاست‌های خود را علیه خلق‌ها با اتکا بر کاپیتالیسم استعمارگر گسترش داده و مشاهده خواهد شد که به این جهت بورژوازی نظام دولتی خود را به سطح کمال رسانده است. در این معنی دیگر جامعه‌ی بورژوازی، جامعه‌ای است به بلوغ رسیده و به واقعیت پیوسته!

آنچه از قدیم به عنوان تمام ایده‌آل‌ها، اندیشه‌های تمام جامعه و حتی تمام انسان‌ها و در واقع چیزهایی که به عنوان مبانی در نظر گرفته می‌شد، روشن شده که منافع عربان به واقعیت پیوسته‌ی آشکار مادی بورژوازی است. عیان گشته، از فلسفه گرفته تا هنر، فرم‌هایی را که توسعه داده اگر در پیشروی انسانیت در یک برهه‌ی تاریخی خاص، نقش یک ابزار پیشرو را ایفا کرده باشد نیز از آن پس [چون] در عینیت بخشیدن به جامعه‌ی بورژوازی؛ تمام این مبانی، اندیشه‌ها، اعتقادات و فرم‌ها، منافع برجسته‌ی بورژوازی هستند و اصلاً زلی و ابدی نیستند و آن چیزی که فرهنگ جهانشمول، اخلاق جهانشمول معرفی می‌گردد [در واقع] اخلاق طبقاتی و فرهنگ طبقاتی بورژوازی

¹ Merkantilist: کشورهای استعمارگر جهت تهیه‌ی مواد خام و طلا و نقره، قراردادهای تجاری عظیمی با ممالک مستعمره‌ی خود منعقد می‌ساختند و صادرات خود را به بازارهای عظیمی که در این مستعمرات برپا می‌کردند گسیل می‌داشتند. طبق تعریف نویسندگی کتاب حاضر: می‌توان دوره‌ی بین قرون پانزدهم و هجدهم را دوره‌ی مرکانتیلیست نیز نامید. آنچه ماهیت آن را تشکیل می‌دهد عبارت از اقدام دولت به ساماندهی خویش و افزایش‌دهی بودجه‌ی خود از طریق تجارت، می‌توان آن را ملی‌گرایی تجاری نیز نامید.

است. همچنین، روشن شده که جمهوریت، فرم سیاسی بنیادین و نهادینه‌سازی بورژوازی برای تضمین منافع طبقاتی بورژوازی است. در این معنی مفهوم گردیده است که منافع بورژوازی منافع تمام جامعه نیست. مرحله‌ی ظهور که آمیخته با رویاها است به پایان رسیده و بورژوازی در مرحله‌ی جدید جز استحکام به نظم خود کار دیگری انجام نداده است. این نیز برای زحمتکشان جز سرکوب و استثمار چیز دیگری به ارمغان نیاورده است. زمانی که این واقعیت درک گردد، در وهله‌ی اول، پرولتاریا و بعد تمام زحمتکشان، به میزان درک تفاوت منفعتی‌شان با بورژوازی، علیه این طبقه مبارزات ایدئولوژیکی، سیاسی، سازمانی و مبارزات در دیگر حوضه‌ها را نیز اجتناب‌ناپذیر به‌شمار خواهند آورد.

«با پیشرفت صنایع‌سازی، پرولتاریا صرفاً به افزایش کمی کفایت نخواهد نمود، به صورت توده‌های بزرگ‌تر متمرکز خواهد شد، نیرویشان افزایش خواهد یافت و هر چه بیشتر این نیرو را احساس خواهند نمود. در صفوف پرولتاریا، از میان بردن تمام جدایی‌های زحمتی کار توسط ماشین و به میزان افت دستمزدها به سطح پایین‌تر، منافع و شرایط زندگی متفاوت، در همه جا به مرور زمان یکسان‌تر خواهد شد. رقابت رو به افزایش در میان بورژوازی و بحران‌های تجاری که در نتیجه‌ی این به میان می‌آید، دستمزد کارگران را مدام در نوسان قرار خواهد داد. پیشرفت پایان‌ناپذیر ماشین‌ها بدون توقف شتاب خواهد گرفت و به مرور زمان گذران این‌ها را هر چه بیشتر ناامن خواهد نمود. جدال میان تک به تک کارگران با تک به تک بورژواها به مرور زمان کیفیت جدال میان هر دو طبقه را به خود خواهد گرفت. بر این منوال کارگران علیه بورژواها شروع به تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاها خواهند نمود. جهت بلند نگه داشتن میزان دستمزدها متحد خواهند شد. جهت بسترسازی، قیام‌هایی که گاه و بی‌گاه روی می‌دهند، انجمن‌های ماندگاری را تأسیس خواهند کرد. مبارزات از اینجا و آنجا حالت قیام به خود خواهد گرفت.» (۲)

همراهی کردن پارادایم و ادراک سیاسی پرولتاریا با اینچنین مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر است. جنبش‌های خودجوش پرولتاریا در مرحله‌ی ظهور کاپیتالیسم، در مرحله‌ی کاپیتالیسم صنعتی [نیز] در برنامه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی بازتاب خواهد یافت و نمایندگان طبقه در این حوضه نیز ظهور خواهند نمود. در مقابله با خطر طبقه‌ی کارگر در حال پیشرفت، بورژوازی در این مرحله که تفاهم با نخاله‌های جامعه‌ی قدیمی را مناسب‌تر با منافع‌اش می‌بیند، نیرویی نیست که انقلاب را بیشتر پیشرفت دهد. وظیفه‌ی پیشبرد جامعه و استمرار انقلاب بر دوش پرولتاریا که در بتن جامعه‌ی بورژوا و در تضاد با آن ظهور می‌نماید، خواهد بود. قابل درک است که تمام ایده‌آل‌های انسانیت را

فقط پرولتاریا در شخصیت طبقاتی خود عینیت خواهد بخشید و اندیشه و مبانی رهایی ابدی، که بورژوازی در راه آن جنگ را ادامه نمی‌دهد، فقط به نمایندگی پرولتاریا به واقعیت خواهد پیوست. قابل فهم است که جامعه‌ی غیرطبقاتی مورد نظر را فقط پرولتاریا که هیچ منفعتی در بهره‌کشی ندارد و به میزان نجات خویش تمام جامعه را نیز از استثمار نجات داده و به صورت غیرمستقیم نیز از تمام فرمیابی‌های به وجود آمده نجات داده، می‌تواند به واقعیت مبدل سازد. زمانی که نمایندگان طبقه پدید آیند، با وضعیت ادامه دادن به کاره نیمه کاره‌ی ایدئولوژی‌های بورژوا، فیلسوفان بورژوا، هنرمندان بورژوا و انقلاب‌های بورژوازی روبرو خواهند بود. در اینچنین مرحله‌ای که دیگر بورژوازی متوقف شده به این هم کفایت ننموده و با جامعه‌ی قدیمی سازش کرده و در کوشش برای متوقف‌سازی پیشرفت است- ظهور نمایندگان پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای که تاریخ را تحت رهبری خود به پیش می‌برند، اجتناب‌ناپذیر است.

علیه سرکوب و استثمار، اندیشه‌هایی که جامعه‌ی یکسان‌تری را در خیال می‌پروراند، همزمان با اوائل کاپیتالیسم و طبقه‌ی کارگر ظهور نموده‌اند. پیشرفت کامل سوسیالیسم آرمانشهری^۱ قبل از مارکسیسم، که تامس مور، توماسو کامپانلا^۲، فرانسوا نوئل بابوف^۳، مورلی و غیره... پیشاهنگی می‌نمودند، تا قرن نوزدهم طول می‌کشد. سوسیالیست‌های آرمانشهری که جامعه‌ی قدیمی را نقد می‌نمودند، قانون‌های مشترکی با بورژوازی داشتند و اکثراً نیز تحت تأثیر آن بودند، پیشاهنگان سوسیالیسم علمی^۴ هستند. آرمانشهری‌ها که از درون جامعه‌ی بورژوازی در کنکاش برابری بودند، در مورد چگونگی تأسیس یک جامعه‌ی عادلانه‌تر دنیایی از تفکر ارائه نموده‌اند. آرمانشهری‌ها در

^۱ این سوسیالیسم، اندیشه‌ی ایجاد جامعه‌ای آرمانی را فرایبش خود می‌نهد که در آن، اخلاق به زندگی اشتراکی مردمان نظم می‌بخشد و مالکیت خصوصی وجود ندارد. بنیان سوسیالیسم اوتوپایی توسط توماس مور ایرلندی نهاده شد و فلاسفه‌ی دیگری نظیر سیسمنودی، پرودون و رابرت اؤن بعدها به پیگیری آن پرداختند.

^۲ Tommaso Campanella: (۵ سپتامبر ۱۵۶۸ - ۲۱ مه ۱۶۲۹) یک فیلسوف اهل ایتالیا بود.

^۳ François-Noël Babeuf: (۲۳ نوامبر ۱۷۶۰ - ۲۷ مه ۱۷۹۷) روزنامه‌نگار و فعال سیاسی اهل فرانسه بود. وی که با نام مستعار گراکوس می‌نوشت یک روزنامه‌نگار انقلابی بود و روزنامه‌ای که منتشر می‌کرد به حمایت از فقرا می‌پرداخت و خواستار یک شورش مردمی علیه دیکتاتور فرانسه بود. بابوف مدافع پیشرو دموکراسی، الغای مالکیت خصوصی و برابری بود. وی به اتهام مخالفت با دولت و تحریک مردم و توطئه مسلحانه دستگیر و محاکمه شد و در تاریخ ۲۷ مه ۱۷۹۷ با گویوتین اعدام شد.

^۴ سوسیالیسم علمی بر این مبنا استوار است که کلیه جریان‌های اجتماعی از جمله جریان‌های اقتصادی تحت تأثیر قانونمندی‌های علمی و طبیعی و جبری می‌باشد که خارج از وجود انسان است. مطابق نظر پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی، که بر روی جوامع صنعتی و بخصوص جامعه انگلیس برای تحلیل ترکیب آن مطالعه می‌کردند، مستعمرات مترقی به هر حال، روزی مستقل می‌شوند. اما رشد و بلوغ آنها نمی‌توانست چیزی جز نتیجه‌ی طبیعی پیروزی سوسیالیست‌ها در اروپا باشد. تنها پس از انقلاب پیروزمندانه در کشورهای صنعتی است که پرولتاریای انگلیس، فرانسه و جاهای دیگر کفالت‌های خلق‌های مستعمرات را به‌عهده گرفته و ایشان را به آزادی کامل رهنمون خواهد کرد. انگلس به نوبه خود هیچ ابائی نداشت که این منطق را تا آخرین حد پیش رانده و در نامه‌ای به کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ تصویر نماید که چگونه پرولتاریای پیروز از طرف خلق‌های مستقل مستعمرات مورد حمله قرار خواهد گرفت.

طول تاریخ، جامعه‌ی غیرطبقاتی در کمون ابتدایی که ایده‌آل مشترک طبقات فرودست می‌باشد را تجربه نموده‌اند، در عصر پیشرفته‌ی تاریخ، بر یک بنیان پیشرفته‌تری خواست دوباره تجربه‌نمودن -علیرغم اینکه ادراک نموده‌اند با نظم اجتماعی متکی با نابرابری بورژوازی در تضاد است- و چگونگی به واقعیت پیوستن راه رفتن به سوی برابری را به صورت علمی، قادر نبوده‌اند ببینند. سوسیالیست‌های آرمانشهری، به عنوان پیشگامان سوسیالیسم علمی در مرحله‌ای ظهور یافتند که جامعه‌ی بورژوازی در مرحله‌ی تجربه‌ی معینی از پیشرفت بوده و طبقه‌ی کارگر به سطح بلوغی نرسیده که جامعه‌ی جدید را توسعه دهد و در مقابل این، بورژوازی نیز جامعه را از تناقضات منفعتی نجات نداده و در اینچنین مرحله‌ای، بهره‌کشی از جامعه بر یک بنیان عمیق‌تر، اجباری است.

چون طبقه‌ی کارگر یک نیروی مدام در حال پیشرفت می‌باشد، مشاهده می‌شود که دیگر طبقات نیز که خواهان حفظ بقای موجودیت طبقاتی و منافعشان هستند، به نام این طبقه تفکراتی آفریده‌اند که به منافعشان خدمت نماید. آریستوکراسی (اشراف‌سالاری) که علیه بورژوازی خواهان فرمول‌بندی منافعش بود، علیه سرکوب بورژوازی در حال حکمرانی اقدام نموده و همچنین خرده بورژوازی هم بیانگر منافع خود می‌باشد و بورژوازی هم در کوشش برای استمرار قدرت خود بود و تمام این‌ها را ظاهراً به نام طبقه‌ی کارگر انجام داده‌اند.

بنیان‌گذاران سوسیالیسم اتوپیک که سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰)، شارل فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) و رابرت اُون (۱۸۵۸-۱۷۷۱) پیشگامان آن بودند، واقعا هم تناقضات طبقاتی و در درون فرم اجتماعی کاپیتالیسم، تأثیرات عناصر گره‌گشا را دیده‌اند. اما چون پرولتاریا هنوز در اوائل پیشرفت قرار دارد، آن را در نمود طبقه‌ای که ابتکار عمل تاریخی ندارد ارزیابی نموده‌اند.

«چون توسعه‌ی تناقضات طبقاتی، همسان با توسعه‌ی صنایع پیش می‌رفت و وضعیت اقتصادی که در آن قرار داشتند به آنان امکان شرایط مادی رهایی پرولتاریا را نمی‌داد، به صورت طبیعی، به دنبال یک علوم اجتماعی جدید که این شرایط را بیافریند و به دنبال قوانین یک جامعه‌ی جدید می‌گردند. جای کنش تاریخی را، کنش خلاقانه‌ی شخصی، جای شرایط رهایی تاریخی را، تخیلی‌ها و جای سازماندهی تدریجی و خودجوش طبقاتی پرولتاریا را سازماندهی جامعه‌ای که از جانب این آفرینندگان به صورت ویژه طراحی شده، خواهد گرفت. تاریخ آینده، خود را در چشم این‌ها، به تبلیغ برنامه‌های جامعه‌ی خود و اجرای فعلی آن تنزل می‌دهد. در موقعیتی که پرولتاریا هنوز پیشرفت چندانی ندارد و در مورد وضعیت خود دارای درکی به دور از واقعیت می‌باشد، این تابلوهای

تخیلی که در مورد جامعه‌ی آینده کشیده می‌شوند، نتیجه‌ی حسرت اولین غرایز ذاتی این طبقه نسبت به رهایی عمومی است.»^(۳)

سوسیالیسم علمی اولین پیشگامان خود را در این سوسیالیست‌های تخیلی یافته است. اما مهم‌تر از همه، درک می‌شد که بی‌کفایتی فلسفه‌ی توسعه‌یافته [توسط] بورژوازی خواه در مقابل دین و خواه در مقابل ایدئولوژی قدیمی که اصلاً صاحب یک فلسفه‌ی علمی نیست و در همان آغاز کار مشخص است که باید در ساختار این فلسفه، تجدیدنظر شده و مورد نقد قرار گیرد. قابل مشاهده بود فلسفه بورژوازی که به میزان نقد ایدئولوژی دینی و به عقب راندن آن، توانسته یک خدمت متری انجام دهد، یک نوع جدید ایده‌آلیستی می‌باشد و از بنیان‌های علمی به دور بوده و این فلسفه، جامعه را در میان سفسطه جدیدی به خفقان کشیده است.

مبارزه با بورژوازی در حوضه‌ی فلسفه نیز خود را نشان داد. مبارزه‌ی فرم‌های ابتدایی فلسفه‌ی ماتریالیستی علیه فلسفه‌ی ایده‌آلیستی شروع به رشد نمودند. در مرحله‌ی بورژوازی که متد دیالکتیکی علیه قالب‌های متافیزیکی قدیمی (یعنی دیالکتیک ایده‌آلیستی) در حال مبارزه بود، دیالکتیک متافیزیکی در قبال متافیزیک اعصار قدیم که مقداری خدمت مترقیانه نموده بود، اما بی‌کفایتی این نیز درک شده و لزوم مبارزه‌ی دیالکتیک ماتریالیستی^۱ علیه این مورد بحث می‌باشد و همچنین در برنامه‌ی اقتصادی، سیاسی و نقد برداشت اقتصاددانان بورژوازی در باب ارزش افزونه و سرپوش نهادن بر واقعیات، آشکارسازی چپستی منشأ واقعی غنایم درون جامعه، سفسطه‌هایی در این مورد، از میان برداشتن ناشفافیت‌ها و به این جهت توسعه‌ی کامل اقتصاد سیاسی، که اقتصاددانان بورژوا در حد معینی توسعه داده بودند و روشن‌سازی تمام واقعیت خصلت ذاتی این‌ها مورد بحث بود.

تمام این حوضه‌ها، پارادایم، فلسفه، اقتصاد سیاسی و درک سوسیالیستی طبقه‌ی جدید را فرموله می‌نمود. قبل از هر چیز پیشگامان این طبقه، باید در این حوضه‌ها منافع حیاتی طبقه را تضمین نموده و به تفاوت پرولتاریا با بورژوازی در این حوضه‌ها عینیت می‌بخشیدند.

^۱ Dialektik materializm: تئوری فلسفی که روشی ماده‌گرایانه برای شناخت فرآیندهای طبیعت دارد. اصول آن عبارتند از ۱- اصل تابعیت جزء از کل یا اصل پیوستگی عمومی اشیاء (تأثیرگذاری متقابل): که طبق آن ماهیت هر چیز عبارت است از رابطه‌ی آن چیز با سایر اجزاء طبیعت ۲- اصل تغییر یا حرکت (اصل تکامل): که طبق آن همه چیز دائماً در حال تغییر و حرکت است و سکون وجود ندارد. حتی اندیشه نیز که از ویژگی‌های طبیعت است تابع همین حرکت و تغییر است. ۳- اصل جهش: که طبق آن تغییر و حرکت همواره حالتی یکنواخت ندارد و لحظه‌هایی فرا می‌رسد که تغییرات تدریجی حالت شدید و انقلابی می‌یابند و منجر به تغییر در کیفیت می‌گردند. ۴- اصل مبارزه‌ی اضداد (اصل تضاد): که طبق آن حرکت تکاملی اشیاء در نتیجه‌ی تضاد و تناقضاتی است که در داخل اشیاء وجود دارد (Dialectical materialism).

^۲ Paradigma: پارادایم، سرمشق، الگو، چارچوب معرفتی؛ الگو یا مدلی کلی که مبتنی بر دیدگاهی خاص است. پارادایم عبارت است از نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان.

هیچ وقت مبارزه خودبه‌خود کفایت کسب آگاهی در این حوضه‌ها را نداشت. مبارزه‌ی خودبه‌خودی فقط می‌توانست نتیجه‌ی تنگی در حد معینی به مانند ایجاد انعطاف در شرایط زندگی روزمره و همچنین به سازماندهی محدودی در شکل تأسیس انجمن‌ها بینجامد. در درون شرایط زندگی آن زمان ممکن نبود پرولتاریا به عنوان یک طبقه به چنین فرم‌های پیشرفته‌ی آگاهی دست پیدا نماید. برای همین حتی اگر از میان اقدشار روشنفکر بورژوا نیز آمده باشند و از طریق نمایندگانی که به نام پرولتاریا فعالیت می‌نمودند، باید بافت فلسفی طبقه، سیاست اقتصادی آن و درک سوسیالیستی‌اش را روشن ساخته و فرمول‌بندی می‌نمودند.

ب) جنبش طبقه‌ی کارگر و احزاب طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم

جنبش طبقه‌ی کارگر و تولد مارکسیسم

قرن نوزدهم مرحله‌ای می‌باشد که ترقی کاپیتالیسم به اتمام رسیده، بورژوازی در مقابل رشد ایده‌آل‌های والای جامعه شروع به ایجاد ممانعت نموده و دستاوردهای انسانیت در حال ترقی را به شکل منافع پلید خود متحول ساخته است. علیه این وضعیت ممانعت‌ساز بورژوازی در مقابل پیشرفت جامعه، وصال پرولتاریا به آگاهی طبقاتی خود و نمایندگان طبقه‌ی خود مورد بحث است. از آن پس ایفای نقش تاریخی پرولتاریا خود را تحمیل می‌گرداند.

در قرن نوزدهم پرولتاریا به نمایندگی کارل مارکس و فریدریش انگلس¹ برگزیده‌ترین رهبران‌اش را می‌یابد. ظهور این دو رهبر برگزیده در این چنین مرحله‌ای تصادفی نیست. مارکس و انگلس برخلاف تمام تفکرات و جریان‌هایی که رهایی طبقه‌ی کارگر را بر روی اتوپیا پایه‌گذاری نموده بودند، با پژوهش تاریخی به روش پارادایم ماتریالیسم و روش دیالکتیکی آن را بر بنیان‌های واقعی خود نشانند.

مارکسیسم در میان سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ شروع به شکل‌گیری نموده است. این آموزه، بر روی سه جریان اصلی ایدئولوژیکی ارتقاء یافته و آنان را تکمیل نموده که عبارتند: از فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی²،

¹ Friedrich Engels: فیلسوف و مبارز کمونیست آلمانی و یار قدیمی کارل مارکس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) او به همراه مارکس مانیفست کمونیست را که یکی از پرآوازه‌ترین متون سوسیالیستی است به رشته‌ی تحریر درآورد. انگلس بخش‌های عمده‌ای از کتاب سرمایه‌ی مارکس را نیز بازنویسی کرد. از جمله آثار انگلس عبارتند از منشأ خانواده، آنتی دورینگ، دولت و مالکیت خصوصی، دیالکتیک طبیعت. از دیدگاه او دیالکتیک عمومی تحت عنوان «قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه» عرضه گردید. نظرات انگلس در شکل‌بخشی به مارکسیسم بسیار تأثیرگذار بوده است. تا جایی که برخی بر این باورند که مسئول اساسی شکل‌گیری مارکسیسم، انگلس می‌باشد.

² ایده‌آلیسم آلمانی، نام جنبشی در فلسفه‌ی آلمان است که در دهه‌ی هشتاد قرن هجدهم میلادی آغاز و در دهه‌ی چهل قرن نوزدهم پایان یافت. مشهورترین نمایندگان این جنبش، کانت، فیخته، شلینگ، و هگل هستند. هرچند تفاوت‌های بزرگی میان این چهره هاست، اما همگی در پذیرش ایده‌آلیسم، مشترکند. ایده‌آلیسم استعلائی کانت، آموزه‌ی فلسفی معتدلی درباره تمایز میان پدیدارها و اشیاء فی‌نفسه بود، که مدعی بود متعلق‌های شناخت انسان، پدیدارها و نه اشیاء فی‌نفسه، فیخته، شلینگ، و هگل، ایده‌آلیسم استعلائی کانت را به ایده‌آلیسم مطلق تغییر دادند.

اقتصاد سیاسی کلاسیک^۱ انگلیسی و به طور عمومی ترکیب شده با آموزه‌های انقلابی فرانسوی، [یعنی] سوسیالیسم فرانسوی است.

در این سال‌ها نمایندگان طبقه‌ی پرولتاریا به نمایندگی این طبقه، با وظیفه‌ی ارائه فلسفه و اقتصاد سیاسی که تمام جامعه را به رهایی برساند و طرح چگونگی ماهیت بافت برابر جامعه‌ای که در آینده بر ساخته شود، روبه‌رو هستند. بورژوازی مانند تمام اروپا و به ویژه در آلمان، علیه خطر پرولتاریا به ترس افتاده و مرتجع شده است. به خصوص بورژوازی در انقلاب‌های ۱۸۴۸ علیه جنبش مستقل پرولتاریا به خوف افتاده و در سطح تمام اروپا با جامعه‌ی قدیمی وارد یک سازش شده بود. در چنین مرحله‌ای زمان آن فرا رسیده بود که پرولتاریا نیز از آن پس در حوضه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و سازماندهی تمام تناقضاتش را با بورژوازی به میان بگذارد. قابل درک بود که دیگر این مرحله، به مرحله‌ای تبدیل شده که باید در هر حوضه‌ای با بورژوازی وارد مبارزه شد و راه دیگری هم [جز این] نداشت. این رهبران به میزانی که نماینده‌ی برگزیده‌ی طبقه‌ی کارگر می‌شدند، می‌توانستند نمایندگان برگزیده‌ی انسانیت نیز باشند، تصادفی نیست که علیه جامعه‌ی بورژوازی که می‌بایست از آن گذار صورت گیرد، بنیان‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازماندهی را به سوی جامعه‌ی غیرطبقاتی یافتند و جهت اجرای آن کوشش نمودند. نمایندگان پرولتاریا با نقد سوسیالیسم اتوپییک به سوسیالیسم علمی، با نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی به اقتصاد سیاسی^۲ علمی و با نقد متافیزیک ایده‌آلیسم بورژوازی و فلسفه‌اش - که با ماتریالیسم کلاسیک پوشش یافته بود- به ماتریالیسم دیالکتیکی و به مرور زمان به ماتریالیسم تاریخی^۳ رسیده‌اند. به خدمت در آوردن دستاوردهایشان در تمام این حوضه‌ها برای پرولتاریا و به طور طبیعی برای تمام انسانیت در حال پیشرفت حالت اجتناب‌ناپذیری به خود گرفته است. خلق بنیان‌های ایدئولوژیک، سیاسی-اقتصادی منافع طبقه‌ی پرولتاریا، آماده‌سازی پیش‌زمینه‌ی مبارزات آگاهانه‌ی طبقه، که در آینده به آن وارد می‌شود و

^۱ اقتصاد کلاسیک غالباً نخستین مکتب اقتصادی مدرن شناخته می‌شود که توسعه دهندگان اصلی آن عبارت‌اند از آدام اسمیت، ژان-بپتیست سه، دیوید ریکاردو، رابرت مالتوس و جان استوارت میل اقتصاددانان کلاسیک مدعی بودند که بازارهای آزاد، وقتی در آنها مداخله‌ای صورت نگیرد، خود را تنظیم می‌کنند. آدام اسمیت به کنایه‌ی «دست نامرئی» که بدون نیاز به هرگونه مداخله خارجی بازارها را به سوی تعادل طبیعی حرکت می‌دهد، اشاره کرد.

^۲ Political economy: تعاریفی که از آن به عمل آمده به این شکل می‌باشند؛ اقتصاد سیاسی روابط اجتماعی را در مقطع تولید و مصرف در متن ساختار علمی خاصی بررسی می‌کند/ اقتصاد سیاسی، علم قوانین تولید و توزیع اجناس مادی در طول تکامل جامعه است/ روشی علمی و مبتنی بر باور به ارتباط میان مؤلفه‌های سیاسی و اقتصادی در زمینه‌ی شکل‌دهی به پدیده‌های اجتماعی.

^۳ Tarihsel materyalizm: علم شناخت قوانین عمومی تکامل جامعه در روند تاریخی‌اش (Historical Materialism). بنا به ماتریالیسم تاریخی، تکامل جامعه در سیر تاریخی‌اش به واسطه‌ی شرایط مادی زندگی تعیین می‌شود. ماتریالیسم تاریخی، تعمیم اصول ماتریالیسم دیالکتیکی است به حوزه‌ی مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ آن. در تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، بر فرجام‌مند بودن فرآیند تاریخ پافشاری می‌شود. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود.

همچنین خلق نهادینه‌سازی اساسی عرصه‌ی آگاهی در روستا و به این جهت آثار بزرگ آن را مطرح و از سال ۱۸۴۰ تا [روز] مرگشان بر دوش این دو استاد بوده است.

جنبش طبقه‌ی کارگر

جنبش طبقه‌ی کارگر از همان اوائل ظهور کاپیتالیسم آغاز می‌گردد. اما آگاه‌شدن طبقه‌ی کارگر نسبت به وظایف تاریخی‌اش، شامل یک برهه‌ی طولانی‌پر از مبارزات است. طبقه‌ی کارگر که در اوائل تحت‌تأثیر معنوی بورژوازی بود، در حین مبارزات سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی با [اتکا] بر تجربیات ذاتی خویش از این تأثیرات نجات یافته است. نهایتاً آنچه را که یک بنیاد علمی به جنبش طبقه‌ی کارگر بخشید و او را در راستای رهایی طبقاتی در درون یک مبارزه‌ی پرورش داد، آموزه‌ی مارکسیسم بود.

در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم سطح پیشرفت و گسترش جنبش طبقه‌ی کارگر که پیشرفت بزرگی به خود دید، مطابق با شرایط هر کشوری در حال تغییر است. انگلستان که نسبت به دیگر کشورها زود هنگام وارد راه پیشرفت کاپیتالیستی شد، جنبش طبقه‌ی کارگر هم در اوائل قرن هجدهم خویش را نمایان می‌سازد. اوائل قرن نوزدهم نیز مرحله‌ای است که جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح تمام اروپا در حال پیشرفت است. جنبش طبقه‌ی کارگر تا زمان ظهور مارکسیسم در حال رشد طبیعی است. طبقه‌ی کارگر که هم‌زمان با ظهورش، خود را در میدان مبارزه با بورژوازی یافت، دارای کاراکتری میلیتانی است. مبارزه‌ی مترقی‌سازی خویش و جامعه از ویژگی‌های تاریخی او است. جنبش طبقه‌ی کارگری که در نخست با نابودسازی ابزارهای تولیدی و نبرد با تک‌به‌تک بورژوازی‌ها، دشمنی خویش را با کاپیتالیسم بیان می‌داشتند، به مرور زمان یک ساختار سازمان‌یافته‌تری کسب نمودند. جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر با رسیدن به [سال‌های] ۱۸۰۰ فرم منظم‌تری به خود می‌گیرد. در این دوره، مبارزه کیفیتی میان دو طبقه‌ای به خود گرفته و در شکل سندیکا‌های کارگری، اتحادیه‌ها و انجمن‌ها، لزوم به سازماندهی دیده‌اند. مبارزاتی که با اهدافی اقتصادی مانند کاهش روزهای کاری و افزایش دستمزد، در مقابل سرکوب پرشده بورژوازی روی می‌داد، گاه‌بوی‌گاه کیفیت قیام نیز به خود گرفت. بورژوازی در مقابل خطر رشد طبقه‌ی کارگر، سازش‌کاری بیشتری را با جامعه‌ی قدیمی از خود نشان داده و این خیانت به انقلاب، راه را بر آن گشود تا جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر به یک جنبش مستقل متحول گردد و بدین ترتیب جنبش پرولتاریا

مستقیماً به یک جنبش مستقل ضدبورژوازی متحول شد. جنبش مستقل پرولتاریا در سال‌های ۱۸۴۸ در حوضه‌ی برنامه‌های عملی نیز قدهلم نموده و اندیشه‌های فلسفی و سیاسی خود را نیز ارائه داده است.

می‌توان لیگ کمونیست‌ها در سال ۱۸۴۸ را به عنوان نخستین حالت جنین حزب بین‌المللی پرولتاریا ارزیابی نمود. می‌دانیم که مانیفست کمونیسم^۲ به عنوان برنامه‌ی این لیگ به نگارش در آمده است. این اثر که به عنوان مانیفست طبقه‌ی کارگر علیه تمام جامعه‌ی بورژوازی در نظر گرفته شده بود، به عنوان یک اثر جاودان تا به امروز نیز چیزی از اهمیت آن کاسته نشده است.

روشن است این جنبش علمی که در اوائل پیشرفت طبقه‌ی کارگر قرار دارد، پس از بجا آوردن وظایفی که از او انتظار می‌رفت به موفقیت چندانی نخواهد رسید، [چون] بورژوازی که با ارتجاع دست به یکی شده، این جنبش را به شدت سرکوب خواهد نمود. اما علیرغم تمام این‌ها، جنبش طبقه‌ی کارگر حتی اگر تأخیر هم کرده باشد پس از مدتی خود را بازسازمانده‌ی نموده و ظاهرشدنش در صحنه‌ی تاریخ به نحوه‌ی بسیار نیرومندتر از قبل، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

خواه جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر و خواه جنبش علمی آن در سطح اروپا یک تأثیر بزرگ به وجود آورد. نخستین جملات مانیفست کمونیسم مبنی بر: «شبحی بر فراز اروپا در گشت‌وگذار است، شبح کمونیسم...» این واقعیت را آشکار می‌سازد که جنبش طبقه‌ی کارگر شبحی بود که در سطح تمام اروپا، بورژوازی را به خوف وامی داشت. بورژوازی، حتی اگر مشت واقعی طبقه‌ی کارگر را هم نخورده باشد، هر لحظه نیروی آن را مشاهده و به موجب وحشت‌زدگی از آن هر چه بیشتر خود را در آغوش ارتجاع رها می‌ساخت. مانیفست کمونیسم و جنبش طبقه‌ی کارگر به منشأ ترس بزرگی برای بورژوازی مبدل شده بود.

اما کاپیتالیسم تازه به دوران بلوغ رسیده عامل اساسی در ایجاد ممانعت از این جنب‌وجوش نخستین انقلابی است. از نقطه نظر شرایط عینی هنوز عصر انقلاب‌های پرولتاریا فرا نرسیده است. اما طبقه‌ی کارگر که در حال جدال مستمر با دشمن می‌باشد، نیرو کسب نموده و آزمون‌های بزرگی را به دست آورده است.

^۱ Komünist Liga: اتحادیه‌ی احزاب کمونیستی تمامی کشورها قبل از تشکیل انترناسیونال اول. بعد از تشکیل انترناسیونال، این عنوان کاربردش را از دست داد. این لیگ به‌عنوان اولین سازمان بین‌المللی، دارای نقش و اهمیتی تاریخی است.

^۲ Komünist Manifesto: کتابی که مارکس و انگلس مشترکاً نوشته‌اند. این کتاب به بسیاری از زبان‌های جهان ترجمه شد و به مانیفست و سرمشق احزاب سوسیالیستی و کمونیستی تبدیل گشت.

۲- احزاب طبقه‌ی کارگر و انترناسیونال^۱

پیشرفت جنبش طبقه‌ی کارگری در حوضه‌ی سیاسی و سازماندهی در قرن نوزدهم، در انترناسیونال اول فرم گرفت. انترناسیونال اول که در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در شهر لندن تأسیس شد، نخستین اتحادیه‌ی بین‌المللی و پایه‌های جنبش آگاهانه‌ی سازمانی طبقه‌ی کارگر است. بین‌الملل اول، بر پایه‌ی دورنی‌سازی پیشرفت جنبش خودجوش طبقه‌ی کارگر و جنبش علمی آن و به ویژه نتایج انقلاب ۱۸۴۸ به بهترین شکل ممکن رشد نموده و هر چه بیشتر آنان را به سوی پیشرفت سوق داد. طبقه‌ی کارگر، همچنان که در کمون پاریس ۱۸۷۰ نیز مشاهده شد، حتی اگر کوتاه‌مدت هم بوده باشد به اثبات رساند که قدرت به دست آوردن دولت را دارد. در سال‌های ۱۸۷۰، طبقه‌ی کارگر آشکارا به اثبات رساند که توحید فرم جنبش علمی و جنبش خودجوش آن می‌تواند چه نتایجی را رقم بزند.

در این مرحله مسئله‌ی اساسی، به کمال‌رساندن بافت فلسفی جامعه‌ای که قرار است طبقه‌ی کارگر در آینده پایه‌گذاری نماید، در کمال شفافیت فاش کردن اقتصاد کاپیتالیستی و خلاصه آماده‌سازی تسلیحات علمی و فلسفی طبقه‌ی کارگری است و بر این اساس نیز تأسیس حزب طبقه‌ی کارگر که افاده‌ی علمی حیاتی‌ترین منافع طبقه‌ی کارگر است به عنوان یک جبر تاریخی خود را تحمیل می‌گرداند. افاده‌ی منافع حیاتی طبقه‌ی کارگر و تحول این افاده به حزب مستقل طبقه‌ی کارگر از مهم‌ترین مبارزات این مرحله می‌باشد. ظهور حزب طبقه‌ی پرولتاریا که از مهم‌ترین مسائل آن مرحله می‌باشد، صرفاً مسئله‌ی یک ملت نیست، به عنوان مسئله‌ی چاره‌یابی حزب پرولتاریا در [میان] تمام ملل در دستور کار قرار می‌گیرد. رهبران برگزیده‌ی طبقه‌ی کارگر از طرفی با مسائل تئوریک جنبش پرولتاریا سرو‌کله می‌زدند و از طرف دیگر نیز با تمام دقت به فعالیت‌های حوضه‌ی عملی ادامه بخشیده‌اند. حتی یک لحظه هم از توحید فعالیت علمی با فعالیت تئوریک و فعالیت تئوریک با فعالیت عملی باز ناپسنداده‌اند.

^۱ Enternasyonal : بین‌الملل. انترناسیونال (International) نام سه انجمن از احزاب سوسیالیست می‌باشد که جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری در دنیا تشکیل گردیده است. بین‌الملل اول که کارل مارکس نیز در آن مشارکت فعال داشت در لندن (۱۸۶۴) تشکیل گردید اما یک سال پس از سقوط کمون پاریس در ۱۸۷۱ برچیده شد.
^۲ انقلاب ۱۸۴۸ آلمان که انقلاب مارس نیز خوانده می‌شود، بخشی از جنبش‌های ۱۸۴۸ بود که در بسیاری از کشورهای اروپایی رخ داد. انقلاب ۱۸۴۸ آلمان در درون کنفدراسیون آلمان و به علاوه امپراطری اتریش را نیز در بر گرفت.
^۳ کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ به مدت ۷۲ روز با قرار گرفتن آدرای شهر در دست خلق تأسیس گشت. با این آزمون طبقات ستمدیده برای اولین بار آدرای امور را به دست گرفته و مدیریتی مساوات‌طلبانه را برقرار نمودند. کنترل پاریس و حومه‌اش در این مدت در دست خلق بوده و دولت با کمک ارتش آلمان با حمله‌ای وحشیانه آن را سرکوب نمود. در این حمله حدود ۲۰۰۰۰ شهروند کمون به قتل رسیدند. هم مارکسیست‌ها، هم آنارشویست‌ها و هم سایر اقشار چپی به‌شکلی مؤثر در کمون پاریس مشارکت نمودند. بعدها بحث بسیاری در مورد شکست آن صورت گرفت. عدم تشکیل ارتش و عمومی‌سازی کامل اموال و از جمله بانک‌ها از جمله‌ی این عوامل شمرده شدند. کارل مارکس در اثرش به نام

«کمون پاریس» این آزمون و مقاومت خلق را بررسی کرده است.

سال‌های ۱۸۶۰ مرحله‌ای است که هنوز انقلاب‌های دموکراتیک بورژوا به اتمام نرسیده و در همین رابطه نیز انقلاب‌های پرولتاریایی نمی‌توانند موضوع بحث گردند. به خصوص انقلاب‌های دموکراتیک بورژوازی در آلمان و ایتالیا در مقابل خطر در حال رشد پرولتاریا از جانب بورژوازی به خوف افتاده و نیمه‌کاره رها شدند. بورژوازی دید که اگر انقلاب بیشتر پیشرفت نماید به خدمت پرولتاریا در خواهد آمد، [به همین خاطر] انقلاب را به پیش نمی‌برد. حال اینکه پرولتاریا که سال‌های ۱۸۴۸ را تجربه می‌نمود و زمانی با جنبش‌های علمی و عملی در مقابلش ایستادگی می‌کرد، بورژوازی آلمان هنوز انقلاب دموکراتیک بورژوازی خود را انجام نداده بود. به همین خاطر او هنوز دست به انقلاب نزده به خوف افتاده بود. بی‌تأثیری انقلاب دموکراتیک بورژوازی در آلمان ناشی از موقعیت خاص بورژوازی بود. به علت موقعیت این طبقه، تحقق اتحاد ملی در آلمان و گذار از جامعه‌ی قدیمی به شیوه‌ی انقلابی، غیرممکن بود. از سوی دیگر پرولتاریا نیز هنوز در سرآغاز کسب توان برای تداوم خود و رهبری انقلاب قرار داشت.

پرولتاریا می‌دید که بورژوازی به انقلاب و به خصوص منافع دهقان خیانت کرده است. بورژوازی در مناطق روستانشین با نخاله‌های فئودال که با قوانین رعیتی اداره می‌شدند در حال اتفاق بود. در راستای منافع طبقاتی خویش به [طبقه‌ی] دهقان نیز خیانت کرده بود. به همین خاطر مرحله‌ی مورد بحث است که منافع روستانشینان نیز، با منافع پرولتاریا هم‌ذات شده است. این در سال‌های ۱۸۴۸ اتفاق افتاده است. اما بی‌توانی بورژوازی در ادامه‌ی انقلاب و در همین رابطه نیز (مانند آنچه در آلمان مشاهده شد) در مقابل وضعیت عدم حل مسئله‌ی ملی، پرولتاریا نیز به عنوان یک نیروی رهبر انقلاب دموکراتیک بورژوازی قادر به جهش نبود. چون هنوز مرحله‌ی بلوغ کاپیتالیسم و پیشرفت نسبی ابزارهای تولیدی که در سطح معینی تحت [تسلط] کاپیتالیسم است مورد بحث بود. در حالی که طبقه‌ی کارگر از نظر ثنوریکی این را می‌دید، اما هنوز در عمل، توان انجام چنین انقلابی را نداشت. اما درک شده بود که انقلاب دموکراتیک بورژوازی از طرف بورژوازی پیش نخواهد رفت و مسئله‌ی ملی از طرف بورژوازی به شیوه‌ی پیشرفته‌ای حل نخواهد شد. همزمان با این، پرولتاریا اکثراً سر در لاک سازماندهی ذاتی طبقه‌ی خود دارد و اتحاد بین‌المللی طبقه‌ی کارگر به عنوان یک مشکل اساسی در دستور کارش است. پرولتاریا قبل از اینکه جهت رهبری انقلاب دموکراتیک بورژوازی آستین بالا بکشد ناگزیر است به عنوان حزب، خود را استحکام بخشد. در این باب بین‌الملل اول یک گام جدی است. به ویژه علیرغم اینکه یک ارگان کوردیناسیون، اطلاع‌رسانی، آژیتاسیون و پروپاگاندا است اصلاً نمی‌توان

نقشش را در این زمینه کوچک شمرد. اما تمام این‌ها، از نظر تشکیل حزب پرولتاریا هنوز گام‌های نخستین است. هنوز برنامه‌ی حزب پرولتاریا (به ویژه با مدنظر گرفتن شرایط خاص هر ملتی) ارائه نشده و در حال تلاش برای این می‌باشند.

حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز که نیرومندترین حزب بین‌الملل اول است در این مرحله ظهور می‌یابد. در آلمان که تلاش می‌شد کاپیتالیسم به شیوه‌های بیسمارکی² و بناپارتیسم³ از بالا به پایین پیاده شود و فشار قدرت بورژوازی وجود داشت، ایجاد حزب پرولتاریا، برنامه و تاکتیک آن مورد بحث می‌باشد. در چنین مرحله‌ای آشفتگی، حتی اگر نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بورژوازی به سطح رهبری نیز متحول می‌گشت، روشن بود پرولتاریا که هنوز در اولین گام‌های عملی جنبش علمی قرار داشت و تازه در حال پیشبرد آژیتاسیون و پروپاگاندا بود، به صورت ناگهانی قادر نبود به نیروی رهبری انقلاب مبدل گردد. اما علیرغم این شرایط عینی، ظهور کارل مارکس و فریدریش انگلس به عنوان رهبران پرولتاریای بین‌المللی و حزب سوسیال دموکرات آلمان و انقلابیونی برگزیده به مانند آگوست ببل و ویلهلم لیکنشت، در این مرحله رویدادهای مهم تاریخی هستند. اینان علیه واقعیت بورژواهای مالک خاک، به توحید فکری و عملی مستقل پرولتاریا عینیت بخشیده‌اند. بورژوازی آلمانی را به نقد کشیده و بر این اساس، تخم‌های تئوری انقلاب پیوسته⁴ را کاشته‌اند. به این تشخیص نیز رسیدند پرولتاریا همچنان که [از نظر] تئوریک ظهور یافت اگر در عمل نیز

1 حزب سوسیال دموکرات آلمان: (SPD - Sozialdemokratische Partei Deutschlands) دیرپاترین حزب سیاسی آلمان و احتمالاً پس از حزب محافظه کار انگلستان، دومین حزب قدیمی جهان است. سازمان‌های پیشین و بنیان‌گذار این حزب «انجمن عمومی کارگران آلمان»، تاسیس ۱۸۶۳ و «حزب سوسیال دموکراتی کارگران»، تاسیس ۱۸۶۹ بودند.

2 بیسمارک با این مسئله که می‌توان قدرت را با اصولی برتر به بند کشید مخالف بود. تفکرات وی، سبب رشد و گسترش این تفکر شد که می‌توان با به تکامل رساندن مؤلفه‌های صحیح قدرت، به امنیت دست یافت و وی معتقد بود: سیاست احساساتی، به مقابله به‌مثل معتقد نیست ... هر دولتی تلاش می‌کند تا صرفاً بر اساس منافع خودش عمل کند، هرچند که ممکن است ظاهراً به اعمالشان مشروعیت بدهند اما واقعیت این است که تمام کشورهای دنیا فقط به دنبال کسب منفعت خودشان هستند. ... تنها اصل سیاسی صحیح، سیاست حفظ منافع ملی است و تنها از این راه می‌توان قدرتمند شد... باسیاست‌های احساسی و بچه‌بازی‌های مسخره نمی‌توان راه به‌جایی برد... کسی به خاطر قدرشناسی و اعتماد، به نفع کشوری دیگر وارد نبرد نمی‌شود، فقط ترس از قدرت است که سبب می‌شود تا دیگران به راه ما بیایند؛ به شرطی که بتوانیم از این ترس محتاطانه و ماهرانه استفاده کنیم ... سیاست هنر ممکن کردن است. 3 عقیده‌ای برای اداره حکومت منسوب به رژیم لویی بناپارت یا ناپلئون سوم. در سال ۱۸۵۱ میلادی، در جریان یک کودتای نظامی، نوعی رژیم سیاسی مدافع سرمایه‌داری با ویژگی‌های متفاوت از لیبرالیسم کلاسیک پدید آمد اصطلاح بناپارتیسم را اولین بار کارل مارکس در یکی از کتبش به کار برد.

4 انقلاب مداوم یا انقلاب پیوسته یا انقلاب دائمی (permanent revolution): اصطلاحی است که نخست مارکس در رساله‌ی «خطاب به جامعه‌ی کمونیست‌ها» (۱۸۵۰) بکار برد، اما بیشتر با نام تروتسکی قرین است، زیرا او بود که در فاصله‌ی ۱۹۰۴-۱۹۰۶ این نظریه را گسترش داد. تروتسکی با این نظریه، همبستگی انقلاب بورژوازی روسیه را با انقلاب پرولتاریایی آن از سویی، و همبستگی انقلاب روسیه و انقلاب اروپا را از سوی دیگر، بیان می‌کرد و با این تحلیل، به نظر او، روسیه به صورت سرنیزه انقلاب جهانی درمی‌آمد. تروتسکی بر آن بود که بورژوازی روسیه از به انجام رسانیدن انقلاب خود ناتوان است و این پرولتاریاست که می‌تواند انقلاب را به انجام رساند. این انقلاب می‌باید با فرایندی ناگسسته از مرحله‌ی بورژوا-دموکراتیک به مرحله‌ی انقلاب پرولتاریایی برسد و در آغاز از دهقانان یاری بگیرد. اما پرولتاریای پیروزمند روسیه، برای نگهداشت و استوار کردن قدرت خود و چیرگی بر مقاومتی که دهقانان در آینده در برابر سیاست‌های جمع‌پارانه و بین‌الملل‌گرایانه‌ی پرولتاریایی، خواهند کرد، می‌باید به پشتیبانی انقلاب‌های پیروزمند پرولتاریایی اروپایی پشت‌گرم باشد، یعنی انقلاب‌هایی که پیروی انقلاب روسیه آنها را به جنبش در آورده است.

[طبقه‌ی] دهقان را از حالت متفق بورژوازی خارج سازد و اگر دهقان را به متفق خود در بیاورد، انجام رهبری انقلاب دموکراتیک بورژوازی نیز اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. واقعیت آلمان با نتایج به دست آمده از انقلاب ۱۸۴۸ آنچنان نیرومند است که به اینچنین اندیشه‌های برساند.

کار چندانی از دست پرولتاریا در مسئله‌ی ملی بر نمی‌آید. قدرت مدیریت ملی، بورژوازی است. چون هنوز عصر ظهور و رشد ملل بورژوازی مورد بحث است، مسئله‌ی ملی به دست بورژوازی حل می‌گردد. اما بورژوازی‌های متفاوت ملل متفاوت، نیروی اصلی تشکیل ملت بورژوازی هستند. تشکیل بازار ملی مسئله اینان است و متحد گرداندن دیگر عوامل ملی به نفع این طبقه است. به همین جهت پرولتاریا در این مرحله، در چاره‌یابی مسئله‌ی ملی فقط توانسته یدک و متفق بورژوازی باشد. تحلیل مسئله‌ی ملی به شیوه‌ای مترقی، تحقق اتحاد ملی و شتاب‌بخشیدن به توسعه‌ی ملی تحت دموکراتیک‌ترین و جمهوری‌خواه‌ترین شکل، به نفع پرولتاریا است. ارائه‌ی یک چارچوب ملی، چون برای مبارزات طبقاتی پرولتاریا شرایط مناسبی فراهم می‌سازد، پرولتاریا طرفدار چاره‌یابی مسئله‌ی ملی به رهبری بورژوازی است و اینگونه رفتار می‌کند. در آلمان و ایتالیا نیز خواهان این است.

برنامه‌ی سیاسی حزب پرولتاریا، هنگام تحقق برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان به میان آمده است. کارل مارکس و فریدریش انگلس مستقیماً برنامه‌ی سیاسی حزب سوسیال دموکرات آلمان را فرموله نموده و با اتکا بر آگاهی وسیع‌شان خطوط اساسی اولین برنامه‌ی سیاسی پرولتاریا را ارائه نموده‌اند. برنامه‌ی احزاب پرولتاریا پس از آن بر این اساس ترقی نموده است.

پرنسیب‌های سازماندهی حزب پرولتاریایی در این مرحله ارائه شده است. چه در بین‌الملل اول و چه جهت سازماندهی حزب سوسیال دموکرات آلمان هم در سطح مبانی وهم در سطح پراکتیک کوشش‌های منسجمی انجام شده است. اساسنامه بین‌الملل به اصل اساسی اساسنامه‌ی احزاب بعدی مبدل شده است. مدل بین‌الملل و حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز اصل مدل‌های احزاب بعدی پرولتاریایی شده است. خط مشی تاکتیکی پرولتاریا نیز در این مرحله شکل گرفته است. خط مشی تاکتیکی در کمون پاریس و به خصوص نیز در خط مشی عملکرد حزب سوسیال دموکرات آلمان عینیت یافته است. تابلویی که مارکس مبنی بر چگونگی نحوه‌ی عملکرد در یک قیام به نگارش در آورده است، برای قیام‌های پرولتاریا در آینده به یک منشأ الهام‌بخش مبدل شده است. مارکس و انگلس قیام را به عنوان یک نوع هنر جنگی ارزیابی نموده و اظهار می‌دارند که در صورت اهمال، موجب نابودی حزب اهمال‌کار شده و مشروط بر قواعد [خاص] خود می‌باشد. همچنین،

اولین تذکرات نیز دایر بر اینکه در یک قیام چه کارهای باید انجام شود و چه کارهای باید انجام نشود، از سوی این دو استاد مطرح شده است.

«اولا، تا زمانی که کاملا آماده‌ی رویاروی با نتایج بازی نگردید قیام را به بازی نگیرید. قیام با یک محاسبه کمیته‌ی کاملا نامشخص انجام می‌شود. ارزش این کمیت‌ها هر روز قادر به تغییر است. قدرت‌های مقابل شما از نظر سازمان، انضباط و اتوریته جا افتاده و از شما برتر هستند. تا زمانی که شما علیه آنان دارای برتری‌های نیرومندی نباشید، مغلوب و نابود خواهید گشت. دوما، زمانی که قیام آغاز شد با بزرگترین عزم و برنامه‌ی تهاجمی ادامه خواهد داشت. یک عملیات دفاعی، مرگ هر قیام مسلحانه‌ای است. قبل از وارد میدان شدن با دشمنان، شکست خواهید خورد. زمانی که نیروهای دشمنان شما پراکنده‌اند حمله کنید، اگر کوچک هم باشند هر روز موفقیت و پیشروی‌های تازه‌ای به ارمغان می‌آورید. برتری روحی [مورال] که قیام نخست به شما ارزانی بخشیده را حفظ نماید. مدام افراد ممتنع را که به دام تحریکات پر قدرت می‌افتند و مطمئن‌تر عمل می‌کنند، یعنی در میان هر دو طرف مشاهده‌گر هستند، به طرف خود بکشانید. قبل از اینکه دشمنان تان نیروهایشان را علیه شما متحد سازند، آنان را ناگزیر به عقب نشینی نماید. همچنان که بزرگترین استاد سرشناس انقلابی دانتون¹ ابراز می‌دارد: حمله‌وری، حمله‌وری و باز هم حمله‌وری.» (۴)

اولین الگوهای فعالیت قانونی را نیز حزب سوسیال دموکرات آلمان ارائه نموده است. به نحو برگزیده‌ای و به صورت یک رویداد الگوار، نشان داده شد که چگونه از مدیریت انتخاباتی و پارلمان استفاده شود. آشکارا روشن شد که طبقه‌ی کارگر از طریق انتخابات و پارلمان چگونه می‌تواند نیروهایش را جمع کند، جهت ظهور نهایی واپسین، چگونه خود را آماده سازد، [چگونه] می‌تواند به یک ارتش سیاسی مبدل گردد و چگونه می‌تواند از تاکتیک‌های انتخاباتی و پارلمانی بهره‌مند گردد. طبقه‌ی کارگر در این مرحله به عنوان تاکتیک، چگونگی استفاده‌ی تک‌به‌تک از الگوهای مبارزات زیرزمینی را با مبارزات قانونی، مبارزات پارلمانی را با جنگ سپردفاعی خیابانی و قیام، به نمایش گذاشته است. توانسته بدون تردید و به صورت شفاف نتایج آن را مورد ارزیابی قرار دهد. نشان داده

¹ ژرژ ژاک دانتون به فرانسوی: (Georges Jacques Danton) (۱۷۹۴-۱۷۹۵) در آرسی سور اوب در ایالت شامپانی متولد شد. دانتون پس از به پایان رساندن آموزشگاه به خواندن زندگی تاریخ‌دانان و سیاستمداران روم قدیم پرداخت و تحت تأثیر اندیشه جمهوری خواهان روم قرار گرفت. وی پیش از وقوع انقلاب کبیر وارد «کلوب کوردلیه» شد و فعالیت‌های سیاسی او علیه حکومت وقت فرانسه آغاز شد و بتدریج مورد توجه انقلابیون فرانسه قرار گرفت. دانتون وارد حزب ژاکوبین شد و به سبب رقابتی که این حزب با حزب ژیروندن داشت، طبعا دانتون با پیشوایان حزب مزبور به مخالفت پرداخت و چون به عقیده او شاه و درباریان را باید زندانی می‌نمودند و حال آنکه ژیروندیست‌ها معتقد به محاکمه و اعدام آنها بود، روسپی، آنقدر دسیسه بازی نمود و برای دانتون پرونده سازی کرد تا مجلس وی را محکوم به مرگ با گیوتین کرد و حکم او در (۵ آوریل ۱۷۹۴ میلادی) به اجرا در آورد.

شد که برای یک قیام اگر شرایط و بسترسازی کامل مهیا باشد، چگونه انجام می‌گردد و اگر هم شرایط مهیا نیست، چگونه از طریق مبارزات قانونی، طبقه‌ی کارگر به یک ارتش سیاسی مبدل خواهد شد. آشکارا روشن شد که طبقه‌ی کارگر در [حوزه‌ی] عملی چگونه خود را سازماندهی نماید و با مبارزه، چگونه [جبهه‌ی] خود را پرشمار سازد.

در پیشگفتار نوشته شده از جانب فریدریش انگلس در فرانسه و در رابطه با جنگ داخلی به عنوان چکیده‌ای مهم، بسیار شفاف و علمی نشان می‌دهد که باید خط مشی تاکتیکی حزب پرولتاریا طبق کدامین شرایط و چه چیزی ارائه گردد و چگونه مورد پژوهش قرار گیرد. رویکرد استراتژیک افاده شده در برنامه‌ی پرولتاریا به صورت مرتبط با برنامه‌ی سیاسی آن، چگونگی توسعه‌ی خط مشی تاکتیکی و به خصوص چگونگی متفقین آن در فراخوان اتحاد کمونیستی بیان شده است. خط مشی تاکتیکی در مورد چگونگی موضع‌گیری علیه احزاب بورژوازی، خرده بورژوازی و طبقه‌ی کارگر و دیگر احزاب و حتی علیه آنارشیست‌ها عینیت یافته است. چگونه مشروط بر تضمین استقلال ایدئولوژیکی، سیاسی و عملیاتی طبقه‌ی کارگر، می‌توان از هم‌پیمانی‌ها استفاده نمود و چرا باید به صورت الزامی وارد هم‌پیمانی شد، به شکلی روشن در فراخوان اتحاد کمونیستی بیان شده است.

به طور خلاصه، در این مرحله، در صورتی که برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان و مانیفست کمونیست یک سلسله اهداف سیاسی می‌باشند، متدهای مبارزات قانونی و غیرقانونی نیز در جنبش پرولتاریایی، فرم‌های تاکتیکی می‌باشند. در کنار این تحولات، ارائه‌ی دیالکتیک و فلسفه‌ی ماتریالیسم تاریخی بر یک اساس علمی، استقلال پرولتاریا در حوزه‌ی فکری را نیز ارائه داده است. پرولتاریا که در برنامه‌ی سیاسی و در حوزه‌های ایدئولوژیکی، سازمانی و تاکتیکی استقلال به دست آورده بود، زمانی که به سال‌های ۱۸۸۰ رسید، هم از حیث تئوریک، هم عملی و هم مبارزه‌ی اقتصادی شخصیتش را به اثبات رسانده، آماده‌سازی‌هایش را رشد داده و به عنوان یک طبقه‌ی برگزیده در مقابل بورژوازی توان ایستادگی را از خود نشان داده بود.

بدون شک پیروزی‌های به دست آمده در این زمینه و در یک محیط انتقادی شدید، چه برنامه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر در برهه‌ی عملی‌سازی و بر ساخت خط مشی سازمانی و تاکتیکی و چه علیه انحرافات احتمالی در فعالیت‌های پراکتیکی، با یک مبارزه‌ی منسجم به انجام رسیده است. می‌دانیم که مارکسیسم بر اساس یک نقد، ظهور نمود. با به نقد کشاندن فلسفه‌ی متافیزیک ایده‌آلیستی (به خصوص فلسفه‌ی دیالکتیک متافیزیک هگل) به فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی و با نقد

سوسیالیسم اتوپیک به سوسیالیسم علمی رسیده است. همچنین، نشان‌دهنده اقتصاد سیاسی بر بنیان‌های علمی نیز با نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی تحقق یافته است. می‌دانیم که کتاب کاپیتال به این علت به نگارش در آمده است.

همچنان که این فعالیت‌های علمی پرولتاریا فقط با اینچنین نقدی امکان‌پذیر بود، الزام فرموله نمودن این مبانی علمی در تشکیل فرم حزب، برنامه‌ی حزب پرولتاریایی، سازمان و خط مشی تاکتیکی و انجام یک مبارزه‌ی شدید علیه انحرافات احتمالی نیز، به میان می‌آمد. به این جهت مارکسیست‌ها، علیه برنشتاینیسم که در تلاش بود مارکسیسم را مورد بازنگری خواهی² قرار دهد و به خدمت بورژوازی مالک در بیاورد و آن را برای بورژوازی به سلاحی بی‌خطر مبدل گرداند، مبارزه‌ی بزرگی را انجام دادند. همچنین مبارزه‌ی انجام شده علیه بلانکیسم³ و آنارشیزم⁴ در بین‌الملل اول که نمایندگان خرده بورژوازی بودند، اهمیت مبارزه‌ی حزب پرولتاریا علیه هر نوع بورژوازی و خرده بورژوازی را نشان می‌دهد.

در صورتی که آنارشیزم و بلانکیسم مدعی بودند با مفاهیم توطئه‌گرانه، طبقه‌ی کارگر را به رهایی خواهند رساند، برنشتاینیسم نیز با تحول جنبش طبقه‌ی کارگری به زمخت‌ترین سازش‌کار بورژوازی مالک خاک، در تلاش بود که آن را به جنبش خدمتکار بورژوازی در بیاورد و خط مشی مستقل ایدئولوژیکی و عملیاتی طبقه‌ی کارگر را در اوائل مرحله‌ی ظهور با شکست مواجه سازد. اما چه در مقابل این تلاش‌های آنارشستی خرده بورژوازی بنیان‌گرا و چه مفاهیم راست‌گرایی که به

¹ Eduard Bernstein: ادوارد برنشتاین تئوریسین و سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی (۱۹۳۲-۱۸۵۰) وی خواهان غلبه‌ی سوسیال دموکراسی بر ماتریالیسم دیالکتیکی و برتری‌یابی کانتیسم بود. برنشتاین تئوری ارزش کار، ارزش افزونه و انقلاب پرولتاریایی مارکس را رد کرد و به جای انقلاب، رفم را برگزید. او را بنیان‌گذار سوسیالیسم تکاملی یا رفرمیسم می‌دانند. برنشتاین در یکی از رساله‌هایش آورده که نباید به یک انقلاب قاطع امید بست، بلکه باید از طرق دموکراتیک و مسالمت‌آمیز قدرت را در جامعه به دست گرفت. از نقاط تمایز برنشتاین با مارکسیسم این بود که به نظر وی نباید طبقه‌ی متوسط جامعه را از میان برد.

² Revisionism: رویزونیسم؛ تجدیدنظرطلبی (Revisionism). هموارسازی و تجدیدنظر در مذهب یا عقیده‌ای. در مبارزات اجتماعی به تغییر استراتژی عمومی؛ عقب‌نشینی و تصفیه‌گری تعبیر می‌گردد. جنبشی بود که از سوی سوسیالیسم مارکس انقلابی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و یکی از رهبران آن ادوارد برنشتاین بود. از منظر مارکسیست‌ها، رویزونیسم عبارت است از نظام بازنگری در مارکسیسم به پهنه‌ی تکمیل، بهسازی و نوسازی در آن که با هدف حذف دیالکتیک ماتریالیستی و ماهیت انقلابی مارکسیسم صورت می‌گیرد.

³ وی از چهره‌های برجسته رهبران کارگری فرانسه در قرن نوزدهم به شمار می‌آمد. بلانکی سازمان دهنده‌ی انواع انجمن‌های سری و باشگاه‌های مردمی بود که در بسیاری از توطئه‌های ضدحکومت شرکت داشت. اعتقاد این چهره انقلابی بر این بود که با روش‌های توطئه‌آمیز می‌توان بورژوازی را سرنگون کرد. بلانکی در انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشت. همچنین انقلاب ۱۸۳۹ پاریس به رهبری بلانکی و پاریس از آرمان‌های جمهوری خواهی و شبه سوسیالیستی دفاع می‌کرد. او در جریان کمون پاریس به ریاست کمون برگزیده شد بلانکی ماده باور (ماتریالیست) و عقل باور (راسیونالیست) بود و به پیشرفت بی‌پایان تاریخ باور داشت و بر آن بود که تاریخ از مرحله‌ی فردیت مطلق که روزگار انسان وحشی است، به سوی کمونیسم در حرکت است. او به تضادهای اجتماعی نظام سرمایه‌داری می‌تاخت و برای برافکندن آن روش‌های آنارشستی و توطئه‌گرانه پیشنهاد می‌کرد. بلانکی به تئوری‌های تاریخی و اجتماعی یا اقتصادی اهمیتی نمی‌داد، اما قلب و ذهن خود را مصروف انقلاب کارگری کرد. باور او بر انجام انقلاب توسط یک گروه زبده و به شدت سازماندهی شده کارگران بود. به طورکل جنبش کارگری در فرانسه تابع دو سنت بود: نخست سنت بلانکی و بابوف، یعنی سنت انجمن‌های مخفی و انقلابی و دیگری سنت سوسیالیستی و آنارشستی که از تعاونی‌ها و انجمن‌های همکاری و مانند آن حمایت کرد.

⁴ Anarşizm: از واژه‌ی یونانی آنارک آمده به معنای بدون سرور. شالوده‌ی آنارشیزم (Anarchism)، دولت‌ستیزی و مخالفت با قدرت است و به جای آن، خواهان ایجاد مؤسسات و انجمن‌های داوطلبانه و همیاری افراد است. برخی آن را با هرج و مرج یکی می‌دانند. اما تئوریسین‌های این مکتب چنین نمی‌اندیشند و بر خودگردانی و فراغت سازماندهی‌های اجتماعی از دولت و قانون تأکید می‌ورزند.

دست‌نشان‌دگی بورژوازی ختم می‌گردد، به صورت مستمر مبارزه شده است. و بر اساس مبارزه‌ی بین‌الملل اول، به میزان مهمی قادر به رفع آلودگی خود از تأثیرات این انحرافات شدند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان نیز با نجات خویش از تسلط برنشتاینیسم در آن مرحله، به حزب لایق آزمونی حزب پرولتاریا در آمد.

هنوز در دوران ظهور، در متحدسازی جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف و در جهت‌دهی فرم‌های مختلف سوسیالیسم قبل از مارکسیسم، به سوی [یک] جنبش مشترک، بین‌الملل اول به رهبری مارکس جهت جنبش بین‌المللی پرولتاریا در جنگ با تئوری تمام این مذاهب و مکاتب‌های غیرپرولتاریایی در مرحله‌ای که در آن قرار داشت (۱۸۷۲-۱۸۶۴) نیز تلاش نموده تا حوضه‌ی مبارزاتی سیاسی و پراکتیکی پرولتاریا را حفظ نماید. بین‌الملل اول که وظیفه‌ی تاریخی خویش را بجا آورده و در ۱۸۷۲ دیگر جایش را برای یک مرحله، که در تمام دنیا و در ابعاد بزرگ جنبش‌های کارگری رشد نموده بود، رها ساخت. در این مرحله در دولت‌های ملی جداگانه، تأسیس احزاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر رو به افزایش رفته و وسعت جنبش را هر چه بیشتر گسترش خواهد داد.

۳-انترناسیونالیسم دوم و احزاب طبقه‌ی کارگری

از سال ۱۸۷۰ به بعد مشاهده می‌گردد که در تاریخ کاپیتالیسم یک برهه‌ی جدید آغاز و مرحله‌ی امپریالیستی شروع به رشد نموده است. این عصر که کاپیتالیسم وارد یک مرحله‌ی برتری شده است، عصر امپریالیسم می‌باشد. امپریالیسم، همچنان که کاپیتالیسم را تا نقطه‌ی اوج توسعه می‌بخشد، در عین حال مرحله‌ای است که راهگشای فروپاشی کاپیتالیسم نیز می‌گردد. همزمان با توسعه‌ی امپریالیسم، مرحله‌ی سازندگی و بلوغ بورژوازی نیز به پایان رسیده و وارد مرحله‌ی فروپاشی و تخریب گردیده است. از داخل کاملاً در وضعیت مانع در مقابل جامعه قرار گرفته، در خارج نیز فشار کولونیالیستی را بر روی خلق‌های جهان تا سطحی که جایی برای قسمت کردن باقی نماند به پیش برده و کاپیتالیسم را در سطح جهان به حالت یک نظام حاکم در آورده است. تنها به اروپا کفایت ننموده، شروع به تأسیس حکمرانی کاپیتالیسم بر روی دیگر مناطق جهان کرده و جهت پیشرفت‌های بعدی انقلاب، بستر عینی [آن را] در سطح جهان فراهم نموده است و بر این پایه علیه این موقعیت طبقاتی بورژوازی، تغییراتی در شرایط طبقاتی پرولتاریا نیز به وجود آمده است. بجای جنگ با بورژوازی در سطح اروپا، بسترهای جنگ با بورژوازی در سطح جهان فراهم

گشته است. در شرایط امپریالیسم به جای یک جنگ طبقاتی در مرحله‌ی بازار آزاد، عصر شروع جنگ علیه امپریالیسم در سطح جهان مور بحث قرار می‌گیرد. این شرایط در جنبش علمی طبقه‌ی کارگر و در فعالیت‌های پراکتیکی آن غیرممکن است که بی‌پاسخ بماند. باید یک تحلیل جدید از کاپیتالیسم که به یک برهه‌ی جدید رسیده، ارائه و فرم‌یابی جنبش طبقه‌ی کارگر مناسب با این برهه، پژوهش و یافته شود. برداشت طبقه‌ی کارگر از انقلاب، بافت سازماندهی و از نو توسعه‌دهی خط مشی تاکتیکی مناسب با این شرایط و همچنین با به میان گذاشتن و از نو مورد تحقیق قراردادن نقشش در انقلاب دموکراتیک بورژوازی و روشن کردن ارتباط جنبش طبقه‌ی کارگری با مبارزات خلق‌های تحت مستعمره مورد بحث می‌باشد. تمام این‌ها، مستلزم یک ارزیابی فشرده و دقیق از شرایط امپریالیسم بود. دیگر مارکس و انگلس جنبش علمی طبقه‌ی کارگری که بر اساس تحلیل مرحله‌ی رقابت آزاد کاپیتالیسم و فعالیت‌های پراکتیکی آن توسعه داده بودند را باید مطابق شرایط جدید مرحله، مورد تجدید نظر قرار داده، توسعه داده و غنی می‌ساختند. همچنان که کفایت به قالب‌های قدیمی غیرممکن بود، به دلیل تغییر شرایط، تغییر این قالب‌ها نیز حالت اجباری به خود گرفته بود.

در اولین مرحله‌ی دوران امپریالیسم که از تاریخ ۱۸۷۰ آغاز و با طی مراحل مختلف تا به امروز ادامه دارد، عینی‌ترین بازتاب جنبش طبقه کارگری، در بین‌الملل دوم می‌باشد. احزاب ملی کارگری بر روی بستری که بین‌الملل اول فراهم آورده بود، در پاریس و در سال ۱۸۸۹ گردهم آمده و بین‌الملل دوم را تشکیل دادند. در مرحله‌ی بین‌الملل دوم نقطه‌ی سنگینی جنبش کارگری به تمامی در یک بافت ملی قرار دارد. فعالیت انجام گرفته در طول این مرحله بر روی بستر ملی، بر اساس صنایع ملی و محدود به حوضه‌ی پارلماناریسم^۱ بوده است. بین‌الملل دوم، مترادف با دوره‌ای است که بورژوازی همچون مرگامرگی [وبا] شروع به ترس از انقلاب کرده، به سوی ارتجاع سیاسی گرایش پیدا نموده، با شیوه‌های خشونت‌آمیز شروع به سرکوب جنبش‌های انقلابی کرده و از سوی دیگر نیز جنبش علمی و عملی طبقه‌ی کارگر وارد برهه‌ی آماده‌سازی شده، به عنوان طبقه، در حال تلاش برای تشکیل سازماندهی است. در این مرحله که امپریالیسم تازه به پا خواسته، خود را به میزان سلب قدرت از او توانمند ساخته و خلاصه مطابق با مرحله‌ی بد شانسانه است که تحت فرم‌های صلح‌طلبانه در کوشش برای توسعه‌ی خود می‌باشد.

1 Parliamentarism: اصالت پارلمان؛ مجلس‌گرایی، پارلماناریسم (Parliamentarism)

در برنامه‌ی طبقه‌ی کارگر- در تمام کشورهای که کاپیتالیسم در آن توسعه یافته- تأسیس احزاب مختص به خویش در راستای برنامه‌ی سیاسی خود، توسعه‌ی ارتش‌های سیاسی این احزاب و جهت آماده‌سازی خود برای جنگ در آینده، وجود داشت. تمام این‌ها کارهایی بودند که باید انجام می‌شدند. بدشأنسی اساسی بین‌الملل دوم و احزاب پرولتاریا که به شیوه‌های قانونی به یک جنبش سیاسی و اجتماعی تبدیل شده بودند؛ عدم تحلیل امپریالیسم به شیوه‌ای صحیح و به همین خاطر نیز عدم درک شرایط جدید، عدم پیاده کردن تئوری مارکسیسم به صورتی صحیح، عدم توسعه‌ی سازمان و تاکتیک‌های مبارزاتی مناسب با این مرحله بود. خلاصه کفایت نمودن آنان به قالب‌های قدیمی مناسب با مرحله‌ی رقابت آزاد کاپیتالیسم موضوع [جای] بحث است. به مرور زمان تحول انترناسیونال دوم به یک [جنبش] انحرافی و در میان جنبش طبقه‌ی کارگری، اجتناب‌ناپذیر شد.

نبرد سختی که بورژوازی در سطح بین‌المللی در میان خود انجام می‌داد بر روی طبقه‌ی کارگر نیز تأثیر نمود، احزاب طبقه‌ی کارگری نیز قادر به نجات خویش از تسلط سیاست‌های بورژوازی ملی نشدند. از این طریق تلاش شد که طبقه‌ی کارگر به ابزار جنگ‌های امپریالیستی مبدل گردند. به خصوص با غارتی که از مستعمرات به دست می‌آمد و به علت اینکه بخش مشخصی از اقلیت طبقه‌ی کارگر خریداری شد، در میان جنبش طبقه‌ی کارگر بذره‌های اپورتونیستی¹ کاشته می‌شود. اپورتونیسم که بر این اساس رشد نمود، شروع به فرسایش جنبش علمی و عملی طبقه‌ی کارگر نمود و در انترناسیونال دوم در مقابل پیشرفت جنبش طبقه‌ی کارگر به حالت یک مانع در آمد. اما با انجام مبارزه [علیه] اپورتونیسم به عنوان وظیفه‌ای اجتناب‌ناپذیر جهت رسیدن به مارکسیسم عصر امپریالیسم، خود را نمایان ساخت. انگلس استاد کهنسال پرولتاریا، در اواخر عمرش نسبتاً این وظیفه را انجام داد. همچنین بخشی از سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی نیز جهت انجام این وظیفه تلاش نموده‌اند.

در ربع آخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیست انترناسیونالیسم دوم که در طول حکمرانی طولانی «دوران آشتی» در سازماندهی پرولتاریا فعالیت مفیدی انجام داد، در عین حال یک نسل از رهبران فرورفته در باتلاق سازش با دولت بورژوازی، رفرمیسم² را نیز آفرید. جنگ ۱۹۱۴، کیفیت واقعی این احزاب که به ارگان‌های وابسته به دولت بورژوازی متحول شده بودند را روشن نمود و به علت این کیفیت، در شرایطی که متدهای مبارزات انقلابی خویش را تحمیل می‌نمود، انترناسیونالیسم دوم فروپاشید.

¹ Opportanizm : اپورتونیسم (Opportunism)؛ فرصت‌جویی منفعت‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسیپی. اپورتونیست کسی است که تنها به‌خاطر منافع خود وارد معرکه‌ی اجتماعی و به‌ویژه سیاست می‌گردد و طبق شرایط تغییر رنگ می‌دهد.
² Reformist : رفرم‌خواه، اصلاح‌طلب

پ) جنبش و احزاب طبقه‌ی کارگر در دوران امپریالیسم

۱- مبانی و اهمیت تاریخی لنینیسم

به طور عمومی همزمان با ظهور امپریالیسم، در آلمان تحقق بورژوازی مالک خاک و با تبدیل آلمان به یک دولت قدرتمند امپریالیستی و تضعیف نمودن پیشرفت‌های لّه انقلاب، دیگر احتمال به وقوع پیوستن انقلاب در یکی از ضعیف‌ترین نقاط امپریالیستی به میان می‌آید. این وضعیت راهگشای تغییر جهت مرکز انقلاب از آلمان - که تا به آن روز در موقعیت مرکزیت جنبش طبقه‌ی کارگر قرار داشت - به روسیه که یکی از ضعیف‌ترین حلقه‌های ضعیف امپریالیسم بود، شد. به همان صورت که آلمان به دلیل شرایط منحصربه‌فرد خود یکی از گهواره‌های جنبش پرولتاریا شد و رهبران مارکسیسم با تحلیل این شرایط به نتایج متعددی دست یافتند، در شرایط مرحله‌ی جدید و وضعیتی که روسیه در آن قرار داشت نیز، او را به کانون انقلاب مبدل می‌ساخت. [رژیم] تزار که یکی از قلعه‌های ارتجاع در اروپا و آسیا بود، از پیشرفت انقلاب دموکراتیک بورژوازی ممانعت می‌نمود. روسیه‌ی تزاری که به زاندارم کاپیتالیسم غرب روی آورده بود، معمولاً در وضعیت یک زندان [برای] خلق‌ها بود. ارائه تحلیل تئوریک و پراکتیکی از این برهه در مراحل کاپیتالیسم؛ یاری که قرار بود به مارکسیسم عصر امپریالیسم تبدیل شود منشأ گرفته از شرایط روسیه بود و روسیه یکی از کانون‌های اساسی تحقق انقلاب شد، این آشکارا به اثبات رسید. به این دلیل ظهور شخصیت تاریخی لنین^۱ در میان ویژگی‌های اجتماعی و ملی جامعه‌ی روسیه، رویدادی قابل درک است.

می‌گویند که لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم می‌باشد و تئوری و تاکتیک انقلاب‌های پرولتاریای مرحله‌ی امپریالیستی است. از این نظر و قبل از هر چیز به معنی توسعه‌ی مارکسیسم در حوضه‌ی تئوریک است. به معنی دوباره تحلیل نمودن مرحله‌ی امپریالیستی در پرتو مارکسیسم است. این تحلیلی است که در «امپریالیسم» به عنوان یک اثر برگزیده‌ی لنین ارائه شد. لنین وسیع‌ترین ارزیابی را از جنبش طبقه‌ی کارگر در مرحله‌ی امپریالیستی انجام داده است.

^۱ ولادیمیر ایلیچ اولیانوف معروف به لنین: (۱۸۷۰-۱۹۲۴) تئوریسین و انقلابی کمونیست روسی، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بنیان‌گذار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

بیان آشکار اینچنین ارزیابی نسبت به نقد احزاب انترناسیونال دوم و بازماندگان روسی آنان در اثری به نام «چه باید کرد؟» ذکر شده است. در اینجا صراحتاً در شرایط امپریالیسم مبارزات تئوریک، سیاسی و سازمانی چگونه باید ایفای نقش نمایند و فرمولاسیون‌های این زمینه چگونه باید توسعه یابند، بیان شده است. همچنین در این اثر، در کنار حزب منحصربه‌فرد پرولتاریا در عصر امپریالیسم که تحت کدام یک از مبانی اساسی باید توسعه پیدا کند، بحث از برنامه‌ریزی عینی این در تناسب با شرایط روسیه هم می‌شود.

در انقلاب دموکراتیک بورژوازی و در این انقلاب نیز چگونگی فرمولاسیون خط مشی تاکتیکی پرولتاریا در شرایط امپریالیسم، در اثری به نام «دو تاکتیک»¹ به حالت ملموس در آمده است. از آن پس مسئله‌ی دولت نیز به عنوان یک مسئله‌ی روزمره دوباره باید مورد بررسی قرار گرفته و یک تحلیل ملموس‌تر از آن انجام می‌شد. مسئله‌ی قدرت در انقلاب به یک وضعیت حیاتی رسیده است. در اثر «دولت و انقلاب» این آنالیز ارائه شده است. مسئله‌ی ملی نیز در شرایط امپریالیسم به موقعیتی جدید رسیده است. در مورد نوع نگرش به مسئله‌ی ملی و در شرایط امپریالیسم، باید مارکسیسم توسعه داده می‌شد. اثرهای لینین و استالین² در باب مسئله‌ی ملی و در شرایط روسیه، در تعیین رویکرد [نسبت به] مسئله‌ی ملی کمک‌های مهمی هستند.

همچنین در میان جنبش طبقه‌ی کارگر این مرحله، چون گرایش‌های اساسی اپورتونیستی وجود دارند، باید آشکار گردند. کتابی به نام «کائوتسکی مرتد» به نقد کارل کائوتسکی³ از برگزیده‌ترین نمایندگان انترناسیونال دوم پرداخته و این وظیفه را انجام داده است. یکی از فشرده‌ترین رویدادهای مرحله نیز مسئله‌ی جنگ است. باید تحلیل می‌شد که امپریالیسم یک مرحله‌ی خشونت‌بار بوده، ارتجاعیت سیاسی امپریالیسم، همیشه به جنگ و خشونت متحول شده و امپریالیسم به معنای جنگ است. به این هدف اثر «سوسیالیسم و جنگ» به نگارش در می‌آید.

تمام این‌ها، اثرهای برگزیده متکی بر فعالیت‌های جدی هستند که تشریح‌کننده‌ی چگونگی مارکسیسم در عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریا می‌باشند. اگر نتایج به دست آمده از این اثرها خلاصه شوند: امپریالیسم که یک برهه‌ی جدید از کاپیتالیسم می‌باشد، بیان‌کننده‌ی عصر مرگ کاپیتالیسم

¹ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، که در سال ۱۹۰۵ به نگارش در آورده است.

² J. Stalin: یوسب بساریونیس دزه جوغاشویلی معروف به ژوزف استالین، متولد شهر گوری در گرجستان (۱۹۵۳-۱۸۷۸). وی که دومین رهبر شوروی بود و بعد از لینین به قدرت رسید، بیش از تمامی رهبران شوروی در قدرت باقی ماند. طرفدار برقراری سوسیالیسم در یک کشور بود. سایر کشورها و مناطق در نظر او جهت خدمت به آن سیستم بوده و فدای آن می‌گشتند. در دوران او خفقان و سرکوب شدیدی رواج یافت. هزاران انسان قربانی اعمال سرکوبگرانه‌ی او شدند. مخالفان بسیاری در دوران او حتی در خارج از کشور از میان برداشته شدند.

³ Kautsky: کارل کائوتسکی نظریه‌پرداز مارکسیست آلمانی (۱۹۳۸-۱۸۵۴) او از جمله نخستین رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. کائوتسکی که از نزدیک‌ترین یاران و پیروان مارکس و انگلس بوده، از مهم‌ترین نظریه‌پردازان انترناسیونالیسم دوم به‌شمار می‌آید و پس از جنگ جهانی اول پاسیفیست (صلح‌طلب) گردیده است.

است و این نیز، به معنای آستانه‌ی انقلاب می‌باشد. حزب پرولتاریا انقلاب را در عصر امپریالیسم به عنوان یک مسئله‌ی ملموس در دستور کار خود قرار داده، نه به عنوان [طرفی] که وظایفش را از نظر مبدأ به بحث می‌گذارد، بلکه از آن پس ناگزیر است که وظایف انقلابی ملموس مورد بحث را به میان بگذارد. در مرحله‌ی امپریالیسم و در ضعیف‌ترین حلقه‌ی امپریالیسم، حزب پرولتاریا چگونه وظایفش را انجام خواهد داد؟ از نظر تشکل حزب پرولتاریا، پیشرفت حوضه‌ی مارکسیسم به عنوان مهم‌ترین یاری، به میان می‌آید.

تئوری انقلاب پرولتاریایی در رابطه با آنالیز امپریالیسم به واقعیت پیوسته است. لنینیسم در تئوری انقلاب پرولتاریایی به این نتیجه رسیده است که تناقضات کاپیتالیسم در مرحله‌ی امپریالیسم چه در کلان‌شهرها، چه در مستعمرات و چه جنگ‌های امپریالیستی به نقطه اوج رسیده و در محیطی پر از تناقض، انقلاب اجتناب‌ناپذیر است.

تئوری انقلاب و عملی‌سازی آن که به حالت یک وظیفه‌ی اجتناب‌ناپذیر در آمده، عنصر اصلی شکل‌یابی ادراک حزب لنینیستی است. تا زمانی که نیک تئوری انقلاب پرولتاریا و امپریالیسم درک نگردد، ادراک درست حزب لنینیستی امکان‌پذیر نیست. از نقاط حساس لنینیسم نه به عنوان یک حزب عادی [بلکه به عنوان] اجبار، حزب اجراکننده‌ی انقلاب، نه در یک مرحله‌ی عادی بلکه در مرحله‌ی جنگ و مرگ کاپیتالیسم - که تناقضاتش در کلان‌شهرها و مستعمرات منسجم شده - در حالت آماده‌باش نگاه‌داشتن احزاب پرولتاریایی برای انقلاب است.

به هنگام تأسیس حزب لنینیستی، انقلاب را به عنوان چنین مسئله‌ای نزدیک می‌بینند. جهت توسعه‌ی انقلاب قبل از هر چیز، کار را با نقد انترناسیونال دوم و نخاله‌های بجامانده از آن در روسیه که احزاب پرولتاریایی را به حالت ناشناخته در آورده بودند، آغاز نمودند. یکی دیگر از عناصر حساس لنینیسم به نقد کشیدن انترناسیونال دوم و نخاله‌های بجامانده آنان در روسیه بود که اهمیت فعالیت تئوریک‌ی را کوچک می‌انگاشتند، از نظر تئوریک‌ی حیطه‌ی وظایفه را تنگ می‌نمودند، در تشکیل گسترده‌ترین ارتش‌های خلق در عصر امپریالیسم ناتوان مانده بودند، جز در پارلمان و دستگاه‌های انتخاباتی آن، دستگاه‌های دیگری را توسعه نمی‌دادند، از دید جناح‌های حزب پارلمانی به سازماندهی می‌نگریستند که فراسوی سازماندهی سندیکال نبود. حزب لنینیستی به میزان انجام این نقدها قادر به شکل‌گیری شده است. این وظیفه‌ای تاریخی است که لنین با مدنظر گرفتن واقعیت روسیه به جای آورده است.

پس در این صورت، پرولتاریا قبل از هر چیز در رابطه با تئوری انقلاب، شکل‌دهی به حزبی که این انقلاب را از نظر تئوریک و پراکتیکی امکان‌پذیر سازد، با به نقد کشیدن فشرده‌ی نمایندگان انترناسیونال دوم و بازمانده‌های آنان در روسیه و در حوضه‌های تئوریک، سیاسی و سازماندهی موضوع بحث خواهد بود که [در این صورت] هیچ قدرتی قادر به بازداشتن اینچنین حزبی جهت انجام انقلاب نخواهد شد. اما مشکل با این خاتمه نمی‌یابد، [جهت] شکل‌گیری حزب پرولتاریا تحقق برنامه‌ی سیاسی آن متکی بر پژوهش کاپیتالیسم در روسیه و خصوصیات هسته‌ی سازمان که انقلاب را امکان‌پذیر سازد، کافی نیست. پرولتاریا باید به شیوه‌ی صحیح در مقابل چگونگی تحول بلافاصله‌ی مسئله‌ی انقلاب دموکراتیک بورژوازی به انقلاب‌های پرولتاریایی در عصر امپریالیسم و به ویژه در مقابله با مشکل تحمیل عدم‌انجام انقلاب دموکراتیک بورژوازی در روسیه، موضع‌گیری کند. همچنین به عنوان بخشی از این نیز، شفاف‌سازی مسئله‌ی ملی اجباری است. هنگامی که حزب لنینیستی پرولتاریا تأسیس شد و اگر به خصوص در حوضه‌ی تئوری، فعالیت سیاسی و سازماندهی مبانی محکمی تعیین گردند، مسئله‌ی نقش پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بورژوازی به عنوان یک مسئله‌ی فوری خود را تحمیل خواهد نمود. هنگامی که حزب، خویش را جهت انجام انقلاب در یکی از ضعیف‌ترین نقاط امپریالیسم آماده می‌ساخت، با حل این مشکل دست به گریبان شد. عدم توان انجام انقلاب دموکراتیک بورژوازی در شرایط امپریالیسم از جانب بورژوازی - به ویژه در شرایط روسیه که بورژوازی با رژیم تزار که نماینده‌ی طبقات فئودال مرتجع است و با آن دست به سازش زده - در همان اوائل کار به انقلاب خیانت خواهد نمود، به صورتی جبری هم رقمیست‌بودن و هم مرتجع‌بودن بورژوازی لیبرال به نمایندگی کادتها از این نظر نیز اگر کسی نمی‌خواهد در انقلاب دموکراتیک بورژوازی مغلوب گردد، باید پرولتاریا بدون بورژوازی، انقلاب دموکراتیک بورژوازی را توسعه دهد، از تشخیص‌های اثر لنینیسم می‌باشند و این تشخیص در انقلاب ۱۹۰۵ به صورتی آشکار نشان داده می‌شود. پرولتاریا در انقلاب ۱۹۰۵ با به کارگیری تمام توانش کوشش می‌کند تا رهبری انقلاب دموکراتیک بورژوازی را انجام دهد و [طبقه‌ی] دهقان را از حالت متفق بورژوازی بیرون کشیده و به متفق خود مبدل نماید. اما در قیام‌های ۱۹۰۵ عدم بسترسازی کافی و عدم تحقق اتفاق کامل پرولتاریا با روستانشینان، راهگشای مغلوبیت انقلاب دموکراتیک بورژوازی می‌شود. علیرغم این، به شکلی نیرومند درک سازماندهی، فعالیت سیاسی و انقلاب در عصر امپریالیسم شکل گرفت. مغلوبیت صرفاً ناشی از اشتباه‌بودن مبانی نیست بلکه ناشی از عدم کفایت در بسترسازی‌ها می‌باشد و به همین جهت اهدافش را متکی بر یک اساس علمی

قوی فرموله نموده، بر اساس آنالیز امپریالیسم، یک تئوری درست انقلاب را ارائه داده، فرم‌های سازمانی که این انقلاب را امکان‌پذیر سازند و پرنسیب‌های سازماندهی و نحوه‌ی فعالیت سیاسی را به درست‌ترین شکل تعیین نموده است.

در شرایط روسیه تشخیص داد که با یک قیام وسیع کارگران و دهقانان به دست گرفتن قدرت می‌تواند امکان‌پذیر باشد و جهت انجام این قیام با توسل به ساده‌ترین نیاز توده‌ها، به تاکتیک نیرومندسازی جنبش از طریق وظایف اقتصادی و سیاسی و به مرور زمان تحول آن به یک قیام مردمی، پایبند مانده است. روشن می‌باشد که اگر جنبشی دارای چنین درک قدرتمند وسیعی باشد، به سرعت کاستی‌هایش را خواهد پوشاند و در صورتی که یک لحظه‌ی مناسب در شرایط ملی و بین‌المللی فراهم گردد، هیچ قدرتی قادر به ممانعت از راهپیمایی موفقیت‌آمیز آن به سوی انقلاب نخواهد شد. آنچه در واقعیت روسیه نیز به وقوع پیوست، همین است.

لنینیسم قادر شد از نظر تئوریک با تمام شفافیت لزوم گذار از جامعه‌ی بورژوازی و امپریالیسم را بیان نماید و با درک اهمیت جنبش طبقه‌ی کارگر در شرایط امپریالیسم و موقعیت خلق‌های مستعمره علیه امپریالیسم در کلان‌شهرها، توانسته این‌ها را به عنوان دو متفق ببیند. توانسته است در واقعیت روسیه، نقش طبقه‌ی کارگر را در انقلاب دموکراتیک بورژوازی به میان بگذارد. لنینیسم که مبانی کلی سازماندهی مارکسیستی پرولتاریا را به میان گذاشت، مستلزمات این را با شرایط روسیه تطبیق داد. به عنوان اساسی‌ترین ابزار انجام انقلاب در روسیه، یک دستگاه سازمانی آفریده که قیام را امکان‌پذیر سازد. متد اژیتاسیون، پروپاگاندا و سازماندهی از طریق اخگر^۱ را به سوی قیام، پسندیده است. اگر چه حزب بلشویکی^۲ در اولین آزمون به دلیل چند کاستی مغلوب شده باشد نیز، با تجارب به دست آمده از اینان، شکی نبود که تئوری انقلاب پرولتاریایی را در عصر امپریالیسم به پیروزی خواهد رساند.

پرولتاریا در انقلاب بورژوازی فوریه و انقلاب دموکراتیک بورژوازی به صورت مرتبط با درک درست نقشش و به سرعت تحول این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و خلاصه در ارتباط با تئوری انقلاب پیوسته‌ی لنینیستی، جهت توسعه و استحکام دستاوردهای انقلاب دموکراتیک بورژوازی، لزوم اتفاق طبقه‌ی کارگر و دهقانان فقیر به سوی انقلاب، تشخیص داده شد. در کشوری که امپریالیسم در بالاترین حد تناقضات قرار گرفته و در جنگ تضعیف گشته است، در ۱۹۱۷ که اتفاق کارگر-روستایی

^۱ روزنامه ایسکرا (به فارسی اخگر): که لنین آن را در اروپا منتشر کرد و در آن به نشر اخبار جنبش کارگری روسیه و تبلیغ انقلاب پرداخت. روزنامه که مخفیانه به روسیه می‌رسید، از سال ۱۹۰۲ به صورت ارگان اصلی حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه درآمد.

^۲ بلشویکها: در روسی به معنای اکثریت، دسته‌ای از حزب کارگر سوسیال‌دموکرات مارکسیستی روسیه بودند که در دومین کنگره‌ی حزب در ۱۹۰۳ به رهبری لنین از دسته‌ی منشویکها (اقلیت) جدا شده و نهایتاً حزب کمونیست شوروی را تشکیل دادند.

و ملل سرکوب شده با طبقه‌ی کارگر به بهترین نحو شکل گرفته، انقلاب را به عنوان ضروری‌ترین مسئله در دستور کار قرار داده و انجام آن وظیفه‌ای است که خود را تحمیل می‌گرداند.

در عصر امپریالیسم با اثرهایی که از جانب لنین به نحوه‌ی درست به مارکسیسم اضافه شد، به معنای پیروزی مارکسیسم به نمایندگی لنینیسم می‌باشد.

۲-انترناسیونالیسم سوم و مبانی سازماندهی حزب کمونیستی

جنبش پرولتاریایی که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پیروزی رسیده بود، غیرممکن بود که راهگشای نتایجی در سطح جهان هم نشود. مارکسیسم با به پیروزی رسیدن، واقعیتش به اثبات رسیده بود، گسترش خود بر این اساس در سطح جهان و توسعه‌ی انقلاب پرولتاریایی در سطح جهانی، یک پیشرفت اجباری است. انقلاب، نمی‌توانست فقط محدود به روسیه باشد. چه تئوری انقلاب و چه تضمین نمودن پیروزی [حوزه‌ی] عملی، مستلزم توسعه‌ی انقلاب در سطح جهانی بود.

انترناسیونال سوم در عصر امپریالیسم بر اساس تئوری انقلاب پرولتاریایی و انقلاب موفقیت‌آمیز اکتبر تأسیس شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر، روشن بود که به عنوان مرکز انقلاب پرولتاریای جهانی در نظر گرفته خواهد شد، هم جنبش طبقه‌ی کارگر در کلان‌شهرها و هم جنبش آزادی‌بخش ملی در مستعمرات از آن پس به این صورت توسعه خواهند یافت، دیگر ایده‌آل‌های جامعه‌ی غیرطبقه‌ای که در ۱۸۴۸ و در مانیفست کمونیسم بیان شده بود، صرفاً نه به عنوان یک پدیده‌ی تئوریک، بلکه به عنوان یک پدیده‌ی تحقق یافته‌ی پراکتیکی نگریسته می‌شد و دستگاه اساسی این نیز یک انترناسیونال کمونیستی بود.

انترناسیونال کمونیستی، حزب کمونیستی روسیه-مارکسیستی کمونیستی و لهستان، مجارستان، آلمان، اتریش، دفاتر حزب کمونیست لیتوانی در کشورهای خارجی با حزب کمونیست-مارکسیست کمونیستی، فدراسیون سوسیالیستی بالکان و حزب کارگر سوسیالیست آمریکا-مارکسیست کمونیستی، پس از فراخوان مورخه‌ی ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹ در مارس ۱۹۱۹ گردهم آمده و در اولین کنگره تأسیس شد. تأسیس قطعی نیز در ژوئیه ۱۹۲۰ و در کنگره دوم به واقعیت پیوست.

انترناسیونال کمونیست، مارکسیسم-لنینیسم به پیروزی رسیده را مبنا قرار می‌دهد و گسترش این مبنا را در تمام جهان به عنوان وظیفه‌ی اصلی می‌پذیرد. به رهبری انترناسیونال سوم که بسیار مرفقی‌تر از انترناسیونال اول و دوم می‌باشد، مرحله‌ی انتقال تئوری انقلاب پرولتاریایی که جنبش تحزبی مدل بلشویکی راهنمای آن بود، در میان تمام خلق‌های جهان، تأسیس احزاب طبقه‌ی کارگر

در کلان‌شهرها بر این مبانی نوین، کاشت این دانه‌ها در زیربنای خلق‌های مستعمره که بر اساس صادرات سرمایه توسعه می‌یافت نیز، شروع می‌شد.

به خصوص خطر محاصره‌ی انقلاب روسیه، توسعه‌ی انقلاب را در سطح جهانی اجباری می‌گرداند. اگر خواست بر آن باشد که انقلاب اکتبر زنده بماند، باید انقلاب به همه جا گسترش پیدا کرده و دستاوردهای انقلاب اکتبر تضمین می‌شد. انترناسیونال سوم با این وظیفه‌ی تاریخی روبه‌رو شده بود. انترناسیونالیسم سوم که با وظایف بازکردن هرچه بیشتر شکاف‌های نظام امپریالیستی که در برهه‌ی اول بحران، یک‌ششم جهان را از دست داده بود، تحول نزدیک‌ترین مناطق انقلاب به حوضه‌ی انقلاب، جهت نجات انقلاب اکتبر از محاصره، رها نمودن امپریالیسم انگلیس-فرانسه با انقلاب در سرزمین‌هایشان، توسعه‌ی انقلاب در آلمان و با بیرون آوردن مستعمرات از یدک امپریالیسم و به یدک انقلاب اکتبر کشاندن روبه‌رو بود و ناگزیر به یافتن فرم‌های مناسب در فرم تحزبی بلشویکی با شرایط عینی این حوضه‌ها بود. انترناسیونال کمونیست که وارد یک فعالیت آتشین شده بود، پس از کنگره‌ی دوم خود در اروپا و آسیا وارد مرحله‌ی تأسیس احزاب کمونیستی شد. انترناسیونال کمونیست در این سال‌ها جهت بهره‌مندی احزاب کمونیستی ملی از دستاوردهای انقلاب اکتبر وارد یک فعالیت فشرده شد. در نتیجه‌ی این فعالیت‌ها بود که اکثرًا از انقلاب به رهبری پرولتاریا در آلمان، فرانسه، ایتالیا و مجارستان شوک‌زده شده و قیام‌های پرشماری، بمب‌آسا به حالت انفجار رسید. این جنبش‌ها تحت رهبری پرولتاریا که به علت بیماری‌های کودکانه و بی‌کفایتی سطح آمادگی، به پیروزی نرسیده بودند (۱۹۲۰)، از محاصره‌ی انقلاب اکتبر در جبهه‌ی غربی ممانعت نمودند.

فعالیت‌هایی که با هدف تبدیل مستعمرات به بخشی از انقلاب اکتبر و شروع مرحله‌ای که جنبش‌های آزادی‌بخش تحت رهبری پرولتاریا انجام شدند، نظام امپریالیستی را با مشکل مواجه ساخته بود. انترناسیونال سوم انقلاب‌های مستعمراتی را در چین و ویتنام شروع نمود - که هوشی‌مین^۱ برگزیده‌ترین نماینده آن بود- وظایف تاریخی را که در این باب بر او حواله شده بود، بجا آورد. به اثبات رساند که در چند کشور مستعمره، پیروزی جنبش آزادی‌بخش ملی به رهبری پرولتاریا در

^۱ هوشی‌مین: با نام اصلی نگوین تات تان در ۱۹ مه ۱۸۹۰ در قصبه هوانگ ترو در نزدیکی لنگ سن به دنیا آمد. او سومین فرزند خانواده‌ی خود بود. از همان اول جوانی بحث‌های پدرش با رفقای وطن‌پرستش و ستمگری‌های استعمارگران فرانسوی، او را لبریز از عشق به میهن و مردمش کرد. هوشی‌مین از پانزده سالگی همکاری زیرزمینی با مبارزین جوان دانشگاه‌ها را آغاز کرد. پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی (۱۹۰۵-۱۹۱۰) و شکست جنبش‌های وطن‌پرستانه - که نتیجه‌ی دوری از اهداف سیاسی انقلاب ویتنام، یعنی کوتاه کردن دست استعمارگران فرانسوی و کسب استقلال ملی و از بین بردن روابط ارباب و رعیتی و پخش زمین به دهقانان، این وسیع‌ترین نیروهای انقلابی خلق ویتنام بود- برای تدریس در ایالت فان تیت عازم سایگون شد، پس از مدتی زندگی در این شهر، هوشی‌مین که تمایلش به آرمان‌های آزادی و حقوق مدنی و دموکراسی و علوم جدید و تکنولوژی زیاد بود، به عنوان کمک آشپز در یک کشتی فرانسوی رهسپار اروپا شد و از آنجا به آفریقا و آمریکا رفت. «پس از انقلاب اکتبر در روسیه، پس از خواندن تزه‌های لنین درباره‌ی مسئله‌ی ملی و استعماری، هوشی‌مین چنان تحت تأثیر قرار گرفت که تنها در اتاقش قدم می‌زد و با صدای بلند، چنان‌که گویی توده‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌گفت: هموطنان ستمکش! اینست آنچه ما بدان احتیاج داریم. اینست راه ما به رهایی.»

ورود بسیاری از آنان به جنگ آزادی‌بخش ملی علیه امپریالیسم، مستعمرات را از یدک امپریالیسم بیرون آورده و به یدک پرولتاریا کشانده و از آن پس به اثبات رساند که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی مرتبط با انقلاب پرولتاریا نیز می‌توانند توسعه یابند. احزاب پرولتاریایی به میزان همواربودن شرایط عینی به گوشه و کنار جهان پراکنده شدند و جهت توسعه‌ی این احزاب متناسب با شرایط عینی کشورهاشان، از نظر تئوریک و پراکتیکی حمایت شدند. انقلاب اکتبر که از جنگ داخلی جان سالم به‌در برد، با روی‌آوری به برساخت سوسیالیستی در روسیه، پیروزی کامل جامعه‌ی شوروی را به تحقق رساند. طبقه‌ی کارگر اروپا و خلق‌های مستعمره به حالت متفقی انقلاب اکتبر درآمدند. اما علیرغم اینکه مستعمرات را به شکل عموم از یدک امپریالیسم بیرون آورد، به صورت تمام و کمال موفق به تحقق آن نشد. همچنین رغم اینکه در غرب قیام‌های سختی وجود داشتند، اما این‌ها قادر به ارائه‌ی الگویی موفقیت‌آمیز از انقلاب پرولتاریایی نشدند.

علیرغم تمام این نتایج مثبت و منفی، انترناسیونال سوم دارای اهمیت بزرگی در جنبش انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر می‌باشد. باید افزود که در مرحله‌ی انترناسیونالیسم سوم و در روسیه برساخت سوسیالیسم به نقطه‌ی شکست‌ناپذیری رسید. به همین ترتیب در این مرحله، عصر انقلاب‌های مستعمراتی آغاز گردید. به خاطر همین درد بود که بورژوازی، فاشیسم را به عنوان خون‌آشام‌ترین رژیم در مرحله‌ی انترناسیونال سوم به میدان کشاند. با به میدان آوردن خونین‌آشام‌ترین رژیم در مرحله‌ی جان دادن، امیدوار شد که می‌تواند قادر به توقف توسعه‌ی سوسیالیسم گردد. به میدان آمدن فاشیسم هیتلر در ۱۹۴۰ که پاکسازی سوسیالیسم را بر روی زمین مورد هدف قرار داده بود، تصادفی نیست. رشد جنبش پرولتاریا برای بورژوازی راهگشای خوانشی هولناک و ماجراپرستانه -اما در عین حال بیهوده- مبنی بر نابودی تمام دستاوردهای سوسیالیسم و بازگرداندن دوباره‌ی کاپیتالیسم به روزهای قدیمی شد. ارتجاع بورژوازی به نمایندگی فاشیسم هیتلر به برهه‌ای جنون‌وار رسیده بود و این ناشی از نقش بزرگی بود که انترناسیونال سوم در رهایی طبقه‌ی کارگر و خلق‌های فرودست ایفا نموده بود. تأثیر انترناسیونال سوم در سطح جهان، بورژوازی را به خوف انداخت.

هنگامی که قشر فاشیست بورژوازی غالب بر ۳۰ میلیون انسان را دیوانه‌وار در یک جنگ به سوی نابودی سوق می‌داد، قشر لیبرال نیز در ابتدا برای این کف می‌زدند. اما چون تحت دیکتاتوری دست به خون آغشته‌ی فاشیسم در معرض خطر خفگی به سرمی‌بردند، درک نمودند که فقط با متفق شدن با اتحاد شوروی قادر به نجات خویش بوده و جز پناه‌جستن به تحولاتی که در فرجام انقلاب

اکتبر به دست آمده بود راه دیگری نیافتند. جنبش پرولتاریا به رهبری انترناسیونال سوم در این مرحله علیه فاشیسم یک مبارزه‌ی رقابتی انجام داد. انترناسیونال سوم در ۱۹۴۳ که جنگ علیه فاشیسم با فشرده‌ترین شکل در جریان بود فروپاشید. علل آن را می‌توان به این صورت توجیه نمود: بورژوازی انترناسیونال سوم را به عنوان یک شبیح نشان می‌داد و از این علیه جنبش طبقه‌ی کارگر جامعه خود، به عنوان یک اهرم فشار استفاده می‌کرد. در شرایط بین‌المللی که کاملاً وضعیتی پیچیده به خود گرفته بود، هر ملتی مطابق شرایط خاص خود می‌توانست یک مبارزه‌ی صحیح‌تری ارائه دهد و روشن شده بود که انقلاب فقط با تک‌به‌تک احزاب قادر به پیروزی است. قبل از هر چیز، احزاب کمونیستی که به رهبری انترناسیونال سوم توسعه می‌یافتند، اگر از برداشت درست سازمان و تاکتیک‌ها امتیاز نمی‌دادند به سطح بلوغ رسیده بودند. چون ارتقاء هرچه بیشتر مبارزه علیه فاشیسم از طریق احزاب با کیفیت ملی امکان‌پذیر بود، این مستلزم گذار از انترناسیونال سوم بود. انترناسیونال سوم دیگر وظایفش را به انجام رسانده بود.

در مرحله‌ی انترناسیونال سوم، برنامه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر به شکل شفاف‌تری برجسته شد. تئوری انقلابی پیشرفته‌ی طبقه‌ی کارگر در برنامه‌ی سیاسی آنان نیز بازتاب یافته و احزاب پرولتاریایی در سطح برنامه‌سازی سیاسی به یک موقعیت برتر دست یافتند. مبانی کلی سازماندهی لنینیستی به صورتی روشن ارائه شده و چگونگی این مبانی را مطابق شرایط عینی هر کشوری تطبیق داده و در عمل نیز به اثبات رسید. روشن شد که مبانی سازماندهی لنینیستی در کدامین فرم ابزار مبارزاتی بنیادین قیام، مبارزات پارلمانی، جنگ مردمی و همگی در حالت تودرامان مطابق وضعیت در خواهد آمد.

سازماندهی مخفی و علنی، سازماندهی متکی بر خشونت نظامی و سازماندهی که متکی بر خشونت نظامی نیست، ابزارهای پروپاگاندا و آژیتاسیون مسالمت‌آمیز و مسلحانه، مبارزات پارلمانی و مبارزات غیرپارلمانی، اعتراضات سیاسی با اعتراضات اقتصادی، مبارزات چریکی و فرم‌های مبارزاتی که به صورت قیام عینیت یافته‌اند در انترناسیونال سوم شفافیت یافته و توانسته‌اند به سلاح‌های نیرومند طبقه‌ی کارگر دربیایند. انترناسیونال سوم در مبارزه علیه اپورتونیسیم دارای اهمیت بزرگی است. در کشوری که به پیروزی رسیده اپورتونیسیم چگونه ظهور کرده، در مراحلی که انقلاب نزدیک شده و به بساخت سوسیالیستی روی آورده شده، چه طبقاتی از آن حمایت به عمل آورده و همراه شده، پس از رسیدن به قدرت در خارج و داخل متکی بر چه کسی بوده، در این مرحله با شفافیت تمام به نمایش گذاشته شد. بورژوازی لیبرال که در خارج با امپریالیسم بورژوازی سازش کرده بود با

گریز از انقلاب دموکراتیک بورژوازی مانند گریز از وبا، روشن ساخت که این طبقه باید همیشه در سرآغاز کار منزوی گردد. مبارزه علیه امپریالیسم بورژوازی و بورژوازی لیبرال که در روسیه و در وضعیت همکار [رژیم] تزاری بود و عدم واگذاری انقلاب به رهبری آنان حالت یک مسئله‌ی حیاتی به خود گرفته بود. بلشویک‌ها اگر در روسیه، هم در میان جنبش دموکراتیک بورژوازی و هم در میان جنبش طبقه‌ی کارگر علیه منشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست که با بورژوازی لیبرال سازش کرده بودند یک مبارزه‌ی گرم انجام نمی‌دادند، انقلاب در همان اول امکان‌ناپذیر می‌گشت. پیروزی پرولتاریا با انجام یک مبارزه‌ی ایدئولوژیکی و سیاسی شدید تحقق یافت. نقش بلشویک‌ها در این باب تاریخی می‌باشد و اهمیت بین‌المللی آن بی‌نهایت عظیم است. نمایندگان خرده بورژوازی زمانی که شرایط پیروزی برای پرولتاریا مهیا می‌گشت به اتفاق با بورژوازی تغییر مسیر داده و علیه پرولتاریا مشترک برخورد نموده و در تلاش بودند از رهبری پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک بورژوازی و پیروزی انقلاب سوسیالیستی آن ممانعت به عمل بیاورند. در این باب روسیه کشوری است که آزمون‌های پرشماری در آن به وقوع پیوست. در این مرحله، مبارزه علیه اپورتونیسیم که از اهمیتی تاریخی برخوردار بود، به این اهمیتی در مراحل واپسین نیز تداوم بخشید.

زمانی که در روسیه رو به پاکسازی کلی جامعه‌ی کاپیتالیستی زده شد اقدام به بر ساخت سوسیالیستی گردید، اپورتونیسیم این بار به نمایندگی تروتسکیسم به عنوان فُرم شفافیت‌یافته ظهور نمود. مبارزه علیه تروتسکیسم در شرایط پیروزی انقلاب پرولتاریایی یک الگوی موفقیت‌آمیز از چگونگی مبارزه با اپورتونیسیم را نشان داد. انترناسیونال سوم متکی بر روسیه، مبارزه‌ای را علیه اپورتونیسیم توسعه بخشید، از این نقطه‌نظر نیز دارای اهمیتی برگزیده‌ای است.

۱. جنبش پرولتاریایی پس از انترناسیونال سوم

لنینیسم در عصر ما نیز در قید حیات است. لنینیسم که در مرحله‌ی ظهور امپریالیسم پا به عرصه نهاد، با تئوری انقلابی و عملکرد درستش پیروزی کسب نمود و پیشرفتش را ادامه داد. انترناسیونال سوم یک برهه‌ی مهم این پیشرفت را تشکیل می‌دهد. در مرحله‌ی بحران سوم امپریالیسم نیز، پیشرفت لنینیسم ادامه یافت. آنالیز امپریالیسم، تئوری انقلاب پرولتاریا و به مثابه ابزار تحقق این تئوری، توسعه‌ی احزاب پرولتاریایی در مبنای و عینیت، پیروزی‌هایی که این احزاب در کلان شهرها و مستعمرات کسب نموده بودند، ارزیابی‌های بنیادین لنینیسم در باب انحرافات در مرحله‌ی بحرانی سوم نیز، چیزی از اهمیت آن کاسته نشده است. آنالیز کلی امپریالیسم از خصوصیات لنینیسم

می‌باشد. تشخیص امپریالیسم در حال مرگ کاپیتالیسم، سحرگاه انقلاب است، در روزگار ما نیز صدق می‌کند. در عصر امپریالیسم ثنوری انقلاب پرولتاریایی، قوانین آن در کلان شهرها و مستعمرات و همچنین مبنای کلی حزبی در جریان صدق دارند. در کشورهای که هنوز انقلاب دموکراتیک بورژوازی انجام نشده و یا به اتمام نرسیده است، نظریات در باب چگونگی تاکتیک و نقش احزاب پرولتاریایی امروزه هم مصداق دارند. همچنین نظریه‌هایی در باب بر ساخت سوسیالیسم و جنگ اکنون نیز صدق دارند.

اگر قرار بر آن است که بحث از توسعه‌ی هر چه بیشتر لنینیسم و غنی‌سازی آن شود، باید بحث از «حوضه‌ی جنگ مردمی» پس از لنین شود. باید دستاوردهای ثنوری جنگ مردمی، ثنوری و پراکتیک انقلاب‌های مستعمراتی به آن اضافه گردد. پراکتیک چین و ویتنام از مهم‌ترین دستاوردها در این زمینه می‌باشند. امپریالیسم عصر ما چیزهای بسیاری را در میان دو جنگ از دست داده است. خصوصیات در حال مرگ و پوسیدگی امپریالیسم بیشتر از دیروز می‌باشد. نسبت به دیروز موقعیتش بر روی عرصه‌هایی که در دنیا اشغال نموده، بسیار ضعیف‌تر است. نسبت به مرحله‌ی پیشرفت و میان دو جنگ صاحب جغرافیایی محدودتر است. نیروهایی که علیه او در کلان شهرها و مستعمرات جدید برخاسته‌اند، نسبت به مراحل گذشته بسیار بیشتر هستند. این نیروها، به‌مثابه کمی و کیفی هر چه بیشتر پیشرفت نموده‌اند و پیش از هر چیزی دارای موقعیت یک نظام سوسیالیستی نیرومند، ایستار مخالف خلق‌های مستعمره‌شده و وضعیت سازمانده‌ی شده بر اساس حقوق به دست آمده در کلان شهرها هستند. تمامی این‌ها، نشان از آن دارد که امپریالیسم روز ما نسبت به مراحل قبلی در وضعیت دشوارتر بوده، لنینیسم هیچ چیزی از تعریف آن کم نشده، برعکس علائم پوسیدگی نظام امپریالیستی افزایش یافته و گذار از آن در عمل نیز به موقعیتی اضطراری رسیده است.

به ویژه در روزگار ما و در طرز رویکرد با امپریالیسم، انحرافات از مفهوم لنینیستی به چشم می‌خورد. امپریالیسم در مستعمرات با روابط نئوکولونیالیسم^۱ و با روش‌های ارتجاع سیاسی در میان طبقه‌ی کارگر در کلان شهر و سیاست شانناژ [تهدید] علیه کشورهای سوسیالیستی که به اجرا در می‌آورد و با سیاست دتانت^۲ و تهاجمی استدلال می‌کند که خویش را بازآفرینی نموده است.

^۱ نئوکولونیالیسم: استعمار نو، مفهومی است که به روش‌هایی گفته می‌شود که پس از دوران استعمار کهن، برای تسلط اقتصادی و سیاسی بر کشورها و بهره گرفتن از آنها بکار گرفته می‌شود و به نوعی معادل با امپریالیسم است. کشورهای صنعتی، از راه صدور سرمایه و مکانیسم جهانی قیمت‌ها و داد و ستد مواد خام با کالاهای ساخته شده و فشارهای سیاسی و اقتصادی، از کشورهای کم‌رشد بهره‌کشی می‌کنند و این رابطه عنوان «استعمار نو» (نئوکولونیالیسم) به خود گرفته است و بسیاری از ملت‌های کوچک و تازه آزاد شده را علیه این نوع رابطه سیاسی و اقتصادی برانگیخته است. روش «نواستعماری» سبب می‌شود که کشورهای ضعیف با وجود استقلال سیاسی حقیقی یا ظاهری، همچنان در مراحل اولیه‌ی رشد اقتصادی در جا بزنند و یا حتی عقب بروند، و در مقابل، کشورهای پیشرفته از بهره‌برداری منابع آنها و از راه دادوستد اقتصادی سودهای کلان بدست آورند.

^۲ Détente: اصطلاحی سیاسی به معنی کاهش فشار یا تنش در روابط بین کشورهاست.

مدعی آن است که پیشرفت‌های به دست آمده در تمامی این حوضه‌ها له امپریالیسم بوده، او در وضعیتی نیرومند و غیر قابل مقایسه با دیروز است و به این جهت نیز از طریق انقلاب، مبارزه علیه امپریالیسم نسبت به دیروز بسیار دشوارتر می‌باشد. با اتکا بر این نیز، نه در جهت به آغوش گرفتن برداشت لنینیستی، بلکه هر چه بیشتر بر اساس برداشت رفرمیسم، سازش با امپریالیسم و دستیاران آن راه می‌پیمایند. چنان می‌پندارند با سازش می‌توانند بورژوازی امپریالیستی را از این ماجرای جنون‌آمیز که علیه انقلاب هر لحظه آن را با جنگ اتمی تهدید می‌کند، باز دارند. اظهار می‌دارند که رویداد ارتجاع سیاسی در اروپا قوی است، به این جهت نیز طبقه‌ی کارگر کار چندان از دستش بر نمی‌آید، حقوق موجود خود را باید از راه سازش با ارتجاع سیاسی حفظ نماید و الزامی است که مسئله‌ی انقلاب را در دستور کار قرار ندهد. همچنین بیان می‌دارند، بورژوازی که در شرایط نئوکولونیالیسم فرم گرفته و تحول کاپیتالیسم به شکل نئوکولونیالیسم یک رویداد بسیار طبیعی بوده و نباید امپریالیسم را از راه انقلاب از این حوضه‌ها ریشه‌کن نمود. این مفاهیم که به صورت بسیار برجسته می‌توانیم بیان داریم، می‌خواهند سرشت انقلابی و عملکرد انقلابی لنینیسم را به حالتی مبهم در بیاورند. این نیز در کشورهای مختلف و در ابعاد مختلفی راهگشای انجام بازنگری خواهی می‌گردد. بازنگری خواهی اگر چه به میزان مراحل انترناسیونال دوم و سوم هم نبوده باشد، باید گفت هنوز هم نیرومند است. گرایش بازنگری خواهی چه در میان جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و پرولتاریا و چه در کشورهای سوسیالیستی به میان آمد. در بعضی کشورها نیز به ابعادی بسیار خطرآفرین رسیده است. به عنوان مثال، بسیار روشن قابل مشاهده است که بازنگری خواهی در میان جنبش طبقه‌ی کارگر در کلان شهرهای امپریالیسم پس از انترناسیونال سوم به کلی حالت یک بیماری ناعلاج به خود گرفته و احزاب را از احزاب انقلابی منحرف ساخته و به احزاب رفرمیستی متحول می‌سازد.

این احزاب در میان جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و کشورهایی که هنوز انقلاب دموکراتیک بورژوازی در آن به اتمام نرسیده است، انقلاب را نه به رهبری خود و با روش انقلاب لنینیستی، [بلکه] رهبریت را به خرده بورژوازی باخته و به نخاله‌های بازمانده‌ی چپ بورژوازی مبدل شده‌اند. این احزاب که بیماری بازنگری خواهی در میانشان رشد پیدا نموده است، قادر نبوده‌اند خود را از دچار شدن به احزاب عادی رفرمیست نجات دهند.

در کشورهای سوسیالیستی نیز، خواه به عنوان فرجام مبارزه‌ی طبقاتی و یا خواه ناشی از فعالیت‌های اقتصادی-سیاسی و نظامی اخلاص‌گرا نه و شانتاژ امپریالیسم باشد، یک قشر بازنگری‌خواه وجود دارد.

پیشرفت بازنگری خواهی، همچنان که قبلا در چین و اکنون در لهستان وجود دارد، در حال همکاری با امپریالیسم، در بازسازماندهی نیروهای سیاسی بوده و توانسته به نقطه‌ای برسد که حکمرانی سوسیالیستی را تهدید نماید. این خطرات در مراحل آینده و در مناطق دیگر نیز به میان خواهد آمد و تهدید کشورهای سوسیالیستی به عنوان یک احتمال نمایان می‌گردد.

برخلاف سرشت مستحکم تئوریک و پراکتیکی لنینیسم که در بسیاری از کشورها به پیروزی رسیده، این انحراف به وجود آمده در تئوری و پراکتیک در کشورهای سوسیالیستی، در کلان شهرها و مستعمرات جدید، در داخل جنبش بین‌المللی پرولتاریا یک بیماری است. انگار راه یک مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز علیه امپریالیسم، مناسب با تعریف لنینیستی، که ویژگی در حال جان سپردن آن سنگین‌تر شده است و به تمامی اجتناب‌ناپذیری فروپاشی آن نزدیک شده، از مبارزه با انحرافات به وجود آمده از لنینیسم می‌گذرد. این مبارزه هم در انترناسیونال دوم و علیه بازمانده‌های آن در روسیه، مبارزه به رهبری خود لنین و هم در مرحله‌ی انترناسیونال سوم به ویژه در شرایط مبارزاتی به رهبری استالین در شرایط متفاوت‌تری انجام می‌گیرد.

در عصر ما، انجام یک مبارزه‌ی مناسب با قواعد علیه بازنگری خواهی که از برهه‌ی بحران سوم امپریالیسم متأثر شده است، جهت حفظ دستاوردهای سوسیالیسم اجباری است. انجام مبارزه علیه امپریالیسم -به ویژه آمریکا که ژاندارم امپریالیسم می‌باشد- بر مبنای دستاوردهای سوسیالیسم در کلان شهرها، در حوضه‌های مستعمراتی و کشورهای سوسیالیستی با استفاده از سلاح نیرومند مارکسیسم-لنینیسم که سعی می‌شود مبهم و تار گردد، درک اهمیت بهره‌جستن از این سلاح‌ها تا آخرین نقطه و نقش آن در مبارزات برای انقلاب جهانی سوسیالیسم، جهت ادامه‌ی انقلاب‌های مستعمره‌ای، در شرایط امروزین بر اساس جنگ مردمی، دوباره به تن کردن سلاح‌های لنینیستی، تجزیه‌ی امپریالیسم در حلقه‌های ضعیف و تابع گرداندن این حلقه‌های ضعیف به نظام سوسیالیستی جهانی، امروزه هر چه بیشتر شکافتن شکافی که در مرحله‌ی پیشرفت امپریالیسم با انقلاب اکتبر باز شد و در میان دو جنگ و پس از جنگ عمیق‌تر شد، به عنوان تعهد به مارکسیسم-لنینیسم وظایفی هستند که در مقابلمان ایستاده‌اند.

در روزگار ما چیز نیرومندی وجود ندارد که بر تئوری انقلاب لنینیستی، آموزه‌ی حزبی لنینیستی و تئوری مبارزات خلق افزون گردد. افزودنی‌ها در این حوضه و در گذشته انجام شده است. آنچه بر ماست، فقط توانایی استفاده‌ی بجا، به وقت و به شکلی درست از این سلاح‌ها می‌باشد. اگر استادان بزرگ مارکسیست ظهور نکنند نیز، در مرحله‌ای هستیم که [نیاز] به ظهور مبارزان صادق

مارکسیسم و انجام وظایفشان که شایسته با استادانشان است؛ و این مرحله‌ای نیست که کوچک انگاشته شود.

دوباره برنامه‌ریزی آنالیز امپریالیسم لنینیستی و مفهوم انقلاب‌های پرولتاریای نشأت گرفته از این، به عالی‌ترین شکل ممکن و شکل دادن به مفهوم حزب لنینیستی مناسب با شرایط عینی هر کشوری در مبنای، متناسب با تئوری انقلاب پیوسته، ادامه‌ی این انقلاب در مستعمرات و حوضه‌هایی که انقلاب دموکراتیک بورژوازی به پایان نرسیده است، درست به اجرا گذاشتن جنگ مردمی در تئوری و پراکتیک، جنبش‌های طبقه‌ی کارگر در کلان شهرها، گذار از احزاب رفرمیستی و براساس دوباره به [عرصه] میدان آمدن، توسعه‌ی احزاب لنینیستی، و بجا آوردن وظایف این جنبش‌ها در مبارزه علیه امپریالیسم، بر ساخت علیه احزاب کمونیستی قدیمی که از احزاب لنینیستی به حالت احزاب رفرمیستی در آمده‌اند، خواه در میان آن احزاب و خواه خارج از آن احزاب با یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک-سیاسی و احزاب سیاسی با در آغوش گرفتن محکم جنگ مردمی در این کشورها و با در نظر گرفتن خصوصیات مرحله‌ی بحران سوم امپریالیسم نیز غنی‌سازی این تئوری، اجرای آن مطابق با شرایط عینی هر کشوری و با روش جنگ مردمی توسعه‌ی انقلاب، از وظایفی هستند که بر دوش مبارزان صادق مارکسیست-لنینیستی است. همچنان که این‌ها وظایفی نیستند کوچک انگاشته شوند، بجا نیز آورده نشده‌اند.

امروزه در دوباره نیرومندسازی جنبش پرولتاریا و انترناسیونالیسم پرولتاریا، رفع کم‌وکاستی‌ها در این حوضه‌ها در مبارزه با انحرافات، بهترین پاسخ به این موقعیت امپریالیسم امروزی که از هر جهت خون و دهشت می‌باشد و عرصه‌های وابسته به خویش را در [میان] یک ترس خشونت‌بار گرفته، دوباره در آغوش گرفتن سلاح‌های انقلاب مارکسیست-لنینیستی می‌باشد. وظیفه‌ی تاریخی بین‌المللی که باید پیروان صادق مارکسیسم-لنینیسم به آن متعهد باشند، دوباره در دستور کار قرار دادن این سلاح‌هایی است که تلاش می‌شود از نظر دور گردانده شوند و یا به فراموشی سپرده شوند، بر این اساس تحقق استفاده‌ی گسترده‌تر این سلاح‌ها -که خاطرانشان بسیار تازگی دارد- که هنوز نقاط بی‌شماری از دنیا با یک جنگ گرم مواجه است، می‌باشد.

شکی نیست که این وظایف، به مانند برخی نمونه‌های منفی گذشته و با رویکردهایی که راهگشای تجزیه هر چه بیشتر اتحاد جنبش بین‌المللی کمونیستی گردد، بجا نخواهد آمد. این‌ها با انکار دستاوردهای سوسیالیسم و حتی بر اساس دشنام به او احقاق نخواهند یافت. این وظیفه‌ی بین‌المللی و تاریخی، اگر امکان‌پذیر باشد، با دوباره تحول احزاب کمونیستی قدیمی به احزاب کمونیستی -که

مدت زیادی است به احزاب رفرمیستی تبدیل شده‌اند- اگر هم ممکن نیست مجزا از این احزاب با تشکیل هسته‌های کمونیستی و با اشکال مبارزه و سازمان مناسب با شرایط عینی کشورها و با جنگ علیه امپریالیسم و همدستانش می‌توانند بجا آورده شوند.

کشورهای سوسیالیستی نیز، علیه امپریالیسم باید دفاع نیرومندانتری از دستاوردهای سوسیالیسم نمایند، جهت ممانعت از نیرومندشدن بازنگری‌خواهی در این کشورها باید از اشتباهاتی که در گذشته مرتکب شده‌اند پرهیز کرده و با ارتقاء هر چه بیشتر هوشیاری خود علیه امپریالیسم به صورتی مؤثر استفاده از توان کشورهای سوسیالیستی را در راستای احقاق انقلاب سوسیالیستی جهانی، جنبش آزادی‌بخش ملی و جنبش طبقه‌ی کارگر، برخلاف کوشش‌های امپریالیسم که همه جا را در خشونت غرق کرده و از طریق فاشیسم در تلاش مسکوت نمودن است، انقلاب نیز به شکلی نیرومندتر باید آنچه را که برعهده دارد انجام دهد. زمانی که این کم‌وکاستی‌ها رفع شوند، نیرومندشدن همبستگی بین‌المللی جنبش طبقه‌ی کارگر، بر اساس ویژگی‌های ملی احزاب کمونیستی مناسب با شرایط عینی که بخشی از وظایف انقلابی را عهده‌دار می‌شوند و باید هر چه بیشتر عهده‌دار شوند، در پیشرفت جنبش طبقه‌ی کارگر و در تحقق اتحاد، نقش‌های مهم اجتناب‌ناپذیری خواهند شد.

هنگامی که تمامی این‌ها به انجام برسند، تحولات منفی درون جنبش جهانی کمونیستی به نتایج مثبت متحول شده، مفاهیم سازش‌کاری با امپریالیسم که رفته‌رفته به جاسوس او تبدیل می‌شوند، در کشورهای سوسیالیستی با خاک یکسان شده و قطعی است که امروزه در مقابل برخی پسرفت‌ها، دستاوردهای سوسیالیستی هر چه بیشتر نیرومند خواهند شد.

فصل سوم

در باب اهمیت سازماندهی در جامعه ی کردستان و حزب کارگر

تا اینجا تلاش شد که در طول تاریخ انسانیت، سازماندهی فرم‌های را که شکل گرفته، نقش و اهمیتی که در پیشرفت اجتماعی دارند، پژوهش شود. درک رویداد فقدان سازماندهی در جامعه‌ی کُردستان با در میان گذاشتن علل و معلول آن و جهت مشخص نمودن راه رساندن جامعه به سازماندهی معاصر، سعی خواهیم نمود جامعه‌ی کُردستان را نیز با یک رویکرد تاریخی و در پرتو این مشخصات کلی پژوهش نمایم.

الف- بنیان‌های تاریخ فقدان سازماندهی در کُردستان

۱- وضعیت سازمانی جامعه‌ی کُردستان در مرحله برده‌داری

کُردها که در ۱۰۰۰ سال ق.م در منطقه‌ی کوهستانی زاگرس حکاری- وان ظاهر شدند به مانند بسیاری از تجمّعات خلق دیگر، یکی از مراحل پیشرفته‌ی کمون ابتدایی را سپری کرده و در فرم تجمّعات ایلی مختلفی زندگی کرده‌اند. در این مرحله که جامعه‌ی طبقاتی تازه در حال پیشرفت بود، به خصوص در بین‌النهرین جنوبی ناگزیر بودند علیه دولت آشور که در صدد توسعه‌ی حاکمیت خود بود، از موجودیت و آزادی خود دفاع نمایند. این مشکل اساسی که در پیش‌رو تجمّعات ماد بود، وارد یک جنگ شدید علیه این دولت را الزام‌آور می‌نمود. مادها به عنوان یک تجمع اتنیکی که احساس نیاز به جنبه‌های متفاوت خویش می‌دیدند در مبارزه علیه نیروهای بیگانه از خارج، این آگاهی را هر چه بیشتر توسعه داده بودند، جهت دفاع درک می‌نمودند که تجمّعات قبایل و ایل‌های پراکنده باید به یک ساختار سازماندهی یافته‌تر دست یابند. با همبستگی جوامع ایلی رؤسای ایل، گردهم آمدن کنفدراسیون^۱ عشایر را توسعه داده و مشاهده می‌کنند که مقاومت هر چه بیشتر آنان را امکان‌پذیر نموده و به پیشرفت خود در این جهت ادامه می‌دهند. این مبارزه علیه حاکمان آشور در سال‌های ۱۰۰۰ ق.م تا ۶۰۰ ق.م ادامه یافته است. اجتماعات ماد طی این مرحله‌ی مبارزاتی از واحدهای ابتدایی قبیله و ایل گذار کرده و در وضعیت یک کنفدراسیون نیرومند ایلی قرار گرفته و در زیرساخت خود پیش‌طرح یک دولت برده‌داری را تشکیل داده‌اند.

^۱ کنفدراسیون: اتحادیهای مرکب از از چند ایالت خودمختار یا کشور است که با حفظ حاکمیت خود برای نیل به اهداف مشترک، امور سیاست خارجی و دفاعی را در یکی از ایالت‌ها یا کشورها متمرکز می‌کنند. کنفدراسیون بر خلاف فدراسیون، دارای یک قدرت مرکزی نیست که بر شهروندان همه عضوهای متحد فرمانروا باشد، نهادهای عضو، در سیاست داخلی و خارجی خود آزادند.

این اجتماعات در شرایط کردستان که به عنوان جنگجویان خوفناک پرورش می‌یافتند و این ماهیت جنگجویانه خویش را که از حالت کنفدراسیون ایلی به نخستین پیش‌طرح قُرم دولت برده‌داری توسعه داده بودند، حاکمان آشوری را که از جهات بسیار به تنگ آمده و نفرین خلق‌های زیادی را بر خود داشت در ۶۱۲ ق. م پایتخت‌شان نینوا را به غارت برده و شکست دادند. این اتحادی را که در مرحله‌ی مقاومت به دست آورده بودند، پس از آزادی به سوی یک امپراطوری برده‌داری متحول ساختند. در سالهای ۶۱۲ ق. م این امپراطوری برده‌داری اگر به شکل پیش‌طرح هم بوده باشد راه مبدل شدن به یکی از قدرتمندترین دولت‌های برده‌داری را در پیش گرفته و مشاهده می‌گردد که تا زمان تأسیس امپراطوری پارس در ۵۵۰ ق. م کنفدراسیون ماد به یک دولت برده‌دار ماد متحول و این پایه‌های امپراطوری پارس را تشکیل داده است. مادها با بهره‌گیری از شرایط مناسبی که وضعیت تحول به یک قدرت سیاسی را فراهم نموده بود، در این سال‌ها سریعاً حوضه‌هایی که تقریباً کردستان امروزین ما را شامل می‌شود را به حوضه‌ی گسترش اجتماعات ایلی خویش متحول ساخته‌اند. در مناطق دریای سرخ تا بین‌النهرین میانی و جنوبی، از کوه‌های زاگروس تا رود فرات، به عنوان مؤثرترین خلق وارد نظم یکجانشینی شده‌اند. در این منطقه با اجتماعات خلق‌های کهن سازگار شده و فرهنگ خویش را با فرهنگ تجمعات خلق‌های بی‌شماری که از مراحل دیر زمان تاریخ در اینجا اسکان یافته بودند -شاخه‌ی آری در گروه هند-اروپایی- ادغام نموده‌اند. این اجتماعات خلق‌های کهن و فرهنگشان با فرهنگ مادها و ساختارهای اجتماعی آنان تودرامان شده است. گذار از حیات کوچ‌نشینی ایلی به حیات یک‌جانشینی، فرهنگ غنی‌تری را آفریده و پیشرفت زبان را به ارمغان آورده است. زبان و فرهنگ ماد با زبان و فرهنگ خلق‌های اسکان یافته متداخل گشته، اما بیشتر آنان را تحت‌تأثیر خود قرار داده و پیشرفت مؤثر آن به صورت عمودی و افقی، تمامیت ارضی را شکل داده و بستر ارزش‌های ملی را آفریده که بعدها بر روی آن پیشرفت نموده‌اند.

اظهار این‌که گذار مادها به سازماندهی خلق -محدود به این سرزمین‌ها- یک زبان و شکل‌گیری فرهنگی را آغاز نموده و این با بهره‌گیری از وضعیت برتر سیاسی‌شان در این مرحله احقاق یافته است، اشتباه نخواهد بود. می‌توان گفت حتی در این مرحله نیز شکل یک خلق و توسعه‌ی زبان و فرهنگش در بستر حوضه‌ای که در آن مسکن گزیده، از طریق اتحاد سیاسی محقق گشته و اتحاد سیاسی این پیشرفت را در جهت تکوین ملی تسریع بخشیده است. اگر در مراحل بعدی تاریخ، اجتماعات خلق‌گرد قادر شدند مقاومتشان را ادامه بخشند و به عنوان خلق از این حوضه رانده

نشوند، یکی از مهم‌ترین دلایل این نیز، فرم سازماندهی کنفدراسیون ایللی است که در سرآغاز بر اساس مقاومت علیه حاکمان آشور توسعه یافت. پس از شکست آشوری‌ها نیز، تأسیس امپراطوری ماد به عنوان یکی از قدرتمندترین اتحادیه‌های سیاسی آن مرحله و زیر [پرچم] این اتحاد بر روی یک بستر اسکان یافته، شکل زبان و فرهنگ می‌باشد.

مشاهد می‌گردد که امپراطوری ماد از جانب پارس‌ها که یک خلق از شاخه‌ی آریایی در گروه هند-اروپایی هستند، فروپاشیده است. شاهزاده‌های پارس با بهره‌گیری از اتحاد میان خود و سوءمدیریتی امپراطوری ماد در آن مرحله، امپراطوری را به دست گرفته‌اند. پس از این مرحله، یک امپراطوری متکی بر خاندان‌های پارس رشد پیدا می‌کند. رغم اینکه مادها تحت حکمرانی پارس‌ها در آمده‌اند نیز، به علت اینکه دارای وضعیتی برتر از آنان و در مناطق مطلوبی اسکان یافته بودند، به پیشرفتشان ادامه بخشیده‌اند. اجتماعات خلق ماد یکی از برگزیده‌ترین اجتماعات خلق امپراطوری پارس بوده و در وضعیت برگزیده‌ترین جنگاوران آن می‌باشند. ویژگی‌های جنگاوری مادها از سوی تاریخ‌نویسانی نیز بیان می‌گردد. هردوت در اعلام جنگ علیه دولت برده‌داری یونان به صورتی بسیار واضح اظهار می‌دارد که جنگ‌آورترین سربازان ارتش پارس آنانی هستند که از خلق ماد گردآوری شده‌اند. ستون فقرات ارتش را سربازان گردآوری شده از اجتماعات ماد-گرد تشکیل می‌دهند. همچنان از هردوت می‌آموزیم که صرفاً گردآوری شده نیستند، بلکه از تمامی [اقشار] مدیریت‌کننده‌گان و مدیریت شونده‌گان سازماندهی ذاتی جامعه‌ی ماد آمده‌اند. قابل درک می‌باشد که در میان خود به عنوان یک اجتماع هموژن سازماندهی شده، آگوی [منیت] ملی خویش را حفظ نموده، تحت این آگوی ملی جنگیده و امپراطوری پارس نیز از این ممانعت به عمل نیآورده است.

نزدیکی زبانی و فرهنگی با پارس‌ها، غنایی مناطق اسکان یافته و برتری‌هایی که ترکیب فرهنگی گذشته بر روی این حوضه‌ها به وجود آورده، طی دوران امپراطوری پارس، اجتماعات ماد-گرد اگر در حوضه‌ی سیاسی هم نبوده باشد در حوضه‌های اجتماعی، زبان، فرهنگ و توسعه‌ی اسکان جغرافیایی، موجب تداوم پیشرفت ملی شده است.

از سال‌های ۵۵۰ ق.م تا ۳۳۰ سال ق.م که امپراطوری پارس از سوی دولت برده‌داری یونان فروپاشید، وضعیت از این قرار است. اجتماعات ماد در این مرحله نیز به پیشرفتشان ادامه داده‌اند. همچنین می‌بینیم که حتی اگر در حوضه‌ی سیاسی هم نبوده باشد، از حیث فرمیابی اجتماعی، فرمیابی زبان و فرهنگ، توسعه‌ی اسکان‌یابی بر روی خاک یک فرم پیشرفته‌تر به وجود آمده است.

¹ کهن‌ترین تاریخ‌نگار یونانی است که کتاب تواریخ را به نگارش در آورده است

اجتماعی با ساختار قدیمی، مقاومت‌طلبی جامعه را نیز برای خود به تکیه‌گاه مبدل کرده و پیشرفت نموده است، در مراحل مختلف بعدی اشغال و استیلا نیز، حفظ موجودیت ملی‌شان در رابطه با این مؤلفه‌ها می‌باشد.

اسکندر که از مقدونیه تا هندستان یک سفر استیلا را به پا کرد، فرهنگ هلنیسم که از ترکیب فرهنگ یونان با فرهنگ شرق به وجود می‌آمد را، بر این اساس گسترش داد. یک حوضه نیز که به شدت از تحرکات اشغال و استیلای اسکندر متأثر گشته، گُردستان بوده است. می‌دانیم که جنگ‌های متعدد با پارس‌ها در این حوضه [گُردستان] انجام شده است. اسکندر بسیاری از فرماندهان خود را در اینجاها مستقر نموده و برای خود دولت‌های کوچکی را تشکیل داده‌اند. همچنین معلومیم که یکی از آنان در ساحل دجله یک شهر را به پایتخت خود مبدل ساخته است. شکی نیست که فروپاشی امپراطوری پارس و بجای آن آغاز مرحله‌ی اشغال و استیلاهای اسکندر به مفهوم یک تحول منفی بوده است. اما باید اظهار داشت، اجتماعات خلق‌گُرد که به سطح بالایی از پیشرفت رسیده بود، از مآذها گذار کرده و به ویژگی‌های معاصر امروزین رسیده و پیشرفتش در این راستا، چندان از فروپاشی چنین اتحاد سیاسی متأثر نشده است. اگر تحت هژمونی پارس قرار گرفتن به عنوان یک اتحاد بیگانه در نظر گرفته شود، قابل درک است که این راهگشای یک تغییر بزرگ نخواهد شد.

اجتماعات خلق‌گُرد، از مرحله‌ی حاکمیت فرهنگ هلن نیز استفاده کرده و حکمرانی‌های نظامی موقت، قادر به ممانعت از فرُم‌یابی اقتصاد اجتماعی، زبان و فرُم‌یابی فرهنگی و به خصوص نیز اسکان‌یابی بر خاک نشده‌اند. برعکس این حکمران‌های نظامی که از مقدونیه آمده و یک اقلیت بسیار کم، در حال تغییر و متفاوت را نمایندگی می‌کردند، در جریان این مرحله به سرعت ذوب و به بخشی از خلق اسکان‌یافته تبدیل شده‌اند.

به خصوص در این مرحله میان گُردها و آرامنه که خلقی همجوار می‌باشد، یک تداخل و ترکیب [متقابل] موضوع بحث است. این به همین صورت در تاریخ نوشتاری نیز درج شده است. در میان آرامنه‌ای که در مناطق شمالی مانند کوه آگری (آرارت) گُردستان، قفقاز، قرص، ارزروم و موش اسکان یافته‌اند و گُردها که در تمامی این مناطق مستقر هستند یک دادوستد فرهنگی و اقتصادی نزدیک و به عنوان جمعیتی نیز، تداخل به وجود آمده است. مشاهده می‌گردد که در میان حاکمان هر دو طرف گاه دوستی و گاه نیز تنش‌هایی به وجود آمده و به این دلیل نیز گاه‌وبی‌گاه به جنگ ختم شده است. خلق ارمن که در آن زمان قدرتمند بوده و آرامنه‌ی مستبد درون این خلق، قادر

شده‌اند تا به حوضه‌های دجله و فرات یورش برده و آن را اشغال نمایند، اما بعدها عقب‌نشینی کرده‌اند. این وضعیت از حیث پیشرفت خلق کرد یک مؤلفه‌ی مثبت را به همراه داشته است. به خصوص از حیث پیشرفت شهرنشینی و پیشه‌گری آرامنه که در سطح پیشرفته‌تری بودند، فعالیتشان در این جهت از نظر تمدنی شدن در کردستان یک کارزار پیشرفته را به وجود آورده است. در شرایط حاکمیت برده‌داری انتقال هنر و تمدن به بطن خلق کرد راهگشای پیشرفت شده است.

درسیر تاریخ تا زمان ظهور حضرت عیسی (میلاد) تحولات به صورت پیش‌طرح، از این قرار است. در ابتدا به مدت ۳۰۰ سال مقاومتِ موفقیت‌آمیز اتحادیه‌ی ایل‌ها علیه اقدام‌های استیلا، اشغال و نابودی این ایل‌ها از جانب امپراطوری آشور، راهگشای شکل‌گیری پیش‌طرح یک دولت برده‌دار در این مرحله شده است. این رویداد بعدها به امپراطوری ماد متحول گشته و بر روی این سرزمین مسکن‌گزیده و حاکمیت فرهنگ ماد که با فرهنگ‌های مختلفی متداخل بود، برقرار شد. پیشرفت زبان و فرهنگ ماد که از گروه هند-اروپایی می‌باشد، تسریع یافته است. پس از فروپاشی این امپراطوری، در دوران حاکمیت امپراطوری پارس نیز به عنوان برگزیده‌ترین خلق امپراطوری اجتماعات ماد-کرد به پیشرفت اجتماعی و ملی خود ادامه داده‌اند. اگر چه در دوران اسکندر از لحاظ منفی متأثر شده باشند نیز، این پیشرفت ادمه داشته است. در روابط با ارمنی‌ها نیز تحولات در جهت مثبت می‌باشند. این مرحله تا سال‌های میلاد حتی اگر با اتکا بر مدارک محدود تاریخی هم بوده باشد، به این شکل خلاصه‌وار، نزدیک‌ترین وضعیت به حقیقت را بیان می‌دارد.

سال‌های میلاد، دورانی است که امپراطوری برده‌دار روم اکثراً در آسیا گسترش پیدا کرده و خواهان تحت حاکمیت در آوردن تمام آسیا می‌باشد. امپراطوری برده‌دار روم که یونان، غرب آناتولی و مصر را تحت حاکمیت خود در آورده بود، در این سال‌ها -زمانی که خواهان پراکنش به سوی خاورمیانه بود- حاکمان شاهزاده‌نشین ارمنی و پارس و یا خاندان‌های پارت که احتمالاً ریشه آسیایی داشتند را در این مناطق مقابل خویش یافتند. با به آتش کشاندن نیروی سیاسی این خلق‌ها که به صورت ذاتی ضعیف بودند، دوران حاکمیت روم آغاز شده است.

مشاهده می‌شود که گام به گام امپراطوری روم اینجا [خاورمیانه] را تحت حاکمیت خود در می‌آورد، به این جهت اول اینجا را به یک حریم اشغال و استیلا در می‌آورد، نیروهای مقاومت‌جوی اسکان یافته را نابود کرده و قوانین امپراطوری روم را به اینجاها انتقال داده است. پیشرفت تاریخی پس از این، تحت شکل‌گیری اجتماعی-اقتصادی امپراطوری روم خواهد بود. در اوائل مترادف با مرکز روم در این مناطق، اجتماعات خلق کردستان هم نتوانستند خود را از گسترش برده‌گیری نجات دهند.

شده‌اند تا به حوضه‌های دجله و فرات یورش برده و آن را اشغال نمایند، اما بعدها عقب‌نشینی کرده‌اند. این وضعیت از حیث پیشرفت خلق کرد یک مؤلفه‌ی مثبت را به همراه داشته است. به خصوص از حیث پیشرفت شهرنشینی و پیشه‌گری آرامنه که در سطح پیشرفته‌تری بودند، فعالیتشان در این جهت از نظر تمدنی شدن در کردستان یک کارزار پیشرفته را به وجود آورده است. در شرایط حاکمیت برده‌داری انتقال هنر و تمدن به بطن خلق کرد راهگشای پیشرفت شده است.

درسیر تاریخ تا زمان ظهور حضرت عیسی (میلاد) تحولات به صورت پیش‌طرح، از این قرار است. در ابتدا به مدت ۳۰۰ سال مقاومتِ موفقیت‌آمیز اتحادیه‌ی ایل‌ها علیه اقدام‌های استیلا، اشغال و نابودی این ایل‌ها از جانب امپراطوری آشور، راهگشای شکل‌گیری پیش‌طرح یک دولت برده‌دار در این مرحله شده است. این رویداد بعدها به امپراطوری ماد متحول گشته و بر روی این سرزمین مسکن‌گزیده و حاکمیت فرهنگ ماد که با فرهنگ‌های مختلفی متداخل بود، برقرار شد. پیشرفت زبان و فرهنگ ماد که از گروه هند-اروپایی می‌باشد، تسریع یافته است. پس از فروپاشی این امپراطوری، در دوران حاکمیت امپراطوری پارس نیز به عنوان برگزیده‌ترین خلق امپراطوری اجتماعات ماد-کرد به پیشرفت اجتماعی و ملی خود ادامه داده‌اند. اگر چه در دوران اسکندر از لحاظ منفی متأثر شده باشند نیز، این پیشرفت ادمه داشته است. در روابط با ارمنی‌ها نیز تحولات در جهت مثبت می‌باشند. این مرحله تا سال‌های میلاد حتی اگر با اتکا بر مدارک محدود تاریخی هم بوده باشد، به این شکل خلاصه‌وار، نزدیک‌ترین وضعیت به حقیقت را بیان می‌دارد.

سال‌های میلاد، دورانی است که امپراطوری برده‌دار روم اکثراً در آسیا گسترش پیدا کرده و خواهان تحت حاکمیت در آوردن تمام آسیا می‌باشد. امپراطوری برده‌دار روم که یونان، غرب آناتولی و مصر را تحت حاکمیت خود در آورده بود، در این سال‌ها -زمانی که خواهان پراکنش به سوی خاورمیانه بود- حاکمان شاهزاده‌نشین ارمنی و پارس و یا خاندان‌های پارت که احتمالاً ریشه آسیایی داشتند را در این مناطق مقابل خویش یافتند. با به آتش کشاندن نیروی سیاسی این خلق‌ها که به صورت ذاتی ضعیف بودند، دوران حاکمیت روم آغاز شده است.

مشاهده می‌شود که گام به گام امپراطوری روم اینجا [خاورمیانه] را تحت حاکمیت خود در می‌آورد، به این جهت اول اینجا را به یک حریم اشغال و استیلا در می‌آورد، نیروهای مقاومت‌جوی اسکان یافته را نابود کرده و قوانین امپراطوری روم را به اینجاها انتقال داده است. پیشرفت تاریخی پس از این، تحت شکل‌گیری اجتماعی-اقتصادی امپراطوری روم خواهد بود. در اوائل مترادف با مرکز روم در این مناطق، اجتماعات خلق کردستان هم نتوانستند خود را از گسترش برده‌گیری نجات دهند.

افتاده و گاه نیز در درون مرزهای ساسانیان قرار می‌گرفت. فقط باید مدنظر داشت، این جنگ‌های اشغالی و استیلا که صدها سال در بطن گُردستان انجام و تداوم یافته، راهگشای ویرانی بزرگی شده است.

به خصوص در مناطق صحرائی، یکی از مهم‌ترین علل عدم‌رشد یک تمدن متأثر در شکل‌گیری ملی گُرد، این جنگ‌های ویران‌کننده است. اشغال، استیلا و حاکمیت مستمر روم بر شهرها مانع از توسعه‌ی یک نظم جا افتاده شده است. چون اغلب مناطق کوهستانی از حیث مقاومت علیه روم مطلوب‌تر است، در حوضه تمدن پیشرفتی به وجود نیامده است. این سال‌ها، از نظر تکوین ملی گُردها، حتی اگر محدود هم بوده باشد یک مرحله‌ی پُسرفتی است. به ویژه عدم اسکان‌یابی در دشت‌ها به صورت گسترده و در نتیجه‌ی این نیز عدم پیشرفت در حوضه‌ی تمدن، موجب پُسرفت شده است. هم‌زمان با این، کوشش روم در جهت برده‌گیری، نتیجه چندان‌ی نداشته و وارد کردن بخش بزرگی از جامعه، به درون اقتصاد-اجتماعی بردگی، امکان‌پذیر نبوده است.

اما از سوی دیگر، تحت فشار قراردادن ایل‌ها در زندگی کوچ‌نشینی نیز، موجب یک پُسرفت مشخصی شده است. اما اسکان‌یابی بر روی خاک در حوضه‌ی پیشه‌گری و با پیشرفت شهرها، به خصوص در نتیجه‌ی روابط با ارامنه پیشرفت تسریع یافته، [اما] باز هم به دلیل اشغال‌گری روم پُسرفت نمود و گُردها دوباره به درون فُرم اقتصادی-اجتماعی ارتجاعی عشیره‌ای سوق داد شدند. از طرفی هم امپراطوری ساسانی چون یک امپراطوری بیگانه است و چون امپراطوری در یک برهه‌ی گذار قرار گرفته و همچنین در وضعیتی قرار دارد که نه کاملاً قادر به توسعه‌ی برده‌داری و نه فنودالیسم است و به علت اینکه به طور دائم در حال جنگ می‌باشد، در جهت پیشرفت اقتصادی-اجتماعی در گُردستان، تأثیر چندان‌ی نداشته است. بدین دلیل، گُردها که در میان این دو امپراطوری گیر افتاده بودند، در این برهه‌ی تاریخی خود به صورتی نامطلوب زندگی کرده‌اند. برخلاف جهش موفقیت‌آمیز دوران اولیه‌ی پیشرفت برده‌داری، در این مرحله میان دو امپراطوری وارد یک تحول نامطلوب شده و لِه گردیده‌اند، حتی به سختی و با عقب‌نشینی به مناطق کوهستانی، قادر به ادامه موجودیت خود شده‌اند. جوامع خلق گُرد از زندگی شهرنشینی که در آن تمدن توسعه پیدا کرده دور گشته بود، فقط در منطقه‌ی کوهستانی قادر به ادامه‌ی پیشرفت ملی خود (پیشرفت‌های فرهنگی و زبان) بوده‌اند.

الف- مرحله‌ی تحت حکمرانی اعراب

زمانی که اسلامیت به عنوان یک آیین نو در عربستان ظهور کرد و فُرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی به رهبری این دین شکل گرفت، کُردستان در میان امپراطوری‌های روم و ساسانی در حالت یک میدان جنگ قرار داشت. ظهور اسلام که دارای یک سرشت مترقی است، با اتکا بر قبایل اعراب و بیشتر هم جهت اینکه زندگانی بسیار ارتجاعی، آنان را مجبور به تکامل به سوی فُرم تولید فئودالی - که یک فُرم تولیدی برتر می‌باشد- کند و به علت فشارهای این دو امپراطوری که تجارت، خاک‌های حاصلخیز و شهرها را به دست داشتند، به فریاد قبایل اعراب که در صحراها گیر افتاده بودند، رسیده است.

زمانی که این حیات دشوار اعراب با ایدئولوژی گسترش طلب اسلام- که کیفیت نبود کننده‌ی غیرخودی‌ها از طریق شمشیر را داشت- و وعده‌های اسلام مبنی بر اینکه آنانی که به نام اسلام بجنگند، هم در این جهان و هم در جهان دیگر نجات خواهند یافت یکی شدند، عشایر اعراب به صورت امواج نیرومند علیه این دو امپراطوری وارد جنگ شده‌اند. امپراطوری روم را که بر شام حکمرانی می‌نمود به سوی شمال عقب راندند و در دوران خلافت حضرت عمر آن را به تسلط خویش در آورده‌اند. در سال ۶۴۰ ب.م این تهاجمات اعراب به اعماق کُردستان رسید. تهاجمات اعراب که روم را از ریشه برکند و بیرون راند، در جنگ قادسیه نیز، امپراطوری ساسانی را فروپاشاند. امپراطوری روم تا غرب و شمال فرات عقب‌نشینی کرده و سرزمین ایران به روی کوچ اعراب باز شد.

هنگامی که تأثیرات مشابه ناشی از اسلام، بر روی تمام خلق‌های خاورمیانه وجود داشت، عدم تأثیرپذیری کُردها از این تأثیرات غیرممکن بود. این مرحله از حکمرانی اعراب که فُرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی را به تمام خاورمیانه، شمال آفریقا، شبه جزیره عربستان، فلات ایران و تاهندوستان برده بود، از نظر برخی خلق‌ها مثبت و از نظر برخی خلق‌ها نیز بی‌نهایت منفی بود. حاکمیت اعراب، اعراب را برخلاف دیگر خلق‌ها از اجتماعات ابتدایی ایلی، از نظر فُرم اقتصاد-اجتماعی و سازماندهی به یک سطح پیشرفته‌تر رساند و به عنوان جغرافیا نیز مناطق تحت حاکمیت‌شان را گسترش داد. قرار دادن تمام این حوضه‌های حاکمیتی در درون یک ساختار اقتصادی-اجتماعی فئودالی و در همه جا با تشکیل میر و میرنشین وابسته به سلاطین و میرهای عرب نه تنها حاکمیت سیاسی را، بلکه از طریق واحدهایی که زبان و فرهنگ اعراب را پسندیده‌اند

خلق‌ها را تحت حاکمیت قرار داده و ذوب فرم‌اسیون فرهنگی و زبانی این خلق‌ها در درون فرهنگ و زبان برتر اعراب، در این راستا و در صورت لزوم استفاده از هر نوع خشونت؛ تحولاتی هستند که در دوران حاکمیت سلسله اموی به صورت منسجم پدید آمده‌اند.

بدون شک توسعه‌ی حاکمیت اعراب تحت لوای اسلام و فرم‌دهی اقتصادی-اجتماعی فنودالی نیز راهگشای مقاومت خلق‌ها شده است. هنگامی که جنگ و نبرد با امپراطوری بیزانس به عنوان وارث روم ادامه داشت، خلق‌های فارس و کرد بیش از هر خلق دیگری تأثیرات منفی این حاکمیت را که پس از ساسانی‌ها اتحاد سیاسی آنان فروپاشیده بود، احساس می‌کردند و چون در وابستگی به دین ملی خود - که زرتشتی بود - قرار داشتند، علیه آن مقاومت نمودند. ارامنه‌ای که دین مسیحیت را پذیرفته بودند نیز، الگوهای مقاومتی بزرگی را از خود نشان داده‌اند. اسلام و فراسوی آن نیز، این پیشرفت فرهنگ و زبان عربی تا روزگار ما به آسانی تحقق نیافته و این فقط با سرکوب قدرتمند مقاومت‌های نیرومند توانسته امکان‌پذیر گردد. در نتیجه‌ی شکار کردن انسان‌ها در صعب‌العبورترین نقاط کوه‌ها و ناچار به تسلیم کردن، چنین وضعیتی پدید آمد.

در دوران اشغال و استیلاهای اسلام، در سال‌های ۶۵۰ ب.م که مناطق هندوستان تا فرات و همچنین قفقاز را تحت حاکمیت خود قرار داد، دوران حاکمیت اعراب آغاز شد. البته که کردستان یکی از مهم‌ترین حوضه‌های این حاکمیت را تشکیل می‌داد. کردستان که قبلاً در دوران رومی‌ها، پارس‌ها و اسکندر مدام تحت اشغال بود، این بار تقریباً به مدت ۳۰۰ سال علیه اشغال و استیلای قدرتمند اعراب در وضعیت حفظ و استمرار موجودیت ملی خود قرار گرفته است. این بار، بجای فرم اقتصادی-اجتماعی برده‌داری، فرم اقتصادی-اجتماعی فنودالی و همزمان با آن قدرت زبان و فرهنگ آسیملاسیونیست عرب، وارد میدان شده است.

اگر چه به قیمت پسرفت‌هایی نیز هم بوده باشد، خلق کرد که زندگی ایلی را از سر می‌گذراند، انتظار نمی‌رفت علیه این فرم اقتصادی-اجتماعی نیرومند مانند قبل که علیه آشور، روم و یا پارس نشان داده بود، یک مقاومت نیرومند نشان دهد. در کنار تأثیرات منفی اشغال و استیلای مستمر، به میان آمدن اینچنین تهاجمی، قبل از اینکه نبرد روم-ساسانی به پایان برسد، اجتماعات خلق کرد فارغ از اتحاد سیاسی که حتی موجودیت خود را نیز فقط در کوه‌ها ادامه می‌دادند، نتیجه‌گیری از طریق یک مقاومت موفقیت‌آمیز را برای آنان امکان‌ناپذیر می‌ساخت. بر همین روال، مشاهده می‌شود به طور عموم پس از یک مقاومت مشخص و تلفات بسیار، تحت حاکمیت اعراب قرار

گرفته‌اند. هرچند مقاومت در مناطق کوهستانی تداوم یافته باشد نیز، در سراسر مناطق بین‌النهرین و دشتی - که گردها به صورت فشرده در آن زندگی می‌کردند - حالت مناطقی به خود گرفته بود که حاکمیت سیاسی، دینی، فرهنگی و سنتی اعراب در آن توسعه یافته است.

هرچه بیشتر فرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی وابسته به حاکمیت اعراب پیشرفت می‌یافت، بر این اساس میرنشینان گرد وابسته به سلاطین عرب نیز توسعه یافته و اجتماعات ایلی گرد نیز به روی اسلام، فرهنگ و زبان عربی در حالتی باز قرار گرفتند. در مناطق دشتی که مقاومت آسان‌تر قابل شکست بود، هر چه بیشتر مذهب تسنن - که از مذاهب حاکم آن دوران اسلام بود - توسعه می‌یافت، تأثیر زبان و فرهنگ عربی نیز هر چه بیشتر خود را نشان می‌داد. این وضعیت از نقطه‌نظر پیشرفت ملی موجب آغازگر دوره‌ای بی‌نهایت منفی شد. از نظر پیشرفت ملی در کردستان رؤسای ایل‌های گرد وارد یک برهه‌ی فاجعه‌بار، تسلیمیت، نوکری در درون فرم اقتصادی-اجتماعی و تحولات طبقاتی شده و این نیز با پذیرش داوطلبانه زبان و فرهنگی عربی، آغازگر برهه‌ای شد که تا روزگار امروزی تداوم دارد.

پراکنش اعراب بر اساس سرکوب مقاومت‌ها انجام شده است. بر اساس سرکوب این مقاومت‌ها و تحت حاکمیت ناسیونالیسم عرب، ورود رؤسای ایلی گرد - در پیوند با فرم اقتصادی-اجتماعی به مرحله‌ی فئودالی شدن - بر اساس این همدستی فئودالیستی، به استقلال سرزمین ملی، زبان و فرهنگ گرد و به پیشرفت مؤلفه‌های دیگر نیز خیانت کرده و زبان و فرهنگ بیگانه را پذیرفته و ساختار ملی را کاملاً بر روی یک عامل بیگانه باز گذاشته‌اند. به این شیوه، بر جامعه تحمیل یک فرهنگ بیگانه به مثابه وابستگی به فئودالیسم بیگانه، پیوستن داوطلبانه‌ی میرنشین، امیرنشین، ارباب‌ها، شیخ و لایه‌ی همدست [همکار] که در داخل ایل‌های گرد تنوع پیدا می‌نمود، یک تأثیر دورکننده از ملی‌شدن به وجود آورده و موجب تحقق حاکمیت ایدئولوژی و سیاسی بیگانه شده است. خلق گرد که طی صدها سال با ادامه مقاومت در حوضه‌ی زبان، دین، فرهنگ و ملی‌شدن به یک برهه‌ی نیرومند رسیده بود، تحت حاکمیت فئودالی با دست این همدست‌ها، در این حوضه‌ها ضربات بزرگی به آن وارد شد و بدین ترتیب سیر پیشرفت تاریخ به صورت معکوس در چنین مرحله‌ای آغاز شده است. چون ساختار فرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی کاراکتری بیگانه داشت و چون بر خلاف زبان، فرهنگ و خصوصیات دینی کهن مردم بومی در حال پیشرفت بود، این وضعیت، سازمان‌یافتگی جامعه را که کیفیتی ملی داشت و سازماندهی اقتصادی-اجتماعی ایلی که به میزان

بزرگی از ارزش‌های آزادی‌خواهی حفاظت می‌نمود را از میان برداشته و این نیز فقدان سازماندهی را به وجود آورده است. بعدها، این فقدان سازماندهی نیز تسلیمیت و سازش‌گرایی را به ارمان آورد. همزمان با انسجام حاکمیت بیگانگان، رؤسای ایل‌های گُرد، تحت نام‌هایی مانند شیخ، میر و خان اقدام به همکاری - که بر اساس خدمت به منافع بیگانه تشکیل شده بودند - نمودند و تحول این همکاری به یک نهاد جاسوسی، پیشرفت‌هایی با کیفیت ملی و همبستگی را از میان برداشت. بجای این، مرحله‌ی یک سازماندهی اقتصادی-اجتماعی، که بیشتر به منافع همکار خود آنان و بیگانگان خدمت می‌کند، آغاز و مخصوصاً تحولات بعدی بر این اساس شکل گرفته است. در گُردستان، فُرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی با این فُرم‌ها و با این خصوصیات فراگیر شده است.

مشاهده می‌گردد که در سال‌های ۷۵۰ ب.م تحت حاکمیت خاندان عباسی یک مرحله‌ی جدید آغاز می‌شود. دودمان اموی در نتیجه‌ی اقدام مقاومت سراسری خلق‌های ایرانی و به ویژه گُردستان علیه حاکمیت اعراب - که کاملاً با فرهنگ و برداشت آنان از آزادی بیگانه بود - از هم فروپاشید. می‌دانیم که ابومسلم خراسانی^۱، رهبر این مقاومت اصالتاً گُرد می‌باشد. پس از فروپاشی حاکمیت دودمان اموی، مرحله‌ی حاکمیت خاندان عباسی آغاز شد. سلاطین عباسی به جای نمایندگی از ناسیونالیسم تند عربی، در وضعیت سلطان تمام خلق‌ها نزدیک به یکسانی در داخل مرزهای وسیع امپراطوری قرار دارند. سلاطین عباسی، چون در بغداد و جایی دور از شبه جزیره‌ی عرب سکنه گزیده بودند، تمام محافظان و بخش بزرگی از ارتش متشکل از خلق‌های غیرعرب بود و چون علیه مذهب سنی که اموی‌ها تشکیل داده بودند، غالباً متکی بر خلق‌های اهل تشیع بودند، توانستند علیه خاندان حاکم یک مقاومت پیروزمندانه از خود نشان دهند.

در مرحله‌ی حاکمیت این خاندان شاهد می‌کنیم که، این خلق‌ها انگار فئودالیسم را به فُرم اقتصادی-اجتماعی داخلی و شکل تولیدی ملی خود در آورده و بر این اساس وارد یک مرحله‌ی «ملی‌شدن» شده‌اند. به آسانی می‌توان استدلال نمود که این وضعیت به خصوص در گُردستان، ایران و بعدها در آناتولی در میان تُرک‌ها توسعه یافته است. وضعیت عدم‌اتکای عباسی‌ها بر یک ملیت خاص و مبدل شدن آنان به سلطان مشترک تمام خلق‌ها، برقراری ارتباط نزدیک با شاهزاده‌های گُرد و فارس-ایرانی و بعدها با رؤسای قبیایل تُرک و حتی گاه‌وبی‌گاه وابسته شدن به این‌ها، از نظر پیشرفت آزادانه‌ی خلق‌ها، آغازگر یک برهه‌ی مثبت بوده است.

^۱ابومسلم خراسانی (۷۱۸-۷۵۵ میلادی) یکی از فرماندهان نظامی گُرد تبار و رهبر جنبش سپاه‌جامگان بود که توانست با براندازی حکومت بنی امیه، حکومت بنی عباس را پایه‌گذاری کند. نام اصلی او بهزادان پسر ونداد هرمز بود.

در این مرحله، به مانند تمام این حوضه‌ها در کردستان نیز حاکمیت سیاسی تضعیف گشته و فتودالیسم شروع به تحول، به سوی یک نظم بومی نموده است. تحول فتودالیسم از یک فرم ایدئولوژیکی-سیاسی به یک فرم اقتصادی و به وقوع پیوستن این فرمیابی در سرزمین خلق‌هایی که در آن زندگی می‌کنند نیز، راهگشای خان‌نشین‌های فتودال بومی شده است. این میرنشین‌های فتودال، حتی اگر تحت تأثیر زبان و فرهنگ عرب نیز بوده باشند، چون ناچار به آغاز فتودالیسم به صورتی وسیع بودند و همچنین اجبار مشارکت شمار زیادی از رؤسای ایل در این مرحله‌ی فتودالی شدن در سال‌های ۷۰۰-۸۰۰ ب.م وجود داشت، اگر چه محدود هم بوده، پیشرفت مثبتی را به ارمغان آورده است. به میزان تضعیف حاکمیت اعراب، فروپاشی کامل اموی‌ها و قرار گرفتن سلاطین عباسی در وضعیت عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی، موجب رشد جنبه‌ی ملی این خان‌نشین و امیرنشین‌ها شده است. معمولاً در مراحل که اتحادیه‌های سیاسی بومی تشکیل و خلق زیر چتر این اتحادیه‌های سیاسی بومی قادر به دفاع از خود در مقابل استیلای خارجی بوده و از درگیرهای میان عشیره‌ای و استیلای خارجی تا حدودی به دور بوده‌اند؛ مرزهای میرنشین تا چه میزان گسترش یافته و عمر آن تا چه میزان طولانی بوده باشد، این نیز در رابطه با حاکمیت سازماندهی اقتصادی-اجتماعی فتودالی در پیشرفت زبان و فرهنگ ملی به همان میزان شروع یک مرحله‌ی مثبت را امکان‌پذیر نموده است.

مرحله‌ی میان سال‌های ۸۰۰-۱۱۰۰ که حاکمیت اعراب تضعیف گشته و هنوز حاکمیت ترک متکی بر قبایل اغوز^۱ و سلجوقی توسعه نیافته است، در کردستان هم رشد اتحادیه‌های سیاسی بومی و هم بر این اساس، اسکان‌گزینی بر روی خاک و از نظر پیشرفت زبان و فرهنگ نیز پیشرفت‌های مهمی به وجود آمده است. برجسته‌ترین نمونه‌ی این نیز، دولت مروانیان^۲ است. دولت کرد مروانیان

۱) اغوز، اغوز، یا غوز کنفدراسیون مردمان ترک است. نام ترکی (اغوز) قبایل، در تاریخ اسلامی میانه (قرون وسطی) ایران، پدیدار گشت غوز در تاریخ به عنوان یکی از قبایل نه‌گانه توغوز اغوز، هست که با هم‌دیگر کنفدراسیون ترک‌های شرقی یا تیو-کیو را تشکیل دادند.

۲) مروانیان (۹۹۰-۱۰۸۵ م) نام دودمانی کردتبار بود که در شمال میان‌رودان در حدود یک سده فرمانروایی داشتند. باذکرد، مؤسس این سلسله یکی از رؤسای طوایف کرد بود که در مرزهای ارمنستان و کردستان دژهایی بدست آورده بود. او از کاهش قدرت آل بویه در این منطقه، که پس از مرگ عضالدوله پیش آمد، سود جست و دیاربکر را بدست آورد و موصل را نیز برای زمانی به دست آورد و حتی بغداد را در سال ۹۸۳ مورد تهدید قرار داد.

که مرزهای آن از وان تا اورفا بود، از نظر پیشرفت ملی دوران حاکمیت صد ساله آن، نشان از یک برهه‌ی مثبت دارد. شرایط خارجی، مانند ضعیف بودن استیلای قبایل تُرک، عقب‌نشینی اعراب، به حالت عروسک‌های خیمه شب‌بازی در آمدن سلاطین، عقب‌نشینی هر چه بیشتر بیزانس به مناطق شمالی و غربی فرات، در وهله‌ی نخست دولت مروانیان کرد و به طور کل راهگشای میرنشین و دولت‌های نیرومند کرد شد، که شرایط سیاسی مربوط با این در حوضه‌ی زبان و فرهنگ نیز پیشرفت‌هایی به ارمغان آورده است. امروزه می‌دانیم که شاعر و آوازخوانی مانند ملای جزیری^۱ و فقیه طیران در آن دوران پرورش یافته و اثرهای نوشتاری نیرومندی بجا گذاشته‌اند. این‌گونه میرنشین‌ها در حکاری، جزیر و دیگر مناطق کردستان به سرعت تکثیر یافته و فرم اقتصادی-اجتماعی تحت حاکمیت این واحدها به شیوه‌ی مثبتی پیشرفت نموده‌اند. می‌توان اظهار داشت این مرحله‌ی بلوغ فتودالیسم که هنوز ارتجاعی نگشته و به دور از تأثیرات بیگانه می‌باشد، هم در ساختار اقتصادی-اجتماعی و هم در سازماندهی نمودن حوضه‌ی ملی، در تاریخ کردستان آغازگر یک برهه‌ی مثبت بوده است.

ب) دوران میان قرون ۱۱ و ۱۶

قرن یازدهم، دورانی است که در غرب، بیزانس به صورت مستمر در حال پسرفت می‌باشد، با قیام خلق‌ها در بغداد، خلیفه‌ی عباسی تضعیف گشته، اما در شرق یک نیروی اشغالگر جدید ظهور می‌نماید.

قبایل تُرک که در دوران بربریت -مراحل اولیه سازماندهی عشیره‌ای- قرار داشتند، به موجب جغرافیای نامساعد و فشار افزایش جمعیت، به طور مستمر از قرن نهم به بعد، به سوی عمق ایران

^۱ شیخ احمد جزیری متولد ۱۵۶۶ گُردهای شمال کردستان و از خاندان با علم و فضیلت، در شهر جزیره ابن عمر، متولد شده‌است. ملا احمد مشهور به «ملای جزیری» منسوب به جزیره ابن عمر (جیزره) واقع در ساحل رود دجله و نزدیک کوه مشهور جودی (آرارات) و نیز ملقب به (نیشانی Nîşani) می‌باشد.

مه لای جزیری در کنار زبان گُردی بر زبان‌های عربی و ترکی و فارسی نیز مسلط بود، زبان عربی را بخاطر آنکه زبان قرآن بود به آن اهمیت فراوان می‌داد و در نظم و اشعار خود از آیات قرآن استفاده می‌نمود. و فارسی را نیز به خاطر آنکه زبان ادب و کتابت و انشاء بود آن را به خوبی فرا گرفت و اشعار فارسی مانند حافظ شیرازی و جامی را نیز فرا گرفت و بعد از آن که اجازه‌ی نامه تدریس و تعلیم را دریافت نمود به زادگاهش شهر جزیره برگشت و در مدرسه الحمراء به معلم و مدرسی توانا تبدیل شد. ملای جزیری شاعری پایه بلند بوده، بیشتر اشعار او غرامی و عرفانی و به لهجه کرمانجی است.

مهمترین اثر وی دیوان ملای جزیری می‌باشد که بی شک در رتبه‌ی دیوان حافظ شیرازی است و در بلندترین جایگاه فصاحت و بلاغت قرار گرفته است که حتی غربی‌ها و از جمله مستشرقین روسی و آلمانی را نیز به اهتمام ورزیدن به این اثر بی نظیر واداشته است.

دیوان ملا در برلین، روسیه، آلمان و سوریه به چاپ رسیده است. در سال ۱۲۶۱ شمسی دیوان ملای جزیری همراه با مقدمه و شرح مفصلی که استاد عبدالرحمن شرفکندی «هه‌زار» بر آن نوشته توسط مؤسسه سروش در تهران به چاپ رسیده‌است. ایشان بعد از ۷۵ سال سعی و تلاش در عرصه فرهنگ و ادبیات دینی و ملی دار فانی را وداع و در جنوب مدرسه حمراء واقع در جزیره بوتان دفن گردیدند.

شروع به کوچ نموده‌اند. خصوصیات یغماگر و استیلاگر ایدئولوژی اسلام، برای رؤسای قبایل تُرک که در مرحله‌ی شکستن بربریت قرار داشتند یک ایدئولوژی مناسب بود و بلافاصله این را پذیرفته‌اند. این نیز، بر یک اساس جدید موجب به وجود آمدن یک موج اشغال از شرق به سوی غرب شده است. به خصوص این جنبش استیلا که در ایران به وجود آمد، موجب تحقق تأسیس امپراطوری بزرگ سلجوقی شد. اما این امپراطوری که اساساً یک امپراطوری ایرانی بود، فقط خاندان آن تغییر می‌نماید، در صورتی که خاندان حاکم امپراطوری قبلی اصالتاً فارس و عرب‌تبار بودند، این بار یک سلطان تُرک‌تبار بوده است.

اما زبان و فرهنگ ضعیف تُرک بیش از آنچه ویژگی ذوب‌کننده داشته باشد، در محیط زبان و فرهنگ نیرومند فارسی در میان ساختار بومی آنجا ذوب شد، سلطان سلجوقی در مدت زمان کوتاهی به حالت سلطان فارس در آمد. این موجب به وجود آمدن آوانتاژ هم شده، موجب شد تا قبایل تُرک به صورتی آزادانه به سوی غرب گسترش یابند. چون سلطان سلجوقی با این قبایل روابط فامیلی نزدیک داشت و حتی جهت عدم تضعیف، اینان را به صورت اجباری به غرب فرستاده است.

به عنوان یکی از فرجام‌های این، سراسر گُردستان مورد استیلای این قبایل قرار گرفته است. اما میرنشینان گُرد که از فُرم اقتصادی-اجتماعی ایلی گذار کرده و در سرآغاز فُرم‌یابی اقتصادی-اجتماعی فئودالی بوده و به صورتی نیرومند این را نهادینه ساخته بودند، خان‌نشینان و میرنشینان آنان با این قبایل وارد یک جنگ سرنوشت‌ساز شده‌اند. تقریباً در حوالی سال‌های ۱۱۰۰، تا زمان اشغال دوباره‌ی گُردستان توسط عثمانی‌ها، تا زمان یلُوز، ۳۰۰-۴۰۰ سال یک دوران درگیری میان هر دو طرف برای میرنشینان قبایل گُرد و میرنشینان قبایل تُرک به صورت مینی‌دولت‌های فئودالی که نمی‌توان آنها را دولت خواند، بوده است.

قبایل تُرک در این دوران، زندگی کوچ‌نشینی را از سر می‌گذارانند. رغم این که رؤسای ایل تُرک طالب فئودالی شدن هستند، عشایر گُرد چون از قبل بر خاک اسکان یافته و فئودالی شده بودند، در موقعیتی مساعدتر قرار داشتند. یعنی آنان هرچه بیشتر آغازگر فُرم اقتصادی-اجتماعی فئودالی بودند. قبایل تُرک که خواستار رسیدن به این وضعیت و اسکان در این مناطق بودند، وقتی به [منطقه] آمدند ناچار شدند با فُرم‌یابی اقتصادی-اجتماعی برتر از خود وارد نبرد شوند و این نیز نتیجه‌ای علیه آنان را به ارمغان آورد. اسلام نیز در آناتولی برای تُرک‌ها آوانتاژ چندانی به وجود نمی‌آورد. زیرا، گُردها نیز به اسلام گرویده و این فرهنگ را وارد سرشت ملی خود نموده بودند.

فقط یک آوانتاژ وجود دارد، آنانی که بر خاک سکنه گزیده‌اند عموماً قدرت جنگی را از دست می‌دهند. برخلاف قبایل تُرک که با هدف جنگ، غارت و غنیمت در فرم کنفدراسیون‌های نظامی سازماندهی شده بودند و در حوضه‌ی نظامی قدرتمند بودند، ساختار نظامی‌گُردها نسبت به گذشته ضعیف‌تر بود. انگار نحوه‌ی سازمان‌یابی اجتماعات قدیمی‌گُردها را این بار تُرک‌ها ادامه می‌دادند. اما از نظر نظامی، رغم اینکه آوانتاژ وضعیت نظامی به تُرک‌ها برتری بیشتری می‌بخشید، برتری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در دست گُردها قرار داشت. به همین علت نیز تُرک‌ها در حوضه‌ی سازماندهی اقتصادی-اجتماعی هر چه بیشتر در درون ساختار ملی گُردها دچار ذوب فرهنگی شده‌اند. تا به امروز نیز اجتماعات ایلی تُرک، در میان شکل ملی گُردها ذوب و تُرک‌ها به گُرد متحول شده‌اند. رغم اینکه واحدهای سیاسی مانند قاراقویونلولار، آکقویونلولار و صفوی‌ها در دست میر و سلاطین تُرک تبار قرار دارد، این‌ها از نظر اقتصاد-اجتماعی و سازماندهی ملی دارای اهمیت چندانی نیستند. تُرک بودن سلاطین فقط از حیث تبار، امکان تُرک‌نمودن این مناطق را از نظر ساختاری غیرممکن می‌سازد. درست برعکس این‌ها از تبار تُرک دست برداشته‌اند و در درون فرهنگ بومی ذوب شده‌اند. این وضعیت [امپراطوری] بزرگ سلجوقی در ایران، بعدها در دوران حاکمیت صفوی‌ها، میرنشین‌های کوچک و بزرگی نیز، مانند قاراقویونلولار، آکقویونلولار، آرتوک اوغوللاری و ارشیدو اوغوللاری در گُردستان به موجودیت خود ادامه داده‌اند. برخلاف اینکه از تبار تُرک هستند، [اما] سازماندهی اقتصادی-اجتماعی و ملی آنان بیشتر تحت تأثیر خلق گُرد پیشرفت نموده است و از آن پس ناگزیر شده‌اند نه به عنوان یک فئودال تُرک، بلکه بیشتر مانند یک فئودال گُرد رفتار نمایند.

این وضعیت فئودالیسم در حال بلوغ را خلاصه‌وار اینچنین می‌توان بیان نمود: در مرحله‌ی اشغال و استیلای اعراب به علت فشار و قتل‌عام‌های شدید، در مقابل با تضعیف حاکمیت اعراب و به دوران بلوغ رسیدن فئودالیسم، پیشرفت اقتصاد-اجتماعی به برهه‌ای برتر رسیده و در رابطه با این نیز پیشرفت محدود ارزش‌های ملی وارد یک مرحله‌ی دیگر شده است. جریان تهاجمات تُرک که از قرن ۱۱ میلادی شروع شده بود، قادر به ممانعت از این تحول نشده و برعکس، استیلاگرایان در میان جامعه‌ی بومی دچار ذوب فرهنگی شده‌اند. این برهه که تا سال‌های ۱۵۰۰ ادامه دارد، دستاوردهایی را که از نظر پیشرفت ملی به وجود آورده است، نسبت به وضعیت زندگی دیگر خلق‌ها حکایت از پسرفت چندانی نمی‌نماید. گُردها در این مرحله، از نظر سازماندهی اقتصاد-اجتماعی و پیشرفت ملی نسبت به خلق‌های همجوار خود در وضعیت پیشرفته‌تری زندگی کرده‌اند.

اما این برهه دارای نقاط منفی نیز می‌باشد. گردها، از سال‌های ۵۰۰ ق.م تا ۱۵۰۰ ب.م، تقریباً دوران ۲۰۰۰ ساله را تحت اشغال، استیلا و حاکمیت بیگانگان گذرانده‌اند. چون به صورت مستمر واحدهای سیاسی نیرومند به وجود نیآورده بودند، هم از نظر اقتصاد-اجتماعی و هم از نظر تشکل ملی یک وضعیت نیرومندتر و سازمان‌یافته‌تر را به ارمغان نیآورده‌اند. اگر در حوضه‌ی سیاسی این گونه اتحادی به وجود می‌آمد، تشکل موجود هم [از نظر] اقتصاد-اجتماعی و هم فرمیابی ملی قادر بود به وضعیتی نیرومندتر دست پیدا نماید. اما وجود مستمر اینچنین اشغال و استیلا و عدم تشکل اینچنین اتحاد سیاسی، به میزان مهمی موجب سپری شدن منفی این مرحله و زندگی کردن گردها تحت تأثیر بیگانه شده است. چون پیشرفت اقتصاد-اجتماعی تحت تأثیر عوامل بیگانه است، به صورت مثبت قادر به تأثیرگذاری بر این تشکل ملی نشده، یک پیشرفت ضعیف ملی را گذرانده‌اند.

این وضعیت در دوران برده‌داری کمی متفاوت‌تر است. فرمیابی اقتصاد-اجتماعی برده‌داری بیگانه در [میان] گردها چندان پیشرفت ننموده است. برده شدن اکثراً با اهداف خاص و نظامی بوده، ایل‌ها تا حدود زیادی موجودیتشان را حفظ نموده‌اند. در ابتدای دوران فئودالیت نیز تأثیرپذیری نیرومند وجود ندارد. گردها بیشتر فئودالیسم را در مرحله‌ی بلوغ شناخته‌اند. این در حین اینککه حامل جوانب مثبتی است، دارای جوانب منفی نیز می‌باشد. قبل از هر چیز در فرم‌پذیری اقتصادی-اجتماعی فئودالیت، نه در نتیجه‌ی دینامیک‌های داخلی جامعه، بلکه از طریق عوامل خارجی توسعه یافته است. نیروهای بیگانه که عموماً در تلاش برای تشکل فرم اقتصادی-اجتماعی فئودالیت تحت تأثیر عوامل بیگانه و نه دینامیک‌های داخلی جامعه بودند و چون هدف، محروم‌نمودن جامعه از آزادی‌شان و بیگانه‌نمودن آنان از ارزش‌های ملی بود، این وضعیت موجب نیرومند شدن مدل سازماندهی عشیره‌ای و مدل شیوه‌ی تفکر عشیره‌ای و بر این اساس راهگشای مقاومت‌ها شده است.

اما این شکل سازماندهی چون در مقابل استیلای بیگانه -که نماینده‌ی سازماندهی‌های نیرومندتر اقتصادی-اجتماعی بودند- کفایت نداشت، به صورت منفی بر مرحله‌ی سازماندهی ملی و اجتماعی خلق کرد تأثیر گذاشته است. در مقابل فعالیت‌های بی‌سازماندهی نمودن و تجزیه‌نمودن جامعه از طرف حاکمان بیگانه، وظیفه‌ی فونکسیونل [کارایی] دفاعی را بجا نیآورده است.

این وضعیت، مخرب‌ترین تأثیرات خود را از قرن پانزده به بعد نشان خواهد داد. زمانی که فئودالیسم در سطح جهان وارد مرحله‌ی پسرفت شد و کاپیتالیسم به عنوان یک شکل تولید برتر شروع به ظهور نمود، این سازماندهی ملی و اقتصادی-اجتماعی بی‌کفایت در گردستان، در مقابل سازماندهی اقتصاد-اجتماعی متکی بر کاپیتالیسم، آشکارا بی‌پایداری خود را نشان داده است.

چون فرم جدید اقتصادی-اجتماعی نه با روش انقلابی، بلکه با کاراکتری تسلیم‌پذیر و همکار رشد پیدا نمود، سازماندهی‌ای که تحقق بخشید، هم در حوضه‌ی تکامل ملی و هم اقتصادی-اجتماعی یک ساختار مترقی را به ارمان نیآورده است. برعکس، این سازماندهی‌های متکی بر همکاری در سال‌های اشغالگری و استعمارگری در مقابل حاکمیت‌های پیشرفته‌تر اقتصادی-اجتماعی، رفته‌رفته به سوی جاسوسی‌شدن تحول یافته‌اند. ساختار عشیره‌ای نیز در این مورد نقش نقاب ایفا نموده است. کردها که تا قرن شانزدهم نیز نسبت به همسایگان خود اصلاً عقب نبودند، از این عصر به بعد هم از نظر پیشرفت اقتصادی-اجتماعی و هم فرم ملی به صورتی ژرف وارد یک مرحله‌ی فروپاشی شده‌اند.

پ) دوران میان قرن ۱۶ تا قرن ۱۹

از قرن ۱۶ به بعد، فتودالیسم از مرحله‌ی بلوغ وارد مرحله‌ی فروپاشی شد. ورود فتودالیسم به مرحله‌ی فروپاشی ناشی از ویژگی‌های فتودالیسم خاورمیانه نیست، بلکه ناشی از اوج‌گیری کاپیتالیسم در اروپا است. هنگامی که کاپیتالیسم در اروپا -که نسبت به تمام جهان فتودالیسم در اروپا نیرومندتر بود- به عنوان یک فرم جدید تولید شروع به ظهور کرد، ورود فتودالیسم به مرحله‌ی پسرفت و فروپاشی اجتناب‌ناپذیر شد. کاپیتالیسم که در اروپا متولد شد، صرفاً محدود به مرزهای اروپا نشد، از قرن ۱۶ به بعد سفرهای اقیانوسی و واردنمودن کالا به خاورمیانه، برتری کاپیتالیسم علیه فتودالیسم را روشن ساخت. این وضعیت، فتودالیسم را به درون مرحله‌ی پسرفت سوق داد.

علیرغم اینکه در سطح جهان فتودالیسم فرمی بود که از آن گذار به عمل آمده، اما در کردستان و مناطق همجوار کردستان هنوز دولتی‌های وجود داشتند که در دوران بلوغ قدرت بودند و هنوز جدال این‌ها بر سر کردستان ادامه داشت. یکی از این دولتها نیز میرنشین عثمانی است که در آناتولی توسعه و نیرومند شده بود، دولت‌های دیگر عبارتند از دولت صفوی اهل تشیع که در ایران تأسیس شد و سلطنت مملوک^۱ تحت تأثیر اعراب که در مصر رشد پیدا کرد. فقط در میان این دول که پایه‌های مذهبی و ملی دارند، در راستای اهداف امپریالیستی یک نبرد وجود دارد. بازهم کردستان حلقه‌ی اساسی این نبرد است.

^۱ مملوک‌ها یا ممالیک سلسله فرماندهان ترک بود که در شام و مصر فرمانروایی یافتند. سلاطین ممالیک، فرماندهان ترکی بودند که در طول حکومت خود بر مصر و شام از طلایی‌ترین ادوار تاریخ این دو سرزمین را رقم زدند. در گذر قریب به سه قرن فرمانروایی مملوکان، دو سلسله از پادشاهان به فرمانروایی نشستند.

از طرفی صفوی‌ها می‌خواهند مناطق دیاربکر تا فرات را تحت حاکمیت خود در بیاوردند و از طرفی مملوکین نیز می‌خواهند از جنوب به بین‌النهرین، آدانا، قونیه و مالاتی گسترش پیدا کنند. نزاع درهم پیچیده بر سر منافع این‌ها، موجب می‌شود گردستان را به مناسب‌ترین میدان منافع خویش متحول سازند. در این مورد سلاطین تُرک عثمانی صاحب بزرگترین آوانتاژ هستند.

چون میرهای کُرد پاسخ چندان مثبتی از دولت صفوی نمی‌گیرند و مورد سرکوب آنان قرار می‌گیرند و همچنین عللی مانند اهل تسنن بودن اکثر میرهای کُرد و در نظر گرفتن میرهای کُرد به عنوان دولت موازی و به توافق رسیدن‌شان بر سر پذیرش خودمختاری کامل، موجب می‌شود حاکمان کُرد در کنار سلاطین تُرک جناح‌گیری کنند. به خصوص ادریس بتلیسی به عنوان مرد برگزیده‌ی این سیاست، نخست جهت به توافق‌رساندن میرهای کُرد از نظر داخلی و بعد وابسته‌سازی آنان به [سلطان] یاوُز سلیم، سال‌های طولانی در مقابل دریافت پول و آوانتاژهای دیگر دست به کوشش می‌زند. سلطان یاوُز سلیم که در نتیجه‌ی این تلاش و کوشش‌ها، حمایت میرهای کُردها را جلب نمود،

دولت صفوی را تا عمق ایران دنبال و با این تفکر که زمان حاکمیت بر این سرزمین‌ها فرارسیده، به سوی شرق لشکرکشی‌های متعددی به راه انداخت. در این لشکرکشی که در سال ۱۵۱۴ به وقوع پیوست، دولت صفوی شکست خورد و تا عمق ایران عقب رانده شد و همچنین قسمت بزرگی از گردستان به صورت توافقی تحت حاکمیت عثمانی قرار گرفت.

در این دوران، در داخل [امپراطوری] عثمانی، گردستان جایی است که دارای وسیع‌ترین اتونومی می‌باشد. این تحولات که انگار بر اساس تأسیس چند دولت در داخل دولتی دیگر تحقق می‌یابد، موجب توافق میرهای کُرد با فنودال‌های تُرک عثمانی می‌گردد. میرنشینان کُرد که این وضعیت را در راستای منافع کوتاه‌مدت خود مناسب می‌دانند، بر اساس چنین وابستگی، پذیرش فرستادن سرباز در وضعیت جنگ و هر سال یک بار پرداخت مالیات، به این موقعیت [ستاتو] مشروعیت می‌بخشند.

تحت این ستاتو [موقعیت سیاسی]، علیه پراکنش صفوی از شرق و خطر ورود مملوکین از جنوب، سه میرنشین را به خدمت خویش در آورده‌اند.

یاوُز سلطان سلیم پس از این لشکرکشی به جنوب یورش می‌برد، دولت مملوک را از میان برداشته و بدین ترتیب گردستان، هم علیه شرق و هم علیه جنوب به یکی از قدرتمندترین قلعه‌های عثمانی‌ها مبدل می‌گردد. میرهای عثمانی که از حمایت میرنشینان کُرد برخوردار بودند، اینجا را به عنوان یک میدان کاملاً مطمئن برای

مرزهای شرق حفظ نموده‌اند و در مقابل، منافع طبقاتی فئودال‌های گُردستان را تضمین نموده‌اند. در آن دوران میرنشینان گُرد هنوز دارای حاکمیت سیاسی، سازماندهی سیاسی و در همین رابطه دارای قدرت نظامی هستند. همچنان که در شرفنامه^۱ نیز آمده، بسیاری از میرنشینان مدام دارای ۱۰ هزار نیروی نظامی آماده هستند. میرنشینانی مورد بحث هستند که دارای اتحاد سیاسی پیشرفته‌ای می‌باشند. خلاصه میرنشینان گُرد، تحت این فُرم فئودالی هنوز در کنار قدرت سیاسی، قدرت نظامی، در کنار سازماندهی سیاسی، دارای وضعیت بسیار نیرومند سازماندهی نظامی هستند. اما این فقط ظاهراً، یک وضعیت قدرتمندبودن و سازماندهی شدن است. سلاطین عثمانی متوجه بودند، که چنین نیرویی با این همه وسعت اوتونومی، برای قدرت مرکزی خطری بزرگی است، در جریان این مرحله، این میرنشینان را با سیاستی استادانه نخست به جان یکدیگر انداخته، از متحد شدنشان ممانعت کرده، بعد منطقه‌ای که واحدهای سیاسی حاکمیت آنان را تشکیل میداد، به واحدهای مانند شهرستان [sanjak - سانجاق] و ولایت‌های کوچک تقسیم و تضعیف نموده و [نهایتاً] به سیاست تجزیه‌ی قدرت وسیع سیاسی و نظامی آنان روی آوردند. امپراطوری عثمانی که قدرتی فئودالی-نظامی مرکزی است، توان انجام این را دارد و در داخل امپراطوری وسیع، میرنشینان گُرد که اقلیت بشمار می‌آمدند از نظر سیاسی و نظامی غیرممکن بود میرنشینان عثمانی را شکست بدهند. در نتیجه‌ی این، میرنشینان گُرد نتوانسته‌اند علیه تلاش نیروی مرکزی عثمانی جهت تجزیه مقابله کنند، هنگامی که مقاومت نیز پرداخته‌اند به مانند دوران سلطان قانونی [سلیمان یکم] و سلطان مراد چهارم همیشه سرکوب شده‌اند و در همین رابطه به مرور زمان قدرت سیاسی و نظامی‌شان را از دست داده‌اند.

در اصل، این است آنچه در قرون ۱۶ و ۱۷ اتفاق افتاد. در حالی که اتوریتیه‌ی مرکزی عثمانی در گُردستان مدام در حال افزایش است، اتوریتیه‌ی سیاسی و نظامی حاکمان گُرد مدام کاهش می‌یابد. این مرحله، زمانی که به قرن ۱۹ می‌رسد، کاملاً علیه میرنشینان گُرد متحول شده و انگار با از دست دادن موجودیت‌شان مواجه می‌گردند.

^۱ شرفالدین بن شمس‌الدین بیدلیسی معروف به شرف‌خان بدلیسی که یکی از تاریخ‌نگاران گُرد است، کتاب او به نام شرفنامه، تاریخ مفصل گُردستان، که به زبان فارسی نوشته شده از منابع اصلی تاریخی مربوط به گُرد بشمار می‌آید. وی شرفنامه را در ۱۵۹۷ میلادی به پایان رساند.

ت) وضعیت در قرن نوزدهم

نیمه‌استعمارگری که در قرن ۱۶ از طرف امپریالیسم فئودالی عثمانی شروع به رشد کرد، در اوائل قرن ۱۹ دیگر به یک استعمارگری [کولونیالیسم] کامل متحول شده بود. در وهله‌ی نخست واحدهای سیاسی متکی بر نیمه‌استعمارگری، تجزیه و بجای آنان امیرمیرها و امیرهای سانجاق عثمانی انتصاب و به مرور زمان، وابستگی سیاسی توسعه یافت. همچنین بر این اساس، نخست ینی‌چری‌های^۱ عثمانی و گارد ویژه در استان‌های وان، دیاربکر، ارزروم و کردستان مستقر و تأثیرات میرنشینان^۲ گرد شکسته شد. انتصاب میر سانجاق‌ها از این استان‌ها شروع و تا دور افتاده‌ترین مناطق، کاملاً کنترل سیاسی و نظامی عثمانی به وقوع پیوست. به خصوص وابستگی که در نتیجه خیانت و عدم‌استفاده‌ی ادريس بیتلیسی از شرایط مساعد قرن ۱۶ جهت استقلال سیاسی کامل به وجود آمد، در این مرحله به پایان رسید. در قبال مقاومت‌ها سرکوب و امکان تغییر جهت به سوی توافقات دیگر نیز از میان رفت. همچنان که در نمونه‌ی دولت صفوی مشاهده شد، روی آوری به توافقات برای تغییر وضعیت، دیگر کافی نبود. با اقدام سلاطین عثمانی نه تنها به منافع سیاسی و نظامی آنان، بلکه با وارد کردن ضربه به منافع اقتصادی میرنشینان گرد، در قرن ۱۹ به عنوان طبقه، کاملاً با وضعیت نیست‌ونابودی مواجه شدند، این وضعیت نیز آنان را ناچار به مقاومت کرد. در حین توجیه دلائل بنیادین اقتصادی مقاومت‌های قرن ۱۹، اساساً باید این نکات را بیان داشت.

امپراطوری عثمانی در خارج، به ویژه در مقابل کاپیتالیسم اروپا مستمراً با شکست مواجه می‌شد، اولاً دوران استثمار و غارت به پایان رسید، از لهستان تا بالکان حوضه‌های استثمار خود را از دست داد و به مرور زمان مصر و آفریقا از دستش گرفته شد. همزمان با توسعه‌ی حاکمیت کاپیتالیسم اروپا بر روی این مناطق، سلاطین عثمانی که منابع استثمار غربی را از دست داده بودند به شرق روی برگرداندند و متمرکزسازی استثمار در داخل آناتولی، کردستان و ارمنستان به عنوان نزدیک‌ترین جاها، به یک جبر قطعی مبدل شد. رغم از دست دادن بخش مهمی از توان سیاسی و نظامی، به هنگام توسعه‌ی این استثمارها و چون در دست داشتن تجارت و استثمار اقتصادی به میزان بزرگی منافع طبقه‌ی حاکم گرد را تهدید می‌نمود،

^۱ ینی‌چری: گردآوری و جمع‌آوری سرباز جهت تشکیل ارتش در خاورمیانه قدیمی دیرین دارد. سلاطین عثمانی این را به اوج رسانده و «ینی‌چری‌ها» را این‌گونه تشکیل دادند. اینان سربازانی بودند که از میان اقوام مختلف جمع‌آوری شده و گاه از بازماندگان قتل عام‌ها و زئوسایدها مثلاً از میان ارمنی‌ها و کردها بودند. به سبب مفقودشدن ریشه‌ی خانوادگی از همان اوان کودکی و در طی آموزش‌ها، سربازانی قسی‌القلب و بدون وابستگی‌های اجتماعی ایجاد می‌شدند که خواسته‌های سلاطین را به بهترین وجه و بدون ترحم برآورده می‌کردند. هم‌اکنون نیز دولت ترکیه ارتشی ویژه از افراد بی‌سرپرست را سازماندهی کرده که در قالب تیم‌های ویژه (بی‌شبهات به گروه ضربت سپاه پاسداران در ایران نیست) در برابر نیروهای

آزادی‌خواه و به‌ویژه جنبش ملی-دموکراتیک کردها به کار برده می‌شوند.

این‌ها دست از منافع طبقاتی خویش بر نداشته و مقاومت علیه این اشتباهی فشرده‌ی استثمار عثمانی‌ها، حالت اجتناب‌ناپذیری به خود می‌گیرد. اگر این واقعیت نیز در نظر گرفته شود، که هیچ طبقه‌ی حاکمی حتی اگر به قیمت نابودی هم تمام شود، از امکانات استثمار دست بر نمی‌دارد، مفهوم می‌گردد که این یک جبر تاریخی است.

بر اساس این مقاومت‌ها در کنار علل اقتصادی، دلایل نظامی هم وجود دارند. از قرن ۱۹ به بعد منابع سربازگیری نیز رو به قطعی شدن می‌آورد. استثمار اقتصادی که تحت لوای مالیات توسعه می‌یافت، ارتش‌های مدام در حال شکست عثمانی نیز باید به‌روز می‌شدند. به عنوان منبع سربازگیری فقط آناتولی و کردستان باقی مانده بود. چون به مسیحیان اطمینان نداشتند آنان را به ارتش راه نمی‌دادند. اگر مدت ۱۵ ساله‌ی سربازی آن دوران و واقعیت دوباره برگشتن به آغوش خانواده و میهن در نظر گرفته شود، قابل درک می‌باشد که به صورت فشرده، خلق‌گرد را در معرض سربازگیری قرار دادن، در نزد جامعه چیزی است که به آسانی مورد قبول واقع نمی‌شود. میرهای‌گرد چون نمی‌خواستند امکانات استثمار را از دست دهند علیه این وضعیت اعتراض کرده و جامعه نیز سربازگیری به این شکل زورمدارانه را نپسندیده است. این وضعیت، در خاطرات مولتکی و دیگر سیاحان به صورتی کاملاً روشن بیان شده است.

سربازگیری و جمع‌آوری مالیات که به علت تأثیرپذیری از غرب رواج گرفت، در این قرن سراسر کردستان را به یک مرحله‌ی قیام و اعتراضات سوق داد. اما امپراطوری عثمانی که هنوز در اوائل قرن، استقلال خود را در مقابل غرب از دست داد و از یک دولت فئودال مستقل به یک دولت فئودال وابسته متحول شده بود، با حمایت غرب این قیام‌ها را سرکوب نمود. منافع تجارهای ارمنی و نستوری^۱ نیز - که ارتباط نزدیکی با غرب به دلیل مسیحی بودن داشتند و چون کمپرادور شدن کاپیتالیسم غرب مناسب‌تر بود- از میرنشینان‌گرد زیان می‌دیدند. چون کردها امنیت تجاری دولت‌های کاپیتالیست غربی را بیشتر از هر کسی برهم می‌زدند، غرب جهت برقراری امنیت راه‌های تجاری آسیا و خاورمیانه در سرکوب قیام‌ها از سلاطین [عثمانی] حمایت نمودند. در این باب مدام غرب تذکر داده، حتی سفارتخانه‌هایی که در بغداد، ارزروم و دیاربکر واقع بودند، از امپراطوری درخواست ساکت کردن این

^۱ نستوری یا نستوری شاخه‌ای از مسیحیت است که میانی آن نخستین بار توسط نستور یوس مطرح شد. نستوریها بر این باورند که در عیسی مسیح دو شخص و دو طبیعت وجود داشت: طبیعت آدمی «عیسی» و طبیعت الهی، پسر خدا یا لوگوس.

میرنشینان را نموده‌اند. آنچه سلطان محمود نیز انجام داد، چیزی جز بجا آوردن این درخواست نیست.

امپراطوری در سال ۱۸۴۰ پس از انجام توافق تجاری با انگلستان به سرعت وارد مرحله‌ی نیمه‌مستعمره‌ای شد. روم، ارمنی، سُرِیانی و دیگر خلق‌های مسیحی، درون امپراطوری به حالت کمپرادورهای غرب در آمدند. علیرغم اینکه تُرک، گرد و دیگر خلق‌های مسلمان که از این تحولات ضررمند شده و از خود واکنش نشان دادند، باز هم مشاهده می‌شود که سلاطین هرچه بیشتر علیه خلق‌های مسلمان موضع طرفداری از غرب را در پیش گرفتند. چنان وضعیتی پیش آمد که سلطان عبدالعزیز و سلطان عبدالمجید، به حالت بروکرات‌های غرب درآمدند.

تا دوران عبدالحمید که سیاستی متفاوت‌تر در پیش گرفت، سیاست اجرایی در گردستان را می‌توان همکاری سلاطین با غرب و در راستای حفظ منافع غرب به عنوان سیاست قتل‌عام، سرکوب و خشونت ارزیابی نمود. اجرا کردن سازوکارهای مالیاتی و گردآوری سرباز، جهت از میان برداشتن مواردی که در تجارت ایجاد مانع می‌کرد و با این لشکرکشی‌ها به گردستان که از سال ۱۸۰۰ شروع و در دوران تنظیمات [اصلاحات] از جانب غرب هر چه بیشتر تمرکز یافت، قیام کردها به بی‌رحمانه‌ترین شکل سرکوب شد. این وضعیت، سلاطین عثمانی را به سوی استعمار گردستان، نه تنها در حوضه‌ی سیاسی و نظامی بلکه در حوضه‌ی اقتصادی نیز سوق داده و گردستان را در همکاری با غرب به سوی یک موقعیت [ساتاوی] مستعمره فرو برد.

در اینجا آنچه که باید در باب سازماندهی بیان گردد، این موارد است: کردها که سازماندهی سیاسی و نظامی داخلی خود را به نمایندگی طبقات حاکم از دست دادند و حتی در درون فُرم اقتصادی-اجتماعی عشیره‌ای و فئودالی ذاتی خود نیز، سازماندهی حوضه‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان نیز تضعیف شد. به خصوص تلاش جهت سربازگیری اعضای عشیره با توسل به زور، توسعه‌ی اقتصادی کاپیتالیسم و توسعه‌ی هرچه بیشتر کمپرادوری در دست خلق‌های مسیحی، موجب بی‌سازماندهی اقتصادی، تنگ‌شدن عرصه بر عشایر و پراکندگی آنان شد. خواه از هم‌پاشیدن سازماندهی اقتصادی-اجتماعی فئودالی، خواه تجزیه‌ی سازماندهی عشایری و سرکوب قدرت سیاسی و نظامی رؤسای عشایر و میرنشینان فئودال در دوران قیام که حاکمان جامعه بودند، به وسیع‌ترین شکل از قرن ۱۹ آغاز می‌گردد. عشایر به خاطر سربازگیری اجباری، اکثر اعضایش را از دست داده و همچنین علیه توسعه‌ی مالیات‌گیری و غارت که امکانات مادی و معنوی را از دست جامعه می‌گرفت قادر

^۱ بروکراسی یا دیوان‌سالاری: نخستین بار، بوروکراسی به عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی و با توجه به کاربرد عملی آن، به وسیله‌ی ماکس وبر مورد استفاده قرار گرفت. وبر توجه خود را عمدتاً بر روی تأثیر سازمانهای بروکراتیک در ساختار سیاسی جامعه متمرکز کرد. او بیشتر به علت وجودی سازمانها و نحوه‌ی اعمال قدرت نظر داشت. وبر اصطلاح بوروکراسی را در دو معنی به کار برد: ۱- مجموع مقامات اداری؛ ۲- سازمانهای بزرگ رسمی در جامعه‌ی امروزی- که در بالا اشاره به گزینه‌ی ۱ دارد.

به حفظ منافع اقتصادی خود نمی‌شد، آشکار است که دیگر قادر به حفظ موجودیت خویش هم نیستند، سرکوب قیام‌ها نیز در این راستا یک بستر مساعدتر به وجود آورده است.

اگر این مرحله خواه از نظر طبقات فرادست‌گرد و خواه از نظر عشایر‌گرد کاراکتریزه شود، با چنین وضعیتی برخورد خواهد شد: عموماً فئودالی شدن از رؤسای عشیره آغاز شده است و خان‌های فئودال در عین حال رؤسای عشایر هستند. با فروپاشی رهبری، که قبلاً دارای بنیان‌های سیاسی-نظامی و زیر ساخت نیرومند اقتصادی بود، نهادینه‌شدن استثمار اقتصادی و استعمارگری در دوره‌های فئودالی و قرارداد آن تحت حاکمیت امپراطور عثمانی، نیروهایی با ساختار فئودال عشیره‌ای را به مرور زمان به حالت جاسوس درآورده است. به ویژه پس از سرکوب مقاومت‌ها، چیزی جز خدمت به میرهای سانجاق، قائم‌مقام‌های ناحیه و قاضی‌ها در دست آنها نماند. آنان قبلاً مستقیماً تحت نظارت سلطان بودند و در میان‌شان هیچ حلقه‌ای [حکومتی] وجود نداشت. به مرور زمان به امیرمیرها وابسته گشتند که این نیز، یک وابستگی درسطوح بالا بود. اما این وابستگی به مرور زمان هرچه بیشتر تنگ و متحول به وابستگی به میرهای سانجاق و قائم‌مقام‌های ناحیه شده و روشن است که این هم، در وضعیت جاسوس بروکراسی عثمانی گیرافتادن است. موقعیت وابستگی، جای خود را با وضعیت پیوندهای جاسوسانه‌ی بگ‌های فئودال-عشیره‌ی‌گرد برای بروکراسی تغییر داده است. این وضعیت از نظر سازماندهی داخلی جامعه بسیار مخرب‌تر بوده است. قبل از هر چیز، کنترل رهبران عشیره‌ی فئودال بر جامعه تضعیف گشت. همچنین تحول این واحدهای وابسته به بروکرات‌های بسیار کوچک عثمانی، در هر حوضه‌ای جامعه را به روی سازماندهی استعمارگرانه عثمانی باز گذاشت. پس از سرکوب قیام‌ها، این وضعیت حالت بسیار آشکارتری به خود گرفت. از آن پس چیزی که بگ‌های فئودال-عشیره‌ی‌گرد انجام دادند، دست برداشتن از رهبری و سازماندهی جامعه و همچنین بازگذاشتن کامل جامعه بر روی این تأثیرات و گشتن به دنبال دروازه‌ی منافع خود در پشت درهای بروکراسی عثمانی شد.

بنیان‌های این ساختار که بعدها تحت تأثیر جمهوری ترکیه قرار گرفت، در مقیاس زیادی در قرن ۱۹ پس از سرکوب قیام‌ها پایه‌گذاری شد. قبلاً در کردستان چنین وضعیتی وجود ندارد. همچنان که تحت اتوریتته‌ی سیاسی و نظامی رؤسای عشایر فئودال، حوضه‌های سازماندهی داخلی اجتماعی، زبان و فرهنگ عشایر بسیار نیرومند است، موجودیت ارتش و بروکراسی عثمانی نیز بسیار ضعیف است.

این وضعیت در قرن ۱۹ از میان برداشته شده و از آن قرن به بعد اتوریته‌ی عثمانی در حوضه‌ی نظامی، سیاسی و اقتصادی به حالت حاکم در آمد. چون نیروهایی که باید جامعه را رهبری می‌نمودند به وضعیت جاسوس افتاده، راهگشای تضعیف کامل فرم‌یابی ملی جامعه شد.

علاوه بر تمام این نقاط منفی قرن ۱۹، تأثیر فرسایشی کاپیتالیسم نیز اضافه شد. جمع‌آوری و پدید آوردن بورژوازی کمپرادور از خلق‌های مسیحی مانند ارمنه و سربانی، یعنی رسیدن تأثیر ملی‌سازی کاپیتالیسم به گُردستان حتی اگر از طریق بورژوازی با کیفیت کمپرادور هم بوده باشد، تلاش مداوم خلق‌های مسیحی جهت جلب حمایت غرب و به این جهت وجود سیاست نیست‌ونابودی، علاوه بر جوانب منفی استعمارگری فئودالی، در گُردستان راهگشای جوانب منفی کاپیتالیسم نیز شده است. تمام این تحولات، سلاطین عثمانی و کمپرادورهای متشکل از اقلیت‌ها، بر اساس منفعت مشترک غرب وارد حرکت شده‌اند.

سیاست دوران عبدالحمید هم در بازسازی مانده‌ی فئودالیسم در گُردستان و هم از نظر ملی‌شدن، نشان از موارد جدیدی دارد. عبدالحمید از داخل علیه خلق‌های مسیحی، خلق‌های مسلمان را مبدل به پایه‌ای اجتماعی برای خود نمود و در خارج علیه انگلیس، فرانسه و تزار روسیه، بر امپریالیسم آلمان تازه به پا خواسته اتکا نمود. از نقطه‌نظر سلاطین عثمانی، امپریالیسم آلمان دارای موقعیتی مناسب‌تر بود. امپریالیسم آلمان هنوز به مرزهای عثمانی نرسیده بود و بیشتر در مرحله‌ی توسعه‌ی حاکمیت تجاری و اقتصادی قرار داشت. حال اینکه استعمارگری انگلیس و فرانسه، مناطق بسیاری از امپراطوری را تجزیه، جدا و به دیگر مناطق نیز چشم‌دوخته بودند. هدفشان تمام عربستان، سواحل مدیترانه، حتی تا مناطق غرب آناتولی را جدا و همچنین با حمایت از جنبش ارمنی در ارمنستان، تمام امپراطوری را متلاشی نمایند. به این جهت نیز، فعالیت‌هایی در راستای تضعیف خلق‌های مسلمان انجام می‌دادند.

سلطان که از این شرایط داخلی و خارجی بهره می‌جست، جهت کمی محدودسازی حاکمیت انگلیس و فرانسه، رفع خطر آمدن تزار از شمال که بر روی ارمنی‌ها محاسباتی داشت، از طرفی سیاست استفاده‌ی این‌ها علیه یکدیگر و از دیگر سو نیز، تن به سیاست وابسته‌سازی امپراطوری به امپراطوری آلمان داد. از نظر داخلی، جهت جلب حمایت خلق‌های مسلمان علیه خلق‌های مسیحی، پان‌اسلامیسم^۱ را به تحریک درآورد، در طول تمام این مراحل نیز، رویداد ظهور بورژوازی تُرک به عنوان یک طبقه‌ی تازه، اتفاق افتاد.

^۱ پان‌اسلامیسم یا اتحاد اسلام نام یک ایدئولوژی است که در آن سعی بر این است که با اتحاد بین مسلمانان، هر گونه پیوند با میهن و قومیت با پیوندهای فراملیتی اسلام جایگزین گردد. واژه «پان‌اسلامیسم» نخستین بار توسط شرق‌شناسان اروپایی در باب سیاست‌های توسعه‌طلبی دول عثمانی بکار رفت و توسط بسیاری از مسلمانان (چشمه‌ی دروغ‌ها) و (خیالات و اوهام استعمارگران انگلیسی) نامیده گردید.

در طول تمام این مراحل نیز، رویدادِ ظهورِ بورژوازی تُرک به عنوان یک طبقه‌ی تازه، اتفاق افتاد.

بازتاب این سیاست در گُردستان نیز بدین صورت است: عبدالحمید که سلطانی فنودالی است، نیازمند رهبران خلق‌های فنودال می‌باشد. پابرجا ماندنش به این بستگی دارد و به همین جهت نیز ناگزیر است که یک نیروی سیاسی و نظامی جمع‌آوری‌شده از خلق‌های فنودال مسلمان را تشکیل دهد. عبدالحمید، از طرفی از این سازمان، در خارج علیه انگلیس و فرانسوی‌ها که با او متناقض بودند استفاده نمود، در داخل نیز می‌خواهد علیه خلق‌های مسیحی از آن استفاده نماید. با این هدف تلاش نموده تا از چرکس‌ها، آلبانی‌ها و گُردها یگان‌های ویژه [معروف به] «خاص»، یگان‌های حمیدیه و یک نیروی سیاسی متشکل از رهبران این یگان‌ها را تشکیل دهد.

جمع‌آوری چنین نیرویی در گُردستان از نظر تحولات بعدی نقش بسیار مهمی دارد. برای خاندان‌های سرکوب‌شده‌ی گُردانگار مرحله‌ی بازنوزایی و وصال دوباره به روزهای گذشته باز شده بود. البته که این اساس‌های متفاوتی دارد.

در اساس سیاست عبدالحمید در گُردستان، سرکوب جنبش آزادی‌بخش ارمنستان که با گُردستان متداخل شده و هدف پیش‌گیری از تأثیرپذیری گُردستان از جنبش ملی ارمنی، نهفته است. جهت تحول روابط دوستانه‌ی احتمالی در میان دو خلق به دشمنی، با اینچنین اهداف و سوءنیتی، زنده کردن و نیرومندساختن میرنشین‌های گُرد و وابسته به خود، در تلاش بوده که از طریق این میرنشین‌ها از پیشرفت احتمالی جنبش ملی گُردستان ممانعت به عمل بیاورد. و همچنین جهت استفاده از این میرنشینان همدست و محروم از آگاهی ملی به ویژه علیه جنبش ملی گُرد در جنوب گُردستان، به صورت یگان‌های حمیدیه سازماندهی نموده است. همچنین ۲۰۰-۳۰۰ کودک جمع‌آوری شده از میان این میرنشینان که در «مکاتب عشیره» در استانبول پرورش داده و این اشخاص را در وظایف افسری، فرماندهی نظامی [پاشا] و غیره... منصوب و با هدف نیرومند ساختن پایه‌های فنودالی خود، این افراد را به حالت افراد تضمین‌کننده‌ی امپراطوری در آورده است. نیروهای تشکیل شده به واسطه‌ی یگان‌های حمیدیه نه فقط علیه ارامنه و بالکان‌ها، بلکه استفاده آنها علیه تمام جنبش‌های خلق، یکی دیگر از آن اهداف می‌باشد.

بدین ترتیب مشاهده خواهد شد که در رابطه با این اهداف استراتژیک عبدالحمید، از سال ۱۸۸۰ سیاست کشتار و قتل‌عام‌گر عثمانی را تغییر داده، آنان را متناسب با منافع ارباب‌شان، بر پایه‌ی خیانت به سرشت ملی و دشمنی با خلق‌ها پرورش، سازماندهی و به حالت یک قدرت سیاسی و نظامی درآورده است.

این میرنشینان که از سرشت ملی تهی و حتی اجازه‌ی ماندن در کردستان به آنان داده نشده، در استانبول پرورش و سازماندهی شده و بیشتر در راستای اهداف ضدانقلابی جان گرفته و تسلیم شده‌اند و این از نظر کردستان‌بدشناسی است. سازماندهی یگان‌های حمیدیه، از نظر پیشرفت اجتماعی، ملی و سازماندهی، مانع بزرگی ایجاد نموده است.

به دست این یگان‌های حمیدیه که از عشایر مختلفی جمع‌آوری شده و شمارشان به هزاران می‌رسید، کردستان به درون فضای هرج‌ومرج سوق داده شد. مؤلفه‌های مقاومت ملی در کردستان که تأثیرپذیری از پیشرفت کاپیتالیسم و جنبش آزادی‌بخش دیگر خلق‌ها را الزامی می‌گرداند، در چنین محیط جنجالی که این نیروها به وجود آورده بودند و فقط به منافع عشیره‌ای خدمت می‌کردند و جهت وسعت بخشیدن به این منافع با سلاح‌های سلطان به دیگر خلق‌ها یورش می‌بردند، امکان پیشرفت نخواهد یافت. البته این یگان‌ها که متکی بر ایدئولوژی دینی بودند و بر اساس تعهد به سلطان پیشرفت نموده و تماما با سوءنیت تشکیل شده بودند، نمی‌توانستند کارکرد مثبتی داشته باشند. کردستان از ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ تحت پوشش سیاسی و نظامی منفی این‌ها قرار گرفت. به همین خاطر است که هنگام فروپاشی امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۱۸، به دلیل قوی بودن دشمنی، که یگان‌های حمیدیه در بین ارمنه و کردها به وجود آورده بود و همچنین به علت تناقضات وسیع در بین میرنشینان کرد، نه جنبش خلق ارمنی توانست امکان پیشرفت یابد، نه علیرغم شرایط مناسب آن مرحله، جنبش کردستان توانست شانس پیشرفت بیابد. این وضعیت ناشی از دیدگاه عبدالحمید نسبت به کردستان و از نظر خود او تحقق اجرای سیاست بلندمدت خود او است.

در این مرحله بحث مسئله‌ای دیگری که شایان ذکر باشد، تأسیس برخی انجمن‌های کرد، جمعیت‌ها و روزنامه‌های کردی در استانبول است. باز هم این موارد نیز ناشی از سیاست یگان‌های حمیدیه عبدالحمید می‌باشد و به دست فرزندان پرورش‌یافته‌ی فتودال‌ها در مکاتب عشایر توسعه پیدا نمود. همچنان که تأثیر ملی‌سازی ندارند، نتوانستند فراسوی جنبش روشنفکر فتودال تبار عمل نمایند. در این مرحله‌ی ضعیف امپراطوری، هنگامی که تمام خلق‌ها جهت آزادی‌بخشی ملی در یک مبارزه‌ی گرم به سر می‌برند، این‌ها در وضعیتی گسسته از کردستان در استانبول سکنه‌گزیده و فقط توانسته‌اند غلامان و یا جاسوسان خود را به کردستان اعزام نمایند. این انجمن و جماعت‌ها که ارتباط نزدیکی با بازسازماندهی طبقه‌ی فتودال دارند، کاملا بر پایه‌های رفرمیستی [استوار بوده] و تصور داشتند می‌توانند با به توافق رسیدن با اتوریته‌ی مرکزی، برخی حقوق ملی را به دست بیاورند، مؤسساتی بی‌هدف، آنچنان بی‌شکل و غیرانقلابی هستند.

این مؤسسات، به ویژه در گُردستان جهت دوباره دست یافتن به اتونومی و محتوای علمی بخشیدن به اهداف سیاسی-اقتصادی فنودال‌های به قدرت رسیده، از جانب روشنفکرانی از طبقه‌ی فنودال تأسیس شدند. اگر چه در میان‌شان افرادی با کیفیت ملی وجود داشته باشد نیز، خلاصه‌ی وضعیت از این قرار است.

امپراطوری عثمانی، یک امپراطوری فنودال که از آن گذار به عمل آمده بود، در این سال‌ها هنگام پیشروی به سوی فروپاشی، مسئله‌ی آزادی‌بخشی ملی خلق‌های تحت حاکمیت‌اش نیز، خود را تحمیل می‌گرداند. سازماندهی اجتماعی-ملی به میزان پیشرفت کاپیتالیسم هر چه بیشتر افزایش می‌یابد، نخست این مرحله در میان خلق‌های بالکان رشد پیدا نموده و بعد به مرور زمان در میان خلق‌های مسلمان نیز گسترش پیدا می‌کند. این سال‌ها، در عین حال مرحله‌ای است که خلق تُرک نیز به سرعت وارد مرحله‌ی ملی‌شدن می‌گردد. تلاش بورژوازی تُرک با استفاده از آوانتاژ در دست‌داشتن دولت، برای تحول دولت فنودالی به دولتی بورژوازی افزایش یافته و یک جنبش ناسیونالیستی رشد پیدا نموده است. بر اساس حاکمیت دولت، توسعه‌ی کاپیتالیسم و بورژوازی، تحول حاکمیت فنودالیستی بر روی دیگر خلق‌ها به حاکمیت متکی بر کاپیتالیسم و با این هدف نیز بازسازماندهی دولت و ارتش، مورد بحث قرار می‌گیرد.

حقیقتاً نمایندگان بورژوازی تُرک که از پیش اجتناب‌ناپذیری فروپاشی امپراطوری در مرحله‌ی جنگ تقسیم سهم امپریالیستی را احساس نموده بودند، با اتکا بر قدرت سیاسی خود دولت را تسخیر می‌نمایند. جهت حفظ تمامیت و اتحاد دولت، تلاش‌هایشان را مبنی بر تحول دولت از بنیان فنودالی به بنیان کاپیتالیستی و به جای ایدئولوژی فنودالی عثمانی‌گرایی و اسلام‌گرایی به صورت تحول به توران‌گرایی و تُرک‌گرایی^۱ عینیت بخشیده و سیر پیشرفت ایدئولوژی بورژوازی را دنبال نموده‌اند. مرحله‌ای از تسخیر گام‌به‌گام دولت، به مرور زمان فروپاشاندن سلطنت و به جای آن تأسیس یک دولت بورژوا دنیال می‌گردد. برنامه‌ای بر اساس تسخیر املاک خلق‌های مسیحی با توسل به زور و واگذاری آن به کاپیتالیسم، شرکت‌های اهل تسنن و کمپرادورهای تُرک، رسمی نمودن زبان تُرکی و ممنوعیت دیگر زبان‌ها اجرا می‌گردد. بورژوازی تُرک با بهره‌گیری از شرایط مناسبی که جنگ به بار آورده

^۱ آرمینیوس هرمان وامبری (۱۹۱۳-۱۸۳۲) از یهودیان مقیم مجارستان و طرفدار صهیونیسم بوده است. او مفهوم توران را از اساطیر ایرانی و شاهنامه‌ی فردوسی اخذ نموده و آن را بر اقوام تُرک اطلاق کرده است. او کتابی به نام تاریخ بخارا و بلاد ماوراءالنهر دارد. کسانی نظیر فؤاد پاشا (صدر اعظم و فراماسون) و نیز جاوید پاشا (روزنامه‌نگار یهودی‌الاصل و وزیر مالیه‌ی عثمانی) مکتب او را در عثمانی بسط و ترویج دادند و نتیجه‌ی آن تشکیل ترکیه‌ی نو بود. /Cohen: از بنیان‌گذاران اصلی پان‌تورانیسم یا پان‌ترکیسم است. وی یهودی‌الاصل و مقیم فرانسه بوده است.

بود، تلاش می‌کند تا قدرت تأثیرگذاری خود را در اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی، هر چه بیشتر افزایش بخشد. اما قبل از اینکه دولت را به دولت کاپیتالیستی موردنظر خویش متحول سازد و قبل از اینکه بتواند فشاری مبتنی بر حاکمیت طبقاتی خود بر روی خلق‌های تحت حاکمیت دولت را به اجرا بگذارد، شاهد فروپاشی دولت شد. فروپاشی امپراطوری که با اهداف استعمارگرانه‌ی امپریالیستی پوشش داده شده بود، موجب از میان رفتن این طبقه -که از حیث اقتصادی و اجتماعی تضعیف گشته بود- و راهگشای بحث‌برانگیزی موجودیت‌اش شد. این طبقه، به عنوان طبقه در وضعیت نجات خود و قبل از هر چیز با مسئله‌ی نجات ملت دست به گریبان شد. همچنان که آگاهیم، جنبش مصطفی کمال نیز بر اینچنین اساسی پدید آمد. زمانی که به آستانه‌ی مرحله‌ی حاکمیت متکی بر بورژوازی تُرک می‌رسیم، وضعیت کُردستان به طور خلاصه از این قرار است:

حاکمیت فنودالی عثمانی، کُردستان را از قرن ۱۶ تا قرن ۱۹ از نیمه‌وابستگی متکی بر فنودالیسم به وابستگی کامل متحول نموده و بعد در سازماندهی اقتصادی و اجتماعی داخلی مداخله کرده و در تمام این مدت هر اتفاقی که افتاده، به خصوص با سرکوب مقاومت‌های قرن ۱۹، در حوضه‌ی اقتصادی، سیاسی و نظامی حاکمیت خود را توسعه بخشید. مشاهده می‌گردد که سیاست عبدالحمید مبنی بر زنده‌گرداندن مجدد میرنشینان اهل تسنن، در واقع تغییری در سرشت این وضعیت به وجود نیاورده است. قبل از هر چیز، ارتش عثمانی سازمان‌یافته‌ترین نیرو در کُردستان می‌باشد. از بغداد تا حلب، از وان تا ارزروم در همه جا واحدهای ارتش که بر اساس‌های بورژوازی بازسازماندهی می‌شد، حاکم است. بروکراسی عثمانی در نقاط استراتژیک، در شهرها و شهرستان‌ها پیشرفت نموده است. زمانی که قرن ۱۹ فرا رسید، این وضعیت هر چه بیشتر تعمق یافت. در سازماندهی داخلی کُردستان یک نقطه‌ضعف وجود دارد. عناصر عشیره‌گرای فنودال، از حیث ایدئولوژیک و سیاسی از مدت‌ها قبل تسلیمیت و سازش‌گرایی را پذیرفته بودند. این عناصر که از منافع‌شان بی‌نهایت کاسته شده بود، جهت‌توریت‌های بیشتر در وابستگی به دولت کوتاهی نکرده و با این وضعیت‌شان نیز از جاسوس‌بودن گامی فراتر بر نمی‌دارند. طی دوران فنودالی، تأثیر بازدارنده‌ی اسلام از ملی‌سازی تداوم و تحت عنوان نهاد مشایخ، طریقت‌ها و مذاهب، تأثیرات فرسایشی و از خودبیگانگی آن تداوم یافت. همزمان با خریداری رؤسای عشیره، به مرور زمان سازماندهی عشیره که در جهت مخالف جامعه قرار داشت، پس از تشکیل واحدهای حمیدیه نیز، به حالت یک تشکیلات جاسوسی درآمدند که جامعه را به هرج‌ومرج و نابودی سوق می‌داد.

از آن پس عشیره‌گرایی، از حالت نهادهایی که اتحاد و نظم جامعه را حفظ می‌کند خارج و به حالت ارگان‌هایی متحول شدند که جامعه را برای استفاده در دست گروهی دیگر قرار می‌داد. ایدئولوژی دینی، بنیان‌های ایدئولوژیکی این را به وجود آورد و ترکیب آگاهی عشیره‌گرایی ابتدایی و ایدئولوژی دینی، پیشرفت آگاهی ملی را هر چه بیشتر به زنجیر کشید. در صورتی که اوائل قرن ۲۰ تمام خلق‌های جهان وارد مرحله‌ی رهایی ملی شده بودند، در گُردستان بسیار ضعیف‌بودن این [مرحله]، ناشی از ساختار سازماندهی نظامی و بروکراتیک امپراطوری در گُردستان و همچنین پیش‌گیری از جامعه در راستای سازماندهی منافع ذاتی خویش در حوضه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از جانب امپراطوری و همکارانش، از دیگر عوامل منفی هستند که این وضعیت را به بار آوردند. خلق گُرد به خاطر تمام این علل، مانند دیگر خلق‌ها در راستای منافع ملی و سیاسی خود وارد یک سازماندهی منسجم نشده است. قبل از هر چیز، طبقه‌ای مدرنی که اینچنین سازماندهی را رهبری کند، وجود ندارد. شیخ‌های فئودال که به تمامی فسیلی‌شده و در دست سلاطین عثمانی به حالت عروسک خیمه‌شب‌بازی در آمده‌اند، چشمانشان را بر روی تمام تحولات مدرن بسته‌اند. این‌ها با یک ایدئولوژی و سیاست، ضد پیشرفت مدرن و بر این اساس نیز [مخالف] با سازماندهی نظامی و سیاسی کاراکتریزه شده‌اند. پدید نیامدن پرولتاریا و بورژوازی به عنوان طبقات مدرن، کاملاً راه بر روی ورود جامعه به درون اینچنین کائوس، فقدان سازماندهی، فقدان مقاومت و مرحله‌ی راکد ماندن بازنمود. امپراطوری در جنگ از هم فروپاشید و مرکز حاکمیت فئودالی که صدها سال قدمت داشت، تخریب شد. حاکمیت بورژوازی تُرک که در تلاش بود بر این اساس پیشرفت نماید نیز، فروپاشید. این نیرو که پایه‌های بسیار ضعیف اقتصادی داشت، اگر چه در گوشه و کنار قطعاتی هم داشته باشد اما در وضعیتی نیست کار چندان از دستش بر بیاید.

امپریالیسم انگلیس و فرانسه نیز، علیرغم اینکه غالبین جنگ هستند در مقیاس زیادی نیروی خود را از دست داده‌اند. به صورت مستقیم از طریق ارتش‌هایشان تحت کنترل درآوردن سرزمینی مانند گُردستان دشوار است و به همین خاطر، قدرت خارجی چندان جهت تحت فشار و حاکمیت قراردادادن گُردستان وجود ندارد. اما علیرغم اینکه در سال‌های ۱۹۲۰ شرایط خارجی بسیار مثبت و مهیا است، طبقه‌ای جهت تحول این تلاش در راستای رهایی، وجود ندارد. طبقات موجود، دارای ایدئولوژی، سیاست و بر این اساس یک سازماندهی حزبی و توافقاتی که از شرایط مثبت استفاده کند، نیستند. انگار حتی اگر استقلال به صورت خودبه‌خود هم بیاید، یک بستر اجتماعی که این را توسعه دهد و حفظ نماید وجود ندارد.

جامعه‌ای از آگاهی ملی به‌دور، با سازماندهی مدرن ملی و اجتماعی متناقض، به ویژه نیروهای فنودالی فسیلی که از طرف عبدالحمید بر اساس تسلیمیت جان گرفته، آشکار است که قادر به استفاده از این شرایط مناسب نخواهند بود. خلقی که از جنگ تقسیم سهم امپریالیسم، با یک نابودی بزرگ و از دست دادن بخش بزرگی از ارزش‌ترین جمعیت خود بیرون آمده، انتظار نمی‌رود که خودبه‌خود مقاومت کند.

وقتی یک طبقه‌ی مدرن هم، از این وضعیت صاحب‌داری نکرد، بورژوازی تُرک که در اوائل بسیار ضعیف بود، بر اساس سیاست عبدالحمید با استفاده از دشمنی به وجود آمده در میان خلق‌های گُرد و ارمنی، ضعف خود را به نیرو متحول ساخت و حتی این یک واقعیت تاریخی می‌باشد که بورژوازی تُرک، جنبش بورژوازی خود را از ارزوم آغاز نموده و با استفاده از نیروی رؤسای عشیره و مشایخ، رشد پیدا کرده است. در واقع یکی از اساسی‌ترین عوامل پیروزی جنبش کمالیسم، کادراهیش هستند که از تجربیات قدیمی مدیریت دولتی بهره می‌جستند. آنان در وضعیت بازمانده‌گان اتحادوت‌ترقی بودند که در واقع گُردستانی را که می‌بایست از دست آنان نجات یابد، جهت پیشرفت خود با فریبکاری پایه قرار دادند. سازماندهی بسیار ضعیف با «سازماندهی جمعیت مدافع حقوق» توسعه‌ی یافت، ارتش متلاشی‌شده دوباره بازسازماندهی شد و به سرعت بروکراسی مدنی را به خود وابسته ساختند. جهت بازتأسیس مرکز تخریب شده‌ی سیاسی و نظامی به رهبری مصطفی کمال و به ویژه با مصادره‌ی املاک حوضه‌های تأثیرگذار کمپرادورهای ارمنی-روم، مشاهده خواهد شد که با مشارکت بستر اجتماعی و سیاسی این جنبش، کمپرادورهای تُرک، صاحبان زمین در سرزمین‌های تحت اشغال یونان و تقریباً تمام دیگر اقشار تحت رهبریت این‌ها، گسترش یافته و بر این اساس نیز به پیروزی رسیده است. در اینجا یک نکته مهم دیگر این است: هنگامی که بورژوازی تُرک، بر اساس ناسیونالیسم تمام اقشار را سازماندهی نمود و نیرومند می‌ساخت؛ درست برعکس، در گُردستان طبقات حاکم نه مقاومت بلکه تسلیمیت را پذیرفته و علیرغم این شرایط مناسب، جامعه را به درون یک فقدان سازماندهی سوق دادند. در جهت تکامل ملی هیچ فعالیت جدی صورت نگرفت، فقدان سازماندهی که ریشه‌هایش به زمان‌های بسیار قدیم می‌رسد، هر چه بیشتر توسعه یافت. طبقات حاکم گُرد، پس از جنگ نیز در دست کادراهی کمالیست به حالت یک ابزار درآمدند. و از این نظر، برای گُردستان، قرار گرفتن تحت حاکمیت بورژوازی تُرک که یک دولت کاپیتالیست را تأسیس نموده، یک مرحله‌ی تاریخی جدید دیگر آغاز شده است. در این مرحله شاهد حاکمیت، فشاری قوی و بر این اساس یک رویداد بی‌سازماندهی گرداندن، خواهیم شد.

ث) دوران جمهوریت

در این مرحله‌ی تازه، به هنگام ارزیابی فرمیابی اقتصادی-اجتماعی در کردستان و در رابطه با آن وضعیت ملی، با مدنظر گرفتن بسترهای تاریخی، تحت حکمرانی جمهوریت، بورژوازی تُرک جهت سازماندهی منافع طبقاتی خود در درون دولت و در اقتصاد آن، نیاز به نشان دادن ایدئولوژی، سیاست، نهاد، سازمان‌ها و چگونگی بازتاب این‌ها در کردستان دارد. جهت درک کامل فقدان سازماندهی در کردستان امروزی؛ چون ویژگی‌های اقتصادی و طبقاتی دوران جمهوریت در اثرهای دیگر مورد بررسی قرار گرفته است، در اینجا فقط سعی خواهد شد به حاکمیت بورژوازی تُرک بر روی کردستان اشاره شود.

جمهوریت که تشکیلات دولت بورژوازی است، دیکتاتوری طبقاتی برجسته‌ی بورژوازی تُرک می‌باشد. یک فرمیابی است که بورژوازی تُرک جهت پیشرفت در رابطه با ویژگی‌های طبقاتی خود ارائه داده است. در این مرحله بورژوازی تُرک با گذار از فرم‌های قدیمی فئودالی در حوضه‌های اقتصادی، فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی به عنوان طبقه، ناگزیر است که در راستای خود و منافع طبقاتی خود، جامعه را بازسازماندهی نماید. اما قبل از وارد شدن به سازماندهی جامعه و سپس کردستان، خود سازماندهی امری است قطعی؛ و در وهله‌ی نخست چون یک طبقه‌ی بسیار ضعیف است، سازمان‌یابی در حوضه‌ی نظامی نیز اجتناب‌ناپذیر است.

بورژوازی تُرک با جمع‌آوری نخاله‌های قدیمی امپراطوری در راستای منافع طبقاتی خود ارتشی تشکیل داد و همچنین از نخاله‌های امپراطوری -قشر مدنی و بروکراتیک- جمهوری را بازسازماندهی نمود. بجای ایدئولوژی دینی، ناسیونالیسم بورژوازی را که تحت لوای کمالیسم در فرم «تُرک‌گرایی» در مقابل‌مان ظاهر می‌گردد، و آن را به ایدئولوژی اساسی آن در آورد. می‌دانیم که این ناسیونالیسم بازتاب بسیار ضعیفی از ناسیونالیسم کاپیتالیسم پدید آمده در فرانسه می‌باشد. بورژوازی تُرک قبل از هر چیزی جهت سازماندهی و تقویت خویش به عنوان طبقه، برداشت ایدئولوژیکی و فلسفی خود را ارائه و جهت ملت‌سازی بورژوازی، سیاست‌هایی را طرح و جهت پیشرفت فرهنگ و زبان ملی وارد تلاش‌های تازه‌ای شد. می‌دانیم که بورژوازی تُرک تمام این‌ها را از طریق عناصر فئودال، علیه اقلیت‌های بیگانه و ارزش‌های ملی و اجتماعی خلق کرد در کردستان انجام داد. دوران ۱۹۲۵-۱۹۴۰، دورانی است که این طبقه خود را سازماندهی، بر روی جامعه حاکمیت بورژوازی را تأسیس و در رابطه با پیشرفت کاپیتالیسم این را تحقق بخشید. کاپیتالیسم که در این دوران در فرم «دولت‌گرایی» توسعه داده شد، پیشرفت بورژوازی تُرک را تحقق بخشیده و به ابعاد مهمی رساند. نیروی فئودالیسم برای به تحلیل بردن یک جامعه،

تحت فشار سیاسی قرارداد، آسمیله نمودن و استثمار آن، محدود است. قبل از هر چیز در مقایسه با کاپیتالیسم نظامی ترقی نیافته و ضعیف است. به همین دلیل در دوران حاکمیت عثمانی فئودال، در کردستان فشار، استثمار و به صورت موازی با این از هم پاشیدن ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه و پیش گیری از پیشرفت ملی محدود می باشد. این هم ناشی از ساختار نیرومند فئودالی در کردستان و هم وضعیت فئودالیسم حاکم می باشد.

اما زمانی که بورژوازی تُرک، سازماندهی ملی و اقتصاد-اجتماعی کاپیتالیستی را توسعه داد، وضعیت کاملاً تغییر می یابد. زمانی که فئودالیسم کردستان با یک شکل گیری جدید اقتصادی-اجتماعی و ملی بورژوازی تُرک در ترکیه مواجه گشت، فقدان سازماندهی در کردستان هر چه بیشتر ژرف تر و منسجم تر شد. فرم بومی اقتصادی-اجتماعی کاپیتالیستی که ناسیونالیسم تُرک آن را رهبری می نمود، در میان حصارهای ملی شدن راهگشای فروپاشی فئودالیسم و توده های خلق شده بود. خلق مسکین و محروم از یک ایدئولوژی، سیاست و نیروی اجتماعی نوین که صدها سال تداوم داشت و در این اواخر نیز عدم به میان آمدن نیروهای مقاومت جو تحت تأثیر منفی ترین ساختار اقتصادی-اجتماعی و در صورت به میدان آمدن نیز، شکست این نیروها و مواجهه با خطر تحلیل رفتگی در میان این تحول بزرگ، اجتناب ناپذیر می باشد.

در میان سال های ۱۹۲۵-۱۹۴۰ مشاهده می گردد که در کردستان، قیام هایی به پا خواسته اند. میرنشینانی که عبدالحمید براساس تسلیمیت و همکاری تشکیل داده و به اتونومی وسیعی دست یافته بودند، جهت دوباره دست یافتن به منافع دوران امپراطوری، توده های گسترده ی خلقی را که رهبری می کردند، به درون این فرم اقتصادی-اجتماعی نو کشانده و زمانی در این قیام ها مشارکت ورزیدند که فهمیدند نه تنها از حیث استثمار اقتصادی، بلکه تمام موجودیت ملی شان نیز با خطر بلعیدن مواجه است، [در نتیجه] نتوانستند در مقابل این تشکیلات برتر از سرکوب نجات یابند. این جنبش ها به رهبری فئودال ها که متکی بر هیچ ایدئولوژی و سیاستی نبودند و هدف آنها تنها بازگشت به وضعیت مناسب دوران عبدالحمید بود و افزایش سهم خود را از مازاد تولید در کردستان بود، نه تنها در جهت رسیدن به اهداف ملی هیچ کوشش جدی انجام ندادند، بلکه راهگشای نتایج منفی و مخربی نیز شدند. نبود نیروی اجتماعی که ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی پیشرفته ای را اساس کار قرار دهد، نخستین علت این وضعیت می باشد. در عصر امپریالیسم و انقلاب های پرولتاریایی- به ویژه با شکل آن در کردستان که نیروی فئودال و عشیره ای است- به میدان آمدن یک نیروی رهبری، که قابلیت رهبری یک جنبش پیشرفته را ندارد،

علت اساسی شکست می‌باشد. این نیروها که دارای یک ایدئولوژی و سیاست مدرن نیستند، زمانی در مقابل خود یک امپراطوری کاملاً سازماندهی شده بر اساس ناسیونالیسم شوونیستی^۱ - که اهداف امپریالیستی را تا سر حد استخوان‌هایش احساس می‌کند - یافتند، شکست اجتناب‌ناپذیر شد. بورژوازی جهت ایجاد کاپیتالیسم ملی در شرایط امپریالیسم، جز استثمار فشرده‌ی کارگران-دهقانان چاره‌ی دیگری ندارد، در این راستا چون مناسب‌ترین حوضه نیز بود و چون جز دیدن انسان‌های گُردستان برای پیشرفت طبقاتی چاره‌ای ندارد، همچنین به دلیل ضعف طبقاتی نیز، انسان‌های اینجا بیش از حد معمول در استثمار کاپیتالیستی نسبت به تمام نقاط جهان قرار دارند و فقط از طریق حیوانات این استثمار به دست می‌آید، اگر با نیروی پیشرفته‌ی نظامی، سیاسی و ایدئولوژیکی و موجودیت این نیروهای منفی اجتماعی در گُردستان مقایسه گردد، روشن است وضعیتی که پس از شکست به وجود بیاید بسیار نامساعد خواهد بود. حال اینکه وقتی قیام‌ها به پایان رسیدند آنچه تسلیم گرفته شد، صرفاً یک جنبش ملی و امکانات استثمار در دست فئودال‌ها نبود، بلکه به تمامی موجودیت اجتماعی و ملی بر اساس این تسلیمیت و شکست، تحت تأثیر مؤسسات اجتماعی-اقتصادی کاپیتالیسم تُرک قرار گرفتن و از هر جهت تحت تأثیر ملی گرداندن، در مرحله‌ی ذوب و نابودی قرار دادن می‌باشد. از مرحله‌ی ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰-۷۰ آنچه از سرگذشت از این قرار است.

فئودال‌ها که باز تسلیم گرفته شده بودند، از آن پس دیگر به عنوان یک طبقه‌ی شکست‌خورده در جای خود نمی‌ماندند و راه نجات را از ذوب‌شدن در درون بورژوازی تُرک خواهند دید. این وضعیت کمی متفاوت‌تر از دوران سلطان عبدالحمید می‌باشد. دیگر برای این‌ها زندگی به عنوان یک طبقه، فقط از طریق دست برداشتن از ویژگی‌های اجتماعی و ملی خلق گرد و همچنین با «تُرک شدن» امکان پذیر است. بورژوازی تُرک از آنها می‌خواهد که اگر می‌خواهند یک طبقه‌ی حاکم شوند، [باید] «منکر خویش» به عنوان ملت شوند. این طبقه به دلیل وضعیت تسلیم‌شدگی و جذابیت منافع طبقاتی، این چنین وضعیتی را با دل و جان پذیرفته و از قرار گرفتن در درون چرخ‌های استثمار کاپیتالیسم، توانسته‌اند خود را کاملاً بی‌مسئولیت و راحت احساس نمایند.

^۱ میهن‌شیفتگی یا شوونیسم در معنای اصلی و ابتدایی آن، یک نوع میهن‌پرستی افراطی و ستیزه‌جو و یک ایمان کور به برتری و شکوه ملی است. با بسط معنا، شوونیسم طرفداری مفرط و غیرعقلانی به نام هر گروهی که کسی عضو آن است را شامل می‌شود، به خصوص هر وقت این طرفداری، همراه با کینه و بداندیشی نسبت به گروه رقیب باشد. این واژه از نام نیکولا شوون گرفته شده‌است، یک سرباز شبه عارف تحت فرمان ناپلئون بناپارت، گفته می‌شد شوون یک هوادار بسیار پرحرارت بوده‌است و اغلب در لباسی با نماد امپراطور نمایان مشاهده می‌شده‌است.

طبقات حاکم گرد که از دیر زمان توافق کرده، تسلیم شده و خیانت کرده، از سال‌های ۱۹۴۰ به بعد در درون زنبیل ملی‌سازی بورژوازی تُرک مانند کاسه داغ‌تر از آش، شروع به تحول‌یافتن به سوی جاسوسان دنباله‌گیر منافع بورژوازی تُرک نموده‌اند. این وضعیت که با سیاست سرکوب و قتل‌عام از سوی بورژوازی تُرک به دیگر اقلیت‌های ملی قبولانده شد، به صورت فشرده از سال ۱۹۴۰ به بعد، به این قشر نیز قبولانده شد، حاکمان گرد که این وضعیت را در راستای منافع طبقاتی خود مناسب می‌بینند، یک بار دیگر مسئله‌ی مقاومت را به مغزشان هم‌خطور نمی‌دهند. از نقطه‌نظر منافع طبقاتی، بیش از هر کسی مستلزم بودند از تمامیت ارضی و اتحاد ملی دولت تُرک دفاع به عمل آورند و به همین خاطر نیز جانب‌داری از ارزش‌های ملی گرد که هیچ، الزامی بودن هجوم به این ارزش‌ها بیش از هر کسی آنان را وادار نموده، وارد هجومی خصمانه بر یک اساس ایدئولوژیک، سیاسی و ملی گردند.

خلق کُردستان در تاریخ نزدیک خود، در درون محیط منسجم استثمار و نابودی اجتماعی و ملی، با اینچنین طبقه‌ی عجب‌های -کاملاً متناقض با عصر- آشنا شد که از بتن خود او بیرون آمده ولی بزرگترین خیانت را از او دید. در آفریقا و آسیا طبقات حاکم ملل مختلفی حتی اگر در شرایط وابستگی به امپریالیسم هم باشند، به ناسیونالیسم روی آوردند، دوران ۱۹۴۵-۶۰-۷۰ هنگامی که خلق‌های جهان در یک مرحله‌ی آزادی‌بخشی ملی نیرومندی قرار دارند، تمام اقشار طبقات حاکم گرد حتی خرده بورژوازی نیز با انکار همه چیز، انتخاب راه ذوب در میان ملت حاکم، واقعاً هم در روزگار ما وضعیتی بسیار نادر است. طبقات حاکم گرد، هنگامی که خلق‌های جهان در اوج رهایی ملی ارتقاء می‌یافتند، سازماندهی ایدئولوژیک، سیاسی و دیگر حوضه‌های ملی شدن که هیچ، حتی در این باب دست به زحمت ناچیز تولید آگاهی هم نزنده‌اند. خلاصه، آنان مغز و قلبشان را به تمامی از این جریان نیرومند عصر کاملاً دور نگه داشته‌اند. خواستند برای خود جایی در میان ملی شدن بورژوازی در حصار نیست‌ونابودی، که به همکاری با امپریالیسم آمریکا روی آورده است، دست و پا کنند.

در مرحله‌ای که مبارزه‌ی آزادی‌بخش خلق‌های جهان به اوج رسید، با سوءاستفاده از عدم ظهور نیروی مدرنی که رهایی اجتماعی و ملی را رهبری نماید، به آسانی توانستند این بازی ذلت‌بار را بازی کنند. بورژوازی زیر لوای بازی دموکراسی‌گرایی که منافع دسته‌های [کلیک] مختلفی در آن به جدال می‌پردازند، هر گونه ایدئولوژی عشیره و دین را با پوشش ارتجاعی، سازماندهی کرده و این خیانت‌هایشان را به حالتی چند لایه‌ای در آوردند. در چنین برهه‌ای که هنوز نمایندگان نیروهای مدرن

ظهور نکرده‌اند، انگار خیانت طبقاتی خودشان کم نیست، به مبارزه‌ی بازتاب‌دهی این بر تمام ارزش‌های اجتماعی و ملی پرداختند. برای نماینده شدن، به دست آوردن یک کرسی در بروکراسی، در بانکی به دست آوردن وام، بازکردن نمایندگی تجاری، برای گرفتن ماشین، پوشاک و غیره... با نام این منافع از خالی کردن تمام زهرشان بر روی جامعه پرهیز نکردند. سعی کردن تمام این‌ها را نیز، بر اساس خیانتی بی‌همتا در طول عصر انجام دهند. این رؤسای عشایر و مالکان خاک، در این تاریخ به سرمایه‌دار تبدیل شدند. برخی کمپرادور، قشری مالک خاک و عده‌ای نیز تجار و یا بروکرات شدند.

قطعاً ظهور اینچنین قشری که مدعی زندگی کردن در این عصر است، در حالی که با مؤلفه‌هایی که عصر را به عصر تبدیل می‌کند بیگانه می‌باشد و در یک تضاد کامل با هرگونه مؤلفه‌ی رهایی ملی و اجتماعی است، مهم‌ترین عامل داخلی اجتماعی از خودبیگانگی و عقب ماندگی مبارزات رهایی ملی را تشکیل می‌دهد. با روی آوری به رویکردهای منافع فسیلی ایدئولوژیک، سیاسی و مادی که در تاریخ، هیچ طبقه‌ی حاکمی به آسانی آن را نخواهد پذیرفت، موجودیت این طبقه -که طولانی مدت زندگی کردند- یک واقعیت شوم گُردستان است. این طبقه که از حیث ایدئولوژیکی و سیاسی کاملاً به بورژوازی تُرک وابسته می‌باشد و بر اساس جاسوسی کاپیتالیست شده، به عنوان شخصیت ملی، ملی شدن در بورژوازی تُرک را انتخاب کرده و ذوب‌شدن در میان مؤلفه‌های زبان و فرهنگ تُرکی را آگاهانه پذیرفته، سبب شد تا سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۷۰ که مرحله‌ی روشن‌گری خلق‌های جهان است، از نظر خلق گُرد به عنوان تاریک‌ترین، راکدترین و زهرآلودترین مرحله بگذرد!

این‌ها، نه تنها در مقابل ملتی که به آن تعلق دارند «خودکشی طبقاتی» انجام داده‌اند. فراسوی این در عصری که مبارزات رهایی در اوج قرار دارد، خلق را از هرگونه اندیشه‌ی رهایی ملی باز داشته، خیانت و انکار ملی را پیوند زده‌اند و [در صورتی که] طبق منافع طبقاتی ذاتی خویش، باید با کاپیتالیسم تُرکی بر روی بازار در تضاد باشند، هیچ مبارزه‌ای انجام نداده و بدین ترتیب حداقل در گُردستان وظیفه‌ای که پیشرفت کاپیتالیسم را تسریع بخشد و موجب ظهور زود هنگام نیروهای مدرن گردد، بجا نیاورده‌اند. بدون کوچک‌ترین مقاومت به صورت داوطلبانه زبان و فرهنگ ملت حاکم را پذیرفته و وادار نمودن تمام خلق در میان سیاست آسیمیلاسیون را به عنوان یک رویداد عادی تبلیغ نموده‌اند. تنها با درونی‌سازی فرهنگ بورژوازی در شخصیت طبقاتی خود که بیانگر امپریالیسم و انواع واپسگرایی است بسنده نکرده و با انجام تبلیغ این فرهنگ ذلت‌بار سعی نموده‌اند جامعه را از این طریق زهرآلود نمایند. حتی توانسته‌اند از بیمار آمدن وضعیت خارش‌مردن تکلم به زبانی گُردی

چشم‌پوشی نمایند، همچنین باز این‌ها موجب شده‌اند آنانی که این فرهنگ را نپذیرفته‌اند به درون یک کمپلکس سوق داده شوند. آفریدن یک فرهنگ آزاد، استقلال طلب و دموکراتیک به جای خود، فعالیتی انجام داده‌اند که انگار در جهان اینچنین فرهنگی وجود ندارد. به علت موقعیت این‌ها، تمام خلق در وضعیت به فراموشی سپردن تاریخ خود قرار گرفته، این دروغ که هیچ گاه خلق کرد در تاریخ وجود نداشته از سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ به بعد در اذهان، انگار به حالت یک واقعیت درآورده شده است. بدین شکل انکار تاریخ، تا این حد به انحراف کشاندن واقعیات و حک نیرومند دروغ در اذهان به واقعیت پیوسته است.

می‌توان گفت که اگر این‌ها نبودند و خلق مستقیماً در مقابل بورژوازی ملی حاکم قرار می‌گرفت، ساختار اجتماعی و ملی‌گرد تا این میزان آسیب نمی‌دید، زبان و فرهنگ بیگانه‌ی بورژوازی در او موجب واکنش زود هنگام شده، این واکنش زود هنگام نیز موجب یک مقاومت زود هنگام می‌گشت. مانند استعمارگری مستقیم انگلیس و فرانسه، اگر استعمارگری ترکی نیز از همان اوائل بدون استفاده از این اقشار جاسوس توسعه می‌یافت، مقاومت زودتر توسعه می‌یافت و این دوران تاریک و راکد تا این حد طول نمی‌کشید و همچنین سبب این همه نتایج مخرب نمی‌گشت. به این علل است که در کردستان این قشر، در وضعیتی خطرآفرین‌تر از موقعیت طبقاتی دشمن علنی هستند.

زمانی سال‌های ۱۹۶۰ فرا رسید که تمام خلق‌های جهان، استعمارگری کلاسیک را از هم دیدند و ملل مستقل شدند، بسیاری به سوسیالیسم روی آوردند و در برخی کشورها نیز، بر ساخت سوسیالیسم صورت گرفت. هنوز هم وجود تخریب‌کارترین فرم استعمارگری کلاسیک در کردستان و در این زندگانی، اوج بی‌سازماندهی خلق در راستای منافع ذاتی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی، ناشی از دلایلی است که در بالا به آن اشاره شد. در چنین وضعیتی که پیشرفته‌ترین نوع بی‌سازماندهی حکمفرما است، جناح‌های دینی و عشیره‌ای به موجودیت خویش ادامه می‌دادند. اما در میان هر کدام چند جاسوس میت^۱ مستقر شده بود. یعنی به نام کردستان آنچه «نیرو» تلقی می‌گشت، هر کدام لانه عنکبوتی بودند که میت در آن تارهایش را بافته بود. این‌ها با این وضعیشان، نه یک نیرو بلکه آشکارا خلق را از هر لحاظ به خود وابسته نموده و نیروی مراکز فعالیتی بودند که در آن یک لانه بسیار خیانت‌کار ساخته می‌شد. وجود این نیروها و با بافت این تارهایی که به تمامی

^۱ سازمان اطلاعات ملی: (Millî İstihbarat Teşkilatı) هم‌چنین مشهور با سرواژه میت، نام سازمان اطلاعاتی

ترکیه است.

نیست و نابودی یک ملت را هدف قرار داده بود، عقیده‌ی به واقعیت پیوستن نابودی ملی را به وجود می‌آورد. به این علت این‌ها نمی‌توانستند یک نیروی ذاتی باشند. بر خلاف این موقعیت طبقه‌ی حاکم، تحولات در وضعیت خلق زحمتکش نیز از این قرار بود:

از سال ۱۹۴۰ که امپریالیسم در سطح جهان در حال پیشرفت بود، ورود نئوکولونیالیسم به دست آمریکا به داخل ترکیه، از یک طرف در اینجا پیشرفت بازار کاپیتالیستی را تسریع بخشیده و از سوی دیگر نیز به عنوان تداوم آن، در گُردستان نیز آن را تسریع بخشید. در این مرحله، طبقات حاکم تحولی به جهاتی که در بالا بدان اشاره شد نشان می‌دهند و طبقات زحمتکش نیز از نهادهای فئودالی و رعیتی گذار کرده و وارد پروسه‌ی نسبتاً دهقانی و نسبتاً پرولتاریایی شده‌اند. به میزان تأثیرگذاری استعمارگری کاپیتالیستی بر گُردستان، پرولتاریا شدن نیز افزایش یافته است. هم برای اروپای غربی و هم کلان‌شهرهای ترکیه، لزوم نیروی کار ارزان افزایش یافته، زمانی که کشاورزی هم‌زمان با پیشرفت کاپیتالیسم، در مناطقی مانند آدانا و اژه کارگر فصلی اهمیت پیدا نمود، همچنین وقتی که کارگری ساختمان‌سازی به عنوان کاری بی‌نهایت سخت و بدنی اهمیت یافت، مشاهده می‌گردد که انسان زحمتکش گرد در میان روابط قدیمی عشیره‌ای، کماکان میان یک پروسه‌ی پرولتاریایی شدن قرار داده می‌شود.

این انسان‌ها که با ایدئولوژی و عقاید نامعاصر و قدیمی آراسته شده بودند، وقتی در اروپا جامعه‌ی مدرن بیشترین پیشرفت را به خود دیده و در شرایط بسیار متفاوت ملی به پرولتاریا متحول می‌شدند، در ترکیه نیز در مناطق چکوراوا و اژه بر روی خاک به صورت کارگر فصلی، در کلان‌شهرهایی مانند استانبول و در پیش‌پا افتاده‌ترین کارهای جامعه، مانند حملی کردن، کارگر ساختمانی، دست‌فروشی، نگهبانی ساختمان و کارهای خدماتی؛ در حوضه‌های استثمار منابع روزمینی و زیرزمینی گُردستان، بر اساس خدمت به سرقت و غارت که در راستای پیشرفت ارزش‌های اجتماعی و ملی نیستند، به شکلی نامتعادل پروسه‌ی پرولتاریا شدن را طی می‌نمودند. در گُردستان نیروی مدرن که می‌بایست از رهایی ملی صاحب‌داری می‌کرد، اینچنین وضعیت ظهور نامساعدی دارد. در صورتی که طبقات حاکم به کاپیتالیسم روی می‌آوردند، دهقانی که ستون فقرات جامعه‌ی گُردستان را تشکیل می‌دهد، انگار به زمین میخ شده و در جای خود راکد مانده بود. نه از جانب کاپیتالیسم استعمارگر [برایشان] فرصت کار فراهم می‌شد و نه از کاپیتالیست‌های محلی کار می‌یافتند. به وضعیت طبقه‌ای در آمده‌اند که بر روی خاک هم‌زمان با پیشرفت کاپیتالیسم بی‌کار شده‌اند و کار نیافته‌اند، بی‌خاک شده‌اند اما از خاک

هم نگسسته‌اند. در صورتی که ناچار به کارگر شدن بوده‌اند، چون دارای شهرهای صنعتی مناسب نیستند و چون کلان‌شهرهای اروپا و ترکیه را به خود نقبولانده‌اند به حالت کارگر در نیامده و در صورتی که ناچار به رها شدن از ساختار قدیمی، واپسگرا و دهقانی می‌باشند، از آن رها نمی‌گردند. اما دیگر در وضعیتی قرار گرفته‌اند که به صورت عینی زندگی کردن با روش قدیمی غیرممکن است. وقتی زندگی خود را سامان می‌بخشند، نه از جامعه‌ی قدیمی و نه از جامعه‌ی جدید و مدرن کاپیتالیست، کوچک‌ترین امکانی به دست می‌آورند. به این علت برای دهقانانی که جمعیت آن به صورت مستمر در حال افزایش می‌باشد، حتی پست‌ترین [نوع] پرولتاریا شدن نیز به حالت نعمت درآمده است.

تأثیرات تکامل‌یابی قشر حاکم به این شکل، در تشکل‌یابی خرده بورژوازی شهری نیز، خود را نمایان کرده است. وقتی قشر حاکم از خاک گسست و به شهرها نقل‌مکان نمود، برخی‌ها به حالت کمپرادور درآمدند، برخی‌ها بروکرات شدند، برخی‌ها تحت عناوین مختلفی مانند نمایندگی [مجلس] و صاحبان نمایندگی کار، تغییر کیفیت طبقاتی دادند، حوضه‌هایی مانند دکتری، وکیل حقوقی و کارمندی حوضه‌های هستند که خرده بورژوازی ایجاد نموده است. در این حوضه‌ها که ملت حاکم در آن فعالیت نمی‌کردند، یک خرده‌بورژوازی درونی شده - که از قشر حاکم بومی منشعب شده- رشد پیدا کرد.

خرده بورژوازی نیز ناگزیر بود در فضای فرهنگی، زبانی و منافع ملت حاکم پیشرفت نماید و در مرحله‌ی جدید، نشانه‌های طبقات حاکم بومی که وارد ساختار تسلیمیت‌پذیری شده بودند را نیز حمل نماید. قطعاً این وضعیت دوگانه‌ی طبقاتی، خرده بورژوازی در گُردستان را به حالت یکی از ناشناخته‌ترین طبقات در آورده است. خرده بورژوازی شهری که در شهرها رشد پیدا می‌کند، در واقع به عنوان طبقه، در صورتی که می‌بایست علیه استعمارگری به مبارزه می‌پرداخت، به علت نامساعدی شرایطی که خود او را به وجود آورده، به عنوان یک قشر بسیار نگاتیو ارتقاء یافت. عوامل اجتماعی که موجب تشکل آن شده‌اند، او را از سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۵۰ به بعد ناگزیر به کنکاش روابط توسعه‌یافته‌ی چند بعدی منافی در گُردستان نمود، که در شهرها از حیث اهداف ملی و فرهنگی، به رهایی واقعی نمی‌رساند. همچنان که عاری از هر گونه اهداف ملی است، به صورت جدی اهداف ملی ملت حاکم را نیز دربر نمی‌گیرد. چون اینچنین تکامل ملی هیچ گونه تعهد منفعتی به او نمی‌داد، نیاز چندانی به ملی‌گرا بودن هم نبود. نه در اقتصاد و نه در سیاست می‌تواند امکان ارتقاء پیدا نماید.

جهت به دست آوردن تمام این امکانات نیز، ناگزیر است رو به ملت سرکوب

شده بیاورد و یک فرهنگ، ایدئولوژی و سیاستی جدید بیافریند. اما تا زمانی که ایدئولوژی، سیاست و فرهنگ طبقاتی که خود او را به وجود آورده، وجود داشته باشد به عنوان یک طبقه‌ی کاملاً ساختگی از او انتظار چنین خلاقیتی نمی‌رود. در جامعه به مثابه طبقه‌ای که ارزش چندانی ندارد و هیچ خصوصیات خلاقیتی ندارد، در این صورت فقط یک راه می‌ماند: گذراندن روزها، در تلاش برای پشت سر گذاشتن روزها، گذرانی مدنی، گذرانی ذلت‌بار مانند صاحب یک حرفه شدن و بزرگ‌ترین نعمت شمردن، از خصوصیات بشمار می‌آیند که خرده بورژوازی را در گُردستان کاراکتریزه می‌نمایند. خرده بورژوازی خویش را به عنوان طبقه فرمولیزه نمی‌نماید. چون بهترین طبقات حاکم این نقش را ایفا می‌نمایند، قادر به جاسوسی هم نیست، چون نیازی به او نیست، علیرغم میلش، در جاسوسی کردن هم پاسخی نمی‌یابد. اگر بخواهد به خلق خدمت کند، منافع روزمره‌ای که او را به حالت خرده بورژوازی در آورده است صدمه خواهد دید و با شدیدترین نوع سرکوب دست به گریبان خواهد شد! از این نظر برای او، روی آوری به رهایی ملی نیز رویداد غیرقابل تصور می‌باشد. چون طبقه‌ی به وجود آمده، هم به ملت حاکم و هم بازمانده‌های بومی، بسیار وابسته است، نه قلب و نه مغزش کفایت این را ندارد. در صورتی که خرده بورژوازی به عنوان طبقه در آفریقا چندین [جنبش] رهایی ملی را رهبری می‌کند، در گُردستان کوچک‌ترین فرآورده به کناری، حتی در سازمان‌یابی ملی و اجتماعی شجاعت خودسازماندهی را به خرج نداد، علیرغم اینکه طبقه‌ای بسیار مسکین می‌باشد، از حیث ایدئولوژیکی و سیاسی به دلیل ظهورش در اینچنین موقعیتی است. همچنین این طبقه که در نقاط مختلف جهان قهرمانی‌های بزرگی آفریده، این چنان کوتوله ماندنش در شرایط گُردستان، حتی علاوه بر خیانت طبقه‌ای حاکم، جلوه دادن حرام‌زاده‌ترین پستی اخلاقی مانند یک قابلیت، در هر حوضه‌ای به عنوان بلایی بر سر جامعه، از هم پراکندگی، تنبلی، ولگردی و انواع بی‌اخلاقی را به حالت ایدئولوژی در آوردن نیز، ناشی از این شرایط ظهور آن می‌باشد. یکی دیگر از منشأهای زهرآلودگی در گُردستان را نیز، این قشر تشکیل می‌دهند. این قشر که بر اساس پیشرفت کاپیتالیسم تُرک ظهور کرده و سرمنشأ آن را نیز، تحت عناوین حرفه‌های معلمی، وکیل، دکتري و غیره... فئودال‌ها و شیخ‌ها تشکیل می‌دهند، به علت شیوه‌ی تشکلیابی‌اش در گُردستان، در جهت آزادی‌بخش ملی نقشی ایفا نکرده‌اند.

در واقع به علت وضعیتی که طبقات گُردستان در آن قرار دارند، ارزیابی آنها به عنوان یک طبقه‌ی واقعی نیز امکان‌پذیر جلوه نمی‌کند. زیرا آنچه یک طبقه را به طبقه مبدل می‌سازد جایگاهش در فرآورده و متناسب با این جایگاه ساختار

ایدئولوژیکی و سیاسی و وضعیت سازماندهی آن می‌باشد. این اقشار گُردستان، وقتی سال‌های ۱۹۷۰ فرا می‌رسید، طبقه‌ای برای خویش نیستند. فرآورده و سازماندهی ایدئولوژیکی و سیاسی در راستای منافع خود به جای خود؛ چون آسیمیلیسیون در میان ملت حاکم را انتخاب نموده‌اند، مستقیماً از طرف این قشر و به میزانی که آنان کافی بدانند سازماندهی می‌شوند، پرورش می‌یابند و فرهنگ کسب می‌کنند. این در حالی است، که لزومی نیست همه با یک روش مشخص پرورش و سازماندهی شوند. به این علت نیز مدام دارای ساختاری در داخل سلطنت هستند. این یکی دیگر از ویژگی‌های کاراکتریستیک [مشخصه] آنان می‌باشد.

با خطوطی بسیار کلی بدین شکل نگارش وضعیت سازماندهی گُردستان در دهه ۱۹۷۰، مبالغه نخواهد بود.

از نظر زحمتکشان وضعیتی بی‌نهایت نامساعد وجود دارد. پرولتاریا در همه جا پراکنده شده است. جایی که به آن آمده ساختاری کاملاً فسیلی دارد و در شرایط ملی غربت‌مانند اروپا که به درون آن غلتیده است، این پرولتاریا به چه وضعیتی می‌افتاد؟ در این شرایط با این همه تناقض چگونه می‌توانست خود را سازماندهی نماید؟ به این دلیل می‌باشد که در این باب، یک بی‌سازماندهی و از خودبیگانگی وحشتناک وجود دارد. یک وضعیت بی‌ثبات وجود دارد که دهقانان نیز از چگونه زندگی کردن مطمئن نیستند. نه در جامعه‌ی قدیمی و نه در جامعه‌ی نوین امیدی نمی‌بینند. در مقیاس بی‌ثباتی نیز، فاقدسازماندهی است. ملت حاکم نیز، این طبقات را در بستر اجتماعی-اقتصادی و ملی خود آهسته‌آهسته ذوب می‌کند، معمولاً چون فونکسیون ذوب‌کردنش محدود است، حالت بجا نیاوردن تمام و کمال وجود دارد. انگار بدین ترتیب یک ارگانسیم اجتماعی-ملی در حال جان سپردن را به مرگ تُرک‌گفتن در جریان است!

از نظر به اتمام رساندن این تابلو، اشاره به وضعیت روشنفکران نیز الزامی است. روشنفکران روابط نزدیکی با طبقات دارند. وضعیت طبقاتی از نزدیک، وضعیت روشنفکران را کاراکتریزه نموده و بدفرمی، بی‌سازماندهی و در حالی که فقر ایدئولوژیکی-سیاسی تا این حد رواج دارد، ظهور روشنفکران نیرومند نیز، غیرمنتظره می‌باشد.

روشنفکران در جهان، خواه به شکل ناسیونالیسم بورژوازی، خواه در جهت پیشبرد و اجرای ایدئولوژی و سیاست مارکسیسم-لنینیسم باشد، درحالی که در رهایی ملی مؤثرترین نقش کادر را ایفا می‌نمایند، دشوار است که بدانیم روشنفکر گُردستانی به چه چیزی مشغول است. او به این می‌اندیشد، اگر معلم شود، در شرایط تحمل‌ناپذیر حیات گُردستان این را یک نعمت می‌شمارد. اگر وکیل شود، به لطف

این حرفه‌ی ظریف به چگونه استثمار چند لایه‌ای به دست آمده خواهد اندیشید؛ اگر یک دکتر شود، به چگونه استثمار کردن نامنصفانه‌ی جامعه‌ای آواره در میان این همه بیماری خواهد پرداخت! و معمولاً او، اگر [توانسته] در یک مأموریت تندخوتر منصوب گردد و یک کارمند است، به چگونه سرکوب بی‌رحمانه‌ی انسان‌های تحت کنترل خود خواهد اندیشید. گرایش‌هایی که روشنفکر کُردستانی به آن روی آورده است، از این عبارت هستند.

روشنفکری که نیروی اساسی تشکل و سازماندهی ایدئولوژی و سیاست انقلابی در این سال‌ها است و تحولات بزرگی را در جهان می‌آفریند، در کُردستان علل توجیه عدم‌ورود به این موقعیت، این موارد هستند. این‌ها نیز با این ساختارشان، روی‌آوری به سازماندهی ایدئولوژی و سیاست انقلابی، رهایی ملی و اجتماعی که هیچ، برعکس در صورتی که این نقش از آنان انتظار می‌رود، در وضعیتی پرهیزکار از این قرار دارند. روشنفکران کُردستان که اکثراً برخواسته از خرده بورژوازی شهری هستند- در حالی که جهت رهایی ملی و اجتماعی آفریدن ایدئولوژی، سیاست و سازمان می‌بایست از وظایف ذاتی آنان باشد- دقیقاً به صورت شایسته به سرمنشأ وظیفه‌ی خود خیانت کرده‌اند. با این حال وقتی سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۷ فرا رسید، در این مرحله‌ی عصر، که به بهترین شکل از حقوق اجتماعی و ملی صاحب‌داری می‌شد، در کُردستان که سکوت بزرگ، پوسیدگی، از هم‌پاشیدگی و فرسودگی حکمفرما و همه چیز به قیمتی ارزان در بازار معامله می‌شد، وضعیت روشنفکران نیز از این قرار است. البته که این ناشی از ویژگی‌های تشکل طبقاتی آنان که از درون آن برخاسته‌اند، می‌باشد.

همزمان در حین توجیه وضعیت عقب ماندگی سازماندهی مدرن در کُردستان، در نظر نگرفتن بنیان‌های تاریخی آن غیرممکن است، در عصر آزادی‌بخشی ملی و احزاب که در آن زندگی می‌کنیم، هیچ خلق، طبقه و قشری وجود ندارد که فاقد حزب و سازماندهی باشد. در این سال‌ها که جامعه با سازماندهی منسجم، از اقتصاد گرفته تا سیاست و تمام حوضه‌ها، در کُردستان بر خلاف پیشرفت این عصر، مبدل به نیروی سیاسی شدن، حتی جهت تأسیس یک سازمان مقاومت‌جو، این همه وضعیت واپسگرا وجود دارد. اگر قرار است در کُردستان بحث از یک سازمان شود، این ارتش استعمارگر تُرک و سازماندهی مدنی-بروکراتیک دولت تُرک می‌باشد. سازماندهی مدارس، ابزارهایی هستند که زبان و فرهنگ یک خلق [در آن] نابود می‌گردد و در حوضه‌ی اقتصاد نیز سازمان‌هایی هستند جهت غارت و ربایش منابع روزمینی و زیرزمینی، دسترنج و ارزش‌های به دست آمده به قیمت نابودی [یک خلق]. انحصارهای دولتی، دامداری‌های دولتی، دفاتر ابزارآلات، نهادهای گوشتی،

ماهی و غیره... تمام این‌ها حوضه‌هایی هستند که استعمارگری سازماندهی نموده و خلق را در حوضه‌ی اقتصادی به سوی فقدان سازماندهی هدایت می‌نمایند. به این جهت نیز منشأ فقدان سازماندهی در حوضه‌ی اقتصاد هستند. از یک طرف سازماندهی ملت حاکم در هر حوضه‌ای و از طرفی دیگر فقدان سازماندهی یک خلق در تمام این حوضه وجود دارد. پیشرفت یکی به معنی نابودی دیگری است. در حالی که ملت حاکم تحت لوای این سازماندهی‌ها پیشرفت می‌نماید، ارزش‌های ملی خلق گردد به تمامی تخریب و فرمیابی ملی به بی‌فرمی متحول می‌گردد. نه تنها وضعیت نبود سازماندهی ملی، بلکه در وضعیت افزایش هر چه بیشتر بدفرمی ارزش‌های ملی، آفرینش و پیشبرد ایدئولوژی و سیاست، سازمان‌ها و اشخاصی وجود دارد که به این خدمت می‌کنند. از حوضه‌ی نظامی گرفته تا اقتصادی، از فرهنگ گرفته تا حوضه‌ی آموزشی، سازمان‌هایی که در خدمت نابودکننده‌ترین و امه‌اکننده‌ترین ایدئولوژی و سیاست هستند و همچنین پرورش کادرهایی که مدیران این سازمان‌ها هستند، موضوع بحث می‌باشد. زمانی سال‌های ۱۹۷۰ فرا رسید، که در گُردستان عدم پیشرفت اجتماعی، ملی و دیگر حوضه‌ها، از نتایج حوضه‌ی سازماندهی می‌باشند.

سال‌های ۱۹۷۰، مرحله‌ای است که امپریالیسم در سطح جهان فشرده‌ترین بحران را از سر می‌گذراند. بورژوازی امپریالیستی در تمام حوضه‌ها جامعه را از هم متلاشی و در حالت جان‌سپردن قرار داده است. یعنی از حالت طبقه‌ای سازمان کار بیرون آمده و جامعه را در حوضه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از بحرانی به بحرانی دیگر کشانده و این بحران‌ها را نیز به سنگین‌ترین شکل ممکن از کیسه‌ی خلق‌ها بیرون می‌کشد. بدترین [شکل] قلبی این نیز، در سازماندهی بورژوازی تُرک که در بدترین حالت وابستگی به امپریالیسم قرار دارد مشاهده می‌گردد. بورژوازی تُرک که از همان اوائل، موقعیت ترقی‌خواه ضعیفی داشت، در شرایط امپریالیسم قادر به تشکیل یک کاپیتالیسم ملی نگشت. به همین خاطر قادر نشد آن را به حالت یک عامل مؤثر پیشرفت در بیاورد. پس از سال‌های ۱۹۵۰ که به خوبی وابستگی‌اش را به امپریالیسم توسعه بخشید و کاپیتالیسم که در سطح جهان به دوران جان‌سپردن پا گذاشته بود، تأثیرش را به صورت مؤثر در اینجا نیز نشان داد.

این وضعیت واپس‌گرایی بورژوازی تُرک، عصبانی کردن و افزایش استثمار بی‌معنی بر جامعه، در حوضه‌ی سیاسی منعکس شد، بورژوازی تُرک با در پیش گرفتن فاشیسم که یکی از خون‌آشام‌ترین رژیم‌ها است، سعی می‌کرد از فروپاشی [نظام] جلوگیری نماید. افزایش بی‌وقفه‌ی تورم و بی‌کاری، حتی ادامه به وابستگی امپریالیسم را به حالت غیرممکن در آورد. در سال‌های ۱۹۸۰ نیز اقتصاد به کلی متوقف و حتی

پرداخت سود قرض‌های خارجی به وضعیت پرداخت ناشدنی درآمد. در حالی که تورم، جهش گذار از ارقام صدرصدی را نشان می‌داد، علیرغم اعزاز کارگر به تمام نقاط جهان بی‌کاری به ابعادی غول‌آسا رسید. محصولات دهقانان به قیمت هیچ از دستشان گرفته شد. اما علیرغم تمام این‌ها بورژوازی تُرک باز هم نتوانست اقتصاد را نجات بخشد و به تمامی جامعه را در حوضه‌ی اجتماعی و اخلاقی به درون فروپاشی سوق داد.

این طبقه یکی از بدترین شکل تقلید تمام حوضه‌های کج‌قامت ساختار خود را در گُردستان به وجود آورده است. این طبقه که حتی نمی‌تواند جامعه‌ی در دست خود را سازماندهی نماید، در گُردستان جز منافع زننده، استثمار زمخت، اشغال نظامی و بر این اساس جنگی که علیه جامعه انجام می‌دهد، چه چیزی را می‌تواند سازماندهی کند؟ آنچه امروزه نیز انجام می‌دهد در راستای منافع امپریالیسم و با هدف محافظت از او علیه خلق، سازماندهی یک جنگ و شکنجه می‌باشد. به زمخت‌ترین شکل ممکن اجرای یک آسیمیلاسیون که کودکان را نیز در بر می‌گیرد و با یک تلاش نهایی تحت بازسازماندهی منابع رو زمینی و زیرزمینی و استثمار آن است.

بورژوازی تُرک آنچه را که برای پیشرفت اقتصادی-اجتماعی و ملی خود انجام نداد و حتی در اینچنین مرحله‌ای که خود در حال فروپاشی است، در گُردستان به چه مفهومی می‌تواند یک سازماندهی را توسعه بخشد؟ بورژوازی تُرک تمام زهر این مرحله‌ی فروپاشی را بر تُرکیه و بیشتر از آن را بر گُردستان خالی می‌کند. در عصر ما این بیشترین موردی است که در حال رشد می‌باشد. یک طبقه اگر توان رهبری رهایی جامعه را در خود می‌بیند، سیاست آن طبقه می‌تواند ادامه داشته باشد. همچنین اگر دارای استعداد پیشرفت نیروهای اجتماعی است و در روساخت شانس تحقق اینچنین پیشرفتی را دارد، آن طبقه می‌تواند شانس زندگی داشته باشد و از میان برداشتن چنین طبقه‌ای دشوار است؛ زیرا هنوز استعدادشان را به تمامی وارد میدان نکرده‌اند. در این معنی تشخیص مارکس مبنی بر: «تا زمانی که یک طبقه از تمام استعدادهایش استفاده نکرده، بیرون راندن آن از روی صحنه‌ی تاریخ، امکان‌ناپذیر است» قطعی است. اما دیگر آشکار است که بورژوازی تُرک در وضعیت کنونی از حالت این گونه طبقه‌ای در آمده و به جامعه و ملی شدن در راستای پیشروی شتابی نبخشیده و نخواهد بخشید!

بورژوازی تُرک به خصوص به دلیل شرایط مساعد خارجی موفق به ساخت مشخصی از کاپیتالیستی شدن، در فرم دولتی شده و از نظر تکامل ملی تُرک گام مشخصی برداشته است. اما این نیز، گام بسیار محدودی است. پس از رشد وابستگی به

امپریالیسم و بخصوص در برهه‌ی بحرانی سوم امپریالیسم، این طبقه به نام ترقی چیزی برای ادا به خلق تُرک نیز ندارد. برعکس قابل مشاهده است که جامعه‌ی اینجا را نیز به بی‌کاری سوق داده، آن را کاملاً به امپریالیسم وابسته ساخته و اقتصادش را نیز به حالت گره کور درآورده است. در حوضه‌ی سیاسی نیز به درون فاشیسم و جدال سوق داده است. این طبقه از این به بعد به عنوان طبقه استعدادش را از دست داده و حتی قادر به سازماندهی جامعه‌ی خود هم نیست، در گُردستان جز جنگ و استثماری بسیار زمخت، چیزی برای سازماندهی کردن ندارد.

امروزه به خصوص تحت حکمرانی ژنرال‌ها می‌تواند وانمود کند که طبقه‌ی نیرومندی است. اما آشکارترین شیوه‌ی بیان نابودی یک طبقه، معمولاً به بازار کشیدن ژنرال‌ها است. این طبقه که در تلاش است نقطه‌ضعفش را در حوضه‌ی سیاسی-اجتماعی با ژنرال‌های زربفتی و سردوشی‌دار ببوشاند و احساس می‌کند جامعه را با چند فردی می‌تواند مدیریت نماید، این نیز به این معنی می‌باشد که به کلی در آستانه‌ی فروپاشی قرار دارد.

آیا این همه تأثیر متلاشی‌کننده، انحلال‌کار و واپس‌گرای این طبقه می‌تواند ادامه داشته باشد؟ اگر تحولات عصر ما در نظر گرفته شود آیا این وضعیت عموماً امپریالیسم و خصوصاً رژیم‌های وابسته به آن، که جامعه را از زیرساخت تا روساخت دیوانه ساخته‌اند، می‌تواند ادامه پیدا کند؟ حتی اگر رژیم‌های خشکی مانند فاشیسم نیز به اجرا در بیاید، آیا در این کشورها پابرجا ماندن این طبقات معنایی دارد؟

اگر پاسخ منفی است در این صورت در عصر جنبش‌های رهایی ملی انقلاب سوسیالیستی که باید در آن زندگی کرد و بر اساس انقلاب اکتبر علیه امپریالیسم و همکاری‌هایش، پرولتاریا و خلق‌هایی که در فضای جنگی مقاومت نیرومندی سازماندهی شده‌اند، بازسازماندهی جامعه و ملت‌هایی که امپریالیسم متلاشی کرده، عاری از معنا گردانده، سوق آنان به درون یک زندگی با معنا موضوع بحث می‌باشد. این جریان نیرومند عصر، که بر پایه‌ی انقلاب اکتبر توسعه داده شد، در میان دو جنگ جهانی بستری‌هایش را نیرومند ساخت و پس از جنگ جهانی دوم نیز راهگشای پیشرفت سازماندهی‌های ملی و اجتماعی-اقتصادی سوسیالیستی یک‌سوم جهان شد، در روزگار ما نیز به سرعت تداوم دارد. معمولاً بی‌معنایی طرفی به معنای رشد [طرف] مخالف و اثبات سازماندهی جامعه و ملت از جانب این نیرو است.

این جریان نیرومند عصر ما چگونه در گُردستان بازتاب خواهد یافت؟ تاریخی که در راستای پیشروی خلق‌های جهان در حال پیشرفت است، در گُردستان از قرن ۱۹ به بعد یک سیر نزولی داشته، رهایی اجتماعی و ملی آن متلاشی شده و در حوضه‌ی

سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی در مضیقه قرار گرفته و به درون پروسه‌ی نابودی سوق داده شد. این وضعیت در عصر امپریالیسم، به دست طبقه‌ای بسیار وامانده و وابسته به امپریالیسم هرچه بیشتر به پیش کشیده شد. در روزگار ما نیز این طبقه به عنوان یکی از واپسگراترین مهره‌های امپریالیسم بین‌المللی، با پافشاری در خاورمیانه تلاش می‌کند به این نقشش ادامه دهد و با این وضعیت تلاش می‌کند در گردستان سازماندهی در جهت پیشرفت را با یک جنگ و شکنجه‌ی تمام عیار متوقف سازد.

ما دلایل این‌ها را هر چه بیشتر به شکل پیشرفت تاریخ و در شرایط تاریخی، که گردستان امروزی را مشروط گردانده است مرتبط ساختیم. در قدیم اعمال جبر معنایی داشت و با اینکه این جبر می‌توانست انجام گردد. در دوران امپراطوری عثمانی همچنان که یک تأسیس فئودالی اقتصادی-اجتماعی می‌توانست بر یک تأسیس فئودالی اقتصادی-اجتماعی دیگر زورگویی [جبر] کند، در دوران جمهوریت نیز می‌توانست آن را انجام دهد. زیرا جمهوریت، در حال پیشرفت تأسیس و تکامل ملی اقتصادی-اجتماعی کاپیتالیستی بود. در گردستان نیز رکود فئودالی در حال اجرا بود. اما اکنون از این‌ها گذار صورت گرفته است. رژیم جمهوری و بورژوازی به عنوان نیروی حکمرانی آن به سوی تباهی در حال پیشروی می‌باشد. گردستان نیز در پیوند با بلوغ شرایط عینی خویش با علل و نتایجش، متوجه بی‌معنایی وضعیتی که در آن قرار دارد شده و شروع به درک جریان‌های نیرومند عصر نموده است. متوجه تناقض میان عصر با خود و چرایی به تناقض درافتادن خود با عصر بدین شکل شده و شروع به درک قدرتی که از زیرساخت گرفته تا ساخت او را در اینچنین وضعیتی بی‌معنایی قرار داده، کرده و با تمام روابط داخلی و خارجی، شرایط تاریخی و معاصر آن آشنا شده است. این قوه‌ی ادراک نتایجش را نشان خواهد داد. اگر جامعه تا این حد به جنون وادار شده و همچنین تا این میزان به واقعیت ملی جامعه حمله می‌شود، یک پروسه‌ی خلاف آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. خود رهاسازی این جامعه به انقلابی‌ترین شکل ممکن در دستور کار قرار خواهد گرفت. مکرر سخن: «تأسیس چیزی به رادیکال‌ترین شکل، مرتبط با فروپاشاندن چیز قدیمی به رادیکال‌ترین شکل است» گفته می‌شود. در گردستان نیز که زیرساخت و روساخت آن از جانب رژیم وابسته به امپریالیسم متلاشی شده، ظهور نیرومندترین جریان، علیه این و تهاجم به آن [تمام] نیروی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی اجتناب‌ناپذیر است. در گردستان وضعیت متلاشی شده‌ی اجتماعی و ملی وجود دارد. این همانند دوران فئودالی، در دوران کاپیتالیسم نیز اینچنین است. یعنی هر دو رژیم نیز به جامعه چیزی نداده‌اند، برعکس تا سرحد سلول به انحطاط کشاندن و به سوی

فقدان سازماندهی سوق دادن، در جریان می‌باشد.

با این حال در گُردستان آنچه را که بتواند در حوضه‌ی اجتماعی موضوع بحث باشد از بین برده شده است. بیش از این کشاندن جامعه به [درون] فقدان سازماندهی و بیشتر از این رویارو کردن آن با نابودی غیرممکن است. تا به امروز تأخیر در مخالفت با این وضعیت به شیوه‌ای رادیکال دارای عللی قابل فهمی می‌باشد. فشار خارجی و بسترهای اجتماعی داخلی از علل اساسی آن هستند. اما از طرفی دیگر نیز جامعه‌ای وجود دارد که از جانب تمامی این نیروها به درون پروسه تباهی سوق داده می‌شود و روشن است که جامعه در مقابل اینچنین چیزی قامت خم نخواهد کرد. اگر در یک جامعه، طبقه‌ای وجود داشته باشد که در حال ارتقاءیابی باشد و جریان عصر کماکان به رهبری ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی این طبقه در حال پیشرفت است، تغییر کلی اینچنین وضعیتی قطعی است. خلاصه آنچه طبقه‌ی بورژوازی در گُردستان قادر به انجام آن نشده است، انجام آن از طرف طبقه‌ی کارگر و متفکرین موضوع بحث است. شرایط مادی که بتواند تأسیس ملت را با یک منطق کاملاً انقلابی پیشرفت دهد، در نتیجه تحولات ۲۰-۳۰ ساله‌ی اخیر و در سال‌های ۱۹۷۰ فراهم شده است. با اتکا بر این شرایط مادی دیگر شانس ظهور نیروهای طبقاتی که این سیر نگاتیو را متوقف سازد نمایان شده است. در گُردستان نه تنها یک انقلاب دموکراتیک ملی، بلکه پیش‌گیری و سوق نژاد یک انسان به وضعیتی سازماندهی نشده‌تر از سازماندهی عشیره‌ای، در جریان می‌باشد. عصر ما اگر عصری است که به سوی تأسیس یک جامعه‌ی برتر به سرعت در حال جریان می‌باشد و به جای ملل بورژوازی، ملل پرولتاریا در حال تکامل می‌باشد، نیروی نوین گُردستان همچنان که جز دفاع از این کار، به طور کلی چاره‌ای دیگری ندارد، این در عین حال وظیفه‌ی تاریخی او نیز می‌باشد.

آنچه در گُردستان به واقعیت خواهد پیوست، صرفاً حل مسئله‌ی انقلاب نیست. از میان برداشتن [وضعیت] نابودی، فرسودگی و فروپاشی است که در هیچ جامعه‌ای دیده نمی‌شود. در گُردستان دقیقاً یک فروریزی وجود دارد و به‌مثابه ضد این نیز، پیشرفت بهترین سازمان اجتناب‌ناپذیر است. جوامعی مانند کشورهای اروپای غربی که هرچه بیشتر کاپیتالیسم را توسعه می‌بخشند، امروزه از انقلاب سوسیالیستی در حالت دورترین‌ها هستند، اما جوامعی که کاپیتالیسم به آنان هیچ چیزی نداده در حالت نزدیک‌ترین‌ها به انقلاب قرار دارند. زیرا جوامعی که کاپیتالیسم به آنان چیزی نداده است، علیه او جز مقاومت و جنگی وحشتناک چیز دیگری در انتظارشان نیست.

کاپیتالیسم گُردستان که به دست کاپیتالیسم تُرک در حال رشد می‌باشد و کاملاً

در راستای ویرانی است، عاقبتی جز براندازی با یک نبرد بی‌امان در انتظار ندارد. به همین جهت است که نیروی برخاسته به نبرد، در اولین مرحله‌ی رهایی ملی و در پیشرفت سوسیالیسم منطقه، نامزد مبدل شدن به مؤثرترین قلعه‌ها است. این ناشی از ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی آن است. هر کوششی که در راستای منافع پرولتاریا توسعه نیابد، در گُردستان به نتیجه نخواهد رسید. غیرقابل باور است که در گُردستان جز پرولتاریا، نیروی دیگری جنبش شایسته‌ی عصر را توسعه ببخشد. در گُردستان برخلاف وجود برخی جنبش‌ها با ماهیت گویای بورژوازی، اگر این‌ها نتوانسته‌اند حتی کاریکاتور جنبش رهایی ملی شوند، نشانگر این واقعیت است. کاپیتالیسم که تا این حد خویش را بی‌معنا ساخته است، البته که می‌تواند کاریکاتورهای بسیار زشتی بیافریند. از این کاریکاتورها که انعکاسی از خود او هستند نیز انتظار هیچ فونکسیون مثبتی نمی‌رود. به این دلیل نیز در گُردستان جنبش‌هایی که با محتوای بورژوازی تحت نام رهایی ملی ظهور کرده‌اند، تحت لوای این نام هرچند که بخواهند خویش را پرده‌پوش هم نمایند، نخواهند توانست خویش را از یک کاریکاتور زشت نیروهای بورژوازی ملی نجات دهند. حتی اگر نقاب مارکسیسم را هم به صورت خود بزنند و اگر طرفدار خلق هم ظاهر شوند نیز بی‌اصالت‌ترین اپورتونیسم را به نمایش خواهند گذاشت که جز خود، نخواهند توانست کسی را متقاعد سازند. این زشتی‌های آنان، فوراً دستشان را رو می‌کند. تمام این‌ها جهت ایجاد یک تحول، ورودی اصیل را به حالت جبری در می‌آورد. بدون ایدئولوژی، سیاست، سازماندهی و رهبری خالص، شفاف، ساده و انقلابی پرولتاریا که انسان‌ها در آن پیشرفت می‌کنند، ادامه‌ی یک تحول عادی که هیچ، حتی شروع کردن هم غیرممکن است.

آیا پراکندگی موجود در این باب می‌تواند یک مانع باشد؟ اصیل‌ترین اثرها، بر پایه‌ی نوین‌ترین اساس‌ها پیشرفت خواهند کرد. تاریخ با الگوهای بی‌شماری نشان داده که در جایی اگر رژیمی در بی‌معناترین وضعیت قرار دارد، در آنجا رژیم مخالف آن نیز به نیرومندترین شکل ظهور خواهد نمود. در فاسدترین محیط برده‌داری، فئودالیسم اروپا ظهور نمود و بر اساس فرسوده‌ترین فئودالیسم اروپا نیز کاپیتالیسم اروپا متولد شد. در شرایط روسیه نیز که کاپیتالیسم در واپس‌گراترین شکل توسعه داده شد، انقلاب اکتبر متولد شد. امروز در گُردستان، از خودبیگانه‌سازترین نابودکننده‌ترین [نوع] کاپیتالیسم مورد بحث می‌باشد که جامعه را در درون یک جبر قرار داده و موفقیتش را امکان‌ناپذیر می‌سازد. در منطقه‌ای که چنین کاپیتالیسمی وجود دارد فقط سوسیالیسم می‌تواند رشد نماید. در این معنی، تاریخ تحقق سوسیالیسم توسط خلق‌های خاورمیانه، تحولی که با کاپیتالیسم به احقاق

نرسیده و پیروزی این در منطقه‌ای که کاپیتالیسم در بیشترین حد آن را به ویرانه تبدیل نموده اجتناب‌ناپذیر می‌گرداند. از این نظر، بی‌سازماندهی موجود، ما را نمی‌ترساند. برعکس، بی‌معنایی نیرویی که مسئول این است از چشم انداختن آن با یک آژیتاسیون و پروپاگاندای بسیار آسان، نبردی بسیار آسان را با او امکان‌پذیر می‌سازد.» به تزلزل در آوردن رژیم‌ها که چیزی به مردمش عطا کند دشوار است. اما رسواسازی، منزوی‌سازی و نابودسازی رژیمی که به مردم هیچ چیزی عطا نمی‌کند و همه چیزش را به غارت می‌برد، آسان است.» اکنون در گُردستان واقعیت از این قرار است. به همین جهت است که، این علیه کاپیتالیسم، وضعیت به نفع نیروهای سوسیالیستی می‌باشد. برخلاف جامعه‌ی غربی که نمی‌توان با آژیتاسیون و پروپاگاندا کار چندانی انجام داد، در گُردستان کار بسیاری از این طریق می‌توان انجام داد. در شرایط جهان امروزی، شرایط انجام شرافتمندانه‌ترین مبارزه در گُردستان نیز وجود دارد. در این معنا وحشت از این پراکندگی که هیچ، این واقعیت روشن است که شجاعت، نیرومندی می‌آفریند. علیرغم [وضعیت] نامساعد طبقات -ناشی از کاپیتالیسم-، در آغوش گرفتن این کار به رهبری طبقاتی که با او در تناقض هستند به ما شهادت می‌بخشد. از این چنین نتیجه‌ای به دست می‌آید: این انسان‌ها که کاپیتالیسم استعمارگر به درون طبقاتی شدن بی‌فرمی سوق داده است به آسانی مبارزه‌ی ما می‌تواند [دوستی] آنان را به دست بیاورد. مادام که این طبقات -حتی آنانی که در پروسه‌ی جاسوس شدن قرار دارند- در دست این نیروی تا این حد به وضعیت بی‌معنی دچار آمده‌اند، ما نیز به آسانی می‌توانیم آنان را تحت تأثیر قرار دهیم. این‌ها طبقاتی بزدل هستند. بزدلی آنان ناشی از کاپیتالیسم و روابطی است که برقرار ساخته‌اند. زمانی که دلاوری سوسیالیسم و قدرت سازماندهی آن وارد عمل شود، حتی به دست آوردن این اقشار بسیار ترسو نیز، آسان است. آنچه به یک طبقه شهادت می‌بخشد جایگاه آن طبقه در فرآورده‌ی مادی است. در گُردستان کاملاً یک [وضعیت] بی‌شالوده و بی‌سقف وجود دارد. نه در پایین و نه در بالا وضعیتی که آن‌ها را بگیرد و شهادت بخشد وجود ندارد. به این علت جمع‌آوری تمام توده‌های انسانی گُردستان، زیر سقف معارفی، تشکیل دهنده و افتخارآمیز سوسیالیسم و به نبرد واداشتن دشوار نخواهد بود. یک ایدئولوژی توانمند هم نخواهد توانست آنان را از دست ما در بیاورد، فقط و فقط بی‌معنایی، توانایی گرفتن آنان را دارد. اما اگر نبرد با بی‌معنایی، تحت یک ایدئولوژی، سیاست و سازماندهی که موعودگر یک زندگی مترقی باشد انجام گردد، ممکن نیست بی‌معنایی [تواند] چندان اصرارورزی نماید. در این صورت تسلیم گرفتنش از طرف انقلاب آسان است. حتی تسلیم گرفتن اقشار جاسوس طبقات حاکم نیز دشوار نیست. این‌ها اقشاری هستند که

با چند درگیری کوتاه می‌توان تسخیر نمود.

بورژوازی تُرک که امروزه آخرین رسته‌ی زرهی خود را به تن کرده و علیه خلق‌ها با نیروی نظامی علنا اعلام جنگ می‌کند. اما جبر نظامی همچنان که در تاریخ هم قابل رؤیت است، آخرین پناهگاه طبقه‌ای که بنیان‌های اجتماعی-سیاسی‌اش را از دست داده، می‌باشد. بورژوازی تُرک نیز امروزه با یک اخلاق برتر، یک فُرم تولیدی برتر، یک جامعه‌ی برتر و فرهنگ برتر نمی‌جنگد، فقط می‌تواند بگوید: «قدرت نظامی دارم»؛ و به دست این‌ها بدترین نوع جنگ را انجام می‌دهند. روشن است که دیگر او، بر باد رفته است. در شرایط امروزی ما، در ترکیه و کُردستان این نیرو که اینچنین جنگی را هدایت می‌کند، چون در مقابل خود کمی هم نیروهای تشکیل دهنده‌ی سوسیالیسم را نمی‌بیند، می‌تواند به این خشونت بی‌معنای خود ادامه بخشد. به خصوص اگر در کُردستان چنین جنگ بی‌معنایی را انجام می‌دهد و اگر چنان ظاهر می‌گردد که چند پیروزی موقتی را به دست آورده، این ناشی از عدم مداخله مؤثر نیروهای تشکیل دهنده [organizer] و تأثیرگذار سوسیالیسم است! در گذشته با یک پیشرفت بسیار کم ایدئولوژیکی و سیاسی، تمام ساختار بورژوازی در کُردستان فاش شدند. همین که پرتوهای تشکیل دهنده (organizer - örgütleyici) و تأثیرگذار سوسیالیسم نور افشان شدند، وحشت تاریخی به سرش زد! معنادار است، همین که تک‌به‌تک، تمام جرایم بورژوازی تُرک که در تاریخ مرتکب شده در مقابلش سبز شدند با سراسیمگی به دلیل مجرم بودنش، ارتش را در آغوش گرفت و خود را تحت امنیت قرار داد. زیرا تمام جرائمی که علیه تاریخ و خلق‌ها مرتکب شده، امروز در عینیت کُردستان در مقابلش سبز شده و کيفرخواست می‌شود. چنان که فقط به خیال انقلاب، سرنگونی طبقه‌ای که تا این حد گستاخ شده دشوار نخواهد بود، روشن است که پرداخت جرائمی که مرتکب شده نیز الزام‌آور می‌باشد. این طبقه به میزان سهم منفی‌اش در سیر تاریخ جهان، در سیر [تاریخ] منفی خلق‌های منطقه نیز سهم بزرگی دارد. امروزه نیز ژاندارمی امپریالیسم را برای خویش شرف دانسته و به عنوان سیاست مؤثر طبقاتی و امکاناتی که این سیاست را تحقق می‌بخشد زندگی می‌کند. نباید مجازات کردنش با کيفرخواست تمام جرائم طول تاریخ در مرحله‌ای که نیروهای سوسیالیسم عصر ما تا این حد نیرومند شده‌اند، چندان سخت باشد. به نقطه‌ای رسیده‌ایم که تصفیه حساب در [وضعیت] عینی کُردستان که بیشترین جرائم را مرتکب و از پیشرفت آن پیش‌گیری نموده، می‌گذرد.

او، در حالی که با جلب حمایت خارجی و داخلی واپسگراترین عناصر کاپیتالیستی به ما هجوم می‌آورد، ما نیز با جلب حمایت خارجی و داخلی مترقی‌ترین نیروهای عصرمان در گُردستان و تُرکیه حمایت خلق‌ها را که از دست این طبقه بیشترین [رنج] را متحمل شده‌اند به دست آورده و تحت تأثیر متعالی سوسیالیسم، سازماندهی خلق که بسیار بی‌سازمان است؛ همچنان که آفریدن جبر بیکران سیاسی و نظامی خلق، علیه جبر نظامی طرف مقابل که در خدمت واپسگرایی است دشوار نیست، شایسته‌ترین وضعیت برای عصر و خلق‌مان می‌باشد.

اگر با انجام یک فعالیت بسیار کم هم بوده، دیگر برای اکثر انسان‌ها [این] به واقعیتی قابل درک در آمده که جز این هیچ راه دیگری، چیزی را نجات نخواهد داد. در پرتو واقعیات عصرمان جهت تغییر واقعیات تاریخی، اجتماعی و ملی‌مان از طریق انقلاب که خلاصه‌وار با چین رویکردی ارزیابی نمودیم، طبقه‌ی کارگر و راهنمای عملیاتی آن یعنی سوسیالیسم، چگونه نقش تاریخی‌اش را ایفا خواهد نمود؟ از این پس، این پرسشی خواهد بود که باید روشن سازیم.

الف) نگاهی کوتاه به تاریخ جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه

برای میلتان‌های انقلابی که خواهان بر دوش گرفتن مبارزه‌ی انقلاب هستند، درک صحیح گذشته و همچنین به صورتی روشن، دیدن باتلاق رفرمیسم، رویزونیسم، اپورتونیسم و سوسیال‌شوونیسم، در کسب مفاهیم انقلابی، کمک‌رسان خواهد بود. تاریخ جنبش‌های سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه شامل مدت طولانی است و سرآغاز آن تا اوائل عصرمان باز می‌گردد. اما علیرغم اینکه صاحب تاریخی پر قدمت است، تا کنون در درون جنبش دموکراتیک، رفرمیسم و در درون جنبش سوسیالیستی نیز، رویزونیسم و اپورتونیسم تأثیرش را در مقداری زیادی احساس می‌گرداند. در نتیجه‌ی این نیز، علیرغم اینکه مبارزه انجام شده، اما همچنان که در مبارزات دموکراسی یک فاصله‌ی جدی و مهم طی نشده، خط مشی ایدئولوژیکی و سیاسی جنبش سوسیالیستی نیز به صورتی کافی و درست مطابق با شرایط عینی به میان نیامده، ساختار سازمانی آن به میزان کافی پیشرفت ننموده و اتحاد آن تحقق نیافته است. جنبه‌ی منفی‌تر مسئله، نیروهایی که مسئول این وضعیت می‌باشند و یا در وضعیت مدعی و پذیرش مسئولیت تاریخی این مبارزه هستند، پژوهش اینچنین گذشته‌ی تاریخی را در پرتوی مبانی درست مارکسیسم-لنینیسم به اندازه‌ی کافی انجام نداده و حتی کم‌وکاستی و اشتباهات را تشخیص نداده و در نتیجه، به جای این‌ها نکات صحیح را هم تثبیت ننموده‌اند. با گفتن: او، «صاحب یک گذشته‌ی تاریخی طولانی هستیم» به کار بی‌اعتنایی نموده‌اند. یا اینکه از اشتباهات دفاع کرده و هر

چه بیشتر بسترسازی نموده و در باتلاق خیانت کاملاً فرورفته‌اند. اکنون در چنین محیطی، در ترکیه نیروهای سوسیالیست واقعی که مسئولیت تاریخی مبارزه‌ی انقلابی خلق را بر دوش دارند و در کنار دیگر وظایف، به عنوان یکی دیگر از وظایف مهم، لزوم انجام پژوهش درست این گذشته‌ی تاریخی را بیان می‌داریم و با تفکیک درست از اشتباه، ما نیز مبارزات خود را بر اساس نقاط صحیح توسعه می‌دهیم. ما خود نیز با خطوط کلی این پروسه را به مراحل مختلف دسته‌بندی و بررسی می‌نماییم. روشن است پژوهش ما فراگیر و همه‌جانبه نخواهد بود و چنین ادعایی هم نداریم. اساساً اگر نیروهایی که در وضعیت پذیرش این مسئولیت هستند، این کارا به صورتی درست و فراگیر انجام می‌دادند، ما به آنچه انجام شده متعهد می‌ماندیم. اما این وظیفه چون از جانب آن نیروها به اندازه کافی انجام نشده، ما ناگزیر شدیم این را در خطوط کلی و خلاصه‌وار مورد بررسی قرار دهیم و امیدواریم تعاریف کوتاهی را که در اینجا انجام می‌دهیم برای نیروهایی که به صورت جدی و مسئول‌پذیرانه در تلاش برای انجام این وظیفه هستند و همچنین در ترکیه برای مبارزه‌ی دموکراتیک خلق تلاش می‌کنند، همیاری مهمی باشد.

ب) دوران تا سال ۱۹۲۳

از اواسط قرن ۱۹ به بعد امپراطوری عثمانی که تحت تأثیر کاپیتالیسم غرب قرار گرفته بود، در اواخر قرن به طور فزاینده‌ی به حالت یک نیمه‌مستعمره درآمد. در این مرحله روشنفکران بورژوازی ترک که در برخی از پایتخت‌های اروپا گردهم آمده بودند، اگر چه سعی نمودند در تون‌های مختلفی افکار ناسیونالیستی بورژوازی را توسعه بخشند، جز جنبش مشروطه‌ی اول (۱۹۷۸) که در مدت زمان کوتاهی نیروی تأثیرگذاری خود را از دست داد، نتوانستند چیز دیگری خلق نمایند.

در رابطه با تحولات جدیدی که پروسه‌ی نیمه‌مستعمرگی به میان آورده بود، از اوائل قرن ۲۰ به بعد قیام خلق‌های فرودست و جنبش ناسیونالیستی بورژوازی در میان مرزهای امپراطوری شتاب گرفتند. در این میان باید اظهار داشت که به صورتی نامنظم جنبش‌های دهقانی، علیه فئودالیسم در حال تداوم و پیشرفت بود. این مبارزات با جنبش ۱۹۰۵ ترکان جوان^۱ (جنبش اتحاد و ترقی^۲) که

^۱ Jön Türkler : ترک‌های جوان؛ جریانی که با هدایت و حمایت فرانسویان در میان ترک‌ها توسعه داده شد؛ ژاکوبن‌های ترک! نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین می‌آورد: واشکافی ظهور ترکیه‌ی مدرن در رابطه با واقعیات «گلوبال و ژاکوبنی» کاپیتالیسم ضروری بوده و بدین ترتیب هرچه بیشتر صراحت کسب می‌کند. امپراتوری عثمانی بعد از کنفرانس برلین در سال ۱۸۷۸ در برابر کاپیتالیسم (که از سال‌های ۱۸۷۰ وارد مرحله‌ی انحصارگری امپریالیستی شد) به تمامی وارد مرحله‌ی فروپاشی شد. جریان‌های «دولت-ملت» گرا از درون و برون، نهادهای سنتی و قدیمی امپراطوری را به لرزه درآورده بودند. تدابیر اصلاحاتی مؤثر واقع نمی‌گشت. رهاسازی امپراطوری مهم‌ترین هدف بود. جریانی که بدان جنبش «ترک‌های جوان» گفته می‌شود، شاخه‌ی جریانی

به رهبری «مازینی» در اروپا بود که امپراطوری را متأثر نموده بود. به‌منزله‌ی شاخه‌ی ملیت‌گرای ژاکوبنیسم شکل گرفته بود.

تحت تأثیر انقلاب دموکراتیک-بورژوازی روس و تحت مدیریت روشنفکران بورژوازی که بر روی نهال امپراطوری پرورش یافته بودند، با تحقق انقلاب سال ۱۹۰۸ به قدرت رسیدند. اما این اولین نمایندگان بورژوازی تُرک، همچنان که دموکراسی بورژوازی و مبارزات انقلاب دموکراتیک-بورژوازی را ترقی بخشیدند، برعکس با فئودال‌های مالک خاک به توافق رسیدند و با پادشاه که نماینده‌ی آنان بود، حکمرانی را تقسیم نمودند و آنتی-دموکراتیسم را ترقی بخشیدند. بدین ترتیب آشکار می‌شد که بورژوازی تُرک و جنبش‌های سیاسی آن توان توسعه و تحقق انقلاب دموکراتیک-بورژوازی را ندارند. این اولین توافق که مالکان خاک فئودال و بورژوازی تُرک انجام دادند و در رابطه با این ویژگی آنتی-دموکراتیک بورژوازی تُرک، بعدها نیز تداوم یافت و موازی با پیشرفت کاپیتالیسم، فرم‌های مختلفی به خود گرفت، تا امروز ادامه دارد.

علیرغم تمام تلاش‌های سرکوب‌گرانه‌ی حکومت بورژوازی تُرکان جوان، پس از ۱۹۰۸ قیام خلق‌هایی که از طرف امپراطوری در بالکان، آناتولی و خاورمیانه تحت سرکوب قرار می‌گرفتند، هرچه بیشتر پیشرفت نمود و به حالت جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در آمدند. در کنار قیام دهقانان در همان مرحله، اولین جنب‌وجوش‌های طبقه‌ی کارگری نیز که به صورت عینی پیشرفتی مشخص به خود دیده بود، در راه حقوق اقتصادی-دموکراتیک‌شان آغاز شد. در کنار قیام دهقانان در همان مرحله، اولین جنب‌وجوش‌های طبقه‌ی کارگری نیز که به صورت عینی پیشرفتی مشخص به خود دیده بود، در راه حقوق اقتصادی-دموکراتیک‌شان آغاز شد. در کنار اعمال دیگرشان با هدف سرکوب این جنبش‌ها، حکومت فئودال-بورژوازی با مشارکت در داخل بلوک آلمان در جنگ امپریالیستی اگر چه بر روی کارگران، دهقانان و خلق‌های فرودست قتل‌عام‌های وحشتناکی انجام داد نیز، با متفقینش شکست خورد و از هم فروپاشید. در پایان

2

İttihat ve Terakki Cemiyeti جمعیتی که برخی پادشاهای عثمانی که عموماً غیرت‌گرا بودند (ابراهیم نمو آلبانیایی، محمد چرکس که چرکس بود، اسحق سکوتکی کردی اهل شهر لیجه، عبدالله جودت کردی اهل شهر ملاطیه) آن را تأسیس نموده و خواهان حفظ جمهوری طی برخی اصلاحات معین شدند. بعدها نسل دومی وارد این جمعیت گشت و با حمایت آلمان آن را در راستای اهدافی دیگر به‌کار بردند. این جمعیت به منبع فاشیسم ترکی تبدیل گشت و یهودیان نیز با نفوذی قابل توجه در آن برنامه‌های خویش را اجرا نمودند. با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، طرفداران آلمان نیز دچار یک پسروی شده و انگلستان و یهودیان کاملاً بر آن حاکم گشتند. اگرچه جمعیت مذکور تنها در دورانی معین نام جمعیت را به‌کار برد اما نهادهای برآمده از آن تاکنون نیز در سیاست ترکیه دارای نفوذ می‌باشند. نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین آورده است: جوانب منحصر به فرد جریان «اتحاد و ترقی» به‌منزله‌ی یکی از جریان‌هایی که می‌توان آن را ملیت‌گرایی عثمانی ارزیابی نمود، جالب توجه است. اولین ویژگی‌اش این می‌باشد که جریان و یا جنبشی است که نه در متن جامعه بلکه در درون دولت سازماندهی شده است. دومین ویژگی حائز اهمیتش این است که از همان ابتدا به‌شکل ملیت‌گرایی دولتی سازماندهی شده است. سومین ویژگی‌اش؛ تجربه‌ی تحول کاپیتالیستی و بورژوازی نظام به دست دولت است. این سه ویژگی کاراکتر فاشیستی و راست‌گرای ژاکوینیسیم اتحاد و ترقی را آشکار می‌سازد. به‌رغم آنکه نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا به‌عنوان یک جنبش توده‌ای آغاز به کار کرده‌اند و بعدها به‌منزله‌ی دولت سازماندهی شده‌اند، تکوین اتحاد و ترقی با تمامی ابعادش در متن دولت، بازتابی است از واپس‌گراترین کاراکتر ملیت‌گرایی ژاکوین و در واقع کاراکتر فاشیستی آن که حتی از ژاکوین‌بودن هم فاصله گرفته است. سازماندهی آن به‌منزله‌ی دولتی به موازات دولت در بطن دولت، حکایت از سازمانی دارد که به ندرت می‌توان به موارد مشابه آن برخورد. در مقایسه با دولت سنتی، نه دولتی مترقی بلکه زایش دولتی فاشیستی را سمبلیزه می‌کند. از این نظر یک نمونه‌ی نخستین و پدیدهای نمونه است. بی‌جهت نیست که بعدها هیتلر آن را به عنوان یک نمونه برگزیده است. اولین نمونه‌ی دولت در درون دولت است.

جنگ، یونان از غرب، انگلیس و فرانسه نیز از جنوب علیه آناتولی شروع به اشغال نمودند. جنبش ارامنه که از حمایت انگلیس و فرانسه برخوردار بود دوباره جان گرفت. اکنون در این شرایط علیه به میان آمدن خطر اشغال در آناتولی، جنبش انقلابی-دموکراتیک دهقانان به صورت گانگسترهای جنگی شروع به رشد نمود، در کلان‌شهرها نیز طبقه‌ی کارگر با اعتراضات خود به صورت اعتصاب و تظاهرات شروع به در میان گذاشتن جنبش انقلابی-دموکراتیک خود نمود. در میان این مبارزات به خصوص با تأثیرپذیری از پیروزی انقلاب اکتبر، نخستین فعالیت‌های آگاهی‌یابی و سازماندهی سوسیالیستی به میان آمد و بدین صورت جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه که همزمان با انقلاب اکتبر متولد شد، در وهله‌ی نخست با وظیفه‌ای مانند تحقق مبارزه‌ی رهایی ملی و متحد شدن با آن و تحقق سیر پیشرفت خود در میان این مبارزه مواجه گشت.

انقلاب به پیروزی رسیده‌ی اکتبر، نزدیکترین تأثیراتش را بر روی پیشرفت جنبش رهایی ملی تُرک و به پیروزی رسیدنش را نشان داد. این اولین پیروزی که طبقه‌ی کارگر به دست آورد، به شکلی نیرومند مقاومت خلق‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره علیه امپریالیسم را برانگیخت. به خصوص «کنگره‌ی خلق‌های شرق باکو» هم در حوضه‌ی سیاسی و هم عملی به حالت پلاتفرمی درآمد که در آن چگونه تأثیرپذیری خلق‌های فرودست از نتایج انقلاب اکتبر به بحث و گفتگو گذاشته شد. در این راستا ناسیونالیست‌های تُرک به دلیل جرائمی که در جنگ امپریالیستی مرتکب شده بودند و چون در وضعیت کیفرخواست قرار داشتند به آناتولی گریخته بودند، در اینجا اکثراً نقش سازماندهی‌کننده و تشکیل‌دهی یک نیروی مرکزی خود را با شهامتی که از انقلاب اکتبر گرفته بودند، ایفا نمودند. اگر عامل انقلاب اکتبر نمی‌بود بلافاصله پس از جنگ، ورود به یک مبارزه‌ی رهایی ملی در آناتولی غیرممکن بود. وقتی که مصطفی کمال به وظیفه‌ی سرکوب جنبش دهقانی و جنگ‌های گانگستری به اینجا اعزام شده بود، فهمید موفق به انجام وظیفه‌ای که برعهده گرفته خواهد شد، یعنی در راستای منافع پادشاهی و امپریالیسم نخواهد توانست جنبش‌های دهقانی را سرکوب نماید. اما دید که خواهد توانست از این جنبش‌ها در راستای منافع بورژوازی استفاده نماید. این هرچه بیشتر با شهامتی که از انقلاب روسیه -که بجای روسیه‌ی تزاری در شمال ارتقاء یافته بود- گرفت امکان‌پذیر شد. به این علل، باید نیک دانست که انقلاب اکتبر به روشن‌ترین و عینی‌ترین شکل، هم در برنامه‌ی عینی و هم با کمک‌های مستقیم بر روی جنبش ملی در آناتولی به شیوه‌ای نیرومند تأثیرش را نشان داده است.

انقلاب اکتبر، همچنان که بر روی جنبش رهایی ملی اینچنین تأثیر نیرومندی

بجا گذاشته، در عین حال بر روی جنبش کمونیستی ترکیه نیز نیرومندانانه تأثیرش را نشان داد. چه تشکل گروه‌های کمونیستی در مرحله‌ی اشغال در میان جنبش روشنفکری و کارگری در استانبول و شکل‌گیری گروه‌های کمونیستی در آناتولی، چه تشکل هسته‌های کمونیستی در میان ترک‌ها و روشنفکران پناهنده در روسیه، از نزدیک با تأثیرات انقلاب اکتبر در ارتباط می‌باشند. وظیفه‌ی این گروه‌های کمونیستی در شرایط آغاز رشد مبارزات رهایی ملی در آناتولی، پیوستن به مبارزه و به ارمغان آوردن سازماندهی‌شان بود. به این دلیل به عنوان نخستین گام باید این گروه‌ها متحد و یک حزب کمونیستی تأسیس می‌شد. در این راستا، در ۱۰-۱۶ اکتبر ۱۹۲۰، در باکو گردهمایی نمایندگان گروه‌های کمونیستی استانبول، آناتولی و روسیه، گروه‌های کمونیستی موجود را متحد و حزب کمونیست ترکیه را تأسیس نمودند. بلافاصله پس از تأسیس حزب، جهت ترقی محتوای انقلابی-دموکراتیک جنبش آناتولی در خارج علیه امپریالیسم و در داخل نیز علیه مالکان خاک و کمپرادورها، در راستای پیوستن مستقیم به جنبش، فعالیت و مقدماتش را تسریع بخشیدند.

اما در حالی که کمونیست‌ها هنوز سرگرم این نوع فعالیت‌ها بودند، ناسیونالیست‌های بازمانده از جنبش ترکان جوان قبل از آنان وارد آناتولی شده و در اینجا سازماندهی خود را ارتقاء بخشیده بودند. در مراکز اشغال نشده‌ی آناتولی، جنبش کمالیستی شکل گرفته بود. جنبش کمالیستی حتی در نخستین ساله‌های تشکل‌یابی، علیرغم حمایت نزدیک روسیه‌ی بلشویکی در باب حفظ منافع طبقاتی بورژوازی خویش بی‌نهایت حساس، سخت‌گیر و به خصوص علیه ورود خطر احتمالی از جانب کمونیست‌ها محتاط رفتار می‌نمود و قطعاً قصد تأسیس یک جبهه‌ی مشترک و تقسیم قدرت را نداشتند. علاوه بر آن، چون بسیار نیک می‌دانستند حزب کمونیستی ترکیه اگر از حمایت بلشویک‌ها برخوردار گردد چگونه بالای سرشان خواهد شد و حتی رهبری رهایی ملی برای آنان چگونه نتایج خطرناکی خواهد آفرید، در این مورد هرگونه تدابیری را اتخاذ و برنامه‌ریزی شده عمل می‌کردند. جهت درک این خصوصیات، مقایسه‌ی جنبش کمالیستی با چین که در همان سال‌ها در فضای مبارزات انقلاب دموکراتیک قرار داشت، سودمند خواهد بود.

در چین که کشوری نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال بود، بلوک [شامل] بورژوازی ملی، خرده بورژوازی و روشنفکران در خارج، علیه امپریالیسم و در داخل نیز علیه مالکان خاک و کمپرادورها، جنبش انقلابی دموکراتیک را آغاز نمودند، به خصوص از سال ۱۹۱۱ به بعد در حال پیشرفت بود. حزب کمونیستی چین که در سال ۱۹۲۰ تأسیس شد، با پیوستن به این بلوک یک نقش مؤثر در پیشرفت مبارزه را ایفا نمود.

« پرنسیب سه خلق » سون یات سن^۱ به عنوان راهنمای این بلوک که در چین تشکیل شد، یعنی شعارهای دوستی با اتحاد شوروی، جمهوریخواهی و انقلاب خاک (مائو، بعدها این را به شکل دوستی با اتحاد شوروی، اتفاق با حزب کمونیست و کمک به کارگران و دهقانان، بیان داشت)، یک بستر مناسب در راستای فعالیت کمونیست‌ها تشکیل می‌داد. جنبش کمالیستی، صرفاً به عنوان یک جنبش ملی بورژوازی وابسته به امپریالیسم، اشغال یونان که نیرویی ضعیف بود و در همین رابطه در غرب علیه روم، در شرق نیز علیه منافع تجار، اشراف و احساس خطری که نسبت به مالکان خاک که جوامع ارمنی به وجود می‌آوردند، به صورت یک واکنش به وجود آمد، جنبشی است که در چنین محیطی به عنوان انعکاس‌دهنده‌ی گرایش این نیروها، اما با استثمار میل وافر ملی خلق، آنان را به دنبال خویش کشانده و موفق به سرکوب مخالفین شده است.

به این علت آنتی‌امپریالیسم جنبش کمالیستی بسیار محدود است؛ اساساً دارای یک ویژگی است، در شرایط اشغالگری یونان مخالف با امپریالیسم بود و زمانی که اشغال یونان از میان رفت بلافاصله آنتی‌امپریالیست بودنش نیز خاتمه می‌یابد. در داخل هم، وضعیت مخالفت با بورژوازی کمپرادور و نبرد با آن، موضوع بحث نیست. مخالفتش با بورژوازی کمپرادور، اساساً به مانند آنچه جنبش‌های بورژوازی تُرک قبل از او انجام دادند، بیانگر هدف جایگزینی کمپرادورهای اقلیتی روم و ارمنی در شهرهای استانبول، از میر و غیره... با کمپرادورهای تُرک می‌باشد. همچنین علیه مالکان خاک مسئله‌ای مانند مبارزه کردن ندارد، برعکس چه در آناتولی و چه در گُردستان دارای موقعیتی مانند اتفاق محکم با مالکان خاک و متحدسازی آنان تحت رهبری خود می‌باشد. این وضعیت، جنبش کمالیستی را در موقعیتی بی‌نهایت متفاوت‌تر از کومین‌تانگ چین^۲ (حزب ملی خلق چین) قرار خواهد داد. در خارج آنتی‌امپریالیسم بودنش بسیار محدود و در داخل نیز نبود جنبه‌ی دموکراتیکش، یعنی عدم وجود جنبه‌ی مخالف آن با بورژوازی کمپرادور و مالکان خاک، برعکس در

^۱ Sun Yat-sen (۱۲ نوامبر ۱۸۶۶-۱۲ مارس ۱۹۲۵) یک سیاست‌مدار، پزشک، نویسنده، فیلسوف، خطاط و انقلابی اهل چین بود. او رهبر انقلابی چین در براندازی دودمان چینگ در انقلاب شین‌های در ۱۹۱۱ و نخستین رئیس جمهور و پدر و بنیانگذار جمهوری چین بود. در اوایل سال ۱۹۱۱ نیروهای انقلابی حزب ملی مردم (کومین‌تانگ) به رهبری سون یات سن بر امپراتوری منچو پیروز شدند. وقتی جمهوری چین در ۱۹۱۲ تأسیس شد او اولین رئیس جمهور چین در سال ۱۹۱۲ بود. او بعداً هم حزب ملی چین را تأسیس کرد و تا سال ۱۹۲۱ رهبر این حزب بود.

^۲ حزب کمونیست چین در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۱ میلادی تأسیس شد. از سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۹، حزب کمونیست چین مردم را در مبارزات سخت رهبری می‌کرد و در نتیجه ضمن برانداختن؛ چیرگی امپریالیسم، فنودالیسم و سرمایه‌داری پروکراتیک را سرکوب و جمهوری خلق چین را تأسیس نمود.

همان اوائل بازی کردن نقش رهبری این‌ها، جنبش کمالیستی را در میان جنبش‌های ملی برای فعالیت کمونیست‌ها در موقعیت مانع قرار داده است. این مورد را باید بسیار نیک دانست که مصطفی کمال یک سون‌یات‌سن نیست و همچنین سازماندهی‌های آن زمان، که بعدها متحول به CHP شد، کومین تانگ نیست. درست برعکس جنبش کمالیستی جنبشی است که [جنبه] آنتی‌امپریالیسم محدودی دارد، دشمن کارگر-دهقان است و آنتی-کمونیست و آنتی-دموکراتیک می‌باشد. بیانگر بلوک تمامیت‌بخش به منافع بورژوازی کمپرادور، مالکان خاک و بورژوازی خرده و میانه است و این بلوک ضدانقلاب دموکراتیک و دشمن نیروهای دموکراسی می‌باشد، بلوک راست در جنبش‌های است.

این خصوصیتی که جنبش کمالیستی به دلیل بسترهای اجتماعی که بر آن اتکا دارد کسب نموده، مخالفتش با پیشرفت و ژرف‌یابی انقلاب، از منافع کمونیست‌ها که شانس آن‌ها مشروط بر آنتی-امپریالیسم بودن و در جهت دموکراتیک‌رشد انقلاب بود، ممانعت می‌کرد. در این شرایط صحیح‌ترین کاری که باید کمونیست‌ها انجام می‌دادند با اتکا بر نیروی ذاتی خود، با جذب کارگران و دهقانان و برخی از خرده بورژوازی‌های دموکرات، تشکیل یک بلوک دیگر بود. اگر با تشکیل چنین بلوکی با بورژوازی، خود را به موقعیت یک توازن قوای مشخص می‌رساندند، می‌توانستند آزادی‌بخشی ملی را در جهت انقلاب دموکراتیک و یک آنتی-امپریالیسم با ثبات توسعه ببخشند. مشاهده می‌شود که کمونیست‌ها در این جهت فعالیت‌هایی انجام داده و کمالیسم را به عنوان جنبش نماینده‌ی ثروتمندان و بورژوازی مورد نقد قرار داده‌اند. اما این فراسوی یک آنالیز ریشه‌ای و موضع‌گیری سیاسی متکی بر آن، واقعیتی است که فقط با چند اعلامیه بیان شده. کاملاً از توجیه و تشریح کامل سرشت واقعیت طبقاتی جنبش کمالیستی به دور بود. کمونیست‌ها که در این گونه وضعیت قرار داشتند، بیشتر به یک سیاست سازش‌کارانه با جنبش کمالیسم روی آوردند. کمونیست‌ها بجای اینکه در باب انقلاب دموکراتیک و یک آنتی-امپریالیسم بودن با ثبات، علیه بلوک کمالیستی که بیانگر واپس‌گرایی بود، بلوک انقلابی-دموکراتیک را توسعه دهند و بر این اساس وارد فعالیت‌های ایدئولوژیکی، سیاسی و عملی شوند، به جستار سازش با جنبش کمالیستی، یک خطای جدی سیاسی و ارزیابی راست‌گرایانه می‌باشد و این بینش راست‌گرای جنبش کمونیستی ترکیه، علیرغم اینکه مکرر متحمل ضربات از سوی بورژوازی کمالیستی شده، به صورت حد‌اکثری تا سال ۱۹۸۰ استمرار پیدا کرده است.

اگر جنبش کمونیستی ترکیه، تا به امروز یک موفقیت انقلابی جدی به دست نیاورده و یک پیشرفت نیرومند و سازمان‌یافته را رقم نزده است در این باب، در

کنار برخی عوامل ابژکتیو از نظر سوژکتیو، نقش این ارزیابی راست‌گرایانه سهم برجسته‌ای دارد. این فهم راست‌گرایانه، به مرور زمان در میان جنبش سوسیالیستی از طرفی رویزیونیستی و اپورتونیستی را به بار آورد و راه را برای پیشرفتشان هموار ساخت و از طرفی دیگر نیز در میان جنبش دموکراتیک، راه را بر به‌وجود آمدن کسب قدرت، تولید بیماری وسیع رفرمیسم و دموکراسی بورژوازی هموار ساخت. کمونیست‌های ترکیه به خصوص شفیق حسنی - این ارزیابی‌های راست‌گرایانه‌ی خود را در انترناسیونال کمونیستی نیز بازتاب دادند و اگر چه گاه‌وبی‌گاه موجب شدند، انترناسیونال در باب جنبش کمالیستی ارزیابی‌های ناقصی ارائه دهد نیز در کل قادر به ممانعت از ارزیابی درست انترناسیونال کمونیستی به شکل: « کمالیسم در انقلاب ملی بورژوازی زمین گیر شده و حتی قصد ورود به انقلاب دموکراتیک را هم نکرده است » نشدند.

بر این منوال چنین ارزیابی راست‌گرایانه‌ای، کمونیست‌ها را علیه جنبش کمالیستی که هنوز در اتحاد شوروی بودند و سرگرم مقدمات و توسعه‌ی فعالیت سازمانی بودند، به درون منطقی مایل به سازش‌گرایی بیشتر و نامحتاطانه سوق داد. با این منطق و با اتکا بر تضمین کتبی دریافت شده از مصطفی کمال، مصطفی صبحی^۱ و ۱۵ نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیستی ترکیه (TKP) به صورت قانونی توانستند از راه قارص و ارزروم به ترابزون بیایند و از طریق توطئه‌ای که مستقیماً از جانب مصطفی کمال برنامه‌ریزی شده بود (۲۸-۲۹ ژانویه ۱۹۲۱)، به قتل رسیدند. این قتل‌عام علیه این نمایندگان برگزیده‌ی کمونیست‌های ترکیه، که با فریب‌کاری و توخ‌آمیزی کمیاب در تاریخ برنامه‌ریزی شد، ناشی از سرشت بلوک مصطفی کمال می‌باشد و آشکارا واقعیت او را که چه شخصیتی بوده نشان می‌دهد.

این قتل‌عام، نخستین ضربه‌ی جدی بزرگی است که بر جنبش کمونیستی ترکیه وارد شد. این ضربه‌ی بزرگ وارد شده بر رهبریت که هنوز در اولین گام سازماندهی کمونیستی قرار داشت و برای انجام آن آمده بود، فهم راست‌گرایانه‌ی نهفته در زیر این ضربه، یکی از بزرگترین اشتباهات جنبش دموکراسی و طبیعتاً جنبش کمونیستی ترکیه می‌باشد که مرتکب شدند؛ و امروزه هم از تأثیر این اشتباهات و ضربات وارد

^۱ Mustafa Suphi: رهبر حزب کمونیست ترکیه که در سال ۱۹۱۹ در کنگره‌ی خلق‌های شرق در باکو شرکت کرد و سپس به پیشنهاد مصطفی کمال و جهت توافق و هم‌پیمانی به ترکیه آمد. در ارزروم (ارض‌روم) در برابر وی یک تظاهرات ظاهراً خلقی به راه انداختند. با این بهانه و با توجیه تأمین امنیت، آنان را سوار بر یک کشتی کردند و در دریای سیاه به دست فردی به‌نام کحیا یحیی (Kehya Yehya کاپیتان یحیی) کشته شد. بعدها کاپیتان یحیی نیز به دست عثمان لنگ (Topal Osman) کشته شد. با کشتن وی، سردمداران جمهوری در واقع یکی از جریان‌های متفق خویش یعنی کمونیست‌ها را پاکسازی کردند و یا بدین ترتیب پاکسازی آنان آغاز گردید

وارد شده‌ی ناشی از این نجات نیافته‌اند. در واقع آنچه که باید در آن زمان انجام می‌شد، بجای جستار اتفاق با جنبش کمالیستی، بیشتر نیرومندسازی جنگ انقلاب دموکراتیک ملی از طریق روش‌های غیرقانونی بود. کمونیست‌ها، خرده بورژوازی و کودتاگران دهقانی وجود داشتند که در این وضعیت بودند و در داخل کشور فعالیت انجام می‌دادند؛ و به اتفاق رسیدن این‌ها در حال پیشرفت بود. اگر رهبر مرکزی حزب کمونیست نیز در شرایط غیرقانونی قادر به استقرار ساختار سازمانی خود می‌شد و اگر با جنبش ادهم چرکس که یک کودتاگر روستایی بود می‌توانست یک پیمان اطمینان‌بخش ببندد، علیه بلوک کمالیستی ظهور یک بلوک انقلابی - دموکراتیک و طی مبارزه‌ی رهایی ملی به دست گرفتن رهبری، می‌توانست امکان‌پذیر گردد. یعنی در آن دوران در انقلاب دموکراتیک ملی، شرایط عینی آفریدن رهبری کمونیستی وجود داشت و در برنامه‌ی ذهنی نیز تشکیل گروه‌های آگاه و مبارزاتی کودتایی وجود داشت. اشتباه در عدم تشکیل یک ساختار سازمانی مرکزی و عدم اجرای یک خط مشی درست سیاسی بود. یکی از مهم‌ترین علل عدم خلق رهبری کمونیستی و بلوک انقلابی - دموکراسی، فهم راست‌گرایانه حاکم بر کمونیست‌ها با ساختار بی‌ثبات دموکرات‌های خرده بورژوازی بود. گذشته از این، در اینجا باید در وهله‌ی نخست از متدهای مکار و حيله‌گر مصطفی کمال گرفته تا رؤسای کمالیست، از رفتار برنامه‌ریزی شده و دشمنانه از همان اوائل با کمونیسم، علیه جنبش کمونیستی، از طرفی همچنان که در نمونه‌ی قتل مصطفی صبحی و رفقاییش نیز دیده شد، فعالیت سرکوب، دستگیری، شکنجه و وحشیانه‌ترین قتل‌عام‌ها و از سوی دیگر نیز تأسیس احزاب کمونیستی تقلبی، به دست آوردن بازماندگان، خریداری کردن و اجرای فعالیت‌های حرفه‌ای دو طرفه‌ای مانند نشر مجلات و روزنامه‌های تقلبی نیز باید سخن گفت. بورژوازی تُرک علیه جنبش کمونیستی از این دوران تا اکنون، از یک طرف خشونت و نابودسازی و از دیگر سو، اعمال تداوم بخشیدن به روش‌های دستگیری مستمر در حال توسعه بوده و استادانه آن را ادامه داده است و در هر مرحله‌ای توانسته ضربات جدی و نابودکننده‌ای به جنبش وارد کند، جنبش کمونیستی تا سال‌های ۱۹۸۰ نتوانست این برنامه‌های بورژوازی را به شکلی توانمند برملا سازد. باید نیک دانست اگر چه بورژوازی تُرک در مبارزه با کمونیسم ماهر شده است، اما عامل مهم دریافت ضربات شکننده‌ی جنبش سوسیالیستی در هر مرحله از کمالیسم و همچنین ارزیابی‌های راست‌گرایانه در باب خصوصیات بورژوازی تُرک و در نتیجه‌ی این نیز علیه بورژوازی عدم یک موضع‌گیری با ثبات می‌باشد. جنبش کمالیستی پس از اینکه مصطفی صبحی و دوستانش را به قتل رساند و رهبری کمونیسم را با شکست مواجه ساخت و همچنین

پیشرفت بلوک انقلابی-دموکراسی را غیرممکن نمود، موفق به تسخیر بخش بزرگی از کودتاگران دهقان که به صورت جنبش «ارتش سبز» سازماندهی شده بودند، شد. با کشاندن شاخه‌ی «ادهم چرخس» که موفق به تسخیر آن نشد به اسکی شهر خط جنگ با یونان، از سمت جلو قوای یونان و از سمت عقب نیز، تحت فشار اینونی اول قرار داد و ادهم چرخس را ناچار کرد به یونان پناه جوید، این وضعیت پایان آن جنبش را نیز رقم زد. در مدتی کوتاه بدین صورت با خفه کردن و بی‌تأثیر نمودن هم جنبش کمونیستی و هم جنبش دهقانی، تشکیل بلوک انقلابی-دموکراسی را به حالت غیرممکن در آورد. بدین ترتیب از سال‌های ۱۹۲۱ جنبش کمالیستی که متبلور شد، هم حاکمیتش و هم جنبه‌ی آنتی-دموکراتیک آن، ویژگی دشمنی با کمونیسم و کارگر-دهقان آن هرچه بیشتر نمایان شد. به خصوص در همان سال، روابط و موضع‌گیری‌های سازش‌کارانه‌ای که با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در پیش گرفت، به شکلی روشن نشان داد که می‌تواند تا چه میزان با امپریالیسم وارد روابطی خطرناک گردد و پس از کسب پیروزی ساکاریا نیز دیگر کاملاً روشن شد که رژیم چگونه رژیم‌ی خواهد بود. وضعیت سازش با امپریالیسم در خارج، در داخل نیز خلق یک طبقه‌ی بورژوازی تُرک گردآوری شده از کمپرادور تُرک، مالکان خاک و خرده بورژوازی و همچنین کمالیسم نیز به عنوان ایدئولوژی و سیاست ویژه‌ی این طبقه قطعی شد. در آستانه‌ی رفتن به لوزان^۱، به اجرا گذاشتن [موج] وسیع دستگیری نیروهایی که در داخل جنبش طبقه‌ی کارگر، کمونیستی و دموکراتیک فعالیت داشتند و ممنوعیت هر گونه فعالیت، کاراکتر آنتی-کمونیستی و خصومت طلب این رژیم با کارگران و دهقانان را به روشنی رو کرد. روابطی که در لوزان با امپریالیسم برقرار ساخت و تصمیمات اتخاذ شده در کنگره اقتصادی از میر، به سیاست خارجی و سیاست اقتصادی او شفافیت بخشید و زمانی جمهورییت اعلام شد که خصوصیات

^۱ نویسنده در اثر دیگرش (مانیفست تمدن دموکراتیک، مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک) چنان عنوان می‌کند: هنگام ارزیابی مرحله‌ی ۱۹۴۰-۱۹۲۵ باید به‌خوبی دانست که انگلستان نیروی هژمونیک جهانی بوده، در جنگ جهانی ملی اناتولی شکست نخورده، تنها جبهه عوض کرده و این را نیز به اقتضای منافع نظام انجام داده است. جمهوری در برابر انگلستان تأسیس نشد؛ بالعکس با پشتیبانی تعیین‌کننده‌ی انگلستان تأسیس گردید. انگلستان از این کار دو هدف داشت: اولی نگاه‌داشتن ترکیه در موقعیت یک توازن استراتژیک بر مسیر جنوبی اتحاد جماهیر شوروی که طی آن دوران در پی انقلاب جهانی بود؛ دومی گنجاندن دولت-ملت نوین تُرک در درون مرزهایی محدود به‌شکلی که برایش خطری را تشکیل ندهد. پیمان لوزان، نتیجه‌ی همین رویکرد است. مابقی، تبلیغاتی بی‌ارزش در مورد پیروزی است. همچنین اظهار می‌دارد که :
این انشعابی که تا جنگ جهانی‌یخس ملی در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ صورت گرفت، به شکست استراتژیک جنبش کرد منتهی گردید. مشارکت فردی کردها در جنگ جهانی‌یخس ملی که به شیوه‌ای محروم از آگاهی و سازماندهی ذاتی بود، منجر به این شد که در مقطع جنگ و به‌ویژه بعد از آن، در دیدارهای مربوط به معاهده‌ی لوزان و اعلان جمهوری به‌گونه‌ای بسیار ضعیف ابراز موجودیت نمایند. انتظار داشتن حقوقی مشابه حقوق ترک‌ها نقش بر آب شد. عدم اجرای «قانون تشکیلات اساسیه»ی تصویبی سال ۱۹۲۱ و قانون اتونومی کردها که در تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ تصویب گردید و باقی‌ماندن آن‌ها بر روی کاغذ، پایانی گشت بر تمامی آرزوها و خیالات‌شان.

کلی راهی که وارد آن شده بود دیگر به صورت قطعی شفاف شده بودند.

جنبش سوسیالیستی ترکیه که در این مرحله ظهور نمود، همچنان که با جنبش کارگری و دهقانی، نه تنها قادر به تشکیل یک بلوک انقلابی-دموکراتیک نشد، بلکه قادر به حفظ ساختار سازمانی خویش هم نشد. این وضعیت به جنبش کمالیستی امکان داد تا جنبش سوسیالیستی را با جنبش‌های دموکراتیک کارگری و دهقانی به صورت جداگانه و آسان سرکوب نماید. این وضعیت جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه، یعنی عدم اتحاد آنان با یکدیگر تاکنون ادامه دارد. در این نتیجه، جنبش طبقه‌ی کارگر و به طور کل مبارزات دموکراتیک که از هدایت سوسیالیستی محروم بودند در یک مسیر درست پیشرفت نکرده و در اشکال مختلفی به حالت یک گرایش دنبال‌افتاده‌ی بورژوازی مبدل شدند. جنبش سوسیالیستی نیز بر پایه‌های توده‌ای استوار نشد و به پراکتیکی عینی دست نیافت، چون صاحب پراکتیک نشد و از جانب مسائل پراکتیکی تحت فشار قرار گرفت به صورتی مستمر و فشرده با چیزهای ذهنی سرگرم و تحت تأثیر سنگین سوژکتیویسم قرار گرفت. به یک برنامه‌ی سیاسی و استراتژی صحیح دست نیافت و قادر نشد تاکتیک‌های انقلابی درست، مناسب با شرایط را به اجرا بگذارد.

جنبش کمونیستی ترکیه که در نخستین سال‌های جنگ رهایی ملی بدین شکل مغلوب شد، شانس رهبری را از دست داد و علیه بلوک کمالیسم قادر به تشکیل یک بلوک انقلابی-دموکراتیک نشد، همچنان که نتوانست تحت رهبریت خود مبارزه‌ی انقلابی دموکراتیک ملی را شروع نماید، در مدتی کوتاه در وضعیتی فاقد [نیروی] تأثیرگذاری قرار گرفت و قادر نشد که جنبش کمالیستی را نیز در مسیر انقلاب دموکراتیک تحت فشار قرار دهد. بدین ترتیب جنبش کمالیستی که جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک را مغلوب ساخت و میدان را برای خود خالی نموده بود، صرفاً در انقلاب ملی درجا زد و حتی قصد گذار به انقلاب دموکراتیک را هم نکرد. به این علل، الگویی از جبهه‌ی دموکراسی و جنگی که این جبهه در چین علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و مالکان خاک انجام داد در ترکیه رشد نمود. بدون شک چین دارای شرایط متفاوتی است؛ خصوصیات مانند پهناوری کشور، نیرومندبودن بورژوازی ملی، پرشماربودن دموکرات‌های خرده بورژوازی و نیرومندتر بودن جنبش کمونیستی را دارد و تمام این‌ها تشکیل یک جبهه‌ی جنگ را امکان‌پذیر می‌نمود. حال اینکه در ترکیه این شرایط محدود هستند. اولاً، در حالی که در چین بورژوازی ملی علیه مالکان خاک و کمپرادورها در داخل جبهه‌ی دموکراسی قرار گرفت، در ترکیه چنین وضعیتی وجود ندارد. بورژوازی ملی چون در ترکیه بسیار ضعیف می‌باشد، هر چه بیشتر ناگزیر است از مالکان خاک، کمپرادورها و خرده بورژوازی

بورژوازی تشکیل گردد و نمایان‌ترین نماینده‌ی این نیز جنبش کمالیستی است. همچنان که در ترکیه علیه بورژوازی ملی، مالکان خاک و بورژوازی کمپرادور جنگی انجام نشد، جنبش کمالیستی با مالکان خاک و بورژوازی در حال یک سازش و پیمان منسجم می‌باشد و به مرور زمان ناگزیر است نمایندگی این‌ها را نیز بر عهده بگیرد. مورد دوم، در ترکیه جنبش کمونیستی و دموکرات‌های خرده بورژوازی نسبت به چین ضعیف‌تر هستند و این نیروها پیش از اینکه جبهه‌ی دموکراتیک را تشکیل دهند از جنبش کمالیستی ضربات سنگینی دریافت نموده‌اند. مورد مهم سوم، در ترکیه کمونیست‌ها نتوانستند به صورتی درست کیفیت واقعی جنبش کمالیستی را تشخیص دهند و او را بسیار اشتبا‌آمیز و با فهمی راست‌گرایانه ارزیابی نموده‌اند. در نتیجه‌ی این، علیرغم اینکه از جنبش کمالیستی ضربات سنگین و مستمری دریافت نموده‌اند، همچنان گرایش‌های سازش‌کارانه با او در پیش گرفته‌اند. به همان صورت در سال ۱۹۲۷ اگر چه ارزیابی اشتبا‌آمیز کمونیست‌ها از کمین‌تانگ که به دست مالکان خاک و کمپرادورها افتاد، موجب ضرباتی سنگین بر کمونیست‌های چینی شد، آنان با حاکم‌گرداندن برداشتی صحیح در مدت زمانی کوتاه توانستند علیه کمین‌تانگ نبردی دموکراتیک را توسعه دهند. برای همین، این شرایط عینی ترکیه و اشتباهات انجام شده در برنامه‌ی ذهنی، موجب عدم پیشرفت یک جنبش دموکراتیک شده است.

پ) دوران ۱۹۲۳ تا ۱۹۶۰

به هنگام تأسیس دیکتاتوری کمالیستی، ویژگی‌های اصلی مسیر کاپیتالیستی که می‌بایست وارد آن گردد مشخص شده بودند. این شکلی از تشکیل یک طبقه‌ی بورژوازی [متشکل] از بورژوازی کمپرادور، مالکان خاک، خرده بورژوازی و بروکرات‌های نظامی-مدنی به دست دولت در عصر انقلاب‌های پرولتاریایی و امپریالیسم، با استفاده از شرایط مناسب خارجی به وجود آمده از تضاد میان سوسیالیسم و امپریالیسم، در داخل با جمع‌آوری سرمایه‌ی موجود در دست دولت، از بالا نیز تحقق تحول کاپیتالیستی به طرز آنتی-دموکراتیک بود. در ترکیه به شیوه‌ی بورژوا-دموکرات پیشرفت کاپیتالیستی نمی‌توانست تحقق یابد و کمالیست‌ها نمی‌توانستند به این تن دهند. زیرا قبل از هر چیز، شرایط خارجی برای این به حالت غیرممکن در آورده شده بود. ترکیه در عصر انقلاب‌های پرولتاریایی و امپریالیسم وارد پروسه‌ی پیشرفت کاپیتالیستی می‌شد. در اینچنین عصری همچنان که امپریالیسم، مستقل از خود دستور به یک بازار کاپیتالیستی نمی‌داد، از دیگر سو طوفان انقلابی که انقلاب اکتبر به پیروزی رسیده به پا کرده بود در میان توده‌های زحمتکش پراکنده و

طبقات استثمارگر را وحشتزده کرده بود. مورد دوم، شرایط داخلی به این گونه پیشرفت کاپیتالیستی امکان نمی‌داد. ترکیه یک کشور زراعی عقب مانده و در آن پیشرفت کاپیتالیسم ملی ضعیف بود. بورژوازی ملی علیه مالکان خاک و بورژوازی کمپرادور نمی‌جنگید، برعکس با اتکا بر آن‌ها و با اتحاد سرمایه‌ی انباشته شده در دست دولت و [فقط] با تحول آن‌ها، می‌توانست پیشرفت کند. به‌علاوه در داخل، یک جنبش کارگری و دهقانی در حال پیشرفت وجود داشت و جنگیدن بورژوازی ملی با مالکان خاک به معنی ژرفیابی انقلاب دموکراتیک و پیشرفت جنبش دهقانی- کارگری و در این شرایط که بورژوازی بسیار ضعیف بود، به معنی به وجود آمدن وضعیت سیر پیشرفت مبارزات به نفع کارگر و دهقانان بود. خلاصه، در عصر انقلاب‌های پرولتاریایی و امپریالیسم، در یک کشور زراعی که انباشت سرمایه در آن بی‌نهایت ضعیف است، پیشرفت کاپیتالیسم ملی بسیار محدودی دارد و نیروهای تولیدی بسیار ارتجاعی هستند، پیشرفت کاپیتالیستی در حال پیمان با مالکان خاک و با جلب حمایت مؤثر دولت به نحوی آنتی-دموکراتیک واپس‌گرا، به شیوه‌ی ژونکر-بورژوا، ناگزیر است از طریق تحولات فوقانی صورت گیرد.

البته که منحصر به فرد بودن کمالیسم، ناشی از نیک پی بردن به این جبر می‌باشد و کمالیسم، در چنین عصری و در این گونه کشوری، یکی از نخستین پیشگامان مترقی‌سازی ایدئولوژیکی-سیاسی کاپیتالیسم با روش دولت‌گرایی است. راه برای کمالیسم با پیروزی که در رهایی ملی کسب نمود، در ترکیه از سال‌های ۱۹۲۳ به بعد جهت پیشرفت کاپیتالیسم در چنین مسیری مهیا شد.

در ترکیه تا سال‌های ۱۹۴۰ با حمایت فشرده‌ی دولت سعی شد که به چنین تحول کاپیتالیستی جامه‌ی عملی پوشانده شود. به خصوص آزمون‌های [تشکیل] پیشرفت یک طبقه‌ی بورژوازی از کمپرادورها، مالکان خاک و خرده بورژوازی متکی بر کاپیتالیسم ملی از سر گذشت. اما به دلایلی که در فوق به آن اشاره نمودیم آزمون خلق کاپیتالیسم ملی نتوانست یک موفقیت جدی کسب نماید. کاپیتالیسم که سعی شد با روش کمالیستی تشکیل گردد، وقتی سال‌های ۱۹۴۰ فرا رسید به کاپیتالیسمی مبدل گردید که به صورتی آهسته به انحصارات بین‌المللی وابسته شده بود و بورژوازی شکل گرفته غالباً بورژوازی صنعتی ملی نبود، یک بورژوازی عظیم بود که جنبه‌ی کمپرادوری مالی و تجاری آن سنگینی می‌کرد. این بورژوازی در میانه‌ی جنگ جهانی دوم با انجام غارت، تسخیر املاک اقلیت‌ها و با انجام استثمار فشرده، علیه کارگران و دهقانان و با انجام تجارت با تمام اقشار درگیر جنگ، [بسیار] خوب پروبال در آورد. اما این تحول، در صنایع به صورت دلخواه نقل نمی‌شد. جز چند کارگاه بزرگ که در روابط با اتحاد شوروی ساخته شد، در ترکیه

صنایع‌سازی به صورت جدی پیشرفت نمود.

پس از جنگ جهانی دوم مناسب بودن موقعیت بورژوازی تُرک با روابط نئوکولونیالیسم امپریالیسم ایالات متحده آمریکا که شروع به توسعه آن نموده بود، بورژوازی پروبال گرفته‌ی در حال پیشرفت را به صورتی آشکار به ترجیح جبهه‌ی امپریالیستی و ایفای نقش نمایندگی امپریالیسم در خاورمیانه سوق داد. بورژوازی تُرک که سیاست دولت‌گرایی و سازوکار اقتصادی را در راستای منافع خویش تحت نظارت گرفته و در صدد توسعه آن بود در چارچوب «طرح مارشال» و با حمایت ایالات متحده آمریکا امکان این را یافت. به همین صورت، این وضعیت با منافع مالکان خاک که در صدد بودند به حالت مالکان خاک کاپیتالیست در بیابند بسیار مناسب بود. حزب دموکرات که به عنوان قشر در حال توسعه‌ی بورژوازی تُرک و نماینده‌ی مالکان خاک به قدرت رسید، همچنان که روابطی نامحدود با ایالات متحده آمریکا برقرار ساخت با عضویت در ناتو² و سنتو³ در حوضه‌ی سیاسی و نظامی

¹ Marshall Plan: عنوان موفقیت‌آمیزترین پروژه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم است، این طرح به بسیاری از کشورهای اروپای غربی کمک کرد تا اقتصاد خود را پس از جنگ بازسازی کنند. ایالات متحده و تیم سیاست خارجی جرج مارشال در مسیر خلق جهان پس از جنگ درصدد حذف عوامل بروز دو جنگ جهانی و معضلات اقتصادی ناشی از آن بودند، به عبارت دیگر آن‌ها معتقد بودند در همه جای دنیا، انسان مرفه، یا دست کم امیدوار به زندگی در رفاه، به سوی تمامیت‌خواهی جذب نمی‌شود و «دکترین ترومن» (دکترینی بود که در سال ۱۹۴۷ توسط رئیس جمهور آمریکا، هری اس. ترومن مطرح شد) بر این پایه بود که دنیا اکنون به دو بخش تقسیم شده است، کشورهای آزاد و دموکراتیک و کشورهای غیرآزاد و غیردموکراتیک کمونیست و اکنون آمریکا باید به همه‌ی مخالفین کمونیسم برای آزادی کمک کند. ترومن، بر پایه‌ی این دکترین، به همه‌ی کسانی که علیه کمونیسم می‌جنگیدند کمک مالی و نظامی می‌کرد. دولت‌های ترکیه و یونان که پس از جنگ جهانی دوم در حال مقابله با شورش‌های کمونیستی بودند، اولین دولت‌هایی بودند که طبق دکترین ترومن از حمایت آمریکا برخوردار شدند. جنگ کره، که طی آن نیروهای نظامی آمریکا با حمله به کره سعی در جلوگیری از نفوذ کمونیسم در آن کردند را می‌توان اولین جنگ عظیمی دانست که بر پایه‌ی این طرح درگرفت.

² North Atlantic Treaty Organization : سازمان پیمان آتلانتیک شمالی یا ناتو با مخفف NATO در ۴ آوریل ۱۹۴۹ میلادی (۱۵ فروردین ۱۳۲۸) با هدف دفاع جمعی در واشینگتن دی.سی. پایه‌گذاری شد و هم‌اکنون ۲۸ عضو دارد.

³ Central Treaty Organization CENTO : سازمان پیمان مرکزی در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد. جورج کنان سفیر ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۴۷ در مقاله‌ای به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر توسعه طلبی شوروی، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به اجرا گذارد تا با گذشت زمان، نظام شوروی فروپاشد. پیمان‌های ناتو، سی‌تو و سنتو بر اساس این راهکار بوجود آمدند. پس از فروپاشی بلوک شرق این سازمان فلسفه وجودی خود را از دست داد.

در فوریه ۱۹۵۵ عراق و ترکیه این پیمان را بستند و اعلام کردند که کشورهای عضو «جامعه‌ی عرب» و «دیگر کشورهای علاقه‌مند به صلح و امنیت خاورمیانه» - که آن دو دولت آنها را به رسمیت شناخته باشند - می‌توانند به این پیمان بپیوندند. در ۱۹۵۵ ایران و بریتانیا و پاکستان به این پیمان پیوستند. انگلستان و آمریکا پیمان بغداد را در «حلقه‌ی مالی» دفاع از خاورمیانه در برابر شوروی می‌دانستند. در مقابل و شوروی آن را ابزاری در دست تجاوزگرانی می‌دانست که «علاقه‌ای به صلح و امنیت بین‌المللی ندارند». در مه و ژوئن ۱۹۵۷ نمایندگان آمریکا به عضویت کمیته‌های اقتصادی و نظامی پیمان درآمدند، اما ایالات متحده خود به پیمان نپیوست. عراق پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸، در مارس ۱۹۵۹ از پیمان خارج شد و این پیمان در اوت ۱۹۵۹ سازمان پیمان مرکزی (سنتو) نامیده شد و مرکز آن را از بغداد به آنکارا بردند.

نیز، در میان روابط نئوکولونیالیسم ترکیه وابستگی‌اش را با امپریالیسم (و به ویژه ایالات متحده آمریکا) منسجم ساخت. تحت حکمرانی حزب دموکرات (DP) و در روابط انحصاری بین‌المللی، بورژوازی به سرعت امکان توسعه‌ی مالی و تجاری یافت و در عین حال بورژوازی مایل به سرمایه‌گذاری نیز، با حمایت سرمایه‌داری بین‌المللی به امکان سرمایه‌گذاری صنعتی (در رابطه با نئوکولونیالیسم ناگزیر بود صنایع مونتاژ و سبک باشد) دست یافت. در همین برهه، در حالی که اکثر مالکان خاک به حالت مالکان خاک کاپیتالیست در آمدند، نیروی خرده بورژوازی و طبقه‌ی متوسط در داخل دولت محدود شد. بدین ترتیب در این مرحله که کاپیتالیسم به نیروی هدایت‌کننده‌ی اقتصاد بر اساس اتکا بر امپریالیسم در آمد، در تناسب با این پیشرفت اجتماعی و انشعاب درونی بورژوازی شتاب پیدا کرد.

در ترکیه باز شدن [دروازه] چنین مرحله‌ای بر پیشرفت کاپیتالیستی و به چنین شکلی امکان پیشرفت کاپیتالیسم، در جهت منفی بر جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه تأثیرگذار شد. اما در اینجا باید فاکتور ذهنی و اشتباهات سنگین صورت گرفته‌ی تئوریک و پراکتیکی را نیز در نظر گرفت.

جنبش کمالیستی که در سال ۱۹۲۳ دیکتاتوریت را تحکیم بخشید، جهت خنثی‌سازی کامل جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک، در طول چند سال کوشش بسیاری به خرج داد. در میان سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۵ شروع به دستگیری‌های وسیعی کرد، علیه اعتصاب‌ها و تظاهرات خشونت به خرج داد، از مراسم‌های ۱ مه (روز جهانی کارگر) گرفته تا جنبش طبقه‌ی کارگری، همه را ممنوع اعلام نمود؛ خود سندیکاهای تأسیس نمود و تلاش کرد جنبش را تحت کنترل قرار دهد و سندیکاهای از کنترل خارج شده را ممنوع اعلام نمود. کودتاگران بازمانده از رهایی ملی را سرکوب نمود، اکثر نیروهای مؤثر در داخل جنبش سوسیالیستی مانند ش. حسنی و حکمت کفجلملی (Ş. Hüsnü, H. Kıvılcımlı) را دستگیر نمود. قبل از پیشرفت، اقدامات سازماندهی سوسیالیستی را متلاشی نمود و بدین ترتیب موفق شد در حد زیادی جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک را با استفاده از خشونت فاقد نیروی تأثیرگذاری گرداند.

علیرغم این فعالیت‌های سرکوب‌گرانه‌ی بورژوازی، هرچند به اشکال مختلف تا سال‌های ۱۹۳۰ فعالیت سازماندهی سوسیالیستی استمرار پیدا نمود، اما از این سال‌ها به بعد در وهله‌ی نخست TKP (حزب کمونیستی ترکیه) و تمام دیگر احزاب، موجودیت سازمانی‌شان را از دست دادند و به کلی از موقعیت پیشرفت یک جنبش انقلابی دموکراتیک فاصله گرفتند. در این مرحله نیز در میان نیروهایی که به نام سوسیالیسم در حال انجام فعالیت بودند تا حد زیادی با یک فهم چپ‌گرایانه،

ارزبابی کمالیسم و به این علت نیز در پراکتیک مدام به دنبال سازش‌گری ظاهر شدند. در این مورد آنچنان زیاده‌روی شد که به میزان تحمل سختی‌های پراکتیکی مبارزه‌ی طبقاتی، این نیروها با گریز از این سختی‌ها، در اپورتونیسم تمام‌وکمال گیر افتادند و در نثار زندگی با کمالیسم و لگالیت (legalite) به حالت رفرمیست‌های خرده بورژوازی در آمدند. جهت مخفی‌سازی این موقعیت خود از حیث تئوریک هر گونه فهم راست‌گرایانه و رویزیونیستی را در آغوش گرفتند. در این مرحله که جنبش دموکراسی نتوانست علیه بورژوازی به حالت اپوزیسیونی جدی در بیاید، در میان نیروهایی که به نام سوسیالیسم حرکت می‌کردند رویزیونیسم و اپورتونیسم و در میان گرایش دموکراسی نیز رفرمیسم غالب شد.

در این مرحله مورد دیگری که نیاز به بررسی دارد، به صورت کلی موضع‌گیری جنبش سوسیالیستی در قبال مسئله‌ی کرد و قیام‌های کرد به رهبری فتودال‌ها و رؤسای عشیره که با قتل‌عام از جانب دیکتاتوری کمالیسم سرکوب شد، می‌باشد. در وهله‌ی اول در قبال مسئله‌ی رهایی ملی خلق کردستان که یکی از مهم‌ترین حلقه‌های انقلاب دموکراتیک در کردستان است، حزب کمونیستی ترکیه و به طور عموم جنبش سوسیالیستی، بدون اینکه تحلیلی جدی و مسئولیت‌پذیرانه انجام دهند، دقیقاً یک موضع سوسیال-شوونیستی و نخاله‌گری کمالیستی را در پیش گرفتند. در اعلامیه‌هایی که پخش می‌کردند با اعلام حمایت از اقدامات ژنوساید دیکتاتوری کمالیسم در کردستان، در تلاش برای چاپلوسی کمالیست‌ها بودند. این درحالی است که در سال‌های ۱۹۲۵ که هنوز دیکتاتوری کمالیسم در مرحله‌ی بسیار ضعیفی بود، اگر علیه کمالیسم و قیام‌های کردستان یک موضع‌گیری صحیح می‌گرفتند و اگر در ترکیه مبارزه‌ی انقلاب دموکراتیک بر اساس یک خط مشی درست انجام می‌شد و این مبارزه اگر رهبری ارتجاعی قیام‌های کردستان را نیز متلاشی می‌نمود و با قیام‌های مردمی متحد می‌گشت، علیه دیکتاتوری کمالیسم، آفریدن یک نبرد نیرومند انقلابی-دموکراتیک و نابودی آن اصلاً کار غیرممکنی نبود. در اینجا اگر چه قادر به پراکتیزه نمودن عینی افکارش نشده باشد و بدتر به مرور زمان از افکارش فاصله نیز گرفته باشد، باید اظهار داشت که حکمت کوفلجملی در سال‌های ۱۹۳۰ یک رویکرد درست علیه کمالیسم و مسئله‌ی کردستان در پیش گرفته و در این باب به حزب کمونیستی ترکیه (TKP) فشار وارد نموده است. ظاهراً چنین جلوه می‌کند که حکمت کوفلجملی در باب مسئله‌ی کردستان یک رویکرد

^۱ نسل‌کشی: هرگونه اقدام و مبادرت به نابودی و حذف فیزیکی بخش یا کلیت گروهی نژادی، قومی، ملی، مذهبی یا ایدئولوژیکی است. زمانی که تعبیرهای جزئی در مورد نسل‌کشی تغییر می‌کرد، نخستین تعریف قانونی این کردار در بیانیه‌ی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ و پیرامون جلوگیری و مجازات جرم نسل‌کشی

شکل گرفت. طبق تعریف نویسنده نسل‌کشی شامل دو بخش فرهنگی و فیزیکی است.

یک رویکرد شفاف و درست در پیش گرفته که حتی امروز هم جنبش سوسیالیستی ترکیه به سطح آن نرسیده است. اگر آن رویکرد از جانب حزب کمونیستی ترکیه با نادیده‌انگاری مواجهه نمی‌شد و اقدام به مستلزمات مبارزه‌ی پراکتیکی آن می‌شد، البته که وضعیت امروزی مبارزات جنبش سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک متفاوت می‌بود.

در نتیجه، در طول این مدت اگر بخواهیم وضعیت جنبش سوسیالیستی ترکیه را با یک جمله خلاصه نمایم: از یک طرف تأثیر تحولات عینی که وارد آن شده بود و از طرف دیگر فشار دیوانه‌وار بورژوازی تُرک با چکش کاری نیروهایی که به نام سوسیالیسم فعالیت می‌کنند گام‌به‌گام از خط مشی مبارزه‌ی طبقه‌ی پرولتاریای انقلابی و سرشت انقلابی مارکسیستی-لنینیستی دور نموده و به مرور زمان این‌ها را به حالت گرایش‌ات خرده بورژوازی رفرمیستی در آورده است.

ت دوران ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰

کودتای ۲۷ مه ۱۹۶۰ که به عنوان واکنش دیگر افسار بورژوازی علیه تأثیر توسعه‌ی همپیمانی بیکران بورژوازی تجاری و مالکان خاک در میان وابستگی به امپریالیست، هم در حوضه‌ی اقتصادی و هم سیاسی به وقوع پیوست، اگر چه حقوقی را نصیب خرده بورژوازی و طبقه‌ی متوسط کرد، اما بیش از همه بورژوازی صنعتی همدست بهره‌مند شد. بورژوازی صنعتی همدست که به چنین امکانی دست یافت روابطش را با انحصارهای بین‌المللی نیرومند ساخت و در راه انحصارگری، در پیشرفت سرعت بیشتری گرفت. بورژوازی صنعتی همدست و انحصارگر به خصوص که تحت حکومت حزب عدالت (AP) این ویژگی توسعه‌طلبی و انحصارگری خود را هرچه بیشتر تسریع بخشید، در اقتصاد و در میان دولت به حالت قدرتی مؤثر در آمد. در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۷۰ در ترکیه، کاپیتالیسم در جریان چنین سیر پیشرفتی به میزانی که می‌بایست پیشرفت می‌کرد، پیشرفت نمود، تحول کاپیتالیستی به میزانی که می‌بایست متحول شود، تحول یافت. یعنی ترکیه که یک کشور زراعی عقب مانده بود در شرایط امپریالیسم در سطح مشخصی به یک جامعه‌ی کاپیتالیستی متحول و

کودتای ۲۷ می ترکیه: در ۲۷ ماه مه سال ۱۹۶۰ نیروهای مسلح ترکیه، دولت منتخب این کشور را برکنار کرده و کودتا کردند. کودتا به وسیله افسران عمدتاً میان رتبه انجام شد. آن هم پس از آن که تنش بین حزب حاکم دموکرات و حزب جمهوری خلق که در جبهه مخالف قرار داشت، بالا گرفت. رهبر کودتا، ژنرال جمال گورسل بود. به دنبال این کودتای نظامی در کشور، بیش از ۶۰۰ نفر از وزیران و مقامات دولتی محاکمه شدند. در پایان محاکمه‌ها، با وجود درخواست فرجام رهبانانی همچون جان اف کندی، رئیس جمهور وقت آمریکا، ملکه الیزابت دوم بریتانیا و شارل دوگل، رئیس جمهور آن زمان فرانسه، ۱۵ نفر از متهمان به جرم جنایت علیه قانون اساسی با مجازات مرگ روبرو شدند.

کاپیتالیسم انحصارگر-همدست در میان وابستگی به نئوکولونیالیسم امپریالیسم توسعه و بلوغ پیدا کرده و وارد مرحله‌ی متلاشی و فرسودگی شده بود.

بورژوازی انحصارگر-همدست چون در روستا گرایش به فاشیسم داشت در رابطه با چنین تحول کاپیتالیستی، گام‌به‌گام با دیکتاتوری کمالیستی شروع به تحول به سوی دیکتاتوری فاشیستی نموده بود.

در اوائل ۱۹۷۰ این پدیده هرچه بیشتر ظاهر و به چشم خورد. توسعه‌ی حاکمیت بورژوازی انحصارگر-همدست موجب بیرون راندن منافع خرده بورژوازی و طبقه‌ی متوسط در اقتصاد و دولت شد و راه را هموار کرد تا هر چه بیشتر به صفوف مخالف سوق پیدا کنند. همچنین بر اساس این گونه تحول کاپیتالیستی، پیشرفت بیشتر طبقه‌ی کارگر از حیث کمی و کیفی موجب شکل گرفتن یک قشر وسیع روستایی فقیر در مناطق روستائین و یک طبقه‌ی عظیم جوانان روشنفکر شد. تمامی این اقشار و طبقات که تحت فشار سنگین کاپیتالیسم انحصارگر-همدست زندگی می‌کردند، در راستای مبارزه‌ی دموکراسی شرایط عینی یک جبهه‌ی وسیع را فراهم و محتوای اجتماعی انقلاب دموکراتیک را وسعت می‌بخشید. تحولات ذهنی با این تحولات عینی کاپیتالیستی که در ترکیه به وقع پیوستند همراهی نمود. در حالی که دیکتاتوری کمالیستی به دیکتاتوری فاشیستی در حال تغییر بود، به علت تضعیف نیرو گرایش پیدا کردن قشر مهمی از خرده بورژوازی و طبقه‌ی متوسط به [جنبش] چپ، که تا حد مشخصی دیکتاتوری کمالیستی آنان را تحت تأثیر قرار داده بود و رشد میل دموکرات‌خواهی خرده بورژوازی به میان آمد. مخالفت تمام این اقشار-بورژوازی خرده و میانه، دهقانان، طبقه‌ی کارگر و جوانان روشنفکر- که تناقضاتشان با دیکتاتوری بورژوازی انحصارگر-همدست در حال بالا گرفتن بود، به خصوص پس از سال‌های ۱۹۶۵ توسعه پیدا نمود، گرایش‌های علیه منافع این‌ها در حال شکل گرفتن بود و همچنین انتقادات این قشر علیه این تحول کاپیتالیستی که جامعه را به درون یک محیط استثمار و فشار سنگین کشانده بود رو به فزونی نهاد. روشن است که این انتقادات با مبارزه‌ی ذاتی کارگران و دهقانان به دست نیامد، اما اکثراً در جهت حفظ منافع برخی از اقشار بورژوازی خرده و میانه و با اتکا بر مؤسسات و مبانی محدودی انجام می‌شد و سوسیالیست‌ها نیز با اتکا بر این‌ها دست به نبرد دموکراسی می‌زدند. چون صرفاً هرچه بیشتر بر این اساس قانونی به راه افتادند، نمی‌توان نیروهای دموکراتیک ترکیه را مورد انتقاد قرار داد. اما بعد، باید ظهور بر اساس‌های درستی استوار می‌شد. باید انتقادات علیه رژیم موجود از رفرمیسم گذار کرده و به انتقادات انقلابی می‌رسید، باید از سوسیالیسم خرده بورژوازی گذار و به سوسیالیسم علمی می‌رسید، از قانونی به غیرقانونی می‌رسید،

باید از استراتژی و تاکتیک‌های فرمیستی گذار و به استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی می‌رسید و تمام این‌ها را باید نیروهای سوسیالیستی درون جنبش دموکراسی انجام می‌دادند.

این مرحله‌ی جدید که بر یک اساس عینی از سال‌های ۱۹۶۵ شروع و اساساً از طریق جنبش «حزب کارگر ترکیه» (TİP) نمایندگی می‌شد، در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۷۰ رغم اینکه چند تحول مثبت هم صورت گرفت، باز کفه‌ی سنگین کیفیتی نکاتیو دارد. در میان جنبش دموکراسی خوانش و اندیشه، استراتژی و تاکتیک‌های فرمیستی مؤثر هستند. سوسیالیسم به صورت کلی جهت پوشش دموکراسی بورژوازی، به عنوان یک نقاب مورد استفاده قرار می‌گیرد. مارکسیسم-لنینیسم انقلابی از تشکیل کفه‌ی سنگین تئوری، برنامه‌ی سیاسی، سازماندهی، استراتژی و تاکتیک خود در درون جنبش دموکراسی فاصله بسیار زیادی دارد. برنامه‌ی جنبش دموکراسی نیروهایی که به نام سوسیالیسم در داخل حزب کارگر ترکیه (TİP) به شکل کلیت نمایندگی می‌شدند، به تمام‌معنا یک برنامه‌ی فرمیستی خرده بورژوازی است. در این مرحله که به رهبری پرولتاریا در کشورهای نومستعمره مانند کوبا و ویتنام، انقلاب‌های دموکراتیک خلق به پیروزی می‌رسند و دیکتاتوری‌های دموکراتیک خلق تأسیس می‌گردند، برنامه‌ی جنبش دموکراتیک ترکیه در راستای منافع بورژوازی خرده و میانه برای حفظ حقوق محدودی که در قانون اساسی ۲۷ مه ۱۹۶۰ به تصویب رسید و با اتکا بر این، هدف وسعت بخشیدن به مرزهای دموکراسی بورژوازی در ترکیه داشت. جهت اجرای چنین برنامه‌ای، جنبش دموکراسی که در آن دموکرات‌بودن خرده بورژوازی مؤثر بود، حزب جمهوری خلق (CHP) را به عنوان متفق استراتژیک برگزیده و طنزهای گرایش پیدانمودن حزب جمهوری خلق به چپ و سوسیال‌دموکرات‌بودنش تا به آسمان‌ها صعود کرد.

در کشوری مانند ترکیه که در طول تاریخ حتی نخاله‌های دموکراسی بورژوازی نیز توسعه پیدا نکرده، انحراف حزب جمهوری خلق به چپ و یا در حالی سوسیال‌دموکرات‌بودنش کاملاً روشن است که چه معنای دارد، رغم اینکه اقشار مختلفی از بورژوازی در حزب جمهوری خلق وجود داشتند، در حالی که قدرت تأثیرگذاری بورژوازی انحصارگر-همدست در میان است، انتخاب حزب جمهوری خلق به عنوان متفق از جانب گرایش فرمیستی در میان جنبش دموکراسی، نمایش دوباره‌ی گرایش راست‌گرایانه به شکل جستار سازش مصطفی صبحی با مصطفی کمال، در ترکیه‌ی ۱۹۶۰ بود. اگر چه از رهبری پرولتاریا و اتفاق کارگر-دهقان هم بحث شده باشد، تا سال‌های ۱۹۷۰ در این راستا یک پیشرفت عملی به چشم نمی‌آید. در حالی جستار سازش با مصطفی کمال همزمان با یک دنیا

ارزیابی درست کاملاً روشن بود که در ۱۹۲۰ مصطفی صبحی و حزب کمونیست ترکیه (TKP) را با چگونه نتایج خطرناکی مواجه ساخت، در ترکیه‌ی ۱۹۶۰ نیز در شرایطی که بنیان‌های ایزکتیو در یک فرم جدید توسعه می‌یافت، زمانی بورژوازی ترک نسبت به گذشته بسیار نیرومند شد و بورژوازی لیبرال مانند گوشت و استخوان در هم تنیدند، روی‌آوری جنبش دموکراسی به اتفاق با حزب جمهوری خلق در این مرحله که بورژوازی انحصارگر-همدست در دولت حاکم بود، مشخص است که او را با چگونه نتایج خطرناکی مواجه خواهد گرداند. در این مرحله که مسئله‌ی رهایی ملی کردستان نماینده توانمندی ندارد، مؤسسات جوانان در حال سازماندهی، مانند حزب انقلابی کمونیستی ترکیه (TKDP)، انجمن انقلابی دموکراتیک گرد (DDKD) برآمده از کمپرادور-فئودال‌های گرد که صدای ضعیفی از آنان برمی‌خواست، برای کردستان و ترکیه یک رویکرد درست و شفاف ارائه نمی‌داد، نیروهای دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه نیز قادر به گذار از سوسیال-شوونیسم نشده و نتوانسته‌اند این مسئله را مطرح سازند. واحه‌های بی‌معنا و بی‌مفهوم بورژوازی را بدون هیچ پیش‌شرطی پذیرفته‌اند، اما جنبشی استوار و اساسی، مانند جنبش رهایی ملی خلق کردستان را متفق جنبش دموکراسی ترکیه ندیده‌اند! در نتیجه‌ی تمام این‌ها، رهبری پرولتاریا به برداشت درست استراتژیکی همچون اتفاق کارگر-دهقان و بر اساس این اتفاق رهایی ملی با خلق کردستان دست نیافته و در ترکیه به نام مبارزه‌ی دموکراسی برخی از احزاب رفرمیست، زیر پر وبال حزب جمهوری خلق (CHP) به اسب‌دوانی پرداخته‌اند. در این مرحله که در کشورهای نومستعمره‌ی بی‌شماری از جهان در حال انجام جنگ‌های موفقیت‌آمیز خلق هستند، در ترکیه پارلمان به عنوان ابزار اساسی رسیدن به قدرت و جدال‌های انتخاباتی به عنوان فرم اساسی مبارزاتی در نظر گرفته شده‌اند. اگر چه جناح‌هایی نیز از رویکرد درست حمایت نموده‌اند اما ضعف و اشتباهات این‌ها در دیگر موارد، پیشرفت عملی را امکان‌پذیر ننموده و در حوضه‌ی عملی روش‌های اشتباه‌آمیزی به اجرا در آمده‌اند. در اوائل سال ۱۹۷۰، این وضعیت جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه که کاملاً فاش شده بود، دیگر یک انشعاب و تجزیه‌ی گرایش رفرمیستی خرده بورژوازی از گرایش سوسیالیستی انقلابی را ناگزیر ساخت. علاوه بر آن همزمان با تهاجم کودتای فاشیستی ۱۲ مارس^۱ که یورش‌های شدید

^۱ نویسنده در اثر دیگرش (مانیفست تمدن دموکراتیک، کتاب پنجم) چنان عنوان می‌کند: کودتاهای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، نشان می‌دهند که جنبش‌های انقلابی‌ای که عناصر فاشیست مدنی قادر به سرکوب آن‌ها نبودند، تنها از طریق کودتای نظامی می‌توانند متوقف گردانده شوند. این محکم‌ترین قلعه‌ی نظام که پیوسته از طریق جنبش‌های فاشیستی مدنی ضدانقلابی تقویت می‌گشت، تنها از طریق کودتاهای نظامی قابل حفاظت بود. از ۱۹۲۵ بدین‌سو هرچه نظام توطئه‌گر ترک سفید - که در حال جنگ علیه تمامی موجودیت‌های فرهنگی، به‌ویژه هویت کردی و جنبش‌های دموکراتیک تهدیدگر مدرنیته‌ی فاشیستی بود -

بورژوازی انحصارگر-همدست را در دستور کار قرار داده بود، درک گردید که مبارزه‌ی دموکراسی فقط تحت رهبری یک حزب پرولتاریایی انقلابی بر اساس اتفاق کارگر-دهقان و به روش جنگ خلق [جنگ مردمی] می‌تواند توسعه پیدا نماید. به خصوص همزمان با مطالعه و درونی‌سازی [اثرهای] کلاسیک مارکسیستی-لنینیستی، اغلباً احساس برانگیخته شده‌ی مبارزاتی از هر قشری، به این قوه‌ی درک هرچه بیشتر شتاب بخشید. در اینجا باید اظهار داشت که علیرغم تمام تلاش‌های گرایش خرده بورژوازی رفرمیستی برای مانع‌تراشی، جنبش‌های توده‌ای، اعتراضات، اعتصاب، اشغال، راهپیمایی و غیره... طبقه‌ی کارگر، متینگ‌های دهقانی و جوانان با انجام اعتراضاتی مانند بایکوت، تظاهرات، اشغال از جانب جوانان و غیره... به عنوان یک تحمیل شرایط عینی به بلوغ رسیده که به عنوان جنبش انقلابی جوانان جریان داشت، در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۷۰ سریعاً بالا گرفت و در ابعادی مهم رشد پیدا کرد. زمانی که گروه‌های جوانان روشنفکر به فعالیت تئوریک‌ی روی آوردند با این پیشرفت جنبش نیرومند توده‌ها به هم رسیدند، به صورتی متناسب با اساس عینی در حال پیشرفت گرایش ایدئولوژیک‌ی و سیاسی، که قادر به انجام مبارزه‌ی انقلابی دموکراتیک باشد، ظهور پیدا نمود. مشاهده شد که از گرایش لیبرالیسم حزب جمهوری خلق و دنباله‌ی خرده بورژوازی رفرمیستی چپ آن، گذار به عمل آمده و درک انقلابی شکوفه زد.

اما در آن برهه که رهبران جنبش، تازه‌کار، جوان و بی تجربه بودند، هنوز حزب انقلابی پرولتاریا تأسیس نگشته و پیمان کارگر-دهقان استوار نیست و مفاهیم در این باب به اندازه‌ی کافی متحول به نیروی مادی نگشته‌اند، برخورد آن با کودتای فاشیستی ۱۲ مارس و با محیط شدید سرکوب‌گر آن زمان و در نتیجه، عدم‌درک کافی شیوه‌ی وقوع فاشیسم در ترکیه، یعنی تحول کمالیسم به فاشیسم، وضعیت وارد آمدن ضربه‌ی سنگین به این گرایش انقلابی به میان آمده و سرکوب رهبری به وقوع پیوست. بورژوازی تُرک باز قتل‌عامی مشابه با مرحله‌ی سال‌های ۱۹۲۰ در این سال‌ها را به اجرا در آورد. در این گونه محیطی، از طرفی سروصدای

— برملا و رسوا می‌گشت، دچار جنون بیشتری می‌شد. نظام توطئه‌گر فاشیسم سفید ترکیه دارای قوی‌ترین واحدهای عملیاتی از میان نیروهای گلاادیوی ناتو بود و تمامی ساختارهای سیاسی را در مشت خود گرفته بود. هر نوع خارج‌شدن از کنترل - حتی اگر در سطحی محدود نیز می‌بود- یا از طریق کانون‌های فاشیستی مدنی سرکوب می‌گردید و یا هنگامی که این نیروها کفافش را نمی‌کردند، تمامی ارتش وارد عمل گردانده می‌شد. چون به‌عنوان یک نظام «پروتو صهیونیست» ایفای نقش می‌نمود، از طرف نیروهای هژمونیک گلوبال مورد پشتیبانی واقع می‌گردید. هیچ نمونه‌ی دیگری وجود ندارد که خلقش را اینچنین تحت کنترل گرفته باشد. بنابراین بحران‌زدگی مدرنیته‌ی ترک سفید، از نزدیک به نظام گلوبال مربوط بود و پیگیری می‌شد. خواستند تا از طریق کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر از بحران خارج شوند.

¹ Boycott: با طرد کردن عملی است که به موجب آن مصرف‌کننده‌ای از خرید، مصرف یا معامله با یک فرد، سازمان، و یا کشور خودداری کند. تحریم یا بایکوت گونه‌ای رفتار اعتراضی است و معمولاً دلایل سیاسی دارد.

دموکرات بودن خرده بورژوازی رفرمیستی قطع شد و از طرف دیگر روشن شد که اجویت‌گرایی نیز، چیز ضدانحصارگری نیست. جنبش انقلابی نیز علیرغم اینکه مقاومت کرد به علت نقاط ضعف، کم‌وکاستی و اشتباهات مختلف نتوانست از سرکوب نجات پیدا کند.

گرایش انقلابی که در این مرحله علیه رفرمیسم خرده بورژوازی در داخل جنبش دموکراسی و اپورتونیسیم، رویزیونیسم، بال‌وپر افکنده بر روی جنبش سوسیالیستی ترکیه به میان آمده بود، رغم اینکه کم‌وبیش اندیشه‌های درستی به پیش کشید، اما این واقعیت روشن است که حزب نیرومند پرولتاریایی را خلق نکرد، در این جهت یک چارچوب تئوریکی کافی طرح ننمود و قادر به فرموله‌ی برنامه‌ی سیاسی نشد، قوه‌ی فهم کافی از استراتژی را توسعه نداد، برداشت خود را که بسیار به [چیز] درست نزدیک بود با تاکتیک‌های درست و کافی انقلابی به اجرا نگذاشتند. اغلباً عدم‌ارزیابی صحیح کمالیسم و پذیرش آن به عنوان یک جریان چپ، اشتباه مهمی است که از طرف گرایش انقلابی در موضع‌گیری عملی علیه بورژوازی موجب خطاهای [بسیار] شد. عدم‌استفاده کافی از نیروهای دموکراسی، حتی به میزان استفاده‌ی عدم‌هم‌پیمانی کامل با آن، یک اشتباه جدی است. بجای رسواسازی و منزوی‌سازی بورژوازی لیبرال، به خصوص به نمایندگی دموکرات‌های خرده بورژوازی، حاکم بودن گرایش سازش با آنان، بجای اتفاق با دهقانان کُردستان به عنوان نزدیک‌ترین متفق کارگر-دهقان، حتی در ترکیه نیز به عنوان متفق دهقانان استمراربخشیدن به اتفاق با بورژوازی لیبرال (هرچند از حیث تئوریکی دهقان متفق در نظر گرفته شد، موضع‌گیری پراکتیکی به این صورت بود) بخشی دیگر از اشتباهات استراتژیک است. کم‌وکاستی و دیگر اشتباهات بسیار تئوریک، استراتژیک و تاکتیکی نظیر این‌ها، نتیجه‌ی سرکوب جنبش انقلابی به دست کودتای فاشیستی ۱۲ مارس را به بار آورد. باید در میان گرایش انقلابی در حال توسعه‌ی اوائل سال‌های ۱۹۷۰، از فعالیت‌های انقلابی جنبش «حزب آزادی‌بخش خلق ترکیه-جبهه» (THKP-C)^۱ و ماهیر چایان^۲ یاد کرد.

^۱ THKP-C: حزب-جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ عنوان کامل آن Türkiye Halk Kurtuluş Cephesi Partisi است. ماهر چایان و رفقاییش با ناکافی دیدن حزب کارگر ترکیه (TIP)، این سازمان را پایه‌گذاری کرده و به مبارزه پرداختند.

^۲ ماهر چایان (۱۴ اوت ۱۹۴۵ - ۳۰ مارس ۱۹۷۲): رهبر جبهه حزبی آزادی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C)، انقلابی مارکسیست-لنینیست بود. در درگیری با ارتش ترکیه در قزل‌دره واقع در منطقه‌ی دریای سیاه جانش را از دست داد، همراه با دنیز گزمیش-ابراهیم کایاکایا از رهبران و طلایه‌داران مبارزات چپ و مارکسیستی در ترکیه بودند، که هرچند به گروه‌های فکری و مبارزاتی جداگانه‌ای تعلق داشتند اما در روحیه‌ی مبارزه برای آزادی و همبستگی نمونه‌ی بی‌نظیری را به نمایش گذاشتند (آنان همچون مبارزان انقلابی و آزادپخواه ایرانی یعنی بیژن جزئی، علی‌رضا نابدل، مرتضی کیوان، کرام‌الله دانشیان، خسرو گل‌سرخ و دیگر سوسیالیست‌های پیکارگر بودند). ماهر چایان جهت آزادی دنیز گزمیش و رفقاییش از زندان، اقدام به ربودن سفیر اسرائیل —

در فعالیت‌های تئوریک و پراکتیکی ماهیر چایان خوانشی درست از عصر، درک نظامندی از مبانی مارکسیستی-لنینیستی، آفریدن نسخه‌ی پیشا‌هنگی پرولتاریا در ترکیه و تحت رهبری این می‌توان رویکرد صمیمانه، مسئولانه و با مبدأ تحقق انقلاب دموکراتیک خلق را یافت. اگر چه ماهیر چایان نیز در مبارزه‌ای که علیه رفرمیسم حزب کارگر ترکیه (TİP) و گرایش‌های اپورتونیسم، از مدافعان خط مشی «انقلاب دموکراتیک ملی» (MDD) رویکردهای درست و مشخصی در پیش گرفت، اما از تأثیر آنان کاملاً نجات نیافت، از خطا و اشتباهاتی که در بالا به آن اشاره نمودیم گذار به عمل نیاورد، برداشت کفایت‌بخشی نیافرید و در نتیجه‌ی این‌ها نتوانست جنبش را از سرکوب نجات دهد. همچنین «ارتش آزادی‌بخش خلق ترکیه» (THKO)¹ که به عنوان یک گروه انقلابی جوانان پا به عرصه‌ی مبارزاتی نهاد و حزب کمونیست ترکیه-مارکسیستی لنینیستی (TKP-ML) که به عنوان جنبش انقلابی دهقانی وارد عرصه‌ی مبارزاتی شد نیز، علیرغم اینکه علیه حملات فاشیستی بورژوازی مقاومت کردند به دلیل اشتباهات متعددی در حوضه‌ی تئوریک و پراکتیکی، نتوانستند از شکست نجات پیدا کنند. بدین ترتیب در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۲ جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه همراه با شاخه‌های انقلابی و رفرمیستی آن سرکوب شدند.

بورژوازی انحصارگر-همدست که با کودتای ۱۲ مارس، ظهور انقلابی را سرکوب و در درون دولت، مراکز فاشیستی را نیرومند ساخت، در سال ۱۹۷۳ با انجام انتخابات، دوباره به حکومت انتخاباتی، حزبی و پارلمانی [قبلی] بازگشت. اما تابلوی به وجود آمده یعنی به عنوان یک نیروی مدنی فاشیستی، وجود حزب ملی‌گرای خلق (MHP) و حمایت وسیع حزب عدالت (AP) از آن، نیرومند شدن ارتجاع دینی و به به عنوان نماینده‌ی قشر متوسط «حزب سلامت ملی» (MSP)، وجود قشری از بورژوازی

— نمود، ولی دولت ترکیه و اسرائیل طی حمله‌ای آنان را همراه با سفیر اسرائیل به قتل رسانید. گزمیش با شهامتی بی‌مانند، در حین اعدام خود به چهارپایه‌ی زیر پایش لگد زد. ابراهیم کایپاکایا نیز در مقابل درخواست دولت جهت تسلیم شدن مقاومت کرد و در ۱۸ می ۱۹۷۱ در زندان دیاربکر زیر شدیدترین شکنجه‌ها جان سپرد. مبارزات انقلابی در ترکیه و از جمله مبارزات جنبش آزادی‌خواه کرد با کسب روحیه از این شخصیت‌های مبارز و جسور آغاز گردیدند.

ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ نام کامل Türkiye Halk Kurtuluş Ordusu است. سازمانی مارکسیستی و چپ که مبارزهای مؤثر انجام داد و رهبرانش دنیز گزمیش، یوسف اصلان و حسین اینان دستگیر شده و به دار آویخته شدند.

²TKP/ML-TİKKO: با عنوان کامل Marksist Leninist /Türkiye · Türkiye İşçi Köylü Kurtuluş Ordusu /Türkiye Komünist Partisi ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست-لنینیستی کمونیست ترکیه، حزبی چپ که هم‌اکنون نیز به‌صورتی بسیار محدود در مناطق درسیم فعالیت مسلحانه نیز انجام می‌دهد. رهبرش ابراهیم کایپاکایا در زندان دیاربکر جان سپرد. وی از پیشاهنگان افسانه‌ای مبارزات چپ در ترکیه می‌باشد.

³MHP (Milliyetçi Hareket Partisi): حزب جنبش ملی‌گرا توسط آلپارسلان تورکش بنیان گذاشته شد و دارای اعتقادات فاشیستی است. خویش را *ülküçü* یعنی آرمان‌گرا می‌نامند. به آنان گرگ‌های خاکستری نیز گفته می‌شود. در بسیاری از اعمال سیاه ترکیه نقش دارند

انحصارگر-همدست و وجود مؤثر «حزب جمهوری خلق» (CHP) که در تلاش بود منافع بخشی از بورژوازی خرده با بورژوازی متوسط را در بنیه خود گردهم بیاورد، آشکارا نشان می‌داد که جدال میان طبقات حاکم بسیار شدید خواهد بود، پارلمان از هم متلاشی خواهد شد و تغییرات به وجود آمده در فرم دولت هر چه بیشتر شتاب خواهد گرفت. وقتی رشد و توسعه‌ی کمی و کیفی طبقات و اقشاری که در ترکیه وارد جدال دموکراسی می‌شد بر این اضافه شد، در گُردستان شرایط عینی مناسب جهت یک جنبش مدرن ملی فراهم شد، قابل درک بود که در کنار جدال‌های داخلی طبقات فرادست و بسیار نیرومندتر از آن، یک مبارزه در راستای چاره‌یابی انقلاب دموکراتیک خلق ترکیه و در گُردستان هم یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی در حال اتفاق با این مبارزه، به سرعت رشد خواهد نمود.

در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۷۵ اینچنین وضعیتی در میان بود که بدین صورت می‌توان خلاصه کرد. بورژوازی انحصارگر-همدست علناً به سوی فاشیسم در حال پیشروی بود. در این راستا تمرکز انسجام فعالیت‌های فاشیستی- کنتررا گریلا- (ضد چریکی) در درون ارتش، در اقشار مدنی افزایش فعالیت‌های فاشیستی حزب ملی‌گرای خلق (MHP) و دست‌به‌دست شدن حزب عدالت (AP) نیز در تمام این تحولات در جریان بود. لیبرالیسم حزب جمهوری خلق (CHP)، مخالفت با این تحول فاشیستی به جای خود، انگار در مخالفت با تحول انقلابی با دیگران در رقابت بود و اگر چه از نظر امنیت، قدرت بورژوازی را همچون گرایش حزب ملی‌گرای خلق (MHP) زیان‌آور می‌دانست، در مقابل این گرایش ایستادگی می‌کرد. اساساً تحولات فعال انقلابی را به عنوان سیاست دشمن‌محور برای خود ارزیابی و کاملاً از سیاستی شکست‌خورده و نابودشده پیروی می‌کرد. همچنین نیروهایی مانند حزب سلامت ملی (MSP) چیز زیادی برای انجام دادن در این مورد نداشتند و اکثر آنان نیز در این تحولات سهیم می‌شدند. در نتیجه‌ی تمام این‌ها، کاملاً روشن شده بود که در ترکیه یک فرم فاشیست دولتی به میان خواهد آمد.

در همان مرحله سطح سازماندهی سندیکاها برای حقوق اقتصادی و دموکراتیک جنبش طبقه‌ی کارگر، سریعاً شروع به پیشرفت نمود. همچنین مبارزه‌ی جوانان انقلابی سریعاً و به ابعاد مهمی رسیده بود. گروه‌های پرشماری به نام جنبش مارکسیسم-لنینیسم در میان جنبش جوانان روشنفکر در حال شکل‌گیری بودند که اغلباً ارتباط چندانی با جنبش طبقه‌ی کارگر نداشتند. این جناح‌بندی‌ها بدون انجام ارزیابی جدی و دقیق گذشته و به خصوص شکست ۱۹۷۱، بدون برجسته کردن صحیح و روشن کم‌وکاستی و اشتباهات، بدون مستلزمات این‌ها ورود به فعالیت انقلابی، تحت تأثیر سنگین جاه‌طلبی و خودشیفتگی خرده بورژوازی در حال

شکل‌گیری بود. «حزب کمونیست ترکیه» (TKP) که از میان رفته بود و گروه‌های پرشماری که از آن منشعب شده بودند، در این مرحله در میان جنبش جوانان روشنفکر و اکثراً به صورت احزاب قانونی دوباره در حال ظهور بودند. بر این منوال هر گروهی پس از بارها تجزیه در راستای شکل دادن به موجودیت گروهی خویش، کسب یک خط مشی تئوریک و سیاسی تا سال‌های ۱۹۷۸ کوشش نمود. خلاصه‌وار بدین صورت می‌توان وضعیت سال‌های ۱۹۷۸ را شرح نمود؛ تهاجمات طبقات حاکم به صورت علنی‌تر آشکار و در این راستا فاصله‌های مهمی طی شده بود. آنان برای آخرین بار نیروهای مدنی-سیاسی خود را می‌آزمودند و به خصوص با اتکا بر قتل‌عام مرعش^۱ گام‌به‌گام ارتش را وارد حکمرانی و به اجرای برنامه‌های خود در پراکتیک ادامه می‌دادند.

رفرمیسم خرده بورژوازی در یک بن‌بست بزرگ قرار گرفته بود. پیمانی که به طرز راست‌گرایی به دنبال آن با کمالیسم و بورژوازی لیبرال که گرایش کلاسیک بود میگشت، از جانب خط مشی اجویت مورد حمایت قرار نمی‌گرفت. «جبهه‌ی دمکراتیک ملی» که رفرمیست‌های خرده بورژوازی با حزب کمونیست ترکیه (TKP)، حزب کارگر ترکیه (TİP)، حزب کارگر سوسیالیستی ترکیه (TSİP) و حزب جمهوری خلق (CHP) در تلاش تشکیل آن بودند، به هیچ نحوی تشکیل نمی‌شد. چون از بنیان‌های مادی محروم بود و در این سال‌ها جبهه‌ی دموکراسی ترکیه نمی‌توانست از بورژوازی لیبرال و دموکرات‌های خرده بورژوازی تشکیل گردد. چنین اتفاقی علیه انحصارگری-همدست‌گری شانس مقابل‌ه نداشت، در این مورد، هم بورژوازی لیبرال و هم خرده بورژوازی شانس رهبری نداشتند. از یک سو فاشیسمی که انحصارگری-همدست‌گری حاکم، تحمیل می‌نمود و از سوی دیگر مبارزات انقلابی در حال گسترش کارگران، دهقانان، جوانان روشنفکر و این افشار تحمیل می‌نمودند، شانس چندانی به اتفاقی که بورژوازی لیبرال با دموکرات‌های خرده بورژوازی در تلاش انجام آن بودند، نمی‌داد. در شرایط عینی موجود ترکیه مبارزه با انحصارگری-همدست‌گری فقط در صورتی که به رهبری طبقه‌ی کارگر و بر اساس اتفاق کارگر-دهقان انجام بگیرد می‌تواند معنایی داشته باشد و اگر با چنین رهبری این اتفاق بنیادین بتواند تحقق پیدا نماید، در پیرامون این اتفاق می‌توان اتحاد دموکرات‌های خرده بورژوازی و نسبتاً بی‌طرف نمودن [خنثی] بورژوازی لیبرال

^۱ قتل‌عام مرعش: قتل‌عامی که در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸ در شهر مرعش (Maraş) روی داد؛ در این قتل‌عام چالش مذهبی میان علویان-سنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت و طی آن فاشیست‌ها به خانه‌های علویانی که قبلاً مشخص کرده بودند حمله‌ور گردیدند. مطابق آمار رسمی ۱۱۱ نفر و مطابق آمار غیررسمی حدود ۱۰۰۰ نفر به قتل رسیدند. این قتل‌عام واکنشی بود به پیشرفت جنبش آزادی‌خواهی کرد. با این قتل‌عام سعی بر برحذر داشتن کردها از مخالفت با دولت نمودند.

لیبرال امکان‌پذیر گردد.

اما در این صورت نیز وضعیت نیروهای انقلابی-دموکراتیک و در وهله‌ی نخست کمونیست‌ها برای این مهم مناسب نبودند. جنبش سوسیالیستی بر اساسی صحیح و به میزان کافی از تأثیر ضربه‌ای که در ۱۲ مارس به آن وارد آمد، نجات پیدا نکرده بود. در حوضه‌ی تئوریک و پراکتیکی یک دنیا اشتباه، کم‌وکاستی و خطا، یعنی اساساً عدم انجام ارزیابی درست کمالیسم و مسئله‌ی ملی گُردستان، در سطح فعالیت‌های سیاسی عدم‌تعیین درست و روشن‌سازی تاکتیک‌های خود و عدم انجام فعالیت انقلابی سیاسی به صورتی نیرومند در میان کارگران و دهقانان وجود داشت. بر روی طبقه‌ی کارگر از یک طرف مدیریت‌سنندیکاهای رفرمیستی و از سوی دیگر تأثیر نیرومند فاشیسم کنفدراسیون‌سنندیکاهای کارگری ترکیه (TÜRK-İŞ) وجود داشت. بر روی دهقانان نیروهایی مانند حزب جمهوری خلق (CHP) و حزب سلامت ملی (MSP) هنوز مؤثر بودند و گرایش فاشیستی در تلاش برای کسب قدرت بود. خلاصه، انقلابیون به هیچ نحوی وارد فعالیت پروپاگاندا، آژیتاسیون و سازماندهی وسیعی در میان کارگران و دهقانان نمی‌شدند. در چنین محیطی به صورت کلی در میان انقلابیون، جوانان و قشر کارمند، می‌توانستند توده‌ای شوند و فقط در این حوضه قادر به ادامه‌ی فعالیت پروپاگاندا، آژیتاسیون و سازماندهی بودند. در چنین فضایی که این همه اشتباهات و ابهام در حوضه‌های تئوریکی، سیاسی و پراکتیکی حاکم بود، هنوز حزب پرولتاریا تأسیس نشده، در این مورد گام‌های نیرومند و مسئولانه برداشته نشده و جنبش در سطح گروه‌های مختلف و با ساختاری نگاتیو [تها] مانده بود. جنبشی که در این وضعیت قرار بگیرد البته که نمی‌توان از آن انتظار رهبری مبارزات دموکراتیک به صورتی صحیح و کافی داشت. بر تمام این‌ها اگر تأثیرات اپورتونیسم و رویزیونیسم بین‌الملل نیز اضافه گردد، خودبه‌خود درک می‌گردد که این وضعیت چه تابلوی وخامت‌باری را جلوه خواهد نمود. در این راستا که از یک سو ناشی از «امپریالیسم اجتماعی» حزب کمونیستی کارگری ترکیه (TİKP) که به فاصله داشتن با بورژوازی کمالیستی معروف بود و شاخه‌های «فاشیسم اجتماعی» آن و به عنوان وظیفه‌ی اساسی مقدم شمردن مبارزه علیه این‌ها، در میان نیروهای شرکت‌کننده در مبارزه‌ی انقلابی، موجب به هدر رفتن قشر مهمی می‌شد و از سوی دیگر نیز «گذار مسالمت‌آمیز» و شاخه‌های «گرگان خاکستری»^۱ مائوئیستی با اپورتونیسم و رفرمیسم در تلاش برای گسترش خود بودند،

^۱ گرگ‌های خاکستری سازمان جوانان حزب جنبش ملی ترکیه و یک گروه افراطی و نوفاشیستی است. گرگ‌های خاکستری سازمانی است با اهداف فرامصلحی. این جنبش توسط سرهنگ آلبازسلان ترک در سال ۱۹۶۹ با الهام گرفتن از ایده‌های موسولینی بنیان نهاده شد. در ادبیات سیاسی ترکیه گرگ‌های خاکستری نماد پان‌ترکیسم به حساب می‌آید. این سازمان به جرایم سازمان‌یافته می‌پردازد و با مافیای ترکیه و سازمان سیا رابطه دارد. گرگ‌های خاکستری پان‌ترک‌هایی هستند که به دنبال اتحاد مردمان ترک در یک کشور که مرز آن از بالکان (اروپا) تا آسیای مرکزی کشیده شده‌است. بعد از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، گرگ‌های خاکستری فراخوان «احیای امپراطوری ترکی با همبستگی کشورهای تازه استقلال‌یافته آسیای مرکزی» سر دادند. در دهه ۱۹۹۰ میلادی، گرگ‌های خاکستری هدفشان را بر روی کردها متمرکز کردند و در جنگ با PKK در جنوب شرقی ترکیه شرکت جستند. ایدئولوژی‌شان و فعالیت آنها، به طور بالقوه با تمامی اقلیت‌های غیرترکی ساکن در ترکیه از جمله کردها، علوی‌ها، ارمنی‌ها، یونانی‌ها و در کل مسیحی‌ها دشمن هستند.

و این‌ها نیز از روی‌آوری یک عالمه نیرو به انجام مبارزه‌ی درست انقلابی ممانعت می‌کرد و به علاوه، محیط تنش‌زایی که این‌ها با همدیگر آفریده بودند، آسیب بسیاری به صفوف مبارزه‌ی دموکراسی می‌رساند. همچنین به غیر از این‌ها در نتیجه‌ی عدم‌تعیین یک خط مشی سیاسی و عملی درست، در حالی که برخی نیروها وارد یک مبارزه‌ی نظامند، برنامه‌دار و سازماندهی شده نمی‌شدند، برخی‌ها نیز یک برداشت صحیح از فعالیت مردمی ارائه ندادند و به صورتی منفک از فعالیت و مبارزات مردمی، وارد محیط خشونت‌آمیز می‌شدند. بدین ترتیب درافتادن به چنین وضعیتی نیروهایی که به نام سوسیالیسم فعالیت می‌کردند و عدم آفریدن رهبری پرولتاریا در معنی تئوریک، استراتژیک، تاکتیک و سازمانی، از تشکیل یک جبهه‌ی انقلابی-دموکراتیک ممانعت می‌نمود.

انقلاب جبهه‌ی گردستانی نیز در وضعیتی مشابه قرار گرفته و علیرغم اینکه حوضه‌ی بسیار مناسبی برای مبارزه‌ی انقلابی بود، پیشرفت انقلابی هنوز در موقعیتی بی‌کفایت قرار داشت. جریان‌های رفرمیستی-ناسیونالیستی که از طرفی با اتکا بر رفرمیسم خرده بورژوازی در ترکیه و از طرف دیگر ناسیونالیسم خرده بورژوازی و فنودال-کمپرادور دیگر بخش‌های گردستان، در این حوضه دارای قدرت تأثیرگذاری مشخصی بودند. جنبش انقلابی پرولتاریا هنوز در دوران رسیدن به بلوغ قرار داشت و در تلاش بود ساختار سازمانی خود را بی‌آفریند. به این علت توسعه‌ی یک جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی در گردستان نیز امکان‌پذیر نبود.

در چنین محیطی هر گروهی به تنهایی و در راستای برداشت خود، خود را به درون مبارزات پراکتیکی انداخت. این وضعیت، در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۸۰ علنا نشان می‌داد که مبارزه شکل شدیدتری به خود خواهد گرفت، در حالی که طبقات حاکم برای فاشیست نمودن کامل دولت تلاش خواهند کرد، نیروهای دموکراتیک و انقلابی نیز تلاش خواهند نمود تا خط مشی ایدئولوژیکی و سیاسی خود را به یک نیروی مادی متحول سازند. از سال‌های ۱۹۷۰ این برهه که در یک معنی برای تمام گروه‌ها [فعالیت] تدارکاتی بود، با فرا رسیدن سال‌های ۱۹۸۰ کاملاً روشن بود که به صورت طبیعی نتیجه‌ای به دست خواهد آمد و هر کسی که به بهترین شکل، بسترسازی [تدارکات] کرده باشد نتیجه را به نفع خود تغییر خواهد داد.

حکومت‌های مدنی بورژوازی انحصارگر-همدست‌گرا که از اقتصاد گرفته تا سیاست در بحران سنگینی قرار داشتند و کاملاً در آستانه‌ی فروپاشی بودند، در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ در اوج سوء مدیریت قرار گرفته و در حالی که تمام توده‌های مردمی را بر علیه خود شورانده بودند، در فضای که یا انقلاب و یا ضدانقلاب شدید اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، عدم بسترسازی کامل جبهه‌ی انقلاب و اما از طرف دیگر

جبهه‌ی ضدانقلابی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا با اتکا بر آزمون‌های خود در سطح جهان و تجارب ارتجاعی، آنتی دموکراتیک و خط مشی کمالیستی دشمن با خلق و از مدت‌ها قبل که کودتای فاشیستی را در داخل ارتش تدارک دیده بود، موجب وقوع کودتای نظامی-فاشیستی ۱۲ سپتامبر شد. این وضعیت نیروهایی که متقابلاً در حال مبارزه بودند، نشان می‌داد که حتی اگر کودتا کوتاه‌مدت هم باشد، کودتا موفق خواهد شد.

نیروهای انقلابی-دموکراتیک، علیه کودتای نظامی-فاشیستی بورژوازی انحصارگر-همدست‌گر موفقیت چندان‌ی به دست نیاوردند و با مقاومتی ضعیف پاسخ دادند. زیرا نیروهای انقلابی-دموکراتیک، گذار از کم‌وکاستی و اشتباهات - که قبلاً به آن اشاره داشتیم- از تئوری گرفته تا تاکتیک در آن قرار داشته به کناری، هر چه بیشتر این‌ها را ژرفا بخشیده و بیشتر تجزیه شده بودند. با این ساختارشان انتظار نمی‌رفت علیه کودتای فاشیستی یک مقاومت نیرومند از خود نشان دهند. به عنوان نتیجه‌ی این نیز، باز در محیط مستبد ضدانقلابی وحشیانه، که طبقات حاکم به دست ارتش آفریده بودند، نتوانستند از دریافت ضربات سنگین نجات یابند.

در حین بررسی این موارد واقعا در اینجا به مسئله‌ی دیگری که بسیار در مورد آن اظهار نظر و شایعه‌پراکنی شده، بپردازیم. زمانی که مخالفت بورژوازی خرده و متوسط در ترکیه به سال‌های ۱۹۶۰ رسید، از طریق قانون اساسی ۲۷می، جهت نیرومندی موقعیت خود که کاملاً به تزلزل درآمده امکاناتی کسب نمود؛ بورژوازی انحصاری و عظیم نیز در حوضه‌ی اقتصاد، در حد مهمی به امکانات بال‌وپر گرفته‌ی خود دست یافت. در حالی که این مخالفت بورژوازی خرده و متوسط در سطح مهمی در داخل حزب جمهوری خلق (CHP) وجود داشتند، در شکل جنبش‌های حزب کارگر ترکیه (TİP) و غیره... یک انشعاب شروع به ظهور کرده بود. جنبش سوسیالیستی در محیطی که طبقات متوسط امکاناتی به دست آورده بودند، ظهور این‌ها و به عنوان دنباله‌ی چپی این‌ها، با دستور این اقشار به صورت طبیعی از رفرمیسم و رویزونیسم نجات نیافتند. جنبش انقلابی نیز که علیه این برخاسته بود، چون از این بستر برخاسته و موفق به ساختن زمینه‌های [خاص] خود نشده بود، نتوانست وضعیت دنباله بودن آن را در هم فروپاشد، نتوانست با استراتژی و تاکتیک واقعی سوسیالیسم بجنگد و چون سلاح اقشار متوسط را بر دوش گرفته بود نتوانست از شکست نجات پیدا کند. ضربه‌ای که در ۱۲ مارس از بورژوازی انحصارگر-همدست‌گر صنعتی خرده بود و امروزه این فروپاشی بورژوازی خرده و متوسط که قطعاً پس از پیروزی انحصارگری ۱۲ سپتامبر شکست آورد، تأثیراتش را بر روی طبقات دنباله‌ی-نخاله- چپ نیز نشان داد و چپ خرده بورژوازی نیز یک شکست قطعی خورد.

این‌ها بودند که شکست خوردند و گر نه سوسیالیسم، استراتژی سوسیالیستی و تاکتیک‌های آن شکست نیاورد. آنچه شکست آورد جزم‌اندیشی [سکتریسیم] خرده بورژوازی چپ و دموکرات بودن خرده بورژوازی بود. پس از اینکه طبقات فرادست قدرت خود را بدین شکل تحکیم ساختند، بورژوازی خرده و متوسط بدین شکل شکست آوردند، ایستادگی علیه قدرت‌های در میدان، بر عهده‌ی سوسیالیسم پرولتاریا مانده است. به این علت نیز بستر آن شکست‌های سنگین گذشته نیز از میان رفته است.

ث) ۱۲ سپتامبر و سال‌های پس از ۱۹۸۰

اکنون در ترکیه، به عنوان جنبه‌ی حاکم و متناقض، اعمال فاشیستی ۱۲ سپتامبر در حال اجرا شدن است. اگر چه چنان جلوه کند که این حکمرانی به صورتی موقت از بحران‌های کاپیتالیستی ترکیه می‌کاهد، اما در واقع هیچ وقت او را از بحران‌ها نجات نداده و بسیار روشن است که جامعه را در سطحی ارتجاعی‌تر از هم متلاشی ساخته و بر این اساس هر چه بیشتر به تناقضات اجتماعی تمرکز می‌بخشد؛ و همچنین در حالی که راه حلی برای بحران اقتصادی و اجتماعی نمی‌یابد، کاهش تولید، فقر، بی‌کاری و بالارفتن نرخ زندگی در حوضه‌ی اقتصادی هر چه بیشتر افزایش می‌یابد، کاملاً روشن است کائوسی را که در حوضه‌ی اجتماعی به وجود آورده، سنگرهای مخالفان را علیه نظام هر چه بیشتر گسترش داده و در حوضه‌ی سیاسی با دیکتاتوری عریان نظامی-فاشیستی در صدد پا برجا ماندن می‌باشد. صراحتاً در میان است که حکومت فاشیستی به صورتی فشرده، وابسته به ارتجاعی‌ترین کلیک‌های امپریالیستی و در وهله‌ی نخست نیز ایالات متحده آمریکا می‌باشد و به صورت مستمر در حال گسترش آن است. از یک طرف بر روی گُردستان و ترکیه جنون‌آمیزترین فشارهای ضدانقلابی را اعمال و علیه سوسیالیسم و مبارزات آزادی‌بخش ملی خلق‌های خاورمیانه، نیروی درجه اول تهاجمی امپریالیسم، ایالات متحده آمریکا بوده و ترکیه را به یک پایگاه تهاجمی مبدل ساخته است. این وضعیت، آشکارا نشان می‌دهد که حکومت فاشیستی، قادر به حل بیماری‌های ساختاری کاپیتالیسم ترکیه نخواهد بود و بیشتر با نیروهای دموکراسی و سوسیالیستی دست به‌گریبان خواهد شد، در امور داخلی نیز با مخالفت دموکراتیک گسترش یافته‌ی خلق‌های ترکیه مواجه خواهد شد، در گُردستان نیز که یک جنگ تمام عیار ضدانقلابی اعمال می‌کند با یک جنبش آزادی‌بخش ملی پیشرفته‌تری رودررو خواهد شد و تناقضاتی که فقط با اتکا بر قدرت نظامی در صدد حل آن‌هاست، به دلیل افزایش مستمر بیماری‌های ساختاری موجود و مخالفت انقلابی خلق، قادر به حل آنان نخواهد شد.

تمام این موارد، این معنا را می‌رساند که احتمال انقلاب در ترکیه نیز بسیار زیاد است. اگر آنچه قبل از سال‌های ۱۹۸۰ انجام نشد، در این مرحله به انجام برسند و همچنین مسائل تئوریک، سیاسی و پراکتیکی جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه تحلیل گردد، از کم‌وکاستی و اشتباهات گذشته در این حوضه‌ها گذار به عمل آید و یک سطح مبارزه‌ی درست به دست بیاید، پیروزی انقلاب اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

کدامند مسائل جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه؟ سنگین‌ترین نتایج [فعالیت] جنبش چپ نخاله‌ی بورژوازی ۲۰ و حتی ۳۰ ساله، حال سر برآورده‌اند. در این معنا تخریبات به وجود آمده بسیار زیاد هستند. اما باید بدانیم در کشوری مانند ترکیه که طبقه‌ی خرده بورژوازی تا این حد پراکنده می‌باشد، تجربه‌ی تمام این‌ها امری جبری بود. این وضعیت از سال‌های ۱۹۲۳ کفارتی بود به جهت عدم پیش‌گیری تعرض این طبقات، جنبش پرولتاریا ناگزیر به پرداخت آن بود. جبر کنش سیاسی مستقل نیرومند پرولتاریا نیز، ناشی از این است و کارها نیز فقط به صورت کلی با این روش می‌توانند به راه حل دست یابند. خلاصه، پرولتاریا باید درست سلاح سوسیالیسم و دموکراسی را بر تن کند و سلاح‌های زنگ‌زده را به کناری بیندازد!

در حالی که وظیفه این است، برخی‌ها با روی‌آوری به انکار همه چیز، انگار که تمام این‌ها وجود نداشته در تلاش برای برون رفت از این بحران هستند، برخی‌ها نیز با نزدیک شدن به راست‌گرایی، با ژرفا بخشیدن به سازش طبقاتی و آفریدن فرم جدیدی از سوسیالیسم و دموکراسی خرده بورژوازی در تلاش برای برون رفت هستند. اما ما ایمان داریم که جنبش پرولتاریا با کسب نیرو از مرحله‌ی جدید بیرون خواهد آمد، حتی خرده بورژوازی مخالف نیز فقط بر این اساس می‌تواند معنا و مفهومی پیدا کند. در آفریدن استراتژی و تاکتیک درست، این بار جنبش پرولتاریا ناگزیر است جهش‌های نیرومندی انجام دهد.

همچنان که همه آگاه و هم‌فکر هستند، انقلاب ترکیه در این مرحله یک انقلاب دموکراتیک خلق است. همچنین حتی اگر در سطح لفظی هم باشد آنچه مورد پسند همه می‌باشد، این انقلاب فقط به رهبری پرولتاریا می‌تواند به راه حل دست پیدا کند. در شرایط ترکیه و عصری که در آن زندگی می‌کنیم، طبقه و قشر دیگری قادر به انجام آن نیست. بر این منوال، جنبش دموکراتیک ترکیه نیازمند یک رهبری توانمند، یعنی نیازمند یک جنبش پرولتاریایی است. معمولاً مهم‌ترین مسئله‌ی جنبش دموکراتیک، عدم‌دست یافتن به یک رهبری نیرومند و درست می‌باشد. یگانه نتیجه‌ای که می‌توانیم از تمام این‌ها استخراج نمایم، قرار گرفتن

جنبش سوسیالیستی ترکیه در مقابل مسائل جدی است. به این علت به عنوان مهم‌ترین و اولویت‌دارترین مسائل باید به مسائل پرولتاریا پرداخت. در این صورت، مسائل جنبش سوسیالیستی ترکیه کدامند؟ مشخص نمودن این مورد با یک جمله امکان‌پذیر است. در ترکیه، «واحد پیشاهنگ» طبقه‌ی کارگر، یعنی، حزب [پرولتاریا] به وجود نیامده است. هر چند به نام طبقه‌ی کارگر گروه‌ها و سازمان‌های پرشماری راه پیموده‌اند، اما در ترکیه قادر به ایجاد اتحاد کمونیست‌ها نشده و به حالت «حزب پیشاهنگ پرولتاریا» در نیامده‌اند. تمام آنانی که برای مبدل به چنین نیرویی به میدان آمده‌اند، یک خروار خطا و اشتباهات تئوریک، سیاسی و پراکتیکی را در بتن خود حمل نموده و نتوانسته‌اند با گذار از این‌ها به یک تمامیت مبارزاتی تئوریک، سیاسی و پراکتیکی صحیح دست پیدا نمایند. یک بار دیگر در خطوط کلی خلاصه نمودن خطا و اشتباهاتی که قبلاً به شکل‌های مختلفی بیان نمودیم و در میان گذاشتن چکیده‌ی مسائل جنبش سوسیالیستی ترکیه، مفید خواهد بود. این در عین حال مشخص نمودن برخی از وظایف انقلابیون پرولتاریایی نیز می‌باشد که ناگزیر به تحقق آن هستند.

ج) مسائل جنبش و وظایف انقلابیون

قبل از هر چیزی جنبش سوسیالیستی مسائل جدی تئوریکی دارد و نیروهایی که به نام طبقه‌ی کارگر راه پیموده‌اند، مسائل تئوریکی انقلاب ترکیه را به صورتی شفاف درک نموده و نتوانسته‌اند به شکلی درست و کفایت‌بخش آن را مطرح نمایند. در این راستا، تاریخ جامعه‌ی ترکیه در پرتو برداشت دیالکتیکی ماتریالیسم تاریخی، با این خصوصیات اساسی مورد پژوهشی جامع و جدی قرار نگرفته و اغلباً برداشت بورژوازی از تاریخ در افکار میلیتارهای انقلابی مؤثر واقع شده است. چون ویژگی‌های تاریخی طبقات حاکم تُرک به صورتی شفاف مفهوم نگشته، علیه بورژوازی و در سطحی شکست‌آور یک موضع‌گیری کفایت‌بخش و درست اتخاذ نگشته، تاریخ خلق زحمتکش تُرک روشن نشده است. همچنین در همین رابطه، خصوصیات اساسی کمالیسم با امپریالیسم و در عصر انقلاب‌های پرولتاریایی خطوط کلی جهش‌یابی بورژوازی تُرک به شکلی درست و کفایت‌بخش روشن نشده است. کمالیسم که جنبش بورژوازی آنتی-دموکراتیک، دشمن کارگر-دهقان و کمونیسم است؛ یا ناسیونالیسم انقلابی چپ‌گراترین قشر خرده بورژوازی را به عنوان یک گرایش دموکراتیک دیده و به دنبال سازش با آن وارد یک ارزیابی راست‌گرا شده و یا به صورتی ضد با این حالت -علیرغم اینکه متکی بر کاپیتالیستی نحیف می‌باشد- چون دیکتاتوری اعمال‌گشته به عنوان «فاشیسم» درک شد، به یک

ارزیابی چپ‌گرا رسیده‌اند.

به این صورت [ارائه] یک ارزیابی راست‌گرا و اشتباه‌آمیز از کمالیسم، از طرفی کاوش سرشستی دموکراتیک در آن، مسئله‌ی دموکراسی در ترکیه را به حالت مسئله‌ی کاوش دموکراسی بورژوازی در آورده و از طرفی دیگر عدم خروج از حصارى که بورژوازی ملی کمالیسم آفریده، در میان جنبش سوسیالیستی موجب حاکم‌گشتن یک رویکرد ناسیونالیستی، شوون-اجتماعی علیه مسئله‌ی ملی گرد شده و در معنای واقعی، نتیجه‌ی عدم دستیابی به انترناسیونالیسم پرولتاریا را به بار آورده است. تلاش‌های بورژوازی کمالیستی جهت انکار و خاتمه‌ی مسئله‌ی ملی گرد، اغلباً به نیروهایی که به نام سوسیالیسم فعالیت کرده‌اند قبولانده شده و اعمال استعمارگر و سرکوب‌گرانه‌ی ملی کمالیسم بر حق شمرده شده‌اند. به صورت لفظی پرنسیب «حق تعیین سرنوشت ملل» پذیرفته شده، اما «حق تعیین سرنوشت رهایی» که بیانگر ملموس آن می‌باشد، انکار شده است. دموکراتیک‌ترین حق خلقِ گُردستان که تحت استعمار [گری] بورژوازی تُرک زندگی می‌کند با اتکا بر نیروی ذاتی خود، تحقق رهایی ملی خویش است. تا زمانی این مسئله، که یکی از اساسی‌ترین حلقه‌های مسئله‌ی انقلاب دموکراتیک ترکیه می‌باشد به صورت درست درک نگردد و تا زمانی که انجام مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی خلق گُردستان مورد قبول واقع نشود و تا زمانی که با این مبارزه بر اساس استقلال، آزادی و برادری خلق‌ها یک اتفاق منسجم انجام نگردد، در ترکیه پیروزی انقلاب دموکراتیک خلق، بی‌نهایت مشکل خواهد بود.

بخش مهمی از گروه‌هایی که به نام سوسیالیسم فعالیت داشتند، در عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریایی، نتوانسته‌اند ویژگی‌های پیشرفت اساسی کاپتالیسم ترکیه که به شکلی آنتی-دموکراتیک در حال توسعه بود و وابستگی که با نئوکولونیالیسم امپریالیسم وارد آن شده را به صورتی درست درک کنند و به عنوان نتیجه‌ی این نیز نتوانسته‌اند ساختار اقتصادی و اجتماعی امروزه ترکیه را به صورت صحیح و کفایت‌بخش تحلیل نمایند. گروه‌های بسیاری، به برداشت درستی از عصر و در رابطه با پروسه‌ی انقلاب جهانی به افکاری نظام‌مند دست نیافتند. مبارزه‌ی انقلابی، چون در حد کافی به توده‌هایی که آن را به انجام برسانند نرسید و به حالت یک نیروی مادی عینی متحول نشد، در مورد پراکتیک انقلابی مسائل بسیار از حیث تئوریک روشن نشده و انگار با چیزهایی گسسته از عمل، [کارهای] که در این راستا نبوده و این مسائل را حل نمی‌کنند، سرگرم شده‌اند. ارائه‌ی تحلیل درست تئوریک این و مسائل بسیار دیگری از وظایف تأخیرناپذیر انقلابی‌بودنی مسئولانه در قبال طبقه‌ی کارگر است.

مورد دوم؛ جنبش سوسیالیستی مسائل سیاسی مهمی دارد، یا اینکه جنبش سوسیالیستی در سطح تشکیل گروه ایدئولوژیکی به عنوان یک جنبش جوانان روشنفکر باقیمانده و به حالت یک نیروی سیاسی جدی در نیامده و صحیح‌تر آن است که بگویم به هیچ نحو چنین مرحله‌ای را از سر نگذرانده است. به علت خطا و کشمکش و بی‌کفایتی تئوریک، سوسیالیست‌ها نتوانسته‌اند یک برنامه‌ی سیاسی کفایت‌بخش ارائه دهند و در کنار چنین برنامه‌ای متحد نشده‌اند. در ترکیه‌ی وابسته شده به نئوکولونیالیسم امپریالیسم، نخستین مرحله‌ی انقلاب، انقلاب دموکراتیک خلق است و در این مرحله حداقل‌ترین برنامه‌ی پرولتاریا، پایان بخشیدن به هر گونه روابط وابستگی به امپریالیسم و استقلال کشور است؛ فروپاشاندن حاکمیت بورژوازی انحصارگر-همدست که به [سطح] فاشیسم رسیده و تأسیس یک دیکتاتوری خلق می‌باشد. پذیرفتن حق تعیین سرنوشت خلق کردستان و حمایت فعال از مبارزات، در این راستا است. کاملاً روشن است که در کنار اهدافی اساسی مانند خاتمه بخشیدن به هر نحوه روابط واپسگرا و در وهله‌ی نخست نیز تحت ضمانت قرار دادن حقوق اقتصادی-دموکراتیک طبقه‌ی کارگر و خلق، سیستماتیک خواهد شد.

در انقلاب دموکراتیک خلق یک برداشت درست از اتفاق، درونی‌سازی نشده یعنی استراتژی انقلاب در حد کافی مشخص نشده است. علیرغم آنکه تمام گروه‌ها به نام پرولتاریا فعالیت انجام داده‌اند، هیچ کدامشان رهبری پرولتاریا را نیافریده‌اند. در گذشته برخی از این گروه‌ها، دموکرات‌های بورژوازی و کمالیست‌ها را به عنوان «متفق استراتژیک» پذیرفته‌اند و برخی‌ها نیز در قبال مسئله‌ی «اتفاقات» رویکردی بسیار تنگ‌نظرانه و جزم‌اندیش [دگماتیک] در پیش گرفته و هیچ کدام نگرش درستی نسبت به مسئله‌ی اتفاق با خلق کردستان نداشته‌اند. باید قطعاً از تمام این ناخوشایندی‌ها و بی‌کفایتی‌ها گذار به عمل آید. در انقلاب ترکیه باید با خط مشی صحیح استراتژیک، آفریدن اتفاق اساسی دهقان-کارگر به رهبری پرولتاریا با بورژوازی خرده و در کنار یک جبهه‌ی انقلابی-دموکراتیک و تشکیل اتفاق مشترک اساسی با جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان به صورت «جبهه‌ی متحد خلق» و بر این اساس نیز مشارکت دادن بخشی از بورژوازی متوسط به داخل جبهه و بی‌طرف ساختن بخش دیگر آن، دست پیدا نمود.

چون در مرحله‌ی مبارزاتی گذشته چنین برداشت استراتژیک روشنی وجود نداشته، نتوانسته‌اند توده‌های دهقان و کارگر را به صورتی نیرومند وارد مبارزه‌ی سیاسی انقلابی نمایند. بند تارهای توده‌ای واقعی جنبش سوسیالیستی به اندازه کافی بافته نشده‌اند و جنبش در میان توده‌ی جوانان روشنفکر زندانی شده است. جنبشی که

در چنین حال و روزی باشد، البته که انتظار نمی‌رود علیه نظام حاکم یک مخالفت سیاسی جدی، کافی و نتیجه‌بخش تشکیل دهد.

مورد سوم؛ جنبش سوسیالیستی دارای مسائل مهم تاکتیکی و پراکتیکی است. گروهایی که به نام سوسیالیسم فعالیت می‌کنند، بجای تعیین و اجرای یک خط تاکتیکی انقلابی، در مقیاس بزرگی در درون واقعه‌ی «فاقد تاکتیک» قرار گرفته‌اند. در پروسه‌ی مبارزات گذشته، از طرفی تاکتیک‌های رفرمیستی خرده بورژوازی خود را تحمیل و تلاش می‌کرد که جدال سلطه‌جوی خود را در حصار پارلمان و انتخابات زندانی کند و از طرف دیگر اگر به نام «جنگ خلق» هم فعالیت شده باشد، خط مشی استراتژیک و تاکتیک اینچنین جنگی درست تعیین نشده و خط مشی یک مبارزه‌ی مسلحانه، منفک از فعالیت‌های سیاسی و مبارزات سیاسی توده‌ای بوده است. متکی بر آن بوده، بر روی آن رشد پیدا نکرده و به پیشرفت آن خدمت نکرده و بیشتر تعالی‌کننده‌ی تروریسم فردی بوده است. باید قطعاً از این برداشته‌های اشتباه‌آمیز تاکتیکی گذار و به برداشت درستِ خشونت انقلابی مارکسیستی-لنینیستی و خط مشی بلندمدت جنگ خلق دست پیدا نمود. در ترکیه که بورژوازی انحصارگر-همدست با اتکا بر اعمال [انواع] خشونت ضدانقلابی در تلاش برای پا برجا ماندن قدرت خود می‌باشد، فرم مبارزات اساسی که بتواند انقلاب دموکراتیک خلق را به پیروزی برساند، توسعه‌ی خشونت انقلابی خلق به صورتی هماهنگ شده در [مناطق] روستانشین و شهرنشین است. یعنی کاملاً روشن است که خشونت سیاسی و نظامی وجود خواهد داشت، به دیگر سخن یک «جنگ مردمی» است که از جانب قیام‌ها مورد حمایت قرار گرفته و از ساده‌ترین آن شروع و به سوی پیچیده‌ترین آن به درازا خواهد کشید. به صورتی درست، بررسی و پژوهش استراتژی و تاکتیک جنگ مردمی در تناسب با شرایط ترکیه، انجام تدارکات سیاسی، نظامی و پراکتیکی آن و به شکل صحیح شفاف‌سازی روابط استراتژیک این جنگ با جنگ آزادی‌بخش ملی گردستان یکی از مهم‌ترین وظایف ایستاده در پیش‌رویی انقلابی‌گری مسئولانه می‌باشد.

در تمام این حوضه‌ها نرسیدن به یک برداشت تئوریک و پراکتیکی درست و کفایت‌بخش و در این راستا عدم‌ورود به فعالیت انقلابی، موجب شد که کمونیست‌های ترکیه به صورت گروه‌های پراکنده از هم باقی بمانند، اتحاد سازمانی به وجود نیاید و بدین ترتیب نیز [موجب] عدم‌آفرینش واحد پیشاهنگ پرولتاریای ترکیه، یعنی حزب [پیشاهنگ] شدند. این وضعیت نیز، موجب شد مبارزات دموکراتیک ترکیه با رهبری ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی وصال پیدا نکند و به این علت، قرار گرفتن در مقابل یک خروار معضل و بن‌بست را به همراه آورد. در اینچنین محیطی، رفرمیسم خرده بورژوازی در میان جنبش دموکراتیک ترکیه مؤثر شد و این وضعیت نیز

مبارزات دموکراسی را از معنای واقعی آن منحرف ساخت. در صورتی که در شرایط ترکیه مبارزات واقعی دموکراسی باید «جنگ انقلابی دموکراتیک خلق» می‌بود، در مقیاس عظیم و در طول تاریخ ترکیه حتی نخاله‌های دموکراسی بورژوازی هم وجود نداشته، به سطح پیش‌پافتاده و فاقد معنای آفریدن یک دموکراسی بورژوازی و یا «گسترش مرزهای دموکراسی بورژوازی» کاهش داده شد.

در ترکیه که گروه‌های سوسیالیستی به گروه‌های مختلفی تقسیم شده بودند، امروزه ایجاد اتحاد سوسیالیست‌ها، یعنی [آفریدن] واحد پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر، یک وظیفه‌ی تأخیرناپذیر انقلابیون پرولتاریا است. اما در شرایط امروزی ترکیه که این مبارزه‌ی سیاسی به سطح معینی رسیده و صدها هزار انسان با اهداف سیاسی از دم شکنجه‌گذرانده شده‌اند و بسیاری از آنان فقط به این علت به قتل رسیدند، نه با پشت‌کردن به مبارزات پراکتیکی و گریز از این وظایف، بلکه مستقیماً با پذیرش این وظایف و صرفاً با این هدف می‌توان این مبارزه را انجام داد. در این باب باید در اینجا دو رویکرد اشتباه را مورد نقد قرار داد. یکی از این‌ها، با گفتن: «تأسیس حزب پرولتاریا ضروری‌ترین فعالیت است و به این جهت صرفاً با انجام فعالیت تئوریک، می‌توان مبارزه‌ی ایدئولوژیکی انجام داد»، برداشت پشت‌کردن به فعالیت‌های مورد نیاز در این راستا می‌باشد، به عنوان مهم‌ترین آنها نیز در مبارزه‌ی انقلابی فرار از مبارزه‌ی سیاسی و پراکتیکی جبهه می‌باشد که بنیان اتحاد سیاسی خلق است. این یک اپورتونیسم راست‌گرایی و حشمتناکی است. مورد دوم نیز، صرفاً انجام مبارزه‌ی سیاسی و پراکتیکی در درون حصار تنگ گروه خود، پی‌نبردن به واقعیه‌ی جبری اتفاق و جبهه‌ی مستلزم آن و یا حتی اگر چنین‌گرایی هم داشته باشد با پذیرش اینکه واحد پیشاهنگ پرولتاریایی فقط عبارت از گروه خود او است، عدم‌پذیرش موجودیت سوسیالیست‌ها در دیگر گروه‌ها، عدم انجام فعالیت تئوریک لازمه، جهت آفریدن حزب پرولتاریایی و خلاصه به هر شکل، برداشتی است که در فعالیت جدی لازمه برای آفریدن واحد پیشاهنگ پرولتاریا و اتحاد سوسیالیست‌ها سهل‌انگاری می‌کند. این نیز در شرایط امروزی ترکیه، ردِ وضعیت واقعی به میان آمده در رابطه با وظایف تاریخی پرولتاریا، عدم‌پذیرش مسئولیت رهبری انقلابی و گروه‌گرایی، سکتاریسم [جزم‌اندیش] تنگ‌نظرانه است. این دو نوع رویکرد اشتباه‌آمیز نیز، نمی‌تواند برداشت انقلابی‌گری مسئولانه در قبال پرولتاریا باشند.

بسیار خوب، در این صورت برای انقلابیون ترکیه صحیح‌ترین رویکرد باید چه رویکردی باشد؟ به عنوان درست‌ترین راه حل مسائل که در بالا اظهار داشتیم، رویکردی که به آن ایمان داریم و مورد نظر ما می‌باشد، از این عبارت است:

نیروهای انقلابی و دموکراتیک ترکیه که امروزه به صورت گروه‌های مختلفی تجزیه شده‌اند، در راه انقلاب دموکراتیک خلق جهت ارتقاء مبارزه‌ی سیاسی و پراکتیکی باید در «جبهه آنتی-فاشیستی انقلابی دموکراتیک» که دارای یک برنامه، سازمان و تاکتیک مشترک است در کنار هم جمع گردند و این جبهه با «جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی کُردستان» «جبهه‌ی متحد خلق» را تشکیل دهند. با اتکا بر چنین جبهه‌ای، از طرفی باید مبارزه‌ی سیاسی و پراکتیکی را توسعه داد و از دیگر طرف نیز باید جهت تأسیس حزب پیشاهنگ پرولتاریایی ترکیه فعالیت‌های تئوریک لازم و مبارزه‌ی ایدئولوژیک که اتحاد سوسیالیست‌ها را تحقق بخشد، انجام شوند. اگر این دو وظیفه، به صورتی متناسب با یکدیگر انجام و جهت تأسیس حزب پرولتاریایی به شکلی توانمند، مفید، عینی، مناسب و مسئولانه برخورد شود، تأسیس حزب پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ترکیه به عنوان رهبر مبارزات انقلابی دموکراتیک خلق، بر پایه‌هایی استوار و به صورتی نیرومند، امکان‌پذیر خواهد بود. در اینجا دو مورد مهم که باید همه از آن آگاه باشند، از این عبارت می‌باشد: اولاً؛ گروه‌های انقلابی موجود تا زمانی که در یک جبهه‌ی دموکراتیک انقلابی گرد هم نیایند، در راه انقلاب دموکراتیک خلق نخواهند توانست مبارزات سیاسی و پراکتیکی را به صورتی نیرومند انجام دهند و جهت تأسیس حزب پرولتاریایی نخواهند توانست یک محیط مناسب برای گفتمان ایدئولوژیکی بیابند. دوماً؛ حزب پرولتاریایی که با اتحاد گروه‌های انقلابی موجود قابل تأسیس نباشد، تا زمانی که در داخل اینچنین «جبهه‌ای»، مبارزه‌ی ایدئولوژیکی سالم و با بنیان‌های استوار انجام نگیرد، در بلندمدت نیرومند شدن این جبهه و پیروزی انقلاب دموکراتیک خلق، چندان امکان‌پذیر نخواهد بود.

در این راستا، امروزه خلق‌های ترکیه و کُردستان بر اساس مقاومت، جهت آفریدن جبهه‌ی متحد، آغاز مهمی کرده و گام‌های عملی نیز برداشته شده‌اند. ما به عنوان PKK اظهار می‌داریم که «جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی خلق کُردستان»² را تأسیس و جهت تحقق اتحاد این جبهه با خلق ترکیه و جبهه‌ی ترکیه و جبهه‌ی پرولتاریا در جبهه‌ی انقلابی - دموکراتیک و بر این اساس ارتقای مبارزه‌ی انقلابی هر دو خلق تا کنون فعالیت نموده و از این پس نیز با همان ایمان [ارسخ] و با تمام توانمان فعالیت خواهیم نمود. همچنین بر اساس چنین جبهه‌ای، از اینجا ابلاغ می‌داریم که در راستای آفریدن حزب پیشاهنگ پرولتاریایی ترکیه از فعالیت‌ها و مفاهیم حمایت خواهیم نمود و به این جهت در حوضه‌ی تئوریک و پراکتیک به میزان توانمان

¹ PKK : حزب کارگران کُردستان (تاریخ تأسیس ۱۹۷۸/۱۱/۲۷ میلادی)

² ERNK : Eniya Rizgariya Neteva Kurdistan جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کُردستان که در کنگره‌ی هفتم حزب کارگران کُردستان به جامعه‌ی دموکراتیک کُردستان یعنی (Civaka Demokratika Kurdistan) (CDK) تغییر نام داد.

کمک خواهیم نمود.

در پایان موضوع با چند جمله به خصوص، به مسئله‌ی اتحاد کمونیست‌های کردستان و ترکیه که با رویکردهای اشتباه‌آمیز بسیار در باب آن بحث شده، بپردازیم. قبل از هر چیز موردی که باید همه از آن آگاه باشند، [این است که] اتحاد کمونیست‌ها صرفاً یک اتحاد سازمانی نیست، اتحادی نسبی و یا کاملاً مطابق با شرایطی می‌باشد که در سطوح ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی اتخاذ می‌گردد. اگر واقعیتی به نام رهایی ملی خلق کردستان و تعیین سرنوشت ملی‌گرد وجود دارد، بدون سازماندهی در سطح ملی، این واقعیت در عمل چگونه می‌تواند به اجرا در بیاید؟ آیا مگر سازماندهی‌های ملی از تکامل تاریخی گرفته تا عصر ما، در سطح طبقاتی و به رهبری طبقه‌ای تحقق نمی‌پذیرد؟ تا زمانی که به عنوان واحد پیشاهنگ پرولتاریایی کردستان، کمونیست‌های کردستان در سطح حزب سازماندهی نشوند، پرولتاریایی کردستان به عنوان حاکم و رهبر ملی چگونه می‌تواند سازماندهی شود و چگونه می‌تواند وظایف تاریخی انقلابی خویش را انجام دهد؟ کمونیست‌های کردستان و ترکیه به عنوان وابستگی به وظایف انقلابی در سطح ملی، باید احزاب کمونیستی خود را تأسیس و با یک برداشت ایدئولوژیک و سیاسی فعالیت نمایند و فراسوی این نیز، «باید مبارزه‌ی انقلاب دموکراتیک خلق ترکیه» را با «مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی کردستان» در یک جبهه‌ی مشترک متحد سازند، آیا مگر کردستان و ترکیه سالم‌ترین بستر جهت توسعه‌ی اتحاد کمونیست‌های نیست؟ در این زمینه نیز باید به سرعت از برداشت‌هایی که شوونیسم اجتماعی را در اشکال مختلف و بی‌کفایت در خود حمل می‌نماید گذار نمود. جهت اتحاد کمونیست‌ها، رسیدن به برداشت درست مارکسیستی-لنینیستی از مهم‌ترین و ضروری‌ترین وظایف انقلابی‌گری مسئولانه در قبال طبقه‌ی کارگر ترکیه است.

در نتیجه، گذار از وضعیت بی‌کفایت و منفی، که جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه در آن قرار دارد و آفریدن واحد پیشاهنگ پرولتاریایی ترکیه به صورتی نیرومند و نتیجه‌بخش، پرداختن به جنگ انقلابی دموکراتیک خلق با رویکردهایی که دست نشان ساختیم امکان‌پذیر است. در این راستا، جهت آفریدن جبهه‌ی متحد خلق‌های کردستان و ترکیه گام‌های مهم آغازین برداشته شده‌اند. اگر این گام‌ها به سوی پیش ترقی پیدا نمایند و بر این اساس، هم جهت آفریدن حزب پرولتاریایی و هم جهت توسعه‌ی مبارزه‌ی انقلابی-دموکراتیک، اگر با یک برداشت درست، فعالیت‌های انقلابی موفقیت‌آمیز انجام شوند، در ترکیه که شرایط عینی برای انقلاب بسیار مناسب بوده و مدام در حال توسعه می‌باشد، ارتقاء یک مبارزه‌ی انقلابی نیرومند و جاافتاده بر اساس هایش، پیروزی جنگ انقلابی دموکراتیک خلق

ج) در باب حزب طبقه کارگر در کُردستان

حزب طبقه‌ی کارگر در کُردستان، به صورتی عینی بر اساس شکل طبقه‌ی کارگر، در حوضه‌ی ذهنی نیز به دلیل وابستگی‌های استعماگری از میان مبارزه‌ی دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه برخوردار است. به خاطر علتی که از آن بحث شد، رشد و توانمند شدن این حزب و بجا آوردن بخشی از وظایف تاریخی آن نیز، باز در رابطه‌ی نزدیک با جنبش سوسیالیستی ترکیه به واقعیت خواهد پیوست. به این علت ما در نوشتارهای مختلف خود در تلاش هستیم مسائل تئوریک-پراکتیکی جنبش دموکراتیک-انقلابی ترکیه را شرح و در گذار از خطا و اشتباهات این جنبش، یاری‌رسان باشیم. همچنین در اینجا، به هنگام بررسی گذشته و آینده‌ی «حزب کارگران کُردستان»، پژوهش وضعیت قبلی که جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه در آن قرار داشته را الزامی دانستیم. اگر این تحقیق به خوبی درک گردد، به صورتی آسان‌تر و روشن‌تر شرایط، پیشرفت، مسائل و وظایف ظهور حزب کارگران کُردستان قابل درک خواهد بود.

۱. نگاهی کوتاه به تاریخ حزب کارگران کُردستان

در کُردستان پس از سال‌های ۱۹۶۰ بر اساس سرعت پیشرفت کاپیتالیسم استعمارگر تُرک، ساختار فئودالی قدیمی نسبتاً از هم فروپاشید و نیروهای اجتماعی مدرن شروع به پیشرفت نمودند. مرحله‌ی فکری مدرن در کُردستان نیز به صورت مرتبط با پیشرفت این نیروهای اجتماعی عموماً از سال‌های ۱۹۷۰ به بعد، بر اساس نقد واپس‌گرایی فئودالی و سرکوب ملی ساختار اقتصادی و اجتماعی موجود و اغلب نیز در میان جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه به شکل ظهورهای نحیفی گشایش یافت.

در میان این ظهورهای نحیف، صدهای مختلفی وجود داشت. از طرفی در جنوب کُردستان و اکثریاً ملی‌گرایی ابتدایی ناشی از حزب دموکرات کُردستان (KDP)^۱ و از دیگر طرف در این مرحله هم تأثیر این گرایش‌ها در این بخش و هم با تأثیرپذیری از جریان‌های خرده بورژوازی تُرک و حتی سازماندهی ملی‌گرایی خرده بورژوازی در میان جنبش رفرمیستی خرده بورژوازی ترکیه شروع به رشد نمود. همچنین

^۱ حزب دموکرات کُردستان: پارتی دموکراتی کُردستان PDK از احزاب سیاسی کُردستان است. از جنبش‌های ملی‌گرایی ابتدایی کُردی به شمار می‌رود. حزب دموکرات کُردستان در سال ۱۹۴۶ در بغداد تأسیس شد. حزبی ضدانقلابی، همکار و همدست دول‌های استعمارگر کُردستان است.

سازماندهی قشری از جوانان کُردستان در شکل «کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق» (DDKO) که متأثر از جنبش جوانان انقلابی² ترکیه و اغلب برخاسته از طبقات حاکم بودند، باز از این تاریخ به بعد ظهور نمود. اما تمام این سازماندهی‌ها، گرایش طبقات مختلفی را در بتن خود می‌پروراند و نسبت به سطح ترکیه در درون یک گفتمان³ و سازماندهی واپسگرا قرار داشتند. در این مرحله در حوضه‌ی فکری اغلب علیه واپسگرایی فئودالی و سرکوب ملی، نقدهای نحیف، غیرعلمی و به دور از روشنگری تفویضی مارکسیستی-لنینیستی بودند. در آن دوران اکثر اندیشه‌ها، تحت تأثیر سنگین ملی‌گرایی و شوونیسم اجتماعی بودند. اما عناصر پرشماری هم وجود داشتند که با حسن‌نیت در تلاش برای تحلیل درست از وضعیت عینی بودند. جنبش فاشیستی ۱۲ مارس که ضربه‌ی بزرگی به جنبش انقلابی ترکیه وارد ساخته بود، اجازه‌ی نفس به این گونه تلاش‌ها، که در پراکتیک کُردستان هم بازتاب یافته بودند، نداد و دچار ۳-۴ سال گسست [فعالیتی] شد.

از سال ۱۹۷۳ که تأثیرات کودتای ۱۲ مارس رو به کاهش بود، باز در آستانه‌ی فضای پیشرفت سال ۱۹۷۵، عناصر مختلفی که واقعیت کُردستان را در سطوح متفاوتی برای خود اساس قرار می‌دادند، در تناسب با موقعیت طبقاتی خود، دیده شد که می‌خواهند، اولاً نقش‌شان را با رشد یک گرایش ایدئولوژیک ایفا نمایند. در اوائل اینچنین بودن‌شان اجتناب‌ناپذیر بود. جهت رسیدن به نیروهای اجتماعی قبل از هر چیز، جز شروع کار از توسعه‌ی ایدئولوژی و برنامه‌های مناسب با منافع آنان راه دیگری وجود نداشت. حتی در پروسه‌ی رهایی ملی نیز جنبش خودجوش توده‌ها، قادر نخواهند بود یک ایدئولوژی و سازمان انقلابی بیافرینند و این جنبش فقط می‌تواند به یک قیام سازماندهی نشده دست پیدا نماید. در شمال غربی کُردستان، در سال‌های ۱۹۷۵ که فضای راکدی در این مرحله وجود دارد و جنبش خودجوشی

۱ Devrimci Doğu Kültür Ocakları .DDKO :کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق، کانون‌هایی بودند که با شعار «راه، برق، آب» برای کُردستان به مبارزه می‌پرداختند.

۲ Devrimci Gençlik : سازمان چپ‌گرای دانشجوین در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که به مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌پرداخت. رهبر آن «ارطغرل کورکچو» همراه ماهر چایان در قزل‌دره وارد درگیری با نیروهای ارتشی شدند و از مجموع ده نفر تنها او جان سالم به‌در بُرد. مدت‌ها در حزب صلح و دموکراسی BDP و به‌عنوان ریاست مشترک حزب HDP فعالیت داشت.

۳ گفتمان به معنای مجموعه یا دستگاهی بینی است که از راه واژگان و گفتارهای نهادینه شده، بر ذهنیت‌ها اثر می‌گذارد و گاه حتی بر آگاهی یک دوران تاریخی نیز سایه می‌اندازد بی‌آنکه کاربران همواره بر این ذهنیت و خصلت خاص تاریخی آن خود آگاه باشند. میشل فوکو محدوده‌ی گفتمان را حتی از این هم بسیار فراتر می‌برد. به نظر فوکو گفتمان نقطه تلاقی و محل گردهمایی قدرت و دانش است. هر رشته خاص از دانش در هر دوره خاص تاریخی، مجموعه‌ای از قواعد و قانون‌های ایجابی و سلبی را دارد که معین می‌کند درباره‌ی چه چیزهایی می‌توان بحث کرد و درباره‌ی چه چیزهایی نمی‌توان وارد بحث شد.

وجود نداشت، دیده شد که در فاصله‌ای بسیار دور از طبقات اما به شدت از آن تأثیر پذیرفته و اغلب نیز در میان جوانان روشنفکر جناح‌بندی‌های ایدئولوژیکی شروع به نمایان ساختن خود نمودند.

باز بر روی این گرایش‌های ایدئولوژیکی در حال شکل‌گیری نیز، دو گرایش موجود تأثیرشان را نشان می‌دادند. در میان این‌ها نیرومندترین‌شان، رویکرد شوونیسم اجتماعی جنبش انقلابی ترکیه، علیه مسئله‌ی ملی با تأثیرپذیری از کمالیسم بود و این خوانش روشنفکرانی را که می‌خواستند به واقعیت‌گردستان روی بیاورند تحت تأثیر قرار می‌داد و افکارشان را منحرف می‌ساخت. رویکرد دیگر نیز، جنبش جنوب‌گردستان بود که در اوج پیشرفت قرار داشت و ایدئولوژی ملی‌گرایی ابتدایی این جنبش نیز، این روشنفکرها را تحت تأثیر قرار می‌داد. خواه در رویکرد با رهایی ملی به صورتی مستقل، خواه تلاش‌ها در جهت حاکم ساختن مارکسیسم-لنینیسم به عنوان ایدئولوژی راهنمای آن، گرایش پرولتاریا به عنوان نماینده‌ی این، هنوز ضعیف بود. جهت پیشرفت اینچنین گرایشی و رسیدن آن به واقعیت سرزمین، قبل از هر چیز، انجام یک فعالیت درست و سریع تئوریک، رسیدن به تئوری انقلابی که واقعیت‌گردستان و مسائل آزادی آن را روشن سازد و با اتکا بر آن، باید گرایش‌های ایدئولوژیکی اشتباه‌آمیز و خطرآفرین ناشی از شوونیسم اجتماعی ترکیه با ملی‌گرایی ابتدایی کمپرادور و فتوئالی جنوب‌گردستان مورد نقدی جامع و درستی قرار می‌گرفت. فعالیت تئوریک و مبارزه‌ی ایدئولوژیک از شیوه‌های فعالیتی اجباری و مهم این مرحله بود و قبل از اینکه به نزد خلق رفت، جنبش آن باید آگاهانه فرموله می‌گردید و در پرتو این «آگاهی» باید هسته‌ی سازماندهی انقلابی تشکیل می‌شد. این واقعیت، برای کشوری مانند گردستان به علت سرکوب مستمر، فقر، فرسودگی، فقدان سازماندهی که افکار بسیار واپسگرا و منافع شخصی جامعه را به درون یک هرج و مرج تمام عیار سوق داده و به این دلیل ناممکن بودن رشد جنبش خودجوش را، که راه جنبش انقلابی را روشن سازد، بسیار مهم‌تر و بیشتر صدق می‌کرد. توسعه‌ی یک ناسیونالیسم باثبات از جانب طبقات حاکم بر شمال غربی گردستان که هیچ، آنان ناسیونالیسم ترک را به صورتی داوطلبانه پذیرفته بودند. خلاصه، هم برای جنبش آزادی‌بخش ملی و هم به عنوان نیروی پیشاهنگی آن، برای جنبش مارکسیست-لنینیستی میراث و آزمون‌های مشخصی از گذشته وجود نداشت. در فضایی که حتی ابرازعلاقه به این مسائل بی‌نهایت محدود بود و به جهت فشار و تحقیرهای به وجود آمده حتی دست‌زدن به مسئله، مستلزم شجاعت و فداکاری عظیمی بود، فعالیت تئوریک و مبارزه‌ی ایدئولوژیکی دارای اهمیت بزرگی بود و این وضعیتی بود که گرایش انقلابی را در بر گرفت.

یکی از شکل‌گیری‌های این مرحله به صورت «انجمن دموکراتیک و انقلابی گرد» (DDKD) به وجود آمد. انجمن دموکراتیک و انقلابی گرد در سال ۱۹۷۳، دوباره شکل‌گیری «کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق» در سال ۱۹۷۰ بود. در همان عملکرد کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) مفهوم شد که این، ترکیبی از ملی‌گرایی ابتدایی بر اساس رفرمیسم با ملی‌گرایی خرده‌بورژوازی بوده و تئوری و تاکتیک انقلابی در اینجا بستر چندانی ندارد. به این علت، زمانی که انجمن دموکراتیک و انقلابی گرد به میان آمد، بسیار کم شناخته شده بود. جنبش انقلابی ترکیه به صورتی زمخت هم که باشد ساختار به رسمیت‌شناختن این را داشت. چون در گردستان ملی‌گرایی ابتدایی دورانش به سر رسیده و تا تسلیمیت و خیانت توانسته بود پیشروی کند، در این طرف امکان محدودی برای اتکا داشت. زیرا مارکسیسم-لنینیسم از سوی روشنفکرانی که به نام گردستان به راه افتاده بودند، به مقدار زیادی درک شده بود. به این خاطر اگر چه عناصری صادق و بی‌خبر از تحولات در آن وجود داشته باشند نیز، اغلباً چون فعالیت انجمن دموکراتیک و انقلابی گرد (DDKD) به عنوان یک کوالسیون مدافع منافع روشنفکران خرده‌بورژوازی با کمپادورهای فئودالی شروع شده بود، آنچنان که در نمونه‌ی «کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق» (DDKO) نیز دیده شد، نتوانست خود را چندان مخفی سازد. بلافاصله خطراتی که این تشکیلات در بتن خود می‌پروراند، به چشم خوردند.

قبل از هر چیز مشخص نیست که «انجمن دموکراتیک و انقلابی گرد» (DDKD) با کدام تئوری وارد راه شده است. دارای یک رویکرد توانمندانه تئوریک و در این باب فعالیت و پژوهشی جدی نیست. با روابط پیچیده، بی‌هدف و دور از اتحاد [تعصبی] احباب و همشهری‌گری در میان مدیریت و اعضا که اغلباً نیز به صورتی «هوشمند» این تشکل تأسیس شده، در اصل مشخص بود که از همان ابتدای کار حتی نخواهد توانست انجمنی به رهبری یک حزب هم باشد و در کوتاه‌مدت از هم متلاشی خواهد گشت. این‌ها در باب مبارزه‌ی ایدئولوژیک دارای موضع‌گیری روشنی نیستند. علیه شوونیسم اجتماعی انتقادی جدی مطرح نمی‌کردند. گویا در این باب طرز موضع‌گیرشان، به خصوص در سرآغاز در مقیاس عظیمی حاوی «تُرک‌ستیزی» و مخالفت با مارکسیسم-لنینیسم بوده است. به خاطر ساختار طبقاتی‌شان، در موقعیت دوستی با رفرمیسم خرده‌بورژوازی ترکیه و ضدیت با گرایش مارکسیسم-لنینیسم قرار داشتند. همچنین، حتی اگر به صورت لفظی مدعی باشند که به نام مارکسیسم-لنینیسم به راه افتاده‌اند، در قبال ملی‌گرایی گردستان نقدی باثبات نداشتند، در این حوضه نیز مبارزه‌ی ایدئولوژیک انجام نمی‌دادند. در رویکرد سیاسی مشخص نبود چکار خواهند کرد، خلق را چگونه سازماندهی خواهند نمود و از کدام

اشکال بنیادین مبارزاتی و سازمانی استفاده خواهند نمود؟

روشن نشد که آیا پارلمان را، قیام را و یا جنگ مردمی را به عنوان شکل اساسی مبارزاتی انتخاب خواهند نمود. در تمام این موارد یک فقدان اصول و فقر فکری موضوع بحث بود. آن، فقط تشکیلی با عجله ساخته شده بود. به ویژه طبقات حاکم که اجتناب ناپذیری سیاست رهایی ملی - که خود را تحمیل می‌گرداند - را دریافتند و دوستان خرده بورژوازی آن، جهت ممانعت از اینچنین سیاستی، مسئله‌ی ملی که هیچ وقت به آن ایمان نداشتند، نه با روش انقلابی بلکه برای چاره‌یابی رفرمیستی، این فرم را تحمیل می‌نمودند. این وضعیت به آسانی از جانب انقلابیون درک شد. به این علت گرایش انقلابی پرولتاریا وارد اینچنین فرمیابی نشد.

این فرمیابی به خصوص در مقابل پیشرفت پیشاهنگی مارکسیستی-لنینیستی، به طور کلی نیز علیه پیشرفت جنبش آزادی‌بخش ملی گُردستان به روشی انقلابی، یک تله بود. بر این منوال، روشن بود که در میان نیروهای انقلابی گُردستان و نیروهای انقلابی تُرکیه روابط و اتفاقی سالم توسعه نخواهد یافت، از طرفی شوونیسم اجتماعی در تُرکیه و از طرف دیگر ملی‌گرایی در دیگر بخش‌های گُردستان به دنبال سازش بودند و بدین ترتیب در قبال پیشرفت انقلابی یک مانع بود. به این دلیل گرایش پرولتاریایی دریافت که رویکردهای توسعه‌یافته‌ی ایدئولوژیک و سیاسی نیروهای اجتماعی نهان، هم زیر این فرم و هم زیر آن فرم حتی در سطح نخاله هم باشد، باید به شدت مورد انتقاد قرار داده و از آن مانع، گذار به عمل بی‌آورد. بله، نخستین مبارزه‌ی ایدئولوژیک پرشدت بر سر واقعیت گُردستان، خواه با ملی‌گرایی ابتدایی و ملی‌گرایی خرده بورژوازی شریک کوالیسون آنان و خواه با دوستان شوونیسم اجتماعی‌شان در اینچنین فضایی پیش آمد. شرایط عینی گُردستان و راه حل انقلابی نیز رهبری مارکسیستی-لنینیستی را تحمیل می‌گرداند. به این دلیل، تئوری مارکسیستی-لنینیستی که چکیده‌ای از پراکتیک انقلابی پرولتاریایی جهانی و خلق‌های فرودست می‌باشد و خصوصیات نیرومند اساسی جریان رهایی ملی عصرمان، علیرغم انواع مانع‌تراشی‌های شوونیسم اجتماعی و ملی‌گرایی، به خوبی درک شد. به صورت عینی واقعیات گُردستان در وضعیت وخامت باری بود که جز «انقلابی‌گری» با روش دیگری مسامحه نمی‌نمود. هم وخامت وضعیت عینی و هم در قبال کسب پیروزی باشکوه مارکسیسم-لنینیسم در کشورهایمانند ویتنام، در واقع (DDKD'cilik) خط مشی بود که گذار از آن چندان سخت نبود و اینچنین هم شد. اما خرده بورژوازی ضربه‌ای را که در اینجا بر آن وارد شده بود فراموش نکرد. رسیدن به موقعیت مورد نظرشان به جای خود، روشنفکران خرده بورژوازی بلافاصله پس از اینکه فهمیدند همه چیز را از دست داده و به وضعیتی ذلت بار

دچار آمده‌اند بر اساس‌های تازه و در کمال تناقض شروع به توسعه‌ی یک مبارزه نمودند.

در واقع در سال‌های ۱۹۷۵ این نیروها می‌توانستند با اصل‌و‌اساس وارد اتفاقات درست سیاسی شوند. گرایش پرولتاریایی با پی‌بردن به این مهم از این اتفاقات حمایت می‌نمود. اما در آن زمان نمایندگان این قشر در شرایط گُردستان با یک جنبش مستقل مارکسیست-لنینیستی هرگز مسامحه نمی‌کردند. آنان، زمانی که از لزوم جنبش مستقل مارکسیست-لنینیستی سخن شد، دیدیم که حتی جدی هم نگرفتند. گرایش پرولتاریایی در این مرحله، در گفتوگویی که با نمایندگان ملی‌گرایی ابتدایی جهت روابط دوستانه و اتفاق انجام داد، در آنان چنین رویکردی نیافت. آنان، دست برداشتن کامل از مارکسیسم-لنینیسم را توصیه می‌نمودند. حتی یکی از نمایندگان آنان تا آنجا پیشرفت که بگوید: «مارکسیسم-لنینیسم بر روی گُردستان همانند «شمشیر دموکلس»^۱ مستمر خطرآفرین است و ورود به گُردستان از راه تفاوت‌های طبقاتی، اعمال بزرگترین بدی در حق آن می‌باشد». باز در این سال‌ها، با گرایشی که بعدها بر انجمن دموکراتیک و انقلابی گُرد (DDKD) حاکم شد نیز، گفتوگو شد و بدون دادن امتیاز از ساختار ایدئولوژیکی مستقل مارکسیسم-لنینیسم، امکان ایجاد اتحاد سیاسی، مورد پژوهش قرار گرفت. اما آنان که امروزه تا حدی بیچاره شده‌اند که خود را PKK ای معرفی کنند، در آن زمان چیزی که نمایندگانشان درخواست کردند، دست‌برداشتن از خط مشی مستقل مارکسیسم-لنینیسم و پیوستن به ساختار بدفُرم و مبهم آنان بود. در این مرحله علیه روابط دوستانه که می‌توانست بسیار بامعنا باشد رویکردی صادقانه درپیش نگرفتند و باز با یکی از نمایندگان خرده بورژوازی که حال خود را «حزب سوسیالیست» معرفی می‌کنند، بر روی عینیت گُردستان وارد گفتوگو شدند و روابطی دوستانه نیز پیشنهاد شد. اما فردی که امروزه خود را رهبر این جنبش می‌نامد در آن زمان در دفتر وکیل نشسته بود، همچنان که در قبال چنین پیشنهادی یک رویکرد جدی نشان نداد، خواستار حمایت از دگماهای ایدئولوژیکی خود که جز خود او کسی از آن سر در نمی‌آورد و موضع‌گیری‌های بدفُرم سیاسی خود شد و جهت ورود به پارلمان از طریق حزب کارگر ترکیه (TİP) درخواست کمک می‌نمود. این‌ها و نیروهای مختلفی که که بعدها به شکل فراکسیون‌های

^۱ Demokles'in kilici: در افسانه‌ای یونانی چنین آمده که حاکم دولت-شهر سیراکوز یک شب دموکلس که مدیحه‌سرا بوده را به ضیافتی فرامی‌خواند و وی را زیر شمشیری آخته می‌نشانند که به مویی بند بوده و هر لحظه بیم آن می‌رفته که سقوط کند؛ در سیاست این اصطلاح را برای نشان‌دادن تهدیدی دائمی و خطری قریب‌الوقوع به‌کار می‌برند.

^۲ فراکسیون یا جناح: گروهی که درون حزب یا گروهی سیاسی تشکیل شود و اعضایش در زمینه چگونگی اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های کلی آن حزب یا سازمان، نظریات و عقایدی متفاوت ابراز کنند.

مختلف جنبش خرده بورژوازی پدید آمدند، رغم اینکه از جانب انقلابیون پرولتاریایی که هنوز یک گرایش بود، [به آنان] پیشنهاد روابط دوستانه شد، این خرده بورژوازی‌های خودپسند به هیچ نحو توسعه‌ی روابط دوستانه را نپذیرفتند. برعکس علیه خط مشی مارکسیست-لنینیستی که پیشرفت نیرومند آن قطعی بود در تمام سطوح از تهاجمات بی‌معنا و حتی تکرار دشنام‌هایشان باز نماندند. اگر این‌ها کمی خردمندانه عمل می‌کردند و به دست دوستی که به سوی آن‌ها دراز شده بود، پاسخ مثبت می‌دادند، بعدها احتمال ایجاد چنین فضای خشونت‌باری حتی به مغز کسی خطور هم نمی‌کرد. اما آنان، در این حوضه به خصوص خشونت را انتخاب نمودند و جهت ممانعت از پیشرفت خط مشی مارکسیست-لنینیستی پرولتاریایی، در پیش گرفتن هر راهی را به عنوان یگانه خوانش پذیرفتند. دیگر در درون گرایش پرولتاریایی از طرفی تا حد توان، نیرومندی‌سازی فعالیت‌های تئوریک و از دیگر سو متمرکزسازی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، برای منوال به مرور زمان آفریدن برنامه‌ی سیاسی انقلابی پرولتاریایی و با انتقال آن به درون توده‌ها و تشکیل خط مشی تاکتیکی و بدین صورت نیز، یگانه وظیفه‌ی انقلابی دیگر، فاش‌سازی و سنجش وزن هر کس از حیث تئوریک و پراکتیک مانده بود و این نیز به انجام رسید.

در گوردستان که شرایط عینی انقلاب به بلوغ رسیده بود، گرایش پرولتاریایی از سال ۱۹۷۵ به سرعت شروع به بسترسازی شرایط ذهنی انقلاب کرد. قبل از هر چیزی ژرفابخشیدن به فعالیت‌های تئوریک و همزمان با پروپاگاندا و آموزشی که در میان جوانان روشنفکر انجام داده بود، کادرسازی کرد و بر این پایه، توده‌ای شدن را مورد هدف قرار داد. تلاش کرد که با توسعه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، ملی‌گرایی ابتدایی را رسوا کند و نقاب از چهره ملی‌گرایی خرده بورژوازی رفرمیست که در پشت نقاب مارکسیسم-لنینیسم پنهان شده بود، بردارد. همچنین با مبارزه‌ی ایدئولوژیک که علیه شوونیسم اجتماعی انجام داد، نشان داد که در واقع آنان از نظر پرولتاریایی ترکیه و رشد مبارزه‌ی انقلابی خلق تا چه میزان خطرآفرین هستند. بدین ترتیب نیز، جهت ایجاد نیروهای واقعی مبارزه‌ی دموکراسی در ترکیه و قبل از هر چیز، ظهور پیشاهنگ پرولتاریایی یارویاور شد. با نقد اشکال فعالیت سیاسی اشتباه‌آمیز که در عرصه‌ی ترکیه از جانب نیروهای مختلفی انجام می‌شد در این حوضه نیز به یافتن اشکال درست کمک نمود و در تمام این موارد جهت جانداختن برداشت درست در [عینیت] گوردستان پافشاری نمود. در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۵ فعالیت فشرده‌ی تئوریک و مبارزه‌ی ایدئولوژیک که با این هدف انجام شد، از حیث پیشرفت‌هایی که پدید آورد، دارای اهمیتی تاریخی و معنایی عمیق می‌باشد. می‌دانیم که در درون اینچنین پروسه‌ی فعالیت انقلابی سال ۱۹۷۷، برنامه‌ی سیاسی

انقلابی پرولتاریایی کُردستان شکل گرفته است. ایجاد برنامه‌ی سیاسی و انتقال آن به داخل توده‌ها، صراحتاً نشان می‌داد که قبل از هر چیز، مبارزه‌ی ایدئولوژیکی را به مبارزه‌ی سیاسی متحول خواهد نمود و این شهامت را به وجود خواهد آورد و با رفتن به نزد اقشار اجتماعی که منافع خود را در انقلاب می‌دیدند فعالیت سیاسی در میان آنان انجام خواهد شد.

علیرغم چنین پیشرفت‌های شکوهمند انقلابی، هنوز هم شوونیسم اجتماعی در عدم رویکردی صحیح در قبال مسئله‌ی ملی پافشاری کرده و به خود اجازه می‌داد تا مشروع‌ترین و اصیل‌ترین منافع را تحت عناوین «تجزیه‌طلبی» و «تبعیض‌طلبی» به صورتی بی‌مسئولانه مورد انتقاد قرار دهد. باز هم ملی‌گرایی خرده بورژوازی رفرمیستی، با جمع شدن در پیرامون یک مجله و یا انجمن در قبال مسئله‌ی برنامه، رویکردی جدی در پیش نمی‌گرفت. به عنوان نتیجه‌ی تنگ‌نظری خرده بورژوازی، محاسبه‌ی چگونگی شتاب گرفتن پیشرفت انقلابی که هیچ، تمام محاسبات خود را بر سرکوب فوری جهش‌های انقلابی از جانب دولت و اگر این جهش [انقلابی] به نام کُردستان انجام می‌گردد نیز عمر آن فقط می‌تواند چند ماه باشد، بود. در این نکته به نظر آنان آنچه باید انجام می‌شد، در ترکیه و در درون مرزهای «دموکراسی بورژوازی» کاملاً محروم از نقد ملی‌گرایی، شوونیسم اجتماعی، تاکتیک‌های انتخاباتی و پارلمان و تئوری‌ها، اسب‌دوانی در کُردستان به صورت بازمانده از رفرمیست‌های خرده بورژوازی ترکیه و بدین ترتیب ذوب پتانسیل نیرومند انقلابی بود. در این باب، در سال‌های ۱۹۷۷ با کسب چند موفقیت و به خصوص به دست آوردن ریاست شهرداری دیاربکر، چنان محاسبه می‌کردند که اینجا «قلعه‌ی دموکراسی» است تمام تحولات در آینده بر این منوال خواهند بود، انگار دیاربکر، پاریس ۱۸۷۱ و مسکو ۱۹۰۵^۱ باشد، ارزیابی نموده و [در حالی که] اصلاً نتیجه‌ی یک مبارزه‌ی جدی نبود، با کسب مقام به روش‌های غیرانقلابی تحت شرایط استعمارگری خرده بورژوازی رفرمیست از خود گذشته و با به حالت تئوری در آوردن این خطا، تن به انجام یک فعالیت جدی تئوریک، سیاسی، سازمانی و تاکتیکی ندادند. همچنین آنانی را که تن به این نوع فعالیت‌ها می‌دادند به صورت غیرجدی مورد انتقاد قرار می‌دادند. بسیار نیک این را می‌دیدند که اگر مبارزه‌ی انقلابی موفق گردد، روش‌های رفرمیستی، تئوری، سیاست و سازمان‌های رفرمیستی آنان با خاک یکسان خواهد شد. چون نیک بر این امر واقف بودند؛ بعدها یکی از نمایندگان برجسته‌ی خرده بورژوازی [گفت] که در قبال خطر انقلابی شروع به اخذ تدابیر مشترک نموده‌اند،

^۱ منظور نویسنده انقلاب خلقی کمون پاریس و انقلاب اکتبر شوروی می‌باشد.

با حمایتی که از دوستان ترکیه و حتی اجویت‌گراها گرفته‌اند در این باب نشست‌های مخفی و علنی انجام داده‌اند، می‌خواهند واحدهایی را که در دیاربکر تشکل داده‌اند و تحت عنوان «همبستگی نیروی دموکراتیک ملی» (UDG) عرضه‌ی بازار نموده‌اند را تا آنکارا نقل کنند و [بدین ترتیب] مشخص شد که این را نیز، گویا با چند نماینده‌ی بی‌نام و نشان مشترکاً انجام داده‌اند. گویا این توحید که با جنجالی بزرگ و تحت عنوانی پر ادعا مانند «توحید نیروی دموکراتیک ملی» ابلاغ گردید، خواه از حیث سازماندهی نمودنش و خواه اهداف و آرمان‌هایش کاملاً به مانند آینه‌ی خرده بورژوازی و ملی‌گرایی در شمال غرب کردستان می‌باشد و [مبنی] بر این که، در آینده و حال چه کاری از دستشان بر می‌آید و یا چه کاری از دستشان بر نمی‌آید!

تا زمان فرا رسیدن سال ۱۹۷۹ به هیچ نحوی نتوانستند از سازماندهی در سطح انجمن [منفی] گذار کنند، نمایندگان این گرایش در پیرامون انجمن و مجلات که با بازی «دموکراسی‌گرایی» مشغول بودند، اکثراً نیز با هدف ورود به پارلمان، از سال ۱۹۷۹ با یک موضع‌گیری کاملاً پرشهامت و با ادعای پیشاهنگی مخالفت [پوزسیون] دموکراتیک ملی، ناگهان جهشی (!) انجام دادند.

البته که این، در آن سال‌ها وظیفه‌ای بود که می‌بایست افراد دارای مسئولیت و تمام نیروهای میهن‌دوست - که دارای فرماسیون لازمه، جهت بجا آوردن حداقل مستلزمات اینچنین وظیفه‌ای هستند - بجا بیاورند. این در حالی است که PKK، به محض اینکه حداقل سازماندهی و برنامه‌ی خود را اجرا نمود و حتی مدت‌ها قبل دست به کار شده و امکان چنین اتفاق و جبهه را جستجو نموده بود. اما در وهله‌ی نخست، ناشی از این نیروها با موضع‌گیری‌های کاملاً منفی مواجه شده بود. اما برای آنانی که از وضعیت فقدان سازماندهی، فقدان برنامه‌ریزی، فقدان عملیاتی و محروم از استراتژی و تاکتیکی شرکای کوالسیون به نام «همبستگی نیروی دموکراتیک ملی» (UDG) آگاه هستند، واقعاً هم این کوشش برای توحید، حالتی تعجب‌برانگیز به وجود آورده بود. آنانی که تا دیروز حتی از بر زبان آوردن نام کردستان امتناع می‌ورزیدند، زمانی که در عدم حضور خویش، تأثیر پیشرفت‌های پدید آمده بر روی توده‌ها را دیدند، یک دسته که با انجمن و مجلات در کوشش برای قاپیدن و گدایی بودند، به مرور زمان با هدف فرستادن یک دسته غلام، جهت نمایندگی از منافع‌شان در پارلمان و این آقایان که سعی می‌کردند تمام این پیشرفت‌ها را ضمیمه‌ی «پارلمان‌یسم» کنند چه بر سرشان آمده بود که ناگهان ملی‌گرا شده بودند؟ آیا به اشتباه خود پی‌برده و دست به تغییر ریشه‌ای زده و جهت پاسخگویی به نیازهای مبارزات آزادی‌بخش ملی کردستان دست به برنامه‌ریزی، سازماندهی و مبارزات پراکتیکی

زده بودند؟

همچنانکه تحولات بعدی نیز صراحتاً روشن ساخت، تشکلی را که «همبستگی نیروی دموکراتیک ملی» (UDG) می‌خوانند، هیچ ربطی به تمامی این‌ها نداشت. در واقع همبستگی نیروی دموکراتیک ملی (UDG) اغلب به صورت جریان‌های خرده بورژوازی (KBK)، به ویژه همزمان با پیشرفت گرایش پرولتاریایی جنبش آزادی‌بخش ملی کُردستان (KUKH)، جهشی عظیم نمود و از پرچین‌های ملی‌گرایی محلی رفرمیستی با شوونیسم اجتماعی گذار نمود. اما گرایش پرولتاریا هنوز در آغاز پیشرفت و با مسائل بسیاری دست به‌گریبان بود، با شکست جنبش جنوب کُردستان¹ در سال ۱۹۷۵، ملی‌گرایی ابتدایی نیز به صورت قطعی شکست خورد و به کلی فاقد نیروی تأثیرگذاری شد. ملی‌گرایی خرده بورژوازی از خلاء رهبری در شرق کُردستان نیز بهره‌جست و بدین شکل پیشرفت نمود، آغاز در چنین مرحله‌ای، جهشی بود با هدف نیرومندسازی وضعیت طبقاتی خود، در حالی که جریان‌های خرده بورژوازی تَرکیه با افسار مشخصی از بورژوازی لیبرال، می‌کوشیدند که راه‌حل‌های رفرمیستی را در تمام عرصه‌ها حاکم و در چنین فضایی پیشرفت و نیرو کسب نمایند، تصمیم گرفتند که اگر مناسب‌ترین لحظه فرا رسید، پتانسیل آزادی‌بخش ملی را به خود جذب نمایند. اما در واقع پیش‌روی اهداف و اقدامات آنان یک نوع مانع وجود داشت و آن نیز PKK بود، که با نظام تمام‌بندهایش را گسلانده، با اتکا بر نیروی ذاتی خلق و بر اساس منافع آنان در حال حرکت بود، تئوری، برنامه، سازمان و کنش راه آزادی‌بخش را در سطح مهمی روشن ساخته و پیشرفت خویش را هر چه بیشتر بر اساس مبارزه با استعمارگری و همدست‌گری تحقق می‌بخشید. به این دلیل یکی از راه‌های به واقعیت پیوستن خواست و اهداف آنان که در بالا از آن بحث نمودیم، پاکسازی [تصفیه] PKK بود. در این راستا و در آن مرحله، این در مقابل اعلام PKK به عنوان دشمن جانی به نیروهای فیربطه، که می‌خواستند با رفرمیست‌های تَرک و محافل مختلف اتفاق کنند، به عنوان تنها راه مؤثر اطمینان‌بخش به این محافل به نظر می‌رسید.

به این علت جریان‌های رفرمیستی و ملی‌گرایی ابتدایی، نخستین مفاد دستور کار «همبستگی نیروی دموکراتیک ملی (UDG) را به عنوان اصل آنتی-آپوئیسم تعیین و علیه PKK رو به تهاجمی بی‌امان آوردند. اگر چه در آن زمان، واقعیاتی که از جانب PKK در همان روزهای نخست مطرح شدند، از طرف بسیاری از محافل قابل درک نبود، امروزه دیگر در بسیاری از جوانب و قبل از هر چیز، با اتهامات و بیانه‌های

¹ در سال ۱۹۷۵ در پی قرارداد الجزایر بین شاه ایران و صدام این حزب و بارزانی مجبور شدند به ایران فرار

کنند.

متقابل آنان، روشن شده است.

فقط اجرای استراتژی و تاکتیک‌های درست به رهبری پرولتاریا با موضع‌گیری نابودکننده‌ی استعمارگری، علیه پیشرفت‌های گُردستان که با ۱۲ سپتامبر به فرجام رسید و حتی سازش‌کاری را هم رد کرد، آینده‌ی جهش همبستگی نیروی دموکراتیک ملی (UDG) را با بن‌بست مواجه ساخت. فعالیت‌های سیاسی و پراکتیکی که بر اساس برنامه‌ی سیاسی انجام شد، در سال ۱۹۷۸ راهگشای پیشرفت‌های مهمی شد و وقتی شروع به ایجاد یک خط مشی تاکتیکی نمود، انتقاد جایش را با دشمنی محض تغییر داد. در سال ۱۹۷۹، این دشمنی ملی‌گرایی خرده بورژوازی رفرمیست علیه جنبش پرولتاریایی به اوج رسید. اما علیرغم این، آنچه موفقیت کسب می‌کرد روش رفرمیستی نبود، بلکه روش انقلابی بود. دیگر فهمیده می‌شد که تئوری روش انقلابی، برداشت و خوانش حزب، خط مشی سیاسی، سازمانی و مبارزاتی آن در گُردستان پژواک پیدا نموده، مورد حمایت قرار گرفته و نیروهای رفرمیست، علیرغم حمایت مخفی و علنی محافل معین مختلفی، در قبال پیشرفت انقلابی در هیچ حوضه‌ای قادر به ایستادگی نیستند.

وقتی بازی را که بورژوازی استعمارگر تُرک با دست اجویت‌گرایی، می‌خواست در سال‌های ۱۹۷۸-۷۹ در گُردستان بازی کند بی نتیجه ماند، به خصوص در اواخر ۱۹۷۸ و اوائل ۱۹۷۹ روشن شد که جنبش انقلابی مارکسیست-لنینیستی که در فرم حزب کارگران گُردستان (PKK) بازتاب یافته است، متوقف شدنی نیست، برای بورژوازی تُرک مرحله‌ی در پیش گرفتن روشی متفاوت‌تر، اعمال روش سرکوب خشونت‌آمیز بر روی این جنبش، که شروع مبارزات آزادی‌بخش ملی گُردستان را اجتناب‌ناپذیر می‌گرداند فرا رسید. به این جهت، روش کلیک‌های مدنی دیگر کفایت نمی‌کرد، باید کلیک‌های نظامی و دیکتاتوری نظامی-فاشیستی، در حکومت مستقر می‌شدند. فقط با اتکا بر چنین حکومتی قادر به زنده نگه‌داشتن نظام استعمارگری کلاسیک در گُردستان و سرکوب جنبش PKK بودند. بله، در کنار علل مهم دیگر، یکی از مهم‌ترین علل نیز پیشرفت جنبش PKK، که از طریق بازی‌های مختلف و روش‌های رفرمیستی متوقف شدنی نبود، این بار جهت متوقف‌ساختن آن از طریق روش‌های قهرآمیز شدید نظامی، کودتای نظامی-فاشیستی ۱۲ سپتامبر انجام شد.

وقتی استعمارگران بدین شکل به جنبش انقلابی پرولتاریا و کنش آزادی‌بخش ملی تحت رهبری آن، تهاجم می‌آوردند، هنوز مرحله‌ی فعالیت سیاسی و پراکتیکی آغاز نشده بود. در مرحله‌ی سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۳ یک برهه‌ی منسجم از فعالیت‌های تئوریک و مبارزات ایدئولوژیکی، تجربه شده و بر اساس یک برنامه‌ی پدید آمده در

سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ به مرحله‌ی مبارزه‌ی سیاسی و فعالیت پراکتیکی گذار صورت گرفته بود. اما علیرغم اینکه مدت‌زمان کوتاهی را در بر می‌گرفت، آشکار شده بود که تئوری انقلابی، بسیار پیشرفت نموده و خط مشی تاکتیک انقلابی شروع به رشد کرده و به خصوص در مناطق اورفا، ماردین، سیرت، دیرسیم، بینگول و قارص در قبال رفع ناآگاهی و فقدان سازماندهی توده‌ها به صورتی بسیار محدود، به واقعیت پیوستن مشارکت توده‌ها در مبارزه، گرایش مقاومت توده‌ها را به شکلی بسیار نیرومند ارتقاء خواهد داد. این فعالیت محدود انقلابی، که در مدت‌زمانی بسیار کوتاه، با شمار محدودی از کادرهای متکی بر تجارب بسیار اندک، در فضای سنگین تسلیمیت و انکارگرایی ملی، در محیطی که سازش‌کاری و فقدان سازماندهی بسیار نیرومند بود، چنین پیشرفت عظیم انقلابی باور نکردنی را پدید آورد.

در قبال این پیشرفت، همچنان که به طور کل ضربه‌ی مهمی به نظام دولتی استعمارگر وارد ساخت، از رفرمیست‌ترین‌ها تا انقلابی‌ترین‌ها و تمام نیروهای چپ ترکیه، ناگزیر شدند خط مشی ایدئولوژیک، سیاسی و پراکتیکی خود را مورد بازبینی قرار دهند. همچنین در قبال این پیشرفت انقلابی، از طرفی نیز موقعیت طبقات حاکم بر کردستان زیرورو شد و چون موقعیت خرده بورژوازی نیز از ریشه به تزلزل در آمد، نمایندگان آن ناگزیر شدند گرایش ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خود را از نظر بگذرانند و در مقابل شرایط به وجود آمده، در مورد اینکه «چکار باید کرد؟» وضعیت را ارزیابی نمایند. در عرصه‌ی بین‌المللی نیز [چون] دیدند که در شمال غربی کردستان، جنب‌وجوش‌های جدیدی به وجود آمده و پیشرفت‌های مهمی ایجاد شده، سعی کردند این وضعیت را ارزیابی نمایند. واقعیت پیشرفت انقلابی تا این میزان روشن شده بود.

اما کار در آنجا به پایان نمی‌رسید، باید پیشرفت انقلابی هر چه بیشتر به پیش کشیده می‌شد. اما جنبش انقلابی، اگر مستلزمات آن را بجا نمی‌آورد، ممکن بود احتمال ظهور وضعیت‌هایی مانند دچار آمدن به وضعیت ناشناخته‌شدن در درون چنین پیشرفت نیرومندی، به خصوص بی‌کفایت بودن در زمانی که سعی شود ساختار آگاه و سازمان‌یافته بر بستر [اجتماعی] اتکا نماید، در رابطه با تغییر فرم دولت نیز، با شدت گرفتن فشارها، شیوه‌ی فعالیت کلاسیک رهبری قدیمی - که اکثراً رهبریتی بود شکل گرفته در درون فعالیت پروپاگاندا - بی‌کفایتی خط مشی تاکتیکی قدیمی در شرایط موجود پدید آید و چنین نیز شد. در این سال‌ها به صورتی روشن، بی‌کفایتی تئوریک، مجهز نبودن در تطبیق خط مشی تاکتیکی و بی‌تجربگی در فعالیت‌های سیاسی و سازماندهی، شروع به تأثیرگذاری نمودند. عدم پایداری کادرها و رهبران انقلابی در قبال دشوار شدن مدیریت توده‌ها، با فضایی

در حال افزایش سرکوب و افزایش حجم توده‌ای در زیرساخت جنبش انقلابی، عدم گذار از حصارهای آماتوربودن، ابتدایی‌بودن، بی‌تجربه‌بودن - یعنی بی‌کفایتی در رهبری سازمان - کاهش پیشرفت کیفیتی، اما علیرغم این نیز نتیجه‌بخش و پربرکت بودن بذره‌های کاشته شده‌ی انقلابی، بازتاب خط مشی آزادی‌بخش ملی در تمام اقشار جامعه و ظهور نمایندگان آن، مشارکت در حال رشد انسان به صفوف انقلاب - یعنی پیشرفت افزایش کمیتی - در آستانه‌ی سال‌های ۱۹۸۰ ویژگی‌های کلی تابلو، از این قرار بود. خلاصه، به حالت یک نیروی سیاسی و اجتماعی در آمدن جنبش انقلابی، سبب شد که در دل دشمن وحشتی به وجود آورد و در نتیجه‌ی آن، آغاز مجدد مرحله‌ی حاکم گرداندن قتل‌عام، شکنجه و اعلام جنگ تمام‌عیار از جانب دشمن، آشکار شدن عدم کفایت سازمان و شیوه‌ی فعالیت آن در شرایط موجود، در سال ۱۹۸۰ دیگر این رخداد‌های تجربه شد و در این معنا نیز، سال‌هایی بود که به این نحوه، تجربه نمودنش اجتناب‌ناپذیری می‌کرد. به ویژه این در واقعیت گردستان وضعیت اجتناب‌ناپذیری بود و حتی پس از نخستین شتاب، نخستین کاشت بذرها و مرحله‌ی انجام فعالیت‌های توده‌ای، بدون تجربه نمودن چنین مرحله‌ای، در جهان یک الگوی کشور مستعمره‌ی کلاسیک که به آزادی‌بخشی ملی روی آورده باشد را نمی‌توان نشان داد.

بدون شک تمام این‌ها، نمی‌تواند از دیدن ارتجاع، واپسگرایی و آماتوربودن در فعالیت انقلابی، ما را باز دارد و ادامه‌ی این بیماری‌ها را مستحق نشان دهد و همچنین مرحله‌ای که در آن به‌سرمی‌بریم، گذار از این‌ها را الزام‌آور می‌گرداند. مرحله، صراحتاً نشان می‌دهد که هم در ترکیه و هم در گردستان، نمی‌توان با اشکال کلاسیک به فعالیت ادامه داد. نیاز به اشکالی از رویکرد تئوریک، فعالیت سیاسی و مبارزه‌ی مسلحانه‌ای است که در هر حوضه‌ای با حکومت فاشیستی، که خود را کاملاً در وضعیت جنگی قرار داده به صورت تن‌به‌تن مبارزه کند و به مرور زمان او را شکست دهد. وضعیت موجود، صراحتاً این را آشکار ساخته و حال در این نقطه قرار داریم. چگونه از این نقطه گذار صورت خواهد گرفت؟ نیروهای انقلابی - دموکراتیک ترکیه از این نقطه چگونه عبور خواهند نمود؟ نیروهای آزادی‌بخش ملی گردستان، چگونه از این وضعیت گذار به عمل خواهند آورد؟ حجم سؤال چنین است «از این پس در ترکیه و گردستان چه باید کرد؟». به ویژه نیروهایی که در مقیاس معینی در مبارزه‌ی انقلابی - سیاسی مشارکت نموده‌اند، صراحتاً سؤال «از این پس چکار خواهیم کرد؟» را مطرح می‌سازند. همچنین نیروهایی که در فاصله‌ی دور از مبارزه‌ی انقلابی حمایت کرده‌اند، صراحتاً سؤال «از این پس چکار خواهید کرد؟» را از انقلابیون پرسیده و می‌خواهند طبق این وضعیت خود را سامان بخشند.

نقطه‌ای که به آن رسیده‌ایم این است که طبقات حاکم می‌خواهند تحت دیکتاتوری فاشیستی، به کارهایشان با اعلام جنگ در مقابل خلق‌مان استمرار بخشند. بسیار خوب؟ از حیث نیروهای خلق، نیروهای رهایی ملی و دموکراسی، مسائل چگونه چاره‌یابی خواهند شد؟ در این باب ما معتقد هستیم که به خصوص پس از ۱۲ سپتامبر مبارزه‌ی ما، رویکردمان با مسائل و از طریق راه‌های پیشنهادی چاره‌یابی، خواه در ترکیه و خواه در کردستان، به تمام نیروهایی که خواهان مبارزه علیه کودتاگران و استعمارگری فاشیست تُرک هستند، رهنمودهایی سالم و راه‌حل‌های انقلابی را تقدیم نموده‌ایم، علیرغم اقدامات پست فطرتانه‌ی دشمن، جهت خفقان خلق‌مان در گردابی که به آن فرو برده است، به خلق‌های ترکیه و کردستان در حوضه‌ی مبارزه، رهبری و غیره... در هر حوضه‌ی توانسته‌ایم آلترناتیو‌هایی را ارائه دهیم.

PKK و خلقی که از آن نمایندگی می‌کند، همچنان که همه شاهد هستند، در مدت‌زمان گذشته با هر نوع سرکوب، شکنجه و توحشی مواجه گشت که در هیچ کشوری مثال آن یافتنی نیست. بورژوازی انحصارگر تُرک، از سال ۱۹۷۰ با هدف متوقف‌سازی مرحله‌ی شتاب گرفته‌ی به بن‌بست رسیدگی و فروپاشی خود، نابودی جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان و جنبش دموکراتیک و انقلابی ترکیه و [نیروهای] رهبر این جنبش‌ها، که موجودیت او را تهدید می‌نمایند و با هدف ایفای نقشی مؤثر در اجرای سیاست امپریالیسم در خاورمیانه، در ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به یک دیکتاتوری نظامی-فاشیستی گرایش پیدا نمود. استراتژیک‌ترین وظیفه‌ای که ژنرال‌های مزدور در مقابل خود قرار دادند، نابودی جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان و نیروی پیشاهنگ آن PKK بود. به این علت کودتا، پس از ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ در داخل و خارج، شروع به اعمال یک ظلم و توحش بی‌همتا، به نمایندگی اعضا در سطح کادر و طرفداران PKK، علیه تمام خلق‌مان و نیروهای میهن‌دوست نمود. هدف کودتا روشن بود. بورژوازی تُرک اگر می‌خواهد به زندگی خود ادامه دهد، این نیرو را، به عنوان نماینده‌ی خلقی که با قتل‌عام مواجه شده، مورد آسیمیلیاسیون قرار گرفته و تحت حاکمیت یک استعمارگری خشونت‌آمیز، از موجودیت خود بیگانه گشته و همچنین کشوری که در عرصه‌ی بین‌المللی، موجودیت آن نیز به فراموشی سپرده شده، با هر قیمتی که باشد باید از میان برمی‌داشت. البته که بورژوازی تُرک - که در مقیاس بزرگی به لطف حاکمیت استعمارگری در کردستان می‌توانست موجودیت یابد و پابرجا بماند- به نیرویی آگاه و سازماندهی‌شده که تمام پل‌هایش را با استعمارگری و امپریالیسم خراب کرده و در کنار انسانیت مترقی‌جهانی رو به آینده‌ای آزاد و مستقل آورده را نبخشیده و حتی اجازه‌ی نفس کشیدن هم نمی‌داد.

بر این منوال، با حرکت از این نقطه‌ی حیاتی، که معمولاً در سرزمین ما ارتجاعی و تحمل‌ناپذیر است، همزمان با ۱۲ سپتامبر و با خشونت زنجیر گسلانده‌ی [بی قید و شرط] بورژوازی فاشیستی تُرک، حیات را برای خلق‌مان و نیروهای رهبری آن، به حالت غیر قابل زیست درآورد و اوپراسیون، شکنجه و قتل‌عام را به حالت یگانه‌شکل زندگی مبدل نمود.

نتیجه‌ای که با تمام این‌ها در انتظار آن هستند، دست‌کشیدن انقلابیون و خلق، از اندیشه و عقایدی که دارند، خیانت به ارزش‌های ملی و طبقاتی و بر اساس انکار موجودیت خویش به صورت یک گله‌ی مدنی، درآمدن به حالت خدمتکاران بورژوازی تُرک و محافلی که نمایندگی آن را می‌کنند و همچنین ذوب‌شدن در میان ملت تُرک است.

و بدین شکل PKK، با تمام توان، علیرغم نابودی و فشاری که بر او اعمال می‌شد، علیه این خیانت تحمیلی ایستادگی نمود، با خنثی‌کردن تمام کوشش‌های نابودسازی دشمن، در میان این مبارزات با مقاومت در هر حوضه‌ای، هرچه بیشتر موجودیت خود را نیرومندتر ساخته است. در مرحله و عصری که خلق‌مان در تلاش گشایش خود بر روی عصر بود، علیه تلاش به خفقان بردن در ظلمت استعمارگری فاشیستی تُرک، حزب ما در اولین کنفرانس خود، تصمیم بر آن گرفت که این مرحله را، جهت‌رهایی‌نهایی در هر حوضه‌ای به عنوان مرحله‌ی نیرومند تدارکاتی ارزیابی نموده، با صحیح مطرح کردن وظایف انقلاب آزادی‌بخش ملی‌مان جهت ارتقاء به مقاومت بر اساس انجام خودانتقادی سالم در برابر گذشته، شروع به تسریع بخشیدن به فعالیت‌های تدارکاتی نموده است. PKK که پس از کنفرانس اول، خط مشی حزب را در هر حوضه‌ای شفاف نموده و در مرحله‌ی نو، راه را بر هر گونه اقدام و جهش‌های رفرمیستی، تسلیمی و سازش‌کاری بست، در برنامه‌ی عملی نیز، از طرفی کادراهایش را در هر حوضه پرورش داده، بر اساس مقاومت، از نو رو به بساخت حزب آورده و از دیگر طرف نیز در تلاش بوده، اتفاق و روابطش را خواه در تُرکیه و خواه در دیگر بخش‌های کُردستان و خواه با نیروهای انقلابی و مترقی منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای توسعه ببخشد. فعالیت‌هایش را در این عرصه، علیه تمام گرایش‌های رفرمیستی، تسلیمی و جزم‌های شوونیستی اجتماعی، در حوضه‌ی تئوریک روشن ساخته و با یک برنامه مطرح نموده است و بر اساس پایه‌ی درست استراتژیکی با جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی تُرکیه در یک جبهه‌ی متحد آنتی-فاشیستی به فرجام رسانده است. برای «جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی کُردستان» نیز، باز از طرفی رویکردش را با مسئله مطرح ساخته، برداشت خود را در این حوضه به صورت تمامیت برنامه و مبانی در میان گذاشته، از طرف دیگر نیز به تمام نیروهایی

که خود را «میهن‌دوست» معرفی می‌کنند بر اساس چنین برنامه‌ای آمادگی خود را جهت اتحاد، ابلاغ داشته و بدون اینکه وظیفه‌ی تحقق آن را به دست رفتارهای سلیقه‌ای نیروهایی که ذکر شدند رها سازد، جهت تأسیس چنین جبهه‌ای به عنوان تعهد در مقابل برداشت رهبری مستقیم خود، به تدارکات خود در این راه ادامه داده است.

فقط PKK برخلاف تمام ناخوشایندی‌های جنون‌آمیز آن دوران و رغم تمام تلاش‌های تهاجمی دشمن، به مرور زمان به موضع‌گیری مصرانه‌ی خود، جهت پیشرفت انقلاب، بر این اساس ادامه بخشید و سیاست‌های نابودگرانه‌ی استعمارگران فاشیست را بی‌نتیجه و تلاش‌های مقاومت‌جویی شرافتمندانه‌ی داخلی و خارجی، که مبارزات مرحله‌ی نوین بر روی آن ارتقاء و بستر مطمئن را فراهم می‌نمود، به پیش برد. [اما] نمی‌توان گفت با همان برداشت نیروهای مختلف کردستان و ترکیه، با آن مرحله برخورد نموده و به همان صورت پاسخ داد و همچنین متناسب با ویژگی‌های آن مرحله دست به تدارکات و فعالیت زده‌اند.

در این مرحله هر چه بیشتر به ویژه گرایش‌های ملی‌گرایی رفرمیست کردستان، گرایش‌هایی که از گذشته تا کنون در آن قرار گرفته و حتی تسلیمیت و سازش را به عنوان یگانه برداشت و موضع درست الزام‌آور پسندیده بودند، در وهله‌ی نخست زندان و بعد در داخل و خارج، شروع به رویش نمود.

نمایندگان این گرایش وقتی انجمن و مجلات - که در گذشته پیرامون آن گرد هم می‌آمدند - بسته شدند، به سرعت متلاشی شدند و مصرانه چشم‌شان را بر آن بستند که در مرحله‌ی نوین، تنها راه پابرجا ماندن، مقاومت و سازماندهی‌هایی بر این اساس است. علاوه بر آن سعی نمودند، این پدیده را که بودنبود خلق‌مان را تعیین می‌نمود، نیست بشمار آوردند و از نظرها دور گردانند.

این جنبش‌ها که در هر عرصه‌ای شروع به نمایش لجن‌بارترین الگوی پاکسازی [تصفیه‌گری] نموده بودند، در عرصه‌ی سازماندهی نیز موضع‌های بی‌نهایت تعجب‌برانگیزی در پیش گرفتند. در حالی که بخشی از این‌ها سال‌های مدیدی صفات «گرایش پرولتاریایی» و غیره... را به خود نسبت دادند و به خصوص در بیرون از کشور، نیروهای انقلابی و دموکراتیک مختلفی را با این جنجال‌ها فریب و به نام کردستان خود را مستحق اقدامات اشتباه و خطرناک بی‌شماری می‌دیدند، با یک عده ادعا و بیانیه‌های خنده‌دار، طی یک روز به چند بخش منشعب و حتی ابلاغ کردند که خود را فسخ نموده‌اند!^(۱)

همچنین یک دسته دیگر از نمایندگان گرایش سفسطه‌گران نیز، سعی کردند به همه بقبولانند که به دنبال یک دسته مطالبات متواضعانه‌ی دموکراتیک به نام کرد

و گُردستان هستند، که سال‌ها حتی نامش را هم بر زبان نمی‌آوردند و بدین ترتیب، در حالی که در چرخه‌ی آب استعمارگرایی جریان داشتند، ظهور PKK را که با توده‌های خلق در آغوش هم قرار گرفته و در بستر نیرومند مبارزه پدید آمده بود را، به عنوان «ماجراجویی» ارزیابی و در تلاش برای سیاه کردن آن بودند و زمانی مشاهده کردند که وکالت، نویسندگی و غیره... صفاتی نیستند که در مبارزات سیاسی مخاطب قرار گرفته شوند و اعتبار پیدا کنند - که یک زمانی دست از همه چیز برداشته و در مناطق مختلف به آن می‌پرداختند - باز این‌ها با تصمیم یک روزه مدعی شدند که «حزب سوسیالیستی و حزب کارگری» هستند و گستاخی‌شان را به این هم محدود نکرده و بدون اینکه به گذشته طلایی خود نگاهی کنند (!) مدعی شدند که احزاب ۱۰-۱۵ ساله هستند، از وظایف و مسئولیت فراغت کردند و جهت نشستن بر روی دستاوردهای مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی، برای سازماندهی زندگی شخصی [خود]، شروع به این ادعا کردند، که «مستقل هستند» و «مستقل خواهند ماند». با تکاپو جهت انکار ۱۰-۱۵ سال مرحله‌ی گذشته‌ی جنبش آزادی‌بخش ملی گُردستان که به آن دست یافته بود، با موضع‌گیری «از نو فرو رفتن در پژوهش و تحقیقات» و به عقب بازگرداندن مرحله‌ی مبارزه ایدئولوژیک، ناصیل‌ترین نمونه‌ی تسویه حساب را به نمایش گذاشتند.

نمایندگان جریان‌های رفرمیست ملی‌گرا در تصاویر مورد بحث - در مرحله‌ی کنونی که برای خلق‌های جهان سال‌های مقاومت است - با این گونه مطرح ساختن نامسئولانه و به اوج رساندن بی مسئولیتی خود در مقابل خلق، یکدیگر را بی قید و شرط رها نمودند.

این جریان‌ها به فاصله‌گرفتن از اتحاد‌های جدی مبارزاتی در مورد تشکیل جبهه و اتفاقات، در مرحله‌ای که از نظر جنبش آزادی‌بخش گُردستان دارای اهمیتی حیاتی بوده و در حال گذار از آن هستیم، جز اتحاد‌های ساختگی که فراتر از منافع گروهی و زمره‌ی خودشان نیست، استمرار بخشیدند. نیروهای رفرمیست ملی‌گرا با موضعی غیرجدی و دسیسه‌وار، که حتی در [قالب] میهن‌دوستی هم نمی‌گنجد به تلاش‌های مصرانه، صمیمی و ثابت قدم PKK در این باب پاسخ دادند، حتی از ایجاد یک اتحاد نامتناقض با نیروهایی که گرایشی مشترک با آنان دارند نیز، مصرانه پرهیز نمودند.

فقدان سازماندهی که حالت طبیعی این گرایش است، خصوصیات مانده اتکا به نیروهای «خارجی» بجای اتکا بر «واقعیت میهن و خلق» و مبارزه‌ی ذاتی، نیروهایی که نماینده این گرایش هستند را به وضعیت مانع در مقابل امیدهای رهایی ملی که به حالت اراده‌ی متوقف‌ناشدنی خلق مانع مبدل شده است، در آورد. فقط خلق مانع

و نیروی رهبری آن یعنی PKK، غیرممکن است با موانع این نیروها که با مبارزات گذشته آنان بسیار نیک آشنایی دارد، برخورد و متوقف گردد. در حالی که علیرغم انواع ناخوشایندی‌هایی که با آن دست به گریبان‌اند، با ادامه‌ی گام‌به‌گام مبارزه، این را به اثبات رساندند.

جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه نیز اغلباً به مواضع منفی خود، در این مرحله نیز ادامه بخشید و در حد عظیمی هم نتوانست خود را از معرض تصفیه‌گری رها سازد. چپ‌ترک با ضربات سنگینی که بر آنان وارد آمد و زیرپا قرار گرفتن بستری که بر روی آن شکل گرفته بودند، از جانب انحصارگری بورژوازی ترک با دو گزینه مواجه شدند. تا ۱۲ سپتامبر با هر ادعا و صفاتی [مانند] «انقلابی‌گری پرولتاریا» و «سوسیالیسم» فعالیت کرده باشند نیز، اساساً باید با سوسیالیسم و دموکراتیسم خرده بورژوازی گذشته‌ی خود، که یک دسته عناصر انقلابی هم در بتن خود می‌پروراند، تصفیه‌حساب نموده و به خودانتقادی ریشه‌ای روی آورند و خود را با ایدئولوژی، سیاست و سازمان پرولتاریای مستقل، مسلح گردانند و یا اینکه با این محافل و آن محافل در بدترین نوع «همدست‌گرایی» قرار گیرند، در غیراین صورت به اشکال مختلف، محکوم به انحلال خواهند شد. روشن است که برای جنبش سوسیالیستی و دموکراتیک ترکیه، یگانه راه برون رفت: فروپاشاندن تمام پل‌ها همراه با محافل لیبرال و بورژوازی و در تمام حوضه‌ها اقدام به یک ایدئولوژی، سیاست و کنش مستقل نماید و بدین ترتیب طبق اولویت کاری با جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان، اتخاذ اتفاق‌های مستقیم و غیرمستقیم و جهت تسخیر قدرت نیز ارتقای مقاومت است. همزمان با برداشتن گام‌های نحیفی در این راستا، هم اکنون جنبش چپ ترکیه در مقیاس بزرگی به تحت‌تسلط قرارداشتن در اپورتونیسیم و رفرمیسم خرده بورژوازی ادامه می‌بخشد. خلاصه، هم اکنون عناصر مثبت و منفی در حالت تودرتو قرار دارند.

در این نقطه و مرحله‌ای که در آن به سر می‌بریم، قابل مشاهده است که در حوضه‌ی ثئوریک، سیاسی و پراکتیک، جنبش انقلابی ترکیه و کردستان؛ در درون جنبش سوسیالیستی، رویونیسیسم و اپورتونیسیم؛ در درون مبارزه‌ی دموکراسی ترکیه، سازش‌گرایی رفرمیستی؛ در درون جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان نیز، ملی‌گرایی تسلیمی-رفرمیستی خرده بورژوازی دوباره سر برآورده‌اند و مکرراً می‌خواهند مرحله‌ی آینده که می‌بایست مرحله‌ی جنگ‌های انقلابی نیرومند خلق‌هایمان باشند را مه‌آلود نمایند. قابل فهم است که این نیروها، در راستای امکان‌پذیری پروسه‌ی دوباره تجربه‌کردن «دموکراسی بورژوازی» که کودتای ۱۲ سپتامبر آن را غیرممکن ساخته، وارد یک دسته کنکاش شده و در این معنی از تناسب با «طرح بازگشت به

دموکراسی» کودتا امتناع نکرده و از این وضعیت خود خجالت هم نمی‌کشند! جهت ممانعت از چنین تحول منفی و عدم‌ورود به وضعیتی بدتر در آینده و همچنین از نقطه‌نظر عدم تکرار خطا و اشتباهاتی که در گذشته مورد نقد قرار گرفته‌اند، در مورد مرحله‌ی پیش‌وروی مان در حد معینی، اجبار مطرح ساختن مفاهیم درست، هم بر اساس نقد جنگ انقلابی-دموکراتیک در ترکیه و هم در حوضه‌های مبارزاتی تئوریک، سیاسی و پراکتیک جنگ آزادی‌بخش ملی کردستان وجود دارد. همچنین از نظر گذار از شرایطی که جنبش و مبارزات ما در آن قرار دارد و بر این اساس، ارائه‌ی پاسخ‌های صحیحی برای مسائل موجود در راستای منافع جنبش آزادی‌بخش ملی کردستان و جنگ انقلابی-دموکراتیک ترکیه که ارتباط نزدیک با آن داریم، اجباری است.

ما قبل از هر چیز به مثابه الزام این اجباریت، در فضای شدید فشار و سرکوب، جهت توسعه‌ی مبارزات آزادی‌بخش ملی و دموکراسی خلق‌هایمان بدون اینکه زبان چندانی بدان وارد گردد، با انجام هر گونه فداکاری و از خودگذشتگی ورود به دیالوگ با نمایندگان جنبش‌های مختلفی که توانسته‌اند پابرجا بمانند، در تناسب با روح مرحله یک وظیفه‌ی انقلابی دانستیم. حتی می‌توان گفت که در کنار فعالیت‌های جنبش خودمان، این را مهم‌ترین وظیفه دانستیم و در سال‌های ۱۹۸۰ و قبل از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر، در این باب از جانب ما رویکردی روشن در پیش گرفته شد. در ترکیه و کردستان با تمام نیروها، از رفرمیست‌ترین‌ها گرفته تا انقلابی‌ترین‌ها، جهت گذار از ناخوشایندی‌های موجود، کم‌وکاستی‌ها و رفع نارسایی‌های تدارکاتی، رویکرد ورود به دیالوگ‌های باز را پیشه کردیم و به این اقدام‌مان پس از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر تسریع بخشیدیم. اما با تأثیر میراث قدیمی و اغلباً نیز به دلیل خصوصیات طبقاتی نیروهای متعددی، اگر چه در اوائل، این کوشش‌مان را به میزان کافی درک نموده و جدی نگرفتند، اما در جریان پیشروی پروسه، دیدند که باید جدی گرفت. کوشش‌هایی که ما در این باب انجام دادیم، با شاهد بودن بسیاری از نیروهای دوست، دیگر قطعیت یافته است. بر این اساس، امید می‌رود که گروه‌های انقلابی وضعیت‌شان را از نو ارزیابی نمایند، خطا و اشتباهات خود را ببینند و در رابطه با ساختار ایدئولوژیکی، سیاسی خود رویکردی مثبت در پیش بگیرند.

همچنین برنامه‌ای که بنیان جمع‌آوری نیروهای آزادی‌بخش ملی کردستان در یک جبهه را تشکیل دهد و تدارک و بستر ذهنی، که اینچنین برنامه‌ای در آن به اجرا در بیاید در وسیع‌ترین شکل آن، مورد ارزیابی قرار گرفته است. البته که با تمام این‌ها، کارها به پایان نخواهد رسید و نرسیده است. در مراحل آینده، اجبار ایجاد

وظایف انقلابی به روشن‌ترین شکل که در حجم فعالیت انقلابی قرار دارد و همچنین تحقق آن با فعالیت پراکتیکی، وجود دارد.

۱- فعالیت انقلابی جهت توسعه‌ی حزب کارگران چگونه باید باشد؟

در مرحله‌ی آینده و از نقطه‌نظر جلوگیری از برداشت‌های اشتباه‌آمیز و ظهور گرایش‌هایی که به چپ و راست منحرف می‌گردند، محتوا و چگونگی خط مشی و فعالیت‌های تئوریک، سیاسی، سازمانی و عملی جنبش انقلابی در گُردستان و همچنین خط مشی تئوریک، سیاسی و پراکتیکی گرایش انقلابی تُرکیه، حتی در سطح خطوط کلی هم که باشد، باید به صورتی روشن مشخص گردند. ما این را به عنوان یک وظیفه‌ی اجباری و تأخیرناپذیر می‌پذیریم. به این علت در اینجا اهمیت و وسعت فعالیت تئوریک و سیاسی را مطرح می‌سازیم و به خصوص در شرایط گُردستان، در مورد مرحله‌ی آینده تلاش خواهیم نمود که طرح عینی سازمانده‌ی یک حزب انقلابی را توسعه و معضلات آن را روشن سازیم.

الف) اهمیت فعالیت [های] تئوریکی

شرایطی که هر روز دشوارتر می‌شود، از اهمیت فعالیت تئوریکی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک در گُردستان و تُرکیه نکاسته بلکه برعکس بر آن افزوده است. در گذشته هر دو جنبش انقلابی نیز در [این] دو حوضه، کاستی‌های تئوریکی مهمی داشتند که از پیشرفت پراکتیک انقلابی، هر چه بیشتر پیش‌گیری می‌نمود. به این دلیل انجام یک فعالیت جدی تئوریک و در این راستا درونی‌سازی پراکتیک انقلابی جهانی، به شکلی صحیح درک تئوری مارکسیستی-لنینیستی، جنگ مردمی، انقلاب، دولت و آموزه‌ی حزبی، حفظ سرشت انقلابی مارکسیسم-لنینیسم به طور کلی در تُرکیه که می‌خواهند آن را به حالت ناشفاف در بیاورند و بر آن سرپوش بگذارند؛ [همچنین] استفاده از تئوری انقلابی در مبارزات به عنوان یک سلاح، دارای اهمیت خاصی است. همچنین به صورتی صحیح، درک قدرت امپریالیسم مرحله‌ی بحران سوم و در این مرحله پدیدآمدن خصوصیات وابستگی به نئوکولونیالیسم و تحولاتی که در جبهه‌ی ضدانقلاب به وجود می‌آیند نیز، یک فعالیت تئوریکی جدی می‌طلبد. همچنان که قبلاً نیز اظهار داشتیم، پژوهش تاریخ جوامع تُرکیه که به صورتی درست شفاف نگاشته است در پرتو برداشت ماتریالیسم تاریخی، روشن‌سازی ویژگی‌های ظهور و پیشرفت کاپتالیسم تُرکیه به صورتی صحیح، درک خصوصیات کمالیسم که اکنون به فاشیسم متحول شده، به شکلی درست تفسیر تاریخ جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی تُرکیه، به صورتی صحیح فرموله‌نمودن تئوری انقلاب

دموکراتیک و بررسی درست موضع‌هایی مانند مسئله‌ی ملی گُردستان، طالب یک فعالیت تئوریک‌ی نیرومند از انقلابیون در ترکیه می‌باشد. روشن است که فعالیت‌های گذشته در این موارد به هدر نرفته و نسبتاً خدماتی را انجام داده است، اما وقتی که تحولات جهانی، منطقه و ترکیه شتاب یافتند و انقلاب آشکارا خود را تحمیل کردند، اهمیت فعالیت تئوریک‌ی افزایش یافته و باید فعالیت‌های تازه‌ی انجام داد. در باب اهمیت فعالیت تئوریک‌ی در سیر پیشرفت انقلاب، مطالبی را که مارکس و انگلس برای آلمان بیان داشته‌اند، آنچه را لنین برای روسیه بیان داشته است، برای ما نیز درس هستند. آنانی که می‌خواهند یک جنبش انقلابی بیافرینند باید نیک بدانند که « بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی به وجود نخواهد آمد » (لنین).

جهت ایجاد یک جنبش آزادی‌بخش ملی انقلابی در گُردستان، باید یک تئوری انقلابی داشته باشیم. این قبل از هر چیز، ناشی از جبر درست و نیک درک‌نمودن خصوصیات عینی تاریخ و جامعه است. فعالیت تئوریک، ناگزیر است به صورتی درست، شفاف، منظم و به نحوه‌ی پیشرفته، شرایط عینی گُردستان را پژوهش نماید. گُردستان به صورتی متفاوت از دیگر کشورها، کشوری است که با واقعیت تاریخی، اجتماعی و ملی و با تمام ارزش‌های مادی و معنوی در معرض «انکار» قرار دارد. جامعه‌ی گُردستان، جامعه‌ی است که با استفاده از انواع روش‌های سرکوب‌گرانه، در معرض نابودی و پاک‌شدن از [صحنه‌ی] تاریخ قرار دارد. کاملاً روشن است سنترهای تئوریک‌ی ۱، علیه تمام این بازی‌های استعمارگرایانه و واپس‌گرا از طریق فعالیت پژوهشی و تحقیقاتی که واقعیت تاریخ و جامعه‌ی گُردستان را آشکار سازد، دارای چه اهمیتی هستند. همچنین جهت واداشتن چنین جامعه‌ی به خیزش انقلابی و وضعیتی که از آینده‌ی خود صاحب‌داری نماید، لازم است که اهداف، وظایف، ویژگی، استراتژی و تاکتیک سیاسی آن و خط مشی سازمانی انقلاب دموکراتیک و ملی گُردستان به صورت روشن درونی‌سازی گردد. لنین می‌گوید: « وظایف ملی سوسیال‌دموکراسی روس... از نوعی است که در جهان هیچ حزب سوسیالیست دیگری با آن مواجه نشده ... در این نکته، می‌خواهیم بگویم که ایفای نقش مبارزه‌گری پیشاهنگ، فقط با حزبی که پیشرفته‌ترین تئوری، آن را راهنمایی کند می‌تواند به انجام برسد».

ساختار موجود گُردستان، بسیار بدتر از تمام دیگر کشورها است. از حیث اجتماعی و ملی، هرچه بیشتر از هم پراکنده شده و تجزیه گشته است. روشن می‌باشد، حزبی که این شرایط را به [شرایط] مثبت متحول سازد و همچنین در این شرایط، انقلاب را توسعه بخشد، فقط با یک تئوری مترقی و فعالیت نیرومند تئوریک‌ی قادر است وظایف خود را به انجام رساند.

« جنبش سوسیال‌دموکراسی یعنی جنبش کمونیستی، به صورت ذاتی جنبشی بین‌المللی است. این

بدان معنی نیست که فقط ناگزیریم با شوونیسم ملی بجنگیم، بدان معنی است که جنبش تازه [تأسیس] در کشوری جوان فقط اگر بتواند از تجارب کشورهای دیگر استفاده نماید می‌تواند موفق عمل کند. جهت استفاده از این آزمون‌ها، صرفاً شناخت این‌ها و یا کپی‌برداری از آخرین تصمیمات آنان کافی نیست. آنچه نیاز است، بررسی این آزمون‌ها با یک موضع‌گیری نقدگرایانه و از آزمون‌گرداندن این‌ها، به صورتی مستقل می‌باشد. هر کسی پی‌برد که جنبش مدرن طبقه‌ی کارگر در بزرگترین مقایس در حال پیشرفت و گسترش می‌باشد، پی‌خواهد برد که جهت بجا آوردن این وظیفه، نیاز به چه قدرت‌تئوریک‌ی یدک و آزمون سیاسی (در عین حال [آزمون] انقلابی) می‌باشد». امروزه در آزمون انقلابی دیگر کشورها که پیروزی کسب نموده‌اند، تئوری انقلابی هر چه بیشتر توسعه یافته و بر این اساس هر چه بیشتر غنی‌تر شده است. از پراکتیک انقلابی جهانی، که تا این حد پیشرفت نموده، گردآوردی خلاصه‌ای نظامند از جنبش طبقه‌ی کارگر و به خصوص آزمون آزادی‌بخشی ملی خلق‌های مستعمره، شرح چگونگی توسعه‌ی مبارزه‌ی انقلابی خلق‌ها در این روزگار، فراگرفتن درس‌های درستی از تمام این‌ها برای گردستان، یعنی نه به خطرناک‌ترین شکل، بلکه به نحوی بررسی گردد که بر پراکتیک عینی پرتو بیفکند و درونی‌سازی شود و در این راستا انجام فعالیت‌تئوریک‌ی سالم و با کیفیت، دارای اهمیت بزرگی است. اگر ناآگاهی و وحشتناک حاکم در گردستان، به خواب‌رفتگی سیاسی و یا فضای غیرسیاسی¹ (apolitik) تشبیه شود، روشن خواهد شد که جهت آگاه‌سازی و کشاندن توده‌ها به درون مبارزات سیاسی، تا چه حد زیادی نیازمند شرح صحیح و نیرومند آزمون انقلاب جهانی، دورنی‌سازی و همچنین برای این نیز انجام فعالیت‌تئوریک‌ی الزام‌آور است.

¹طبق تعریف نویسنده از سیاسی بودن در کتاب دیگرش به نام مانیفست تمدن دموکراتیک کتاب سوم: از یک نظر می‌توان سیاست را به‌عنوان حوزه‌ای تعریف نمود که سوزده‌های مشارکت‌ورز، خویش را از طریق هنر سیاست، آزاد می‌سازند. هر جامعه‌ای که سیاست اجتماعی را توسعه نبخشد، بایستی بداند که تقابل این عمل، به‌صورت محرومیت از آزادی به وی بازمی‌گردد و تاوانش را باید خود او بپردازد. از این نظر، هنر سیاست تعالی می‌یابد. هر جامعه‌ای (کلان، قبیله، قوم، ملت، طبقه، حتی دستگاه‌های دولت و قدرت) که سیاست خویش را توسعه نبخشد، محکوم به شکست است. عدم توسعه‌ی سیاسی به معنای عدم شناخت «وجدان، منافع حیاتی و هویت ذاتی» خویش است. برای هیچ جامعه‌ای، سقوط و شکستی بدتر و سنگین‌تر از این نمی‌تواند مطرح باشد. تنها وقتی چنین جوامعی جهت منافع ذاتی، هویت و وجدان جمعی خویش به‌پا خیزند و به عبارت بهتر به مبارزه‌ی سیاسی بپردازند، می‌توان گفت که در طلب آزادی هستند. طلب آزادی بدون سیاست، اشتباه و خیمی است..... خود قدرت و دولت در مرحله‌ی انکارگشتن سیاست‌های اجتماعی موجودیت می‌یابند. در جایی که سیاست به پایان می‌رسد، ساختارهای قدرت و دولت در رأس امور قرار می‌گیرند. قدرت و دولت در همان جایی سر بر می‌آورد که کلام سیاسی و بنابراین آزادی به پایان می‌رسد..... سیاست دموکراتیک، مکتب حقیقی «آموختن و زیستن» آزادی است. به اندازه‌ای که کارهای سیاست، سوزده‌های دموکراتیک بیافریند، سیاست دموکراتیک نیز به همان میزان جامعه را سیاسی گردانیده و بنابراین آزاد می‌سازد... دو سرچشمه‌ی اساسی که همدیگر را زاده و تغذیه می‌کنند، آزادی و سیاست اجتماعی می‌باشند.

از دیگر سو باید ساختار و خصوصیات امپریالیسم و همدست آن یعنی استعمارگری تُرک، نیک درک گردند. استعمارگری تُرک، امروزه از یک سو با اتکا بر آزمون‌های تاریخی خود و از سوی دیگر نیز با استفاده از تمام روش‌هایی که نیروهای ضدانقلابی جهان ارائه نموده‌اند، یک جنگ ضدانقلابی در کُردستان انجام می‌دهد. جهت اینکه بتوان علیه این‌ها، جنگ انقلابی در یک خط مشی درست پیشرفت نماید، نیاز است که همزمان با گذشته‌ی آنان، موقعیت کنونی این نیروها به صورتی صحیح درک گردد و در این راستا نیز نیاز به یک فعالیت تئوریک‌ی نیرومند می‌باشد.

در عین حال در باب مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی و خط مشی ایدئولوژیک‌ی و سیاسی مبارزه‌ی پرولتاریا در کُردستان و تُرکیه، گرایش‌های مختلف خرده بورژوازی وجود دارد که می‌تواند یک دنیا انسان صاف و صادق را تحت تأثیر قرار دهد. تصفیه‌حساب خط مشی انقلابی پرولتاریا با این‌ها، هنوز در نقطه‌ی آغاز است و اگر این وظیفه، از طریق یک فعالیت نیرومند تئوریک‌ی بجا آورده نشود و اگر خطوط متمایزسازی به صورتی روشن تعیین نگردند، ممکن است در آینده وضعیت‌هایی خطرآفرین پیش بیاید. از این منظر، بسیار نیک به نقد کشاندن این نیروها که همه نقاب مارکسیست-لنینیستی بر صورت خود زده‌اند -گرایش‌های رفرمیست، رویزونیست و شوونیستی اجتماعی تُرکیه همراه با نیروهای رفرمیست-ملی‌گرای تسلیمی کُردستان- برداشتن نقاب‌هایشان، الزامی است. در این راستا نیز نیاز به یک آگاهی‌یابی نیرومند در حوضه‌ی تئوریک، سیاسی و پراکتیک‌ی مبارزه‌ی انقلابی می‌باشد.

جهت توسعه‌ی جنبش‌مان به روشی انقلابی، ناگزیریم نیازهای تئوریک‌ی آن را رفع نمایم. نباید تصور کنند که بدون رفع کم‌وکاستی‌های تئوریک‌ی رهبری جنبش‌مان و کادری‌هایش و بدون آموزش مستمر، خواهند توانست مبارزات انقلابی را توسعه ببخشند و باید بدانند که میزان عدم انجام این، آسیب‌های آن از جانب خود آنان بر مبارزه وارد خواهد آمد. به علت دشواری‌های شرایط کُردستان و آماتوری‌های محض گذشته و ابتدایی بودن، جبر دست‌یابی به یک سطح تئوریک‌ی نیرومند وجود دارد. برای استمرار و تداوم جنبش قبل از هر چیز، دست‌یابی کادری‌های اساسی به یک برداشت تئوریک‌ی نیرومند الزامی می‌باشد. [خطوط] تئوری کلی مارکسیسم-لنینیسم، حالت عینی کُردستان و انقلاب آزادی‌بخش ملی، پروسه‌ی پیشرفت جنبش‌مان و بر روی وظایف مرحله‌ی آینده، رسیدن به یک برداشت سالم و متعالی را الزامی می‌گرداند. تازه [کار] بودن جنبش و دشواری وظایف در مقابلش، به حد کافی عدم گذار از آماتوربودن، ابتدایی بودن، در صفوف حزب نیز تلاش جهت ادامه به تأثیرات خرده بورژوازی، یک فعالیت تئوریک مترقی و دست یافتن به سطح بالایی از تئوری را الزامی می‌گرداند. هر کادر انقلابی باید این گفته‌ی انگلس را بسیار نیک

درک و باید التزام [متعهد و مؤظف] خود را شایسته بجا بیاورد. «التزامات رهبران، به ویژه، به مرور زمان هرچه بیشتر کسب آگاهی در مورد مسائل تئوریک، به مرور زمان هر چه بیشتر رهاسازی خود از تأثیر لغت سنتی و جهانبینی‌هایی که روزگارشان به سر رسیده و از آن روز که سوسیالیسم به حالت یک دانش درآمد، تاکنون به عنوان یک دانش استفاده از آن، یعنی نباید هرگز و هرگز فراموش کرد که نیازمند پژوهش می‌باشد. طبق این، گسترش اندیشه‌های بازتر در میان توده‌های کارگر با کوشش بیشتری، رفته‌رفته هرچه بیشتر استواری حزب و سازمان‌سندیکاه‌ها، اهمیت پیدا خواهد نمود...» (۷)

کادرهای رهبر از یک سو باید فعالیت‌های تئوریکی را توسعه بخشند و از دیگر سو التزام پروپاگاندا و آژیتاسیون این را هم دارند. به این علت، نیاز به یک مرکز تئوریک، یک مرکز پروپاگاندا و آژیتاسیون که از کاستی‌های گذشته می‌باشد برای کادر و توده‌ها وجود دارد. البته که برای تمام فعالیت‌ها این کافی نیست؛ باید در سطوح مرکزی و محلی، ارگان‌های پخش در داخل و خارج توسعه یابند. این ارگان‌ها، درک فعالیت‌های تئوریکی را از جانب کادرها و توده‌ها و تحول این فعالیت به مبارزات ایدئولوژیکی را به ارمان خواهند آورد. این حوضه، هنوز تازگی دارد و فاصله‌های که باید طی شوند نباید ما را بترسانند، برعکس باید آگاه بود که این کم‌وکاستی ماست و چیزی است که احساس تشنگی نسبت آن داریم و به همین خاطر باید تلاش‌ها هرچه بیشتر متمرکز گردند. باید نیک دانست که به مقیاس پیشرفت فعالیت تئوریکی و سطح ایدئولوژیکی، بنیان‌های سالم پراکتیک انقلابی نیز پیشرفت خواهند نمود. این‌ها فعالیت‌هایی هستند که ما قادر به انجام آن هستیم. همین‌طور امیدواریم، به ویژه نیروهایی که به نام پرولتاریای ترکیه فعالیت می‌کنند- که متفق ما هستند و یا باید متفق ما باشند- به این گونه فعالیت‌ی اقدام کنند و اظهار می‌داریم برای خود آنان نیز نیاز بزرگی است.

ب) وسعت فعالیت سیاسی

مرحله‌ی پیش‌روی ما، همانند [مرحله‌ی] پس از ۱۹۷۵، مرحله‌ی بساخت ایدئولوژیکی و بر این اساس تشکیل گروه، ایجاد تئوری انقلابی و برنامه نیست. در پروسه‌ی مبارزاتی گذشته این‌ها انجام شده‌اند و حزب طبقه‌ی کارگر به عنوان یک نیروی سیاسی وارد صحنه‌ی مبارزاتی شده است. مرحله‌ی آینده، مرحله‌ی راهپیمایی به سوی انقلاب و برای رسیدن به پیروزی، سازماندهی نمودن انقلاب آزادی‌بخش ملی است. مرحله‌ی ریشه دواندن حزب در میان توده‌ها و مبدل شدن به حزب توده‌ای است.

در گُردستان تا زمانی که توده‌های خلق با آگاهی [شعور] انقلابی روشن‌سازی

نشوند و به داخل سازماندهی سیاسی کشانده نشوند، امیدوار شدن به یک جنبش توده‌ای، خودبه‌خود نافرجام است و معمولاً اینچنین جنبشی خطرآفرین است. دفعات بی‌شماری در تاریخ خلق‌مان و تاریخ خلق‌های جهان دیده شد که این گونه جهش‌های ناهنجار، از سوی استعمارگران به آسانی سرکوب شده و برای توده‌های خلق نتایج دردناکی به بار آورده‌اند. در شرایط کُردستان حتی اگر ضعیف هم باشد جهت عدم‌غافل‌گیری در مقابل این گونه احتمالات و اغلباً نیز جهت ایجاد کنش آگاهانه و سازماندهی کردن توده‌ها، اهمیت فعالیت انقلابی که باید انجام گردد، آشکار است. کاملاً آشکار است که با فعالیت آگاهانه‌ی سازمان انقلابی هر چیزی قابل انجام است و بدون گذار از دیوار ناآگاهی نیز، هیچ تحول جدی صورت نخواهد گرفت. وضعیت موجود آشکارا نشان می‌دهد که بیشتر از یک کشور معمولی در کُردستان، نیاز به فعالیت آگاه‌سازی بوده و بیشتر از یک کشور معمولی باید در کُردستان آگاهی انقلابی از خارج به میان توده‌ها وارد گردد. اما در شرایط کُردستان نه یک آگاهی معمولی، بلکه نیاز به یک آگاهی انقلابی و آزادی‌بخش ملی است و نه آنکه به دنبال جریان سازمان‌نیافته‌ی توده‌ها راه می‌افتد، بلکه نیاز به یک فعالیت آگاهانه می‌باشد که آنان را ترقی بخشد، مدام به درون پیشرفت بکشاند، آنان را سازماندهی نماید و بر این اساس به کنش وادارد.

امروزه در کُردستان مسئله‌ی سازماندهی، ایجاد اتحاد سیاسی و کشاندن توده‌های خلق به داخل کنش سیاسی وجود دارد. قبلاً علل تاریخی، اجتماعی و سیاسی، میزان فقدان سازماندهی و فقدان کنش جامعه‌ی کُردستان را روشن ساخته بودیم. اظهار داشتیم که قبل از ظهور جنبش انقلابی پرولتاریایی، سازمان و سیاست‌هایی که در کُردستان وجود داشتند، به صورت مستمر فقدان سازماندهی، فقدان آگاهی، سیاسی‌نشدن، انکار و غلام‌شدن را توسعه می‌بخشیدند. شرح داده بودیم که حاکمیت سیاسی و پروپاگاندا‌ی دشمن، توده‌ها را به سوی از خودبیگانگی چند بعدی سوق داده، در وضعیتی مخالف با منافع ملی و اجتماعی قرار داده و از حیث سازماندهی، از هم‌متلاشی ساخته است. نشان داده بودیم که در کُردستان فضای غیرسیاسی چگونه به وجود آمده، با برانگیختن آگاهی قبیله، عشیره و ایدئولوژی دینی که در خدمت منافع دشمن می‌باشد، چگونه مصرانه از پیشرفت افکار مدرن ممانعت به عمل آمده است. تمام این‌ها، به صورتی روشن آشکار می‌سازد که وظیفه‌ی آگاه‌سازی، سیاسی‌کردن و سازماندهی خلق کُردستان، دارای چه ابعاد عظیمی هستند. به هر قیمتی که شده آگاه‌سازی و سیاسی‌کردن توده‌های خلق شمال‌غربی کُردستان، در راستای منافع ذاتی خود آنان، تبدیل کردن‌شان به نیروی سیاسی و آفریدن یک الگوی پیشرفت ژرف سیاسی، نظامی و سازماندهی توده‌ها، در جامعه ما که امروزه

شاهد اهمیتی حیاتی آن هستیم، الزام آور می باشد.

امروزه در گردستان طبقات مختلف، اقشار و انسان های بسیاری وجود دارند که در موقعیت جاسوس قرار داده شده اند. اکثر غالب این ها، از سر ناآگاهی و یا چون راه برون رفتی نیافته اند، طبق دلخواه دشمن فکر کرده و در داخل سیاست دلخواه آن در حال حرکت می باشند. تمام این نیروها از وضعیتی که در آن قرار گرفته اند باید بیرون آورده شوند. در این باب فعالیتی تک بعدی، برداشتی مبنی بر آغاز کار از این قشر و یا آن قشر کاملاً اشتباه است. این گونه فعالیت، آنچنان که در عملکرد ترکیه نیز بسیار مشاهده شد، فعالیتی می باشد که دشمن به آسانی قادر به تخریب آن است. به این علت، باید در وسعت فعالیت های سیاسی، جز قشر کمی که با منافع مادی و روابط جاسوسی-همدستی به دشمن وابسته هستند، تمام اقشار اجتماعی را قرار دهیم. باید نزد آنان رفت و شرح داد، وضعیتی که در آن قرار دارند اشتباه است، این خدمتی به منافع طبقاتی و ملی آنان نخواهد نمود و برای منافع دشمن، خود را چگونه به حالت یک ابزار در آورده اند. باید شرح دهیم که ناآگاهی آنان، فقدان سازماندهی آنان و واپسگرایی سیاسی آنان، راهگشای چه چیزهای شده است. زمانی که تمام این فعالیت ها به صورت موفقیت آمیز انجام شد، روشن است که می توان مورد حمایت تمام این اقشار اجتماعی قرار گرفت.

روشن است اگر به میان طبقه ی کارگر برویم، به عنوان انقلابی ترین طبقه ی یک کشور مستعمره، حقوق اجتماعی به جای خود، به عنوان نیرویی که از لانه و کاشانه ی خود دور شده، می توان حمایت بزرگی به دست آورد و در مبارزه ی آزادی بخش ملی می توان رهبرانی پدید آیند که انقلابی ترین کنش را انجام دهند. همچنین قشر جوان، قشری است که از همه چیز محروم گشته است، در صورتی که یک فعالیت کم انقلابی انجام گردد به دلیل خردشدگی و تنفر ناشی از این محرومیت، به سرعت می توان آنها را به داخل پروسه ی رهایی ملی کشاند. قشر دهقان که در سرزمین خود بی کار گشته، از آگاهی و نیازهای مادی محروم شده، در نتیجه ی دشوارتر شدن وضعیت در این مرحله که انحصارگری حاکم می باشد، کاملاً بر روی سیاست انقلابی، آگاهی و سازماندهی باز است. علاوه بر این، دهقان در خط فقر، جهت گذار از [حیات] کلاسیک انگار در انتظار یک ناجی است. این قشر به علت نزدیکی اش با طبقه ی کار که در راستای ایدئولوژی ذاتی خود به کنش تاریخی برخاسته است، کشاندن آن به درون کنش انقلابی و مبارزه ی آزادی بخش ملی اصلاً مشکل خواهد بود. به غیر از این ها، حتی قشر دهقان مرفه در قبال تحولات امروزی چون وام به دست نمی آورد، مزارعش را به آسانی شخم نمی زند و به قیمت نیست و نابودی محصولاتش را از دست می دهد، در وضعیتی دشوار و ناراحت است.

ممکن است که این‌ها نیز کم‌وبیش از مبارزه‌ی میهن‌دوستانه حمایت نمایند. یکی از افشاری که امروزه در وضعیت بیچارگی قرار دارد، خرده بورژوازی شهری است. اگر با پروپاگاندا‌ی انقلابی، تأثیرات پروپاگاندا‌ی دشمن، فرهنگ استعمارگری بورژوازی و آسیمیلاسیون اعمال شده رفع گردد، به دست آوردن حمایت این قشر نیز برای مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی سخت نخواهد بود. این قشر به صورتی متغیر از وضعیت گذشته‌ی خود، چون تناقضاتی علنی با حکمرانی استعمارگر و فاشیستی پیدا کرده است، خدمت‌نمودن اغلب‌شان به انقلاب امکان‌پذیر خواهد بود. این در حالی است که اگر با خلق و پرولتاریای ترکیه یک پلانترم مشترک به جود بیاید، اقشار آسیملیه شده، برای این مبارزه، بجای مانع‌سازی می‌توانند خدمات مفیدتری انجام دهند. جز این‌ها بازماندگان دیگر، یک مشت خائن و جاسوس هستند که امروزه دشمن آنان را تغذیه می‌نماید و این‌ها نیز در مقایسه با جامعه‌ی گُردستان درصد بسیار کمی را تشکیل می‌دهند؛ فراتر از یک مشت نیستند. جز این مشت جاسوس، کشاندن تمام اقشار و طبقات اجتماعی به درون پروسه‌ی آزادی‌بخش ملی با فعالیت آگاهی‌سازی و سیاسی‌نمودن صحیح امکان‌پذیر و الزامی است. آنچه دانش به ما آموخته، امکان پیروز شدن این وجود دارد. یعنی نه سکوت موجود و نه فقدان سازمانده‌ی، قادر به متوقف‌سازی این نیست. گذران تحمل‌ناپذیری که جامعه در آن قرار دارد، بیکاری، گرانی در حال افزایش، قطعی، سرکوب، شکنجه و قتل‌عام، توده‌ها را برای مبارزات انقلابی کاملاً در حالت باز قرار داده و روشن است که اینچنین مبارزه‌ی می‌تواند نتایج موفقیت‌آمیزی به دست بیاورد.

این نه تنها در گُردستان [بلکه] در ترکیه نیز اینچنین است. همزمان با توسعه‌ی انحصارگر-همدست، تمایزات اجتماعی شتاب یافته، اقشار و یا طبقات مختلف متناقض با انحصارگری را به وجود آورده است. این در حالی است که رسیدن دستگاه سیاسی به فاشیسم، راه را بر جدا شدن برخی نیروها، که در گذشته سعی می‌کردند با بورژوازی انحصارگر-همدست سازش کنند، باز نمود. البته که باز هم بورژوازی خرده، میانه و قشری راست‌گرا وجود خواهند داشت که در تلاش برای سازش با انحصارگری باشند، اما روشن است که اقشار وسیع‌تر با انحصارگری تناقض عمیق پیدا کرده و به صفوف انقلابی خواهند پیوست. قابل مشاهده می‌باشد که این وضعیت، هم از نظر کمی و هم کیفی، فعالیت انقلابی که باید در ترکیه انجام شوند را بسیار غنی نموده و تحولات به میان آمده، شرایط رهبری طبقه‌ی کارگر برای دیگر اقشار اجتماعی را هرچه بیشتر به بلوغ رسانده است. با شروع کار از نیازهای ساده‌ی اقتصادی توده‌ها، به خصوص در [مناطق] روستائین، سیاست کاهش محصول و در شهر نیز با بهره‌جستن از اعمال ممانعت از حقوق اعتراضی

و سندیکال طبقه‌ی کارگر، توسعه‌ی فعالیت وسیع توده‌ای و شتاب بخشیدن این فعالیت‌ها با روش‌های مبارزات انقلابی، سخت نخواهد بود.

در ترکیه جهت فعالیت و سازماندهی سیاسی انقلابی، با مدنظر قراردادن در حال بلوغ بودن شرایط به صورت مستمر، باید آشکارا دریافت که در مراحل آینده به خصوص دو گرایش اشتباه‌آمیز خواهان آنند که این مرحله را با تهدید مواجه سازند. قبل از هر چیز، خطر منحرف‌سازی مبارزات دموکراسی از مفهوم واقعی آن، از جانب رفرمیسم خرده بورژوازی با یک خوانش راست‌گرا وجود دارد. در واقع، «طرح بازگشت به دموکراسی» کودتای فاشیستی، بستر چندانی برای این بجا نگذاشته است. اما باز هم می‌توانند با آزمودن راه‌های مختلف، شجاعت کار را جهت به حالت ماده‌ی خام درآوردن پتانسیل عمیق انقلابی توده‌ها برای اینچنین «طرحی» را نشان دهند.

از هم اکنون می‌توانند محاسبات انتخاباتی را به نام پارلمانی که وجود ندارد به صورتی آتشین انجام دهند! این گرایش که به صورت سازمان‌های مختلفی به میان آمده، با تنگ درنظر گرفتن وسعت مبارزات سیاسی؛ به عنوان میدان مبارزاتی فقط پارلمان، به عنوان روش مبارزاتی فقط انتخابات و اغلباً به عنوان توده نیز [فقط] طبقه‌ی کارگر را خواهد دید و تمام اقشار، طبقه و خلق که باید بر علیه فاشیسم برخیزند را به کناری نهاده و با دادو فریاد «به سوی طبقه، به سوی طبقه» یا «به سوی کارگاه‌ها، به سوی کارگاه‌ها» تلاش خواهند نمود خوانش‌های راست‌گرا و اپورتونیستی خود را زیر لوای این شعارها مخفی سازند. این در حالی است که جنبش توده‌ای انقلابی، هم اکنون در وضعیتی قرار دارد که از وسعت طبقه‌ی کارگر در حد زیادی گذار کرده و تحت رهبری طبقه‌ی کارگر، مسئله‌ی سازماندهی اقشار و طبقات بسیار مختلفی وجود دارد و اگر پیوندهای طبقه‌ی کارگر با دهقانان و دیگر اقشار خرده بورژوازی نیز در نظر گرفته شود، صرفاً اتکا بر یک قشر و همچنین به مانند گذشته صرفاً در نظر گرفتن سازماندهی سندیکال، برداشتی بسیار راست‌گرا خواهد بود، کاملاً شکل فعالیتی رفرمیستی^۱، پاشیستی خواهد بود و اگر این فعالیت چهره‌ی

^۱ صلح جویی یا آیین احتراز از جنگ: مخالفت با جنگ و یا خشونت است. پاشیسم مخالف هر گونه جنگ است و بر این باور است که اختلافات بین‌المللی می‌تواند به صورت مسالمت آمیز حل و فصل شود و خواستار لغو نهادهای نظامی و جنگ و مخالفت استفاده از خشونت فیزیکی برای به دست آوردن اهداف سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی است. حتی تسلیمیت را به جای جنگ و خشونت تبلیغ می‌دهند.

نویسنده در کتاب سومش از تمدن دموکراتیک چنین اظهار می‌دارد: صلحی عاری از دفاع ذاتی، تنها بیانگر تسلیم شدن و بردگی است. بازی‌ای که امروزه لیبرالیسم تحت نام «صلح» و فراتر از آن «نیات دموکراتیک و سازش» فاقد دفاع ذاتی، بر خلق‌ها و جوامع تحمیل می‌نماید، به‌غیر از وضعیت سرپوش‌گذاری بر حاکمیت طبقه‌ی بورژوا که به‌صورت یک‌طرفه و با توسل به نیروی تا بن دندان مسلح برقرار می‌گردد، یعنی پیشبرد استتاریافته‌ی وضعیت جنگی معنای دیگری ندارد.

خود را تنها بر روی پارلمان برگرداند و فقط از روش انتخاباتی استفاده نماید، کاملاً روشن است که همان سبک اشتباهِ فعالیتِ سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۷۹ و ۱۹۷۵-۱۹۸۰ خواهد بود که راهگشای آسیب‌های بسیار شد. از همین حالا نمی‌خواهیم برخی نیروها را «متهم» سازیم، اما قابل درک است، گروهایی که در گذشته نام‌و‌عنوان فرمیستی کسب نموده‌اند، در مرحله‌ی آینده نیز به نحوی شایسته با میراث‌شان به این کار ادامه خواهند داد و چند گروه تندرو نیز که «چپ» نما جلوه می‌کنند، به این قافله خواهند پیوست. اگر چه به صورتی شفاف این را مطرح نساژند، نیز، به ویژه اگر شعارها، سبکِ کاری و خوانش سازمانی‌شان در نظر گرفته شود، می‌توان دید که چند گروهی بدین صورت برای مرحله‌ی آینده آماده شده‌اند. به این علت، در میان مبارزه‌ی دموکراتیکِ ترکیه، احتمال خطر پیشرفت یک خوانش راست‌گرا وجود دارد. از همین حالا، قبل از اینکه به نقد شدید آن بپردازیم و بدون اینکه ایجاد ارتباط را بر اساس دوستی سیاسی از نظر دور بداریم، تنها به گفتن [لزوم] انجام نقد این خوانش راست‌گرا، روشن‌سازیِ کاراکتر سازش‌گرای آن و به صورت طبیعی تحقق انزوای آن از صفوف مبارزات انقلابی به عنوان یک وظیفه‌ی انقلابی، کفایت می‌کنیم.

گرایش اشتباه‌آمیز دوم؛ می‌تواند تروریسم انفرادی باشد که متکی بر فعالیت سیاسی درون توده‌ها نیست. اما سازماندهی [جبهه‌ی] ضدانقلاب به صورت دیکتاتوری فاشیستی، نشان می‌دهد که این گونه خوانش‌ها دیگر چندان رشد پیدا نخواهند نمود. در فضایی که دولت «خلاء‌های» قدیمی خود را پر کرده و چیزی برای چاره‌یابی این گونه جهش‌ها نمانده، دیگر بازتاب روش‌های ترور انفرادی در میان توده‌ها غیرممکن است. از این نظر، گروهایی که در گذشته جنبه‌ی اعمال خشونت‌بار بر آنان سنگینی می‌نمود، باید اقدام به خوانش درستی از خشونت انقلابی نموده و از خودگذشتگی انقلابی را به این صورت مورد استفاده قرار دهند. «در شرایط ترکیه، با استفاده از اشکال ساده‌ی مبارزات دموکراتیک و انقلابی، دست پیدا کردن به مبارزات سیاسی انقلابی، بر اساس کنش‌های سیاسی توده‌ها، توسعه‌ی خشونت سیاسی و مسلحانه، استفاده از خشونت انقلابی به عنوان یک متد سازماندهی نمودن توده‌ها و به خیزش واداشتن آنها و بر این اساس رساندن [سطح] مبارزه‌ی مسلحانه به سطح مبارزه‌ی متعالی سیاسی، درست‌ترین خط فعالیت سیاسی انقلابی خواهد بود. یعنی مبارزات مسلحانه، زمانی که متکی بر سطح معینی از تدارکات سیاسی و پراکتیکی باشد، بر روی [بستر] فعالیت‌های سیاسی درون توده‌ها رشد کند و به حفظ و پیشرفت کنش و سازماندهی سیاسی توده‌ها خدمت نماید، می‌تواند یک نقش انقلابی ایفا نماید.»

هر دو گرایش اشتباه‌آمیز که برای شرایط ترکیه مشخص نمودیم، چندان ممکن

نیست که در شرایط عینی گُردستان، عرصه‌ی اجرایی پیدا کنند و از نظر فعالیت انقلابی خطر جدی به وجود بیاورند. ساختار جغرافیایی گُردستان و به بلوغ رسیدگی شرایط موجود عینی آن جهت فعالیت انقلابی، جز روش انقلابی، دیگر روش‌ها چیزی برای توده‌هایی که در شرایط تحمل‌ناپذیر زندگی هستند، ندارند و عواملی مانند نیرومندبودن خط مشی آزادی‌بخش ملی گُردستان امکان رشد جدی خط مشی رفرمیستی در کشور ما را نمی‌دهد. همچنین عدم امتیازدهی دشمن به خط مشی سازش‌گرا، عدم‌پذیرش موجودیت و پیشرفت یک جنبش رفرمیستی از جانب دشمن؛ عواملی مانند در یک کفه گذاشتن آن، در وضعیت کنونی با جنبش انقلابی و نپذیرفتن حق حیات [برای آنان] نیز، از شانس رشد رفرمیستی می‌کاهد. استعمارگرایان تُرک، همانند گذشته امروزه نیز می‌خواهند با اعمال شدید، نابودی ملی را به اتمام و بدین شکل مسئله‌ی گُردستان را «حل» نمایند. این جنبه‌ی ناشی از دشمن، جهت عدم‌رشد رفرمیسم در گُردستان می‌باشد. از دیگر سو، توده‌های خلق گُردستان، به روش‌های رفرمیستی اعتماد نکرده و باور ندارند که با این روش‌ها به آزادی دست پیدا نمایند. به خاطر این دلایل است که رفرمیسم خرده بورژوازی امکان پیشرفت در جنبش آزادی‌بخش ملی گُردستان را نخواهد یافت. این‌ها یا به روش انقلابی اقدام خواهند نمود و بدین شکل به جنبش انقلابی خرده بورژوازی مبدل خواهند شد و یا اینکه به این اقدام نکرده، ذوب و از میان خواهند رفت. جز این آینده‌ای در انتظار آنان نیست. در گذشته می‌گفتند: «انجمن تشکیل دهیم، وارد پارلمان شویم در انتخابات شرکت نمایم»، اما امروزه هیچ کدام از این‌ها وجود ندارند. همچنین در گذشته گفتند: «در انتظار جنبش جنوب و شرق گُردستان مانیم و بر این اساس کارهایی انجام دهیم»، اما از این‌ها نیز به نتیجه‌ای جدی دست پیدا نکردند. دیگر کاملاً روشن شده است که تمام این‌ها رفرمیست‌های نامفید هستند، در شمال‌غرب گُردستان هیچ دردی را دوا نمی‌کنند و هر انسان خردمندی به این‌ها اعتماد نخواهد کرد. برخی محافل صاف، که در گذشته این‌گونه سفسطه‌ها را به آنان قبولانده بودند، در مرحله‌ی آینده دشوار است که بتوانند همان چیزها را به آنان بقبولانند. در پیش‌گرفتن رویکردهای راست‌گرا نیز نسبت به مبارزه‌ی سیاسی در گُردستان بازتاب نخواهد یافت. این نیروها، به عنوان شکلی از فعالیت سیاسی به آسانی نخواهند توانست «وارد پارلمان شدن» و «مشارکت در انتخابات» را به خلق گُردستان پیشنهاد کنند. زیرا واقعیت‌های عینی، آشکارا جنگ را تحمیل می‌گرداند. در صورتی که قیام یا جنگ مردمی را پیشنهاد کنند، باید برای این آماده و چگونگی انجام آن را روشن سازند. اما واضح است که تا کنون چنین چیزی در دستور کارشان قرار ندارد. اگر در کمترین سطح اقدام به تدارکات نمایند نیز

چیز بسیار خوبی است. این، به معنای از رفرمیسم خرده بورژوازی و همچنین حتی اگر به شکل خرده بورژوازی هم بوده باشد، اقدام به انقلابی‌گری است. اما اگر وارد چنین اقدامی نگردند، در مقابل [جنبش] رهایی ملی انقلابی در حال پیشرفت گُردستان، از حوضه‌ی سیاسی ترد خواهند شد و قطعی است که نتایج اجتناب‌ناپذیر آن را تجربه خواهند نمود.

در شرایط گُردستان [به صورت] منفک از فعالیت سیاسی، امکاناتی که اجازه‌ی زندگی به متدهای ترور انفرادی دهند، بی‌نهایت ضعیف هستند. خشونت، به حالت پدیده‌ای در آمده که استعمارگرایان بلافاصله به آن پاسخ می‌دهند. به این علت خشونت‌ی که در گُردستان باید اعمال گردد، یا در خدمت انقلاب خواهد بود و یا به ملیشیاها^۱ مورد استفاده‌ی دشمن و اشرارگری ضد انقلابی متحول خواهند شد. در واقعیت ما، این وضعیتی است که یاغی‌گری قدیمی به بار آورده و دشمن، بخشی از این‌ها را مورد سوء استفاده قرار می‌دهد. از این پس به آسانی می‌توان استفاده از چنین اشکال خشونت با اهداف غیرانقلابی، سرقت، تبهکاری و آسیب زدن به مردم را رسوا نمود. روشن است که اعمال این نوع خشونت در جنبش انقلابی، بازتابی نخواهد یافت و توده‌های خلق نیز به این کار اجازه نخواهند داد، این اشکال [از خشونت]، یا فعالیت‌هایی هستند که مستقیماً دشمن سازماندهی نموده و یا فقط می‌توانند یک جنبش و لگردی و یاغی‌گری باشند که با دشمن به سرعت دست به سازش می‌زنند. در مقابل، این واقعیتی است که همه بر آن واقفانند، در گُردستان فقط خشونت انقلابی امکان پیشرفت خواهد داشت، خشونت انقلابی که بر اساس فعالیت سیاسی انقلابی رشد نماید هر چه بیشتر این بستر را رشد و حفظ خواهد نمود، با این روش تکوین ارتش نظامی و سیاسی مردمی پدید خواهد آمد و شرایط گُردستان برای این شکل [از خشونت] کاملاً به بلوغ رسیده و همچنین بر همه عیان است که اینچنین مبارزه‌ای، اتحاد سیاسی خلق گُردستان را پدید خواهد آورد و بر اساس این اتحاد هرچه بیشتر مبارزات رشد پیدا خواهند نمود.

همه می‌دانند که در مبارزات آزادی‌بخش، اتحاد سیاسی سازمان‌یافته‌ی مردمی را، «جبهه» می‌خوانند. زمانی که مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی - که فرم کنونی مبارزه‌ی گُردستان و در گُردستان است - مطرح گردد، روشن است که این باید «جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی» باشد. در شرایط گُردستان، نیروی اساسی که چنین جبهه‌ای بر آن اتکا نماید، اتفاق کارگر-دهقان می‌باشد؛ طبقه‌ی کارگر با جنبش ایدئولوژیک و سیاسی خود، اغلباً نقش رهبر را ایفا نموده و دهقانان نیز به خصوص تمام

^۱ شبه‌نظامی (میلیشیا یا میلیس): به نیروی نظامی گفته می‌شود که از شهروندان عادی تشکیل شده باشند.

آنانی که ستون فقرات دهقانان محروم را تشکیل می‌دهند نیز، نیروی اساسی هستند که مبارزات مسلحانه بر آن اتکا دارد. بدون شک بر این اساس مشارکت خرده بورژوازی شهری و دیگر اقدار میهن‌دوست در جبهه اجتناب‌ناپذیر است. به ویژه موضوعی که در گفتمان قرار دارد این است، آیا در شمال غرب گُردستان جبهه از جانب یک سازمان و یا با مشارکت سازمان‌های مختلفی تشکیل خواهد شد؟ در واقع این موضوع، آنچنان که تصور می‌شود موضوع چندان مهمی هم نیست. اساساً چیز مهم این است که جبهه بر اساس یک برنامه، که کاملاً منافع خلق گُردستان را بازتاب دهد، توسعه یابد و توده‌های خلق را در داخل خود متحد سازد و چندان مهم نیست که یک سازمان و یا چند سازمان تشکیل داده‌اند. اگر سازمان‌های مختلفی این مسئله را آنچنان صحیح و گسترده مورد بررسی قرار داده و با یکدیگر توسعه دهند و محافل مختلف میهن‌دوست نیز با نمایندگان خود در جبهه مشارکت نمایند، البته که این چیز بسیار خوبی خواهد بود. اما اگر سازمان‌های مختلف به صورتی درست از مسئله صاحب‌داری نمایند، به تنهایی تشکیل چنین جبهه‌ای از جانب جنبش پرولتاریایی دشوار نخواهد بود.

جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی که در شمال غرب گُردستان باید تشکیل گردد، دارای روابط و متفقین، در حوضه‌های مختلفی خواهد بود. قبل از هر چیز، ناگزیر است با جنبش آنتی‌فاشیستی انقلابی-دموکراتیک ترکیه، اتفاق و تشکیل جبهه دهد. مشترکاً با جنبش انقلابی-دموکراتیک ترکیه شروع به جنگ قدرت و تحقق همزمان انقلاب گُردستان با انقلاب ترکیه، مسئله‌ای مانند در پیش‌گیری رویکردی حساس هم از نظر انقلاب گُردستان و هم انقلاب ترکیه دارد. جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی گُردستان اگر در پیشرفت جنبش انقلابی ترکیه نیروی مؤثر باشد و وظایف مهمی در راستای خیزش خلق ترکیه علیه فاشیسم انجام دهد، این چیز بسیار خوشایندی [مثبت] خواهد بود.

در توسعه و به پیروزی رساندن مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی گُردستان، رویکرد استراتژیک در خارج باید اینچنین باشد: قبل از هر چیز، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی گُردستان، با اتکا بر نیروی ذاتی خلق گُردستان تحت هر شرایطی و به هر قیمتی که باشد، قطعاً باید توسعه پیدا نماید و هرگز نباید در این مورد امتیاز قائل شد، اما جهت توسعه و استواری این نیز، باید رویکردی حساس با مبارزات انقلابی، در وهله‌ی نخست نیز ترکیه، دیگر بخش‌های گُردستان و خاورمیانه داشته باشد. زیرا توسعه‌ی نیروی ذاتی از نزدیک با توسعه‌ی این نیروهای متفق مرتبط می‌باشد. به ویژه اگر مبارزه‌ی انقلابی ترکیه به عنوان متفق با وضعیت سطح استراتژیکی در نظر گرفته شود، صراحتاً متوجه اهمیت فعالیت‌هایی که در این حوضه انجام گردند، خواهیم شد.

این فعالیت‌ها مانع از توسعه‌ی نیروی ذاتی نخواهند شد، برعکس هرچه بیشتر بر انسجام آن خواهد افزود. اما علیرغم تمام این‌ها، اگر به علت مسائل داخلی، جبهه‌ی انقلابی-دموکراتیک ترکیه نتواند پیشرفت نماید، در این شرایط نیز باید جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی کردستان به مبارزاتش ادامه بخشد. حتی اگر ترکیه در فضای ظلمت فاشسیم هم تاریک گردد، جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی کردستان، باید پیشرفت خود را تا پیروزی تداوم بخشد؛ این وضعیت استثنایی است و از نظر مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی کردستان، حتی اگر راه بسیار دشواری هم باشد باید اینگونه راهی را هم در نظر بگیرد و باید یک سبک فعالیتی و مبارزاتی در تناسب با این را مبنای قرار دهد. همچنین جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی شمال‌غربی کردستان باید بتواند روابط خود را با جنبش‌های ملی در دیگر بخش‌های کردستان توسعه دهد و بتواند در سطوح مختلف، اشکال همبستگی و هماهنگی را تشکیل دهد. باید اتحادهایی بر پایه‌ی اصول جنبش آزادی‌بخش ملی تشکیل و بدین صورت اقدامات منفی که از جانب آنان وارد شود را رفع و مسائل را بدین شکل حل نماید. باید بتواند هم در حال اتفاق با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی خاورمیانه و هم کشورهای سوسیالیستی، جنبش‌های مترقی-دموکراتیک و آزادی‌بخش ملی باشد. البته که باید بتواند هم از تناقضات داخلی بلوک امپریالیستی و هم بورژوازی ترک بهره‌گیری نماید. واضح است که به طور کل تمام این‌ها وسعت فعالیت سیاسی را تشکیل داده، جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی شکل‌یابی آن بوده و در مرکز تمام این فعالیت‌ها نیز یک سازمان و مغز [هسته‌ی] پیشاهنگ قرار دارد و این مغز فقط در درون اینچنین فعالیتی می‌تواند پیشرفت و سازماندهی خود را استحکام بخشد.

پیروزی مبارزه‌ی انقلابی در شمال‌غرب کردستان، جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی را به کجا خواهد رساند؟ آیا در شرایط کردستان، همانند یک دولت و یا آیا خود را با ترکیه به اتحاد جمهوری خلق خواهد رساند؟ یا اینکه آیا در سراسر کردستان خود را به یک فعالیت مستقل و متحد خواهد رساند؟ یا نه خود را به دولت مستقل خود خواهد رساند؟ در واقع تمام این‌ها مسائلی هستند که پس از پیروزی انقلاب اهمیت پیدا خواهند نمود و اساساً حل آن را نیز، سیر پیشرفت مبارزه‌ی انقلابی با جهت‌گیری منافع انقلابی خلق و پرولتاریا تعیین خواهند نمود. از هم اکنون موارد اساسی که باید بدانیم و متوجه آن باشیم، حتی اگر در سطح حداقل هم باشد به صورت مترادف با پیشرفت فعالیت سیاسی انقلابی شمال‌غرب کردستان با فعالیت‌های انقلابی ترکیه و تحولات دیگر بخش‌های کردستان است و اگر تحولات در این حوضه‌ها مثبت و کافی نباشند، در این صورت باید متکی بر نیروی ذاتی خود گردد و در کوشش برای نتیجه‌گیری باشد. بورژوازی ترک بر این واقف است،

زمانی که فعالیت در گُردستان به فرجام برسد، به فرجام رسیدن آن در تُرکیه نیز سخت نخواهد بود. یک جنبش آزادی‌بخش ملی که شمال‌غرب گُردستان را به دست بیاورد، به آسانی می‌تواند سراسر گُردستان را نیز به دست بیاورد و بر این اساس، هم قطعی است که می‌تواند اتحاد ملی و هم در وهله‌ی اول با خلق تُرکیه و با [تمام] خلق‌های منطقه در راهی که به استقلال، آزادی و سوسیالیسم ختم می‌گردد، همبستگی انترناسیونالیستی تشکیل دهد. از هم اکنون می‌توان گفت شمال‌غرب گُردستان به قلعه‌ی استوار چنین تحولاتی مبدل خواهد شد.

باید در باب فعالیت سیاسی انقلابی گُردستان که راهگشای چنین تحولاتی مترقی خواهد شد، از اشکال مختلف آن و ترکیب آن‌ها گفتگو کرد. به عنوان اصل می‌تواند اظهار داشت که رهایی ملی، بدون انجام یک جنگ انقلابی ملی به واقعیت نخواهد پیوست. پس از سطح معینی از سیاست آزادی‌بخش ملی، قطعا به جنگ آزادی‌بخش ملی خواهد رسید، تمام فعالیت‌ها در درون خط مشی آزادی‌بخش ملی -از گسترش ساده‌ترین فعالیت آگاه‌سازی، سازماندهی، فعالیت‌های مبارزه‌ی مسلحانه و غیره...- توده‌های خلق گُردستان را وارد پروسه‌ی جنگ مردمی خواهد نمود و قطعی است تا زمانی که چنین جنگی انجام نشود، رهایی ملی خلق گُردستان امکان‌پذیر نخواهد بود. این واقعیتی است که باید به صورت اصل، روشن و شفاف بیان گردد و در مقابل جزم‌اندیشی‌های خرده بورژوازی گفته شود. واضح است خلق گُردستان که در چنین پروسه‌ی نابودی قرار دارد، بدون جنگ انقلابی؛ با ابزار و نیروی اساسی دیگر و یا با کنش بنیادین دیگری، به رهایی نخواهد رسید.

به خصوص در این نقطه، باید ملی‌گرایی رفرمیست خرده بورژوازی را که سال‌های مدیدی در تلاش برای فریب توده‌ها بودند، مورد انتقاد قرار داد. باید از آنانی که تا دیروز پارلمان، انتخابات و فعالیت انجمنی را به عنوان ابزار مبارزاتی نشان می‌دادند سوال کرد: پس کجایند آن ابزارهای مبارزاتی که شما را نجات می‌دادند؟ یا اینکه چرا از چیزهایی که به عنوان ابزار نجات انتخاب کرده‌اید صاحب‌داری نمی‌کنید؟ واضح است که در قبال این پرسش‌ها به سکوت خود ادامه خواهند داد. مادامی که به نام گُردستان وارد راه می‌شوید در این صورت خلق گُردستان را با چه و کدام اشکال اصلی مبارزاتی به پیروزی خواهید رساند؟ چون چاره‌ای دیگر ندارند، اگر باور هم نداشته باشند و حتی نوک زبانشان هم باشد، خواهند گفت «جنگ مردمی» یا «قیام»! در آن صورت ما نیز علت دشنام‌هایی را که در گذشته به خشونت‌انقلابی می‌کردند و اکنون جهت چنین جنگی کجا و چگونه تدارکاتی انجام داده‌اند، آنان را به استیضاح خواهیم طلبید. بیان می‌داریم که اینچنین استیضاحی نه در مقابل ما بلکه در مقابل توده‌های خلق قطعاً باید انجام گردد.

آنانی که ادعای نیروی سیاسی و انجام مبارزه‌ی سیاسی دارند، در باب اشکال و ابزارهای آن نیز ناگزیرند که شفاف باشند. هر چیز که فاقد راه و روش و بدون ابزار باشد، پیروز نخواهد شد. در این باب برخی نیروها اگر در گذشته شفاف نبوده‌اند، در مرحله‌ی آینده قطعاً باید شفاف عمل نمایند. ما هنوز از آن روزی که به عنوان یک گرایش ایدئولوژیک به میدان آمدیم، اظهار می‌داریم که سیاست آزادی‌بخش ملی پس از طی پیشرفت‌هایی قطعاً راه را بر جنگ مردمی خواهد گشود، تمام فعالیت سیاسی، سازماندهی و مبارزه‌ی حزبی باید به خدمت چنین تحولاتی در بیاید. بیان می‌داریم، راهپیمایی که از ساده‌ترین نیاز توده‌ها، تنفر و کین آنان آغاز و تا به اعتراضات، اعلامیه، بروشور، فعالیت‌های تبلیغاتی و مبارزه‌ی مسلحانه رسید، تمام این اشکال مبارزاتی به مرور زمان به جنگ مردمی متحول خواهند شد، اگر چنین تحولی شکل نگیرد در آن صورت باید در سیاست آزادی‌بخش ملی و یا نحوه‌ی اجرای این سیاست دنبال اشتباهات گشت. خلاصه، به تاکید، به عنوان یک پرنسیب انقلابی بیان می‌داریم که شکل اساسی مبارزات انقلاب آزادی‌بخش ملی متد «جنگ بلندمدت خلق» بوده، تحقق اهداف برنامه‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی، آفریدن اتحاد سیاسی خلق است و اساساً رسیدن به پیروزی با چنین شکل مبارزاتی امکان‌پذیر بوده و تمام اشکال دیگر فعالیت‌ها و مبارزات باید در این راستا باشند.

ما خط استراتژیک و تاکتیکی «جنگ انقلابی گردستان»، ویژگی‌ها و برهه‌های مختلف آن را در نوشتار دیگری واکاوی نموده بودیم. بیان داشته بودیم که به طور کلی جنگ طولانی مدت خواهد بود، از مراحل دفاع استراتژیک، تعادل استراتژیک و تهاجم استراتژیک تشکیل شده، اما اغلباً مرحله‌ی دفاع استراتژیک را [بیشتر] تجربه خواهد نمود، به عنوان تناسب با پیشرفت انقلابی در ترکیه، در مرحله‌ی تعادل استراتژیک ممکن است به پیروزی برسد. واضح است که جنگ آزادی‌بخش ملی گردستان اغلباً مرحله‌ی دفاع استراتژیک را تجربه خواهد نمود، اتحاد سیاسی خلق و اتحاد میلیتانت انقلابی در این برهه تحقق خواهند یافت و اساساً جنگ گریلا [چریکی]، که شکل جنگی این برهه می‌باشد در این راستا خواهد بود و راه را بر چنین تحولاتی باز خواهد نمود. تحول مبارزه‌ی سیاسی به جنگ مسلحانه و به شکل خشونت‌آمیزی در گردستان اجتناب‌ناپذیر است. در نخستین برهه‌ی چنین جنگی، آگاهی‌یابی خلق، سازماندهی و اتحاد انقلابی میلیتانی آن رشد خواهد نمود. بر این اساس تکوین نظامی و سیاسی خلق پدید آمده و مرحله‌ی تعادل استراتژیک به میان خواهد آمد. در این مرحله با جنگی که تن‌به‌تن انجام می‌شود، احتمالاً مبارزات انقلابی ترکیه نیز به سطح جنگی ارتقاء یافته و در این جهت آسان‌کاری‌های

بسیار بزرگی خواهد نمود. چنین تحولی، یعنی اگر در ترکیه یک جنگ و یا قیام انقلابی پدید آید، روشن است که پیروزی به دست خواهد آمد. اگر در ترکیه چنین تحول نیرومندی به میان نیاید، در این صورت در مرحله‌ی تعادل جنگ انقلابی کردستان که خود را پیشرفت داده، علیه دشمن با اتکا بر برتری سیاسی می‌تواند یک تعادل سیاسی به وجود بیاورد و مرتبط با افزایش ارتباط و همبستگی با متفقین بین‌المللی به مرور زمان می‌تواند به برتری نظامی هم دست پیدا نماید. به میزان پیشرفت مبارزه‌ی انقلابی در ترکیه و افزایش انشعاب در داخل ارتش دشمن - که در مرحله تعادل استراتژیک این وضعیت پیش خواهد آمد - برتری نظامی دشوار نخواهد بود. حتی در صورتی که مستقیماً ایالات متحده آمریکا مداخله نماید، پیشرفت جنگ انقلابی کردستان که به برتری نظامی دست یافته است، با مبارزه‌ی انقلابی ترکیه و افزایش حمایت بین‌المللی شتاب گرفته و در تحقق بخشیدن به امکانات ذاتی کردستان، نقش بزرگی ایفا خواهد نمود. روشن است که بدین ترتیب دست‌یابی مبارزه‌ی آزادی‌بخش به پیروزی امکان‌پذیر خواهد بود. واضح است که این برهه‌ها اغلباً برهه‌های فعالیت نظامی بوده و سازماندهی ارتش، جنگ‌های چریکی و جبهه‌ای اهمیت پیدا خواهند نمود.

می‌توان سرآغاز، پیشرفت، گستره و فرجام فعالیت‌های انقلابی سیاسی در کردستان را چنین چکیده‌وار خلاصه نمود. رسیدن اشکال ساده‌ی فعالیت‌های آغازین، در مراحل آینده به پیچیدگی و اغلباً محتوای اشکال فعالیت و سازماندهی نظامی آن را به طور خلاصه می‌توان بدین صورت تشریح نمود و با روش دیگری نیز سازماندهی سیاسی، اتحاد توده‌ها و بر این اساس تحقق پیروزی مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی امکان‌پذیر نخواهد بود. به پیروزی رساندن تمام این وظایف سنگین و شرافتمندانه نیز، فقط به رهبری حزب پرولتاریا که آینده را به صورتی درست روشنائی ببخشد، دارای سازماندهی استوار و قدرت مدیریتی باشد، امکان‌پذیر خواهد بود.

پ) کیفیت فعالیت سازماندهی

قبلاً بیان داشتیم که قرن‌هاست که زندگی [در] کردستان تحت حاکمیت بیگانگان بوده و در میان ساختار واپس‌گرای اجتماعی، هیچ گونه سازماندهی اجتماعی و نظامی توسعه نیافته و در وضعیت هولناک «فقدان سازماندهی» به سر می‌برد. به شکلی بسیار گسترده شرح دادیم که هر گونه اقدام برای سازماندهی با وحشیانه‌ترین و واپس‌گراترین اعمال خشونت به صورت توحش‌آمیز سرکوب شده، از سازماندهی سیاسی بدین شکل پیش‌گیری شده و فراسوی این در صدد آنند که ساختار اجتماعی و ملی را از هم متلاشی و نابود سازند. در اینجا می‌توانیم شرح دهیم که

فقط حزب طبقه‌ی کارگر می‌تواند یگانه نیروی رهبری برای تغییر این وضعیت هولناک فقدان سازماندهی به سازمان‌یافتگی باشد، در جامعه‌ای که در صدد هستند موجودیت اجتماعی آن را نابود سازند، [حزب طبقه‌ی کارگر باید] سازماندهی سیاسی، ملی و تمام دیگر حوضه‌های آن را پدید آورد و بدین ترتیب چنین حزبی می‌تواند موفقیت‌آمیزانه و به شایستگی از پس این وظایف بر بیاید. فقط رهبری حزب طبقه‌ی کارگر می‌تواند هر گونه سازماندهی را بیافریند. زیرا همانند تمام جهان در گُردستان نیز پرولتاریا طبقه‌ی انقلابی است. چون طبقات حاکم در گُردستان در درون پست‌ترین روابط همدستی، فقط در تلاش هستند که از منافع خانوادگی و ایلی خود دفاع نمایند و خرده بورژوازی نیز به شکلی نزدیک به آن، بدون این که به چپ و راست منحرف گردد، قادر به سرپا ایستادن نبوده و خارج از «مرزهای قانونی» استعمارگرایان، کنش و سازماندهی جدی را توسعه نمی‌بخشد. فقط حزب طبقه‌ی کارگر موفقیت‌آمیزانه و شایسته‌وار خواهد توانست این وظایف انقلابی را بجا بیاورد؛ زیرا با قدرت روشن‌سازی و آینده‌نگری، با ساختار سازمانی متکی بر انضباط [دسپیلین] پولادین و سالم، با خلاقیت مدیریتی و سازماندهی تمام اقشار خلق و با ویژگی توسعه‌ی انقلابی‌ترین کنش، حزب طبقه‌ی کارگر توانایی گسلاندن [در نوردیدن] حصار سخت استعمار و توسعه‌ی جنبش آزادی‌بخش ملی را دارد.

در شرایط عینی گُردستان، به طور کلی، پس از سال ۱۹۷۳ و به خصوص از سال ۱۹۷۸ به بعد، ظهوری که حزب‌مان ((PKK) انجام داد، یگانه ظهور انقلابی مدعی می‌باشد که چنین مسئولیت سنگین اما شرافتمندانه‌ای را بر عهده گرفته است. پس از این ظهور موفقیت‌آمیز آنچه نیاز می‌باشد، بر عهده‌گرفتن این مسئولیت انقلابی و بجا آوردن شایسته‌وار رهبری انقلابی است. البته این، در کنار یک فعالیت تئوریک و سیاسی باکیفیت (درعین حال نظامی)، مستلزم یک فعالیت سازمانی صحیح و با کیفیت است، همچنین گذار از مسائل و بیماری‌های مختلفی که هم اکنون در خودی‌ها به موجودیتش تداوم می‌بخشد و در مقابل توسعه‌ی روش‌های صحیح در تناسب با شرایط عینی و اجرایی کردن پرنسیب‌های انقلابی سازمانی است. شرح تمام این‌ها را به بعد موکول نموده و ابتدا وضعیت فعالیت نیروهای سازمانی مختلفی را ببینیم که در اوائل ظهور انقلابی، حزب‌مان را اشتباه تلقی نموده و به آن هجوم می‌آوردند، یا در واقع خلاصه [ببینیم] چگونه اپورتونیست، فرمیست و سازش‌گرایی شوونیستی اجتماعی هستند.

در میان اشکال تئوریک، سیاسی و پراکتیک-اقتصادی مبارزاتی، یک ارتباط مستقیم با سازماندهی وجود دارد. زیرا سازمان‌ها، در حوضه‌ی خاصی و با هدف انجام مبارزه‌ی خاصی تأسیس می‌گردند و به این علت، شکل مبارزه‌ای که قصد انجام آن را دارند،

شکل سازمان در حال تأسیس را تعیین خواهد نمود. این مورد، در باب گستره و کیفیت نیز صدق می‌کند. یعنی فعالیتی که در یکی از این سه حوضه‌ها و یا یکی از این‌ها انجام گردد، کیفیت و گستره‌ی فعالیت سازمان در حال تأسیس مؤلف به انجام این، گستره و کیفیت فعالیت سازمانی آن را به وجود خواهد آورد. اگر [بخواهیم] این را برای یک حزب به عنوان اصل کلی در بیاوریم، گستره و کیفیت مبارزات تئوریک، سیاسی و پراکتیکی یک حزب، گستره و کیفیت سازماندهی آن را تعیین خواهد نمود. نیروهایی که صرفاً در حوضه‌ی تئوریک و یا اقتصادی مبارزه می‌کنند، نخواهند توانست مبارزه‌ی سیاسی انجام دهند و نخواهند توانست به یک سازمان سیاسی مبدل گردند. اگر این به نام یک طبقه انجام می‌شود، این به معنای انجام مبارزه‌ای ناکافی و ناصحیح جهت رهایی آن طبقه بوده و بی‌نهایت به تنگنا کشاندن گستره‌ی مبارزات و به طور کلی عدم دفاع از منافع نهایی آن طبقه است. همچنین نیروهایی که در حال انجام مبارزه‌ی سیاسی می‌باشند، اگر به نام طبقه‌ای در حال انجام فعالیت هستند نخواهند توانست یک خط مشی سیاسی صحیح به شکل عمومی تعیین نمایند که منافع آن طبقه را بازتاب دهد و در گستره‌ی خود بپروراند و یا اگر گستره‌ی فعالیت سیاسی را تنگ در نظر بگیرند، نخواهند توانست یک خط مشی صحیح سازمانی را پدید بیاورند. نخواهند توانست سازمان‌های استوار و ماندگاری را تأسیس کنند. به عنوان سازمان پیشرفت نخواهند نمود و نخواهند توانست یک فعالیت سازمانی با کیفیت و گستره‌محور را انجام دهند.

برای بهتر دریافتن چگونگی وضعیت واقعی گرایش‌های ملی‌گرایی-رفرمیستی و شوونیسم اجتماعی در کردستان که در تلاش برای تکوین سازمانی بوده‌اند؛ ناگزیر به نوشتن تمام این‌ها شدیم، که چرا تا کنون نتوانسته‌اند به سازمان‌هایی مبدل گردند که راه را بر پیشرفت‌های جدی بگشایند. زیرا هم گرایش‌های شوونیسم اجتماعی و هم گرایش‌های ملی‌گرایی-رفرمیستی، اگر چه گویا به نام طبقه‌ی کارگر کردستان (و یا به نام طبقه‌ی کارگر در داخل مرزهای میثاق ملی) فعالیت کرده باشند نیز، یک برنامه‌ی سیاسی صحیح و کافی که بیانگر منافع پرولتاریای

¹ Misak Milli: میثاق ملی؛ اعلامیه‌ای شش ماده‌ای است که به‌منزله‌ی مانیفست جنگ رهایی‌بخش ملی ترکیه می‌باشد. این اعلامیه شروط حداقلی مورد قبول ترکیه جهت معاهده‌ی صلحی بود که پس از جنگ جهانی اول مطرح شد. پس از شکست عثمانی در بالکان در چارچوب حفظ مرزها اندیشه‌ی میثاق ملی مطرح شد و به‌شکل لایحه‌ای آخرین مجلس نمایندگان عثمانی در ۱۹۲۰ آن را تصویب نمودند. میثاق ملی ولایت موصل-کرکوک را نیز دربر می‌گرفت. طبق تعریف نویسنده در کتاب پنجم مانیفست تمدن دموکراتیک: تجزیه‌ی کردستان بر پایه‌ی تشکیل کشور عراق مورد نظرشان، پایمال‌سازی آشکار «میثاق ملی» بود و. این رویداد، موجب بروز واکنش بزرگی در مجلس کبیر ملت ترکیه و در میان کردها گردید. این پیمانی که در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۲۶ با انگلیسی‌ها بسته شد، عناصر بسیاری دارد که هنوز هم مبهم و مجهول نگه داشته شده‌اند؛ باید بر روی این معاهده به‌عنوان تاریخ شروع نسل‌کشی کردها تأمل نمود. قطعاً با این معاهده، بنیان هم‌پیمانی تاریخی میان کردها و ترک‌ها نیز فروپاشانده شده است.

گردستان باشد، ارائه نداده‌اند. از یک خط مشی مبارزات سیاسی درستی صیانت نکرده و گستره‌ی فعالیت سیاسی را درست تعیین نموده‌اند و در واقع گرایش‌های شوونیسم اجتماعی، در حالی که منکر کلی حداقل‌ترین سطح اهداف پرولتاریایی گردستان هستند، این را نادیده می‌گیرند و یا نمی‌خواهند ببینند، گرایش‌های ملی‌گرایی-فرمیستی نیز مبارزه‌ی سیاسی در گردستان را، یا همیشه اقتصادی دیده و یا در صدد هستند به سطح «دموکراسی بورژوازی» تقلیل دهند و در این سطح مورد پژوهش قرار دهند. به عنوان فرجام تمام این‌ها، هر دو گرایش نیز نتوانسته‌اند از یک خط مشی صحیح سازمانی پیروی کنند، سازماندهی سیاسی را جهت مبارزه‌ی اقتصادی توده‌ها به سطح انجمن و سندیکال کاهش داده‌اند، سازمان انقلابی را با سازمان‌های توده‌ای از هم تفکیک نداده و در حوضه‌ی سازمانی نیز نتوانسته‌اند از غیرحرفه‌ای بودن، تنگ‌نظری و اپورتونیسم گذار کنند و به این علت نیز نتوانسته‌اند به سازمان‌های سیاسی جدی مبدل گردند.

تا وقتی که حزب‌مان به عنوان یک گرایش ایدئولوژیک وارد صحنه‌ی مبارزاتی شد و فعالیت تئوریک و مبارزات ایدئولوژیک انجام داد، نیروهایی که در طول گستره‌ی تاریخ پنجاه ساله، به نام طبقه‌ی کارگر ترکیه فعالیت انجام می‌دادند (جز چند نمونه‌ی استثنایی)، همگی بر اساس انکار و نابودانگاری گردستان به راه افتاده، مسئله‌ی ملی گردستان را نادیده گرفته و در نتیجه‌ی این نیز کاملاً یک شوونیسم اجتماعی را از خود نشان دادند. همزمان با دیگر دلایل، به عنوان یک علت مهم دیگر نیز، موجودیت شوونیسم اجتماعی در طول آن مراحل، عدم ارائه‌ی یک برنامه‌ی سیاسی صحیح، یک خط مشی مبارزاتی سیاسی درست و یک فعالیت سیاسی صحیح، برای پرولتاریای ترکیه و به این علت نیز یک فعالیت درست سازمانی صورت نگرفت و [تمام این‌ها] موجب گردید تا حزب انقلابی پرولتاریایی به وجود نیاید. شوونیسم اجتماعی که در آن قرار گرفته شد در مقابل مسئله‌ی ملت فرودست و مستعمره، برای جنبش پرولتاریایی مام‌میهن کاملاً به معنای اپورتونیسم است. این واقعیت، بارها در تاریخ جنبش سوسیالیستی ترکیه آزموده شده است. صاحبان خوانش شوونیسم اجتماعی، چنان که در حوضه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی، پراکتیک و سازمانی چیزی به خلق گردستان تقدیم ننموده، به مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریایی ترکیه نیز آسیب وارد نموده‌اند. فراسوی این، بر روی مترقی‌ترین مغزهای خلق گردستان (علاوه بر آنچه بورژوازی انجام داده) انکارگرایی ملی را به ظریف‌ترین نحو توسعه بخشیده‌اند، با ندادن این آگاهی و یا با پیش‌گیری از آن، به نیروهایی که باید به نام خلق گردستان خود را سازماندهی می‌نمودند و بر یک پایه‌ی درست از آنان صاحب‌داری می‌کردند، آسیب‌های بزرگی وارد نموده‌اند. هیچ انسان خردمندی نمی‌تواند از

صحیح بودن این برداشت و به نمایش گذاشتن پراکتیک موفقیت‌آمیز انقلابی آن دوران دفاع نماید.

حزب‌مان به عنوان واحد پیشاهنگ پرولتاریایی کردستان در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۸ که شروع به کسب ساختار ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی خود کرده بود، گروهایی که به نام پرولتاریای ترکیه فعالیت داشتند چون در قبال این تحولات سختی می‌کشیدند، شروع به پژوهش در باب مسئله‌ی کردستان کرده و در صورتی که از حیث معنایی تغییری جدی وجود نداشت، در حوضه‌ی سازماندهی، از انکار کردستان به نام کردستان، شروع به واردشدن به [حوضه‌ی] سکسیون‌ها کرده بودند. اکنون نیز، در عین حال که به فوق وابسته هستند، گرایش حزبی کردن این سکسیون‌ها به وجود آمده است. البته که این‌ها در مقیاس با گذشته تحولات مثبتی هستند. اما در مقیاس با مارکسیسم-لنینیسم تحولی کافی و درست بشمار نمی‌آیند. خواندن برخی گروه‌ها به عنوان سازمان یا حزب و ادعای اینکه پیشاهنگ پرولتاریای کردستان هستند، معنای چندانی نخواهد داشت، اگر مرحله‌ی انقلابی در پیش‌رویی پرولتاریای کردستان به صورتی صحیح تعیین نگردد، اگر برنامه‌ای صحیح جهت انقلاب آزادی‌بخش ملی کردستان ارائه نگردد، اگر خط مشی استراتژیک و تاکتیکی این انقلاب صحیح اعلام نگردد و به عنوان بیانگر تمام این‌ها اگر اقدام به یک مبارزه‌ی سیاسی و پراکتیکی نگردد، معنای چندانی نخواهد داشت.

از این پس هیچ قدرتی در مقابل پیشرفت آزادی‌بخشی ملی در کردستان و موجودیت PKK که رهبری پرولتاریا را به تحقق رسانده، نخواهد توانست سکوت اختیار کند. در واقع صراحتاً PKK و مبارزه‌ای که به انجام رسانده، نشان داده که پیشرفت انقلابی، ماهیت مرحله‌ی انقلابی در کردستان، چگونگی ماهیت خط مشی سیاسی صحیح و چیستی شکل درست خط مشی ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی پرولتاریایی کردستان، چگونه باید باشد. انقلابی‌گری مسئولیت‌پذیر، در قبال پرولتاریای ترکیه باید به صورت شفاف این واقعیت را ببیند، در مقابل سازماندهی مستقل پرولتاریایی کردستان و مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی که رهبری آن را می‌کند، محترمانه برخورد نماید و با سازمان پرولتاریایی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش آن در بالاترین سطح همبستگی، جبهه و اتفاق ببندد. برای انقلابی‌گری پرولتاریایی ترکیه، صحیح‌ترین رویکردی که آن را از شوونیسم اجتماعی نجات دهد، همین است. این درست‌ترین رویکرد می‌باشد، زیرا دست یافتن پرولتاریای کردستان به سازمان پیشاهنگ خود و توسعه‌ی مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی، همزمان که نفع بزرگی برای تمام طبقه‌ی کارگر در جهان

می‌باشد، اغلباً نیز به نفع پرولتاریا و خلق تُرکیه می‌باشد. این رویکرد، درست‌ترین شیوه‌ی بیان عینی اندیشه‌ی مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتاریا با برادری خلق‌ها است. فقط چنین رویکردی می‌تواند مبارزه‌ی انقلابی-دموکراتیک تُرکیه و با پایه‌های صحیح و سالم، دست یافتن پرولتاریای تُرکیه به واحد پیشاهنگ خود را به واقعیت تبدیل نماید. در ابتدا نوشته بودیم و یک بار دیگر نیز تکرار می‌کنیم: اگر پدیده‌ای به نام واقعیت ملی‌گردستان وجود دارد و حق تعیین سرنوشت این «ملت» مقبولیت دارد، تا زمانی که این ملت «سازماندهی ملی خود» را به وجود نیاورد، چگونه می‌تواند از این حق استفاده کند و چگونه می‌تواند سرنوشت خود را تعیین نماید؟ آیا اولویت‌دارترین وظیفه و دموکراتیک‌ترین حق ملتی مستعمره و یا فرودست (از حیث مبارزات سیاسی هر دو موقعیت به یک معنا هستند) مگر نه این که احقاق رهایی ملی آن است؟ پرولتاریای چین ملتی تا زمانی که سازمان مختص به طبقه‌ی خود را به وجود نیاورد و مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی را رهبری نکند، چگونه می‌تواند به زمامدار [حاکم] ملی و اجتماعی مبدل گردد؟ تا زمانی که سازماندهی حزبی مستقل پرولتاریایی‌گردستان و انجام یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی در گُردستان پذیرفته نشود، تأکیداتی مانند: «ملت کرد حق تعیین سرنوشت خود را دارد» و «پرولتاریا باید به عنوان طبقه‌ی رهبر، جامعه‌ی خود را سازماندهی نماید»، آیا می‌توانند جز یک خروار کلمات تهی‌معنا، معنای دیگری داشته باشند؟

پس از این شرح کوتاه در باب رویکرد انقلابی‌گری پرولتاریای تُرکیه و همچنین شوونیسم اجتماعی آنان در رابطه با گُردستان، اکنون نیز به وضعیت ملی‌گراهای رفرمیست‌مان بپردازیم!

و بلافاصله باید گفت که، این نیروها چون تا کنون گستره‌ی فعالیت‌های سیاسی را بسیار تنگ در نظر گرفته‌اند، یا به صورت صحیح‌تر، چون وارد حوضه‌ی مبارزات سیاسی نشده و خویش را در درون مرزهای مبارزه‌ی اقتصادی-آکادمیک زندانی کرده‌اند، نتوانسته‌اند به سطح تأسیس یک سازمان سیاسی دست پیدا نمایند. اغلباً محدود به سطح سازمان‌های مبارزاتی اقتصادی-آکادمیک و فعالیت انجمنی که ساده‌ترین شکل آن می‌باشد باقی مانده و هیچ وقت در مقابل استعمارگری یک مقاومت جدی انجام نداده‌اند. در گُردستان که سنگین‌ترین شرایط زندگی [تحت] استعمارگری وجود دارد، نیرویی که صاحب یک سیاست آزادی‌بخش ملی نباشد و وارد مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی نگردد که اجرای آن سیاسی می‌باشد، برعکس در راه اهدافی مانند، «برای گُردستان راه و مدارس بیشتر، امکانات بیشتر آموزشی، آموزش به زبان مادری» وارد مبارزاتی اقتصادی-آکادمیک، پارلمانتاریسم مستعمره و انتخاباتی گردد، سازمان‌هایی که تشکیل دهد نیز، صرفاً می‌توانند انجمن‌هایی باشند که در داخل

«قوانین مستعمرگی» قرار دارند و در معنای واقعی نمی‌توان این‌ها را سازمان‌های سیاسی و مبارزات این سازمان‌ها را نیز یک مبارزه‌ی سیاسی تلقی نمود. اگر چه اکنون عناوینی مانند «حزب سوسیالیست» و غیره... را برای خود انتخاب کنند نیز، این [جلوه‌گر] وضعیت واقعی ملی‌گرایی-رفرمیستی است. اما شرایط سنگین سرکوب استعمار در گُردستان، درست همانند مبارزات سیاسی، مبارزات اقتصادی-آکادمیک را نیز قطعاً ممنوع و چون سازماندهی در این حوضه را به درون مخفی شدن سوق داده است، این نیروها توانسته‌اند وضعیت واقعی خویش را از یک خروار عناصر صاف و صادق اما ناآگاه مخفی سازند و توانسته‌اند خویش را همانند یک نیروی سیاسی جلوه دهند. زیرا، شرایط سنگین استعمارگری در گُردستان و مراحلی که تمام آزادی‌ها ممنوع و سیاسی‌شدن تضعیف گشته است، اغلباً موجب شده که مبارزات سیاسی و سازماندهی سیاسی با مبارزات و سازماندهی اقتصادی-آکادمیک، اشتباه گرفته شوند.

ظهوری انقلابی سیاسی، که حزب‌مان در این شرایط گُردستان برای اولین بار تحقق بخشید، نشان داد که در گُردستان مبارزات سیاسی و سازماندهی سیاسی به چه معنایی است و رخسار واقعی و تقلب‌کارانه‌ی رفرمیست‌های خرده بورژوازی را به شکلی که برای ناآگاه‌ترین انسان قابل فهم باشد، روشن ساخته است. به همین خاطر حزب‌مان از جانب این نیروها با ناجوانمردانه‌ترین و هارترین تهاجمات مواجه شده است. فقط تمام این تهاجمات و موفقیت حزب‌مان در ایجاد چیز صحیح در مبارزات‌مان، هرچه بیشتر به ما نیرو بخشیده و خواهد بخشید. چون واقعیات تا این حد روشن هستند، ما در اینجا به شرح چکیده‌وار [مسئله] کفایت می‌نمایم. در حالی که واقعیت از این قرار است، ملی‌گرای رفرمیست ما، اکنون عناوین مختلفی برای خود برگزیده، می‌گویند که «حزب سوسیالیستی» هستند، حتی مدعی‌اند که حزبی سیاسی به قدمت ۱۰-۱۵ ساله می‌باشند. اگر مسئله را بر اساس مبدل‌شدن به حزب مارکسیستی-لنینیستی موشکافی نمایم، آنانی که اندکی با مارکسیسم-لنینیسم آشنایی دارند واقف‌اند که احزاب مارکسیست-لنینیستی چگونه ظهور پیدا می‌کنند و چگونه مبارزات انقلابی را توسعه می‌بخشند. در روسیه حزب بلشویکی، در ۲-۳ سالگی خود، مبارزه‌ای مانند «انقلاب ۱۹۰۵» را به ثمر رساند. به صورت شفاف بر همه عیان است که در کشورهای مستعمره و وابسته، احزاب لنینیستی چگونه ظهور پیدا کرده، در همان مرحله‌ی تأسیس با چگونه خشونت ضدانقلابی مواجه گشته و جهت این‌که بتوانند ظهورشان را به تحقق برسانند ناگزیر به اعمال خشونت انقلابی شده‌اند. حزب کارگر ویتنام، در سال نخست تأسیس، علیه استعمارگرایان و واپس‌گرای بومی یک مبارزه‌ی نیرومند سیاسی و مسلحانه را

توسعه بخشید. در چین که کشوری نیمه‌مستعمره است، حزب کمونیستی در درون مبارزات انقلابی ظهور نمود، به وظایف انقلابی خویش علیه امپریالیسم و فئودالیسم، به توسعه‌ی جنگ انقلابی جامعه‌ی عمل پوشاند. بسیار خوب، در کشوری مانند گُردستان که سنگین‌ترین نوع استعمارگری کلاسیک در آن حاکم است و هرگونه پیشرفت با اعمال خشونت ضدانقلابی متوقف می‌گردد، آیا آنانی که مدعی حزب ۱۵-۱۰ ساله هستند، حتی ادعای «حزب سوسیالیستی» دارند، کدام مقاومت را به میان آورده‌اند و راه را بر کدامین پیشرفت انقلابی باز کرده‌اند؟ آیا تا چه میزان به دشمن ضربه وارده نموده و در میان کنش انقلابی، تا چه میزان متحمل تلفات شده‌اند؟ آیا در کجای گُردستان، کدامین سازمان انقلابی سیاسی تأسیس نموده و مبارزه‌ی سیاسی که هیچ، این سازمان‌ها به نام خود کدام اعلامیه را پخش نموده‌اند؟ آیا احزاب آنان در کجا و چه زمان موجودیت یافته و این احزاب خطاب به خلق، نخستین اعلامیه‌هایش را چه وقت و در کجا پخش نموده‌اند؟ آیا آنان از کسانی که سخت‌ترین جنگ انقلابی را انجام داده‌اند استادتر هستند، که راه آنانی را که با راه احزاب پرولتاریایی به پیروزی رسیده، می‌پیمایند صددرصد مخالف است؟ آیا با تهاجم و دشنام به حزب‌مان که استوار در راه واقعی آن احزاب در حال پیشروی است و مبارزه‌ای که توسعه می‌دهد، «انقلابی» می‌شوند؟ می‌توان بر سؤال‌هایی از این قبیل افزود، اما همین کافی است. ناگزیراند پاسخ‌های شفافی به این پرسش‌ها ارائه دهند و وضعیت واقعی خود را برای خلق اعلام نمایند. آنان همچنان که مدعی هستند با موقعیت کنونی خود، هیچ ارتباط جدی با تأسیس یک حزب سیاسی، انجام مبارزه‌ی سیاسی و جنبه‌ی تعجب‌برانگیز مسئله نیز، مارکسیست-لنینیستی شدن ندارند. آنان، به دستور استعمارگران و به شکل شاخه‌ای از آنانی که در ترکیه هستند، تشکیل انجمن و مبارزات اقتصادی-آکادمیک انجام داده‌اند. معمولاً موقعیت قشر و طبقاتی که در آن قرار دارند نیز (قشر دانشجو و کارمند) این را الزامی می‌گرداند و زمانی که در گُردستان تشکیل انجمن و نشر مجلات آنان نیز ممنوع گشت، این بار عناوینی برای خود برگزیدند و به تکاپوی پیدا کردن مکان، در خارج از کشور افتادند.

موقعیت آنان تاکنون، حزب پرولتاریایی و یا تشکیل گروه که به جای خود، نتوانسته‌اند به عنوان نیرو، میهن‌دوستی با ثبات شوند، حتی وضعیتی مانند یک جنبش خرده بورژوازی انقلابی-دموکراتیک هم ندارند. در کشورهای مستعمره و وابسته، خط مشی جنبش انقلابی خرده بورژوازی، خط مشی آزادی‌بخشی ملی است. شفاف‌ترین الگوهای خط مشی آن را در سون‌یات، سن‌گرای چین و الجزایر مشاهده نمودیم و صاحبان این خط مشی در راه رهایی ملی سال‌های

مدیدی مبارزه‌ی مسلحانه انجام دادند. آیا در نتیجه‌ی تمام این‌ها، وضعیت واقعی ملی‌گرایان رفرمیست ما علنی نمی‌گردد؟ با این وضعیت‌شان، یعنی با ساختاری که تاکنون داشته‌اند (یا اینکه فقدان ساختار) آیا روشن نیست که این‌ها تن به آزادی‌بخشی ملی نداده، اقدام به کنش سیاسی نکرده، به عنوان یک نیروی سیاسی خود را سازماندهی ننموده و در کنش آزادی‌بخشی ملی نیز غیرممکن است بتوانند خلق را سازماندهی نمایند؟ و امروز، آیا گریزان بودن آنان از وظیفه‌ی سازماندهی جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی با هزارویک دسیسه‌بازی و روش‌های مودبانه و تشکیل این «اتحاد نیروی» بسیار بی‌فرم‌شان که خود هم نمی‌دانند چیست و چکار خواهند کرد، یک بار دیگر رخسار واقعی آنان را نشان نمی‌دهد؟

ما این نیروها را به شفافیت در مقابل خلق دعوت می‌نمایم. تا زمانی که شفاف نباشند و به چند چهره‌گی خود ادامه دهند، در شرح وضعیت واقعی و اصلاح‌ناپذیری آنان، تا به آخر ادامه داده و مصمم هستیم که آنان را به جایی بنشانیم که مستحق آن هستند. اما ما می‌خواهیم که خویش را در چنین وضعیتی قرار ندهند، وضعیت خویش را [بسیار] نیک ارزیابی نمایند و از این ساختارشان نجات پیدا کنند. بیان می‌داریم که یگانه راه مبدل شدن به نیروی سیاسی در گُردستان، اقدام به سیاست آزادی‌بخش ملی، ورود به مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی و آفریدن سازمان‌های آزادی‌بخش ملی است. این یگانه راهی است که خرده بورژوازی نیز به عنوان یک نیروی سیاسی می‌تواند به آن اقدام نماید. واضح است، به اندازه‌ای که اقدام به چنین کاری نمایند با آنان روابط دوستانه برقرار خواهیم ساخت و در مبارزه و سازمان مشترک آزادی‌بخش ملی، در کنار هم قرار خواهیم گرفت.

گرایش‌های شوونیسم اجتماعی ترکیه با ملی‌گرایان رفرمیست ما¹ که [خود] در قبال مسئله‌ی سازماندهی سیاسی گُردستان در چنین حال‌وروزی قرار دارند، انتقاداتی که در باب ظهور انقلابی سیاسی و فعالیت‌های سازماندهی انقلابی به حزب ما وارد می‌کنند، دارای ارزش چندانی نیستند. اگر چه دارای کم‌وکاستی‌های مختلفی هم باشد، بر این اساس تلاش در راستای اقدام به سیاست و سازماندهی خشونت انقلابی حزب‌مان، علیه تهاجمات ضدانقلابی استعمارگرایان و واپس‌گرایان بومی، یگانه روش مبارزه‌ی انقلابی و یگانه موضع‌گیری شرافتمندانه می‌باشد. در این معنا انتقادات وارده به همان میزان پست و ناشرافتمندانه هستند. غیرممکن است حزب‌مان در این باب مورد انتقاد قرار گیرد. حفاظت از خود با توسل به خشونت انقلابی، دفاع و پیشرفت به این شیوه، طبیعی‌ترین، صحیح‌ترین و اجباری‌ترین راهی است که

¹ یعنی احزاب رفرمیست و ملی‌گرای گُرد در شمال گُردستان

باید در پیش بگیرد.

ما قبلاً تعریفی مبنی بر اینکه؛ عصر امپریالیسم در عین حال عصر انقلاب‌های پرولتاریایی است، انقلاب‌های پرولتاریایی نیز احزاب لنینیستی را الزامی می‌گرداند و احزاب لنینیستی نیز از همان روز تأسیس، شرایط ذهنی انقلاب را تدارک دیده و احزابی هستند که جلوه‌ی واقعیت به انقلاب می‌دهند، ارائه داده بودیم و اظهار داشته بودیم که مبنای [پرنسیب‌های] حزب لنینیستی به عنوان مبنای سازمانی، که انقلاب را به تحقق می‌رساند جهانشمول بوده، بدون استثناء در مورد هر کشوری صدق کرده، اما طبق مراحل انقلابی کشورهای مختلف و شرایط عینی آنان، یعنی طبق وظایف انقلابی در [حوضه‌ی] عملی اشکال متغیری [به خود] می‌گیرند. کشوری که در آن فعالیت می‌شود اگر یک کشور مرفعی کاپیتالیستی است، انقلاب را فقط یک «قیام مسلحانه» می‌تواند به پیروزی برساند، در این نوع کشورها احزاب لنینیستی تدارکات قیام مسلحانه را در یک مرحله‌ی فعالیتی مسالمت‌آمیز انجام خواهند داد و از طریق قیام انقلاب را به پیروزی خواهند رساند. اما اگر کشوری که در آن فعالیت می‌شود، کشوری مستعمره یا وابسته می‌باشد، یعنی اگر انقلاب نه از طریق یک قیام مسلحانه، بلکه از طریق یک جنگ بلندمدت مردمی به پیروزی خواهد رسید، در این نوع کشورها احزاب لنینیستی تمام فعالیت و سازماندهی خود را طبق آماده‌سازی خلق برای جنگ انجام خواهند داد و پس از آماده‌سازی مغز [هسته] انقلابی، در درون جنگ مردمی که توسعه بخشیده‌اند، سازماندهی خود را توسعه و مردمی خواهند ساخت و بر این اساس نیز جنگ را گسترش و انقلاب را به پیروزی خواهند رساند. احزاب لنینیستی، دیگر اشکال مبارزاتی را به عنوان شکل اساسی انقلابی مدنظر قرار نخواهند داد، اما در ارتباط با این شکل اساسی مبارزاتی، از شکل مبارزه‌ی پارلمانی گرفته تا اعتراض و راهپیمایی، در تناسب با شرایط عینی از انواع [راه‌های] مبارزاتی استفاده خواهند نمود. در صورتی که واقعیات عینی و احزاب لنینیستی اینچنین هستند، با بهره‌گیری از ناآگاهی خلق کُردستان و جدال‌های [داخلی] جنبش انقلابی تُرکیه تلاش می‌شود؛ که گویا «مغزهای» سازمان که با استراتژی و تاکتیک انقلاب آزادی‌بخش ملی کُردستان ناهنجار هستند، برساخته و انگار سازمان‌های تشکیل شده‌ی سوسیالیستی، تجمعات (kümelenmeler) می‌باشند و آن را چنین هم جلوه می‌دهند. این کاملاً چیزی تقلبی است، در کشورهای مستعمره، مغزهای سازمان لنینیستی بدین شکل ظهور خواهند کرد، در کشوری مستعمره مانند کُردستان، مغزهای سازمان لنینیستی و حزب لنینیستی، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی و در ارتباط با روش جنگ مردمی به عنوان اساسی‌ترین شکل آن، جهت انجام چنین مبارزه‌ی ظهور خواهند نمود و در درون این مبارزه،

سازماندهی خود را توسعه خواهند بخشید. اگر لزومی به الگو باشد، الگوی ویتنام و چین! در اینجا بلندمدت و یا نسبتاً کوتاه‌مدت بودن جنگ، توسعه‌ی جنگ به شکل منظم و یا چریکی، تغییری در ماهیت مسئله به وجود نخواهد آورد؛ آنچه اهمیت دارد شهادت به‌خرج دادن حزب برای انجام چنین جنگی است، با تعیین استراتژی و تاکتیک آن، تحقق بخشیدن به سازماندهی، مطابق [مستلزمات] آن است. در حالی که آزمون‌های غنی خلق‌های جهان و عقل سلیم خلق‌مان، جهت مبارزه و سازمان انقلابی، این واقعیت را به صورتی شفاف بیان می‌دارد، نفهمیدن و عدم‌خواست برای فهمیدن بسیاری از روشنفکران خرده بورژوازی بسیار تحصیل کرده‌ی ما، هیچ چیزی را در [عرصه‌ی] عمل تغییر نخواهد داد. حزب‌مان، در تناسب با آموزه‌ی متعالی مارکسیسم-لنینیسم، آزمون‌های غنی خلق‌های جهان، عقل سلیم خلق‌مان و شرایط عینی کشورمان، نخستین آزمون سازماندهی انقلابی خود را انجام داده است. با احساس مسئولیت انقلابی عظیمی، اشتباه و کم‌وکاستی‌هایش را برطرف ساخته و در صحیح‌ترین راه مبارزه و سازماندهی، خود را توسعه خواهد بخشید.

اما بدین شکل بیان کردن این، از نظر خود ما اصلاً کفایت‌بخش نیست. از حیث سازماندهی، اشتباه و کم‌وکاستی‌های حزب‌مان و یا صحیح‌تر فعالین مؤثر حزب‌مان (کادرهای آن) چیستند و این‌ها چگونه رفع خواهند شد؟ بر همه عیان است که حزب‌مان در سال ۱۹۷۹ ظهوری انقلابی سیاسی انجام داد، کوشید تا مبانی سازمان انقلابی حرفه‌ای را در شرایط عینی گُردستان به اجرا در بیاورد و در این باب یک آزمون انقلابی را تجربه نمود. اما روشن است، چون اکثر ما خودمان را به سطح انقلابیون حرفه‌ای نرسانده‌ایم، نتوانسته‌ایم سازمان‌های انقلابی نیرومندی بیافرینیم و نتوانسته‌ایم با یک رهبری انقلابی، پاسخی کفایت‌بخش به پیشرفت مبارزات سیاسی و مطالبات توده‌ها ارائه دهیم. وضعیت به‌بارآمده را می‌توان چنین خلاصه نمود: مبارزه‌ی سیاسی، در حال توسعه می‌باشد و با تغییر آن به وضعیت جنگی، در صدد است به سوی سطوح بالاتری برود؛ مشارکت توده‌های خلق به مبارزات در حال افزایش است، به مرور زمان مبارزات توده‌ها ثمربخش خواهد شد و توده‌ها می‌خواهند هر چه بیشتر در مبارزات انقلابی پیشرفت نمایند و تمام این‌ها نیازمند رهبری نیرومند و سازمانی استوار از انقلابیون است. اما ما به عنوان انقلابیونی که فعالانه به مبارزات پیوسته‌ایم، چون خودمان را به سطح انقلابیون حرفه‌ای ارتقاء نداده‌ایم، غیرحرفه‌ای، ابتدایی بودن و با تنگ‌نظری در فعالیت‌های سازمانی، قادر به تأسیس سازمان‌های نیرومند انقلابی نشده و نتوانسته‌ایم در تناسب با سیر پیشرفت مبارزات عمل نمایم، با عدم توسعه‌ی سازماندهی توده‌ها نیز، نتوانستیم پاسخگوی این نیاز باشیم. چنانکه انقلابیونی که در وضعیت رهبری مبارزه هستند، پاسخگوی

به مسائل مبارزه‌ی انقلابی در حال پیشرفت که هیچ، زیر [فشار] این مسائل بحران‌زده شده و مانده‌اند. در واقع این وضعیت، پیشرفت هرچه بیشتر مبارزه‌ی انقلابی را متوقف کرده و آسیب‌های بزرگی به مبارزه وارد نموده است. در درون جنبش‌مان نیز، در سال‌های ۱۹۷۹ وضعیتی که پیش آمد از این قرار است. سازمان‌ها و کادرهای انقلابی همچنان که حق رهبری مبارزه‌ی در حال پیشرفت را ادا نکرده‌اند، اغلب در وضعیتی قرار گرفته‌اند که قادر به دفاع از خود هم نیستند؛ و به عنوان فرجام این، بسیاری از سازمان‌های ما در قبال حملات در حال افزایش دشمن، نتوانستند خود را از متلاشی شدن و له شدن نجات دهند. البته که با چنین انقلابی‌گری در شرایط گردستان پیروزی مبارزات انقلابی غیرقابل تصور است. در این نقل قول لنین بهتر خواهیم توانست موقعیت‌مان را در آن زمان ارزیابی نمایم: « با سنتی‌بودن‌مان در روسیه، چون احترام انقلابیون را کاهش دادیم، در رابطه با سازمان [این] بزرگترین گناه ما است. کسی که علائم مکث در مسائل تئوریک نشان می‌دهد، تنگ‌نظر است، بی‌تحریکی خود را با تحرك خودجوش توده‌ها به حق نشان می‌دهد، بیش از اینکه شبیه نمایندگی خلق باشد، شبیه یک دبیر کل سندیکا است، درمانده و عاجز از اندیشدن به طرحی گسترده و با شهامت که حتی احترام دشمنانش را هم جلب سازد و در هنر حرفه‌ای خود - در هنر مبارزه با پولیس سیاسی - فاقد تجربه و بی‌استعداد است، اینچنین کسی انقلابی‌گر نیست، یک غیرحرفه‌ای بیچاره است!»

« از این سخنان صمیمانه نباید هیچ میلیتانی ناراحت شود، زیرا من تا جایی که پای آموزش ناکافی در میان باشد، این سخنان را قبل از هر کسی شایسته خویش می‌دانم. زمانی در یک مرکز پژوهشی، که وظایفی بسیار وسیع و گسترده را بر عهده گرفته بود، فعالیت داشتم؛ و ما که همه عضو آن مرکز بودیم با تغییر یک سخن بسیار مشهور، « یک سازمان متشکل از انقلابیون را به من بدهید، روسیه را زیرورو خواهیم نمود» که می‌توان گفت در یک لحظه‌ی تاریخی بود، چون متوجه بودیم همانند غیرحرفه‌ای‌ها عمل می‌کنیم، بسیار رنج می‌کشیدیم. هر گاه که احساس شرمندگی آن زمان را به یاد آورم، با وصیت‌هایی نظیر «نام انقلابیون را لکه‌دار کنید!» احساس تنفر من نسبت به آن سوسیال‌دموکرات‌ها که به هیچ عنوان درک نمی‌کنند وظیفه‌ی ما تنزل انقلابیون به سطح غیرحرفه‌ای‌ها نیست، بلکه برعکس ارتقاء غیرحرفه‌ای‌ها به سطح انقلابیون است، بیشتر می‌شود « (ک) »

با آن غیرحرفه‌ای بودن گذشته‌ی ما، چگونه پاسخگوی نیازهای پیشرفت انقلابی نشده‌ایم و مبارزه‌ی انقلابی، که به خاطر بجا نیاموردن وظایف‌مان، دچار نامنظمی شده است، با نیافتن راه حل درست این، بخاطر بی‌اوری‌م که چگونه تنفر توده‌های خلق را از نهان برانگیخته‌ایم (که در مبارزات گذشته‌ی ما در اشکال مختلفی هم که باشد انقلابیون بسیاری به این وضعیت افتاده‌اند)، و تحول احساس شرمندگی

از این‌ها، به عزم و آگاهی انقلابی، باید مبانی سازمان لنینیستی را در شرایط عینی گردستان به اجرا و قطعاً خودمان را به سطح چنان انقلابیونی ارتقاء دهیم. در اینجا به صورت طولانی مبانی سازمان لنینیستی را کنکاش نخواهیم نمود، اما یک نقل‌قول از لنین را که سرشت کار بیان می‌دارد، نقل خواهیم نمود: « ادعا می‌کنم که ۱)، بدون یک سازمان رهبران که استمرار و ثبات داشته باشد، هیچ جنبش انقلابی نخواهد توانست به موجودیتش ادامه دهد (۲) تا چه میزان توده‌های خلق خودجوش، با شمار بسیار به مبارزه‌ای که بنیان جنبش را تشکیل می‌دهد ملحق شوند، نیاز به چنین سازمانی تا همان میزان ضرورت می‌یابد و این سازمان نیز به همان میزان باید استوار باشد (و گر نه هر چه آسان‌تر جزم‌اندیشی، تشنج‌جات و اقشار واپس‌گراتر به دنبالشان خواهند افتاد) (۳) چنین سازمانی اساساً باید از افرادی تشکیل گردد که «کنش انقلابی» را به عنوان حرفه برگزیده‌اند؛ (۴) در دولتی اتوکراتیک، تا چه میزان اعضای چنین سازمانی را با افرادی که کنش انقلابی را به عنوان حرفه برگزیده‌اند و اگر افرادی که در مبارزه با پولیس سیاسی به عنوان حرفه‌ای پرورش یافته‌اند محدود سازیم، به همان میزان تأسیس سازمان دشوار خواهد گردید، (۵) در آن مقیاس شمار افرادی که بتوانند به جنبش ملحق شوند و کارگرانی که بتوانند در آنجا فعالانه کار کنند، دیگر اعضای طبقات اجتماعی آن، بالا خواهد بود...» (۶) در یک سازمان انقلابیون مخفی‌شدن فونکسیون مرکزی آن علیه توده‌های وسیع و به این خاطر نیز در حد توان انعطاف‌پذیر و دور از مخفی بودن مانند سندیکاهای کارگری، مانند محافل آموزش خودجوش کارگران و مانند محافل مخفی خواندن و نوشتن، محافل سوسیالیست و دموکرات و همچنین در میان تمام اقشار دیگر جمعیتی مانند محافل سوسیالیستی و دموکراتیک و غیره... این نیز سازمان‌های پرشمار دیگر حوضه‌های عملیاتی را گسترش داده و غنای کیفی، به آن خواهد بخشید. باید چنین محافل، سندیکا و سازمان‌هایی را در همه جا تأسیس نمود. این‌ها تا حد ممکن باید شمارشان زیاد باشد و فونکسیون که باید بجا بیاورند تا حد ممکن باید متنوع باشد. اما اشتباه گرفت این‌ها با سازمان انقلابیون و پاک نمودن خط مرزی میانشان، جهت خدمت به جنبش توده‌ای که خود را به صورت خاص و کاملاً نثار کنش سوسیال‌دموکرات نموده و با صبر و شکیبایی در باب نیازمندبودن انجام آموزش انقلابی، به طور عموم آگاهی ضعیف را هر چه بیشتر تضعیف نموده، مزخرف و زیان‌بار خواهد بود...» (۷) «برای افرادی که در جنبش ما فعالانه کار می‌کنند باید اولویت‌دارترین مبدأ جدی سازمانی، منسجم‌ترین مخفی‌بودن، گذراندن اعضا از منسجم‌ترین

فیلترها و آموزش انقلابیون حرفه‌ای باشد» (۹)

۱: گونه‌ای از شیوه‌های حکومتی تمامیت‌خواه و شکلی از حکومت است که در آن قدرت سیاسی در دست یک حاکم خودگمارده قرار دارد. در حکومت خودگامه دامنه اختیارات حاکم و طول دوره حکومت آن‌ها بسیار است و توزیع قدرت عادلانه نیست.

تا زمانی که این مبانی سازمان‌لینیستی، در تناسب با شرایط عینی گُردستان و در ارتباط با وظایف آزادی‌بخشی ملی به اجرا در نیایند، در گُردستان جنبش انقلابی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی توسعه نخواهد یافت. زیرا در گُردستان تا زمانی که یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای وجود نداشته باشد و تا زمانی که رهبری این سازمان توسعه پیدا نکند، همچنان که سازمان‌های آزادی‌بخش ملی و مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی پیشرفت نخواهند کرد، تا وظایف آزادی‌بخشی ملی نیز بر عهده گرفته نشوند، بیرون از حوضه‌ی این وظایف یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای موجودیت نخواهد یافت. مطابق این، فعالیت انقلابی سازمانی از یک سو متشکل از سازماندهی انقلابیون حرفه‌ای به عنوان افراد آموزش دیده‌ی سالم، متعهد به قوانین مخفیت، که هسته‌های «رهبر کم‌شمار» قادر به انجام وظایف انقلابی گسترده باشند و از دیگر سو در پیرامون این هسته‌ها و به شکل ایجاد سازماندهی نیروهای آزادی‌بخش ملی که قادر به درخودپروراندن گسترده‌ترین توده‌های خلق باشند، خواهد بود. اشتباه گرفتن این دو شکل سازمان با یکدیگر، درست تعیین نمودن خطوط میانشان و روابطشان با یکدیگر، همچنان که در عملکرد گذشته‌ی ما نیز به صورت نسبی دیده شد، سوق فعالیت به درون بن‌بست و عدم موفقیت در وظایف سازمانی خواهد بود. برعکس بر اساس درست تعیین نمودن تفاوت‌مندی و روابط آنان، پیشرفت یکی از این اشکال سازمان، دیگری را هم پیشرفت داده و نیرومند خواهد کرد. در فعالیت سازمانی، در میان این دو شکل از سازمان، بیش از حد توجه به یکی و دیگری را نادیده گرفتن، یا نتیجه‌ی انحراف از مبانی سازمان‌لینیسی و یا مبدل به سازمان تروریستی و یا صرفاً دست یافتن به سازمان برهم رفته‌ی سندیکاستی را به بار خواهد آورد. از این نظر، زمانی که ما مبانی سازمان‌لینیستی را در شرایط گُردستان به اجرا در می‌آوریم، می‌دانیم که باید نه آن را به سطح سازمان تنگ تروریستی و نه صرفاً سازمان برهم رفته‌ی سندیکاستی کاهش دهیم، از نظر برنامه‌ی حزب و اتحاد سیاسی توده‌ها در تناسب با وسعت سیاسی که در برنامه‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی به صورتی شفاف، فرموله شده است، فعالیت انقلابی سازمانی باید به صورت ایجاد سازمان کم‌شمار انقلابیون حرفه‌ای با سازمان‌های وسیع آزادی‌بخش ملی، مورد بررسی قرار گیرد. حزب‌لینیستی در شرایط گُردستان باید اینچنین شکل گیرد. این نیز روشن است که در رابطه با جنگ مردمی که شکل اساسی آزادی‌بخشی ملی می‌باشد، نیازمند پذیرش چنین جنگی از جانب هسته‌های سازمان انقلابی بوده و در فضای جنگی ضدانقلابی وحشیانه، اقدام به چنین جنگی، دفاع از خود و توسعه‌یابی، نیرومندسازی و استحکام خود و بدین ترتیب به فرجام رسیدن است. فقط حزبی که چنین رفتار نماید و این را به پیروزی برساند، می‌توان با

شایستگی نامش را حزب پرولتاریایی عنوان نمود. خوانش انقلابی در فعالیت سازمانی چنین است. در چنین مرحله‌ای حتی اگر تلفات نسبی هم داده شود، اگر خوانش درست اجرا گردد، قطعاً پیشرفت سازمان امکان‌پذیر خواهد بود. در این باب بدترین چیز، تحت نام مبدأ سازمان، بی‌مبدای، به نام لنینیسم متناقض‌ترین چیزهای لنینیستی، به نام سازماندهی رشد فقدان سازماندهی و عرضه‌ی بازار نمودن است. تا زمانی که علیه این خوانش که ناشی از خرده بورژوازی است یک مبارزه‌ی آتشین انجام نگردد و بر این اساس تا زمانی که مبانی حزب لنینیستی در شرایط عینی گُردستان به اجرا در نیایند، تشخیص‌های تئوریک و سیاسی در حوضه‌ی پراکتیکی معنای چندانی نخواهند داشت و نتایج انقلابی مدنظر به دست نخواهند آمد. وسعت فعالیت‌های سیاسی هرچند هم گسترده مدنظر قرار گرفته شود و تا چه میزان از خودگذشتگی هم نشان داده شود، اگر بر این اساس [در تأسیس] یک حزب انقلابی موفقیت به دست نیاید، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی گُردستان به پیروزی نخواهد رسید؛ با ضربات شدید مواجه شده و به حیاتی‌ترین شکل، نیاز به رهبری یک حزب انقلابی احساس خواهد شد.

گسترش فعالیت‌های انقلابی سازمانی ما، به شکل عمومی گسترش فعالیت‌های تئوریک و سیاسی ما را تعیین خواهد نمود. «به مانند نقطه‌نظرهای دیگر، از این نقطه‌نظر نیز بخاطر این گستره‌ی فعالیت‌های تنگ سازمانی ما است که به صورت مستقیم تئوری و وظایف سیاسی خود را در درون مرزهای تنگ آن زندانی نموده‌ایم. (هرچند اکثر اقتصاددانان و غیرحرفه‌ای‌ها در فعالیت پراکتیکی متوجه این هم نباشند)». (۱۰) همه بسیار نیک می‌دانیم که چون در پراکتیک مبارزاتی گذشته‌ی خود به عنوان «انقلابیون غیرحرفه‌ای» عمل نمودیم -که گستره‌ی وسیع فعالیت‌های تئوریک و سیاسی آن را که در صفحات بعدی شرح خواهیم داد- درک نکرده‌ایم، در فعالیت سازمانی به تنگ گستره‌گی دچار آمده، با نحوه‌ی عملکرد غیرحرفه‌ای و به صورت ناشیانه عمل نموده و در حد کافی و در حد استواری سازماندهی انقلابی را توسعه نبخشیدیم. تا آن حد که، رفقای انقلابی بسیاری بدون اینکه متوجه تنگ‌نظری خود گردند، علیرغم اینکه صدها و هزاران انسان به مبارزات محلق شده‌اند، از نبود انسانی که سازماندهی کند، شکایت دارند. از این نظر، درک وضعیت انقلابی در گُردستان و خودمان، با این نقل طولانی که از لنین خواهیم گفت، امکان‌پذیر است: «واقعیت این است که جامعه، انسان مناسبی برای دعوا پرورش می‌دهد، اما ما از تمام این‌ها استفاده نمی‌کنیم. از این منظر، در گذار از برهه‌ی حساسی که جنبش ما در آن قرار دارد را می‌توان بدین شکل فرموله نمود: هیچ انسانی وجود ندارد، اما باز هم خروارها انسان وجود دارد. خروارها انسان وجود دارد، زیرا طبقه‌ی کارگر و به مرور زمان لایه‌های درحال تفاوت‌یابی اجتماعی، هر ساله در میان صفوف خود، افرادی

تولید می‌کند که می‌خواهند در اعتراضات شرکت نمایند، حتی اگر تحمل‌ناپذیری او از جانب هیچ کس هم درک نشده باشد، هر روز خروارها در حال رشد هستند، در حد توان خود احساس مبارزه عمیق علیه مطلقیت دارند، آماده‌اند کمک کنند و به مرور زمان افزایش شمار ناخوشایندی‌ها هر چه بیشتر می‌گردد. در عین حال انسانی نیست، زیرا ما رهبری نداریم، در مقیاسی وسیع و هم در تناسب و مساوی با یکدیگر، حتی بی‌اهمیت‌ترین‌ها نیز، استعداد انجام فعالیتی که امکان استفاده از تمام نیروها را به جود بیاورد را دارد، رهبران سیاسی و سازمان‌کاران خلاق وجود ندارند، نه تنها جنبش طبقه‌ی کارگر از توسعه‌یابی عقب خواهد افتاد، بلکه در میان تمام لایه‌های خلق و در کل از جنبش دموکراتیک نیز عقب خواهد ماند، در مقایسه با گستره‌ی بنیان‌های خودجوش جنبش، گستره‌ی فعالیت‌های انقلابی بسیار تنگ است، علیه حکومت و صاحب‌کاران [ارباب‌ها] از جانب تئوری ضعیف -مانند تئوری مبارزه‌ی اقتصادی- بیش از حد به محاصره در آمده است. حال اینکه، تنها آژیتاتورهای سوسیال‌دموکرات نیستند که باید به میان تمام طبقات جامعه برونند، بلکه در عین حال سوسیال‌دموکرات‌های سازمان‌کار هستند. تنها یک کس هم در حوضه‌ی پراکتیک وجود ندارد که از سوسیال‌دموکرات‌ها شکی به دل راه بدهد که می‌توانند هزارویک کار ریز فعالیت سازمانی را در میان یک‌به‌یک نمایندگان طبقات مختلف تقسیم نمایند. اگر هر کارکرد جداگانه‌ی دعوی مشترکمان ریز هم باشد، برای انجام این‌ها می‌توانیم آنقدر انسان پیدا کنیم، (اما اغلباً این‌ها از خلاقیت انقلابی حرفه‌ای محروم هستند) که برای پلیس نیز در همین مقیاس «به دام انداختن» تمام این میلیتان‌های حرفه‌ای مشکل خواهد شد و رویداد بی‌اهمیتی مانند تحت‌تعقیب قراردادن یک نفر، مشروع نشان دادن مالیاتی که دولت برای «امنیت» مصرف می‌کند به عنوان یک «دعوی مهم» در همان مقیاس دشوار خواهد شد... اما از دیگر سو، جهت اینکه تمام این اقشار در یک «تمامیت» گردهم آیند، جهت معتقد ساختن کسی که کارکرد کوچکی را بجا می‌آورد در باب دشواری و اجباری بودن کاری که انجام می‌دهد (که اگر این اعتقاد وجود نداشته باشد، آنان هیچ وقت کارهایشان را انجام نخواهند داد)، برای تمام این‌ها یک سازمان انقلابیون از آزمون‌گذشته اجباری است. چنین سازمانی تا چه میزان مخفی باشد، ایمان به حزب نیز به همان میزان قوی و وسیع خواهد بود». (II)

در شرایط جنگی استعمارگری-فاشیستی، بیش از گذشته، اقشار و طبقات مختلف و شمار بیشتری انسان، طالب مشارکت و یا کمک به مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی خواهند بود. اما جهت اینکه وظایف بسیار گسترده‌ی آزادی‌بخشی ملی در میان این اقشار تقسیم و برای هر کسی که طالب یاری‌رساندن است کار مناسبی داد و خروارها انسان را در مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی سازماندهی و بسیج نمود، نیاز به رهبری سازمان انقلابیون است. با انقلابی‌گری بی‌کفایت‌مان که به شکلی نیرومند نتوانستیم سازمان‌های انقلابی بیافرینیم، وظیفه‌ی رهبری که در گذشته نتوانستیم بجا بیاوریم را قطعاً باید بجا بیاوریم. روشن است، جهت اینکه حق موفقیت در این

وظیفه را ادا کنیم، آنانی که مدعی رهبری انقلابی هستند، قبل از هر چیز در تناسب با روح مارکسیسم-لنینسیم باید خود را پرورش، وظایف تئوریک، سیاسی و پراکتیکی را میلستان وار درک نموده، در شخصیت خود به معیارهای انقلابی پرولتاریا عینیت بخشیده و اجباری است که خود را به سطح انقلابی حرفه‌ای ارتقاء بخشند. کسی حق ندارد یک خواننده‌ی طوطی‌وار لنین باشد؛ حال اگر در یک حزب پرولتاریا فعالیت می‌شود، کسی نمی‌تواند این حق را به خود بدهد، در لنینیسم چنین حقی شناخته شده نیست و تنها خرده بورژوازی‌های از خودراضی چنین حقی به خود خواهند داد. در صورتی که لیاقت انقلابی‌گری حرفه‌ای را داشته باشیم، در تناسب با وظایف سیاسی و نظامی شکل سازماندهی لنینیستی، که حزب‌مان در گردستان در پیش گرفته است، می‌توانیم موفقیت به دست آوریم. هیچ دلیل و هیچ مانعی برای پیروزشدن وجود ندارد. هیچ دشواری داخلی و خارجی نمی‌تواند تحولات در این خصوص را متوقف سازد. کم و یا زیاد بودن در این باب تغییر جدی ماهوی به وجود نخواهد آورد. یک خوانش درست و راهپیمایی مضموم و صحیح برای نتیجه‌گیری کافی است. برای آنانی که عزم راهپیمایی در این راه را دارند، رفع کم‌وکاستی‌های موجود دشوار نخواهد بود و معمولاً، هیچ کس به دلیل کم‌وکاستی‌هایش متهم نگشته است، تمایزی در میان موفق و ناموفق صورت نگرفته است. برداشت مبنی بر رفع کاستی‌ها و ناکامی‌ها حفظ شده است. اما واضح است که با کاستی و اشتباهات گذشته و با عملکردی غیرحرفه‌ای و ابتدایی بودن نمی‌توان به رهبر انقلابی توده‌ها مبدل شد. جهت توسعه‌ی مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی و رهبری توده‌های خلق، قطعاً باید پیشروی در راه درست را دانست، باید کم‌وکاستی‌های آموزشی را رفع و پیروز شد.

به هنگام پیشروی به سوی یک جنگ انقلابی در شرایط گردستان، یک لنینیست باید شایسته بدانند که در کجا و چه زمانی چه کاری انجام گردد و استادانه باید انجام داد. از هم اکنون می‌توان گفت که اگر در چنین راهی پیشروی کنیم، به سوی سازماندهی یک حزب انقلابی نیرومند گام برداریم و اگر موفق به توسعه‌ی گام‌های عملی چنین سازمانی گردیم، گام‌به‌گام خواهیم توانست وظایف سنگین سیاسی خویش را بجا بیاوریم. به آسانی می‌توان گفت حجم آن هر چه که باشد، زمانی که صاحب چنین سازمانی گردیم، انقلاب آزادی‌بخش ملی گردستان و خلق گردستان به ضمانتی مطمئن دست پیدا خواهد نمود، همچنین انقلاب و خلق ترکیه دارای یک ضمانت مطمئن خواهند شد. صراحتاً می‌توانیم بگویم که سازماندهی توانمندانه‌ی واحد پیشاهنگ پرولتاریا در گردستان در مقابل پرولتاریای جهانی و خلق‌های جهان، می‌تواند لیاقت بجا آوردن وظایف انترناسیونال خود را داشته باشد. به ویژه در راستای

گشودن راه بر سوسیالیسم در خاورمیانه، می‌تواند نقش عظیمی ایفا نماید. بسیار خوب، اما حزب انقلابی که بتواند بر چنین وظایف متعالی فائق آید، در شرایط گُردستان چگونه و با کدامین راه و روش می‌تواند سازماندهی گردد؟ اکنون نیز این موضع را موشکافی خواهیم نمود!

ت) یک طرح سازماندهی انقلابی برای گُردستان

قبلاً گفته بودیم که یک سازمان انقلابی، مطابق با وظایف حوضه‌های تئوریک، سیاسی و پراکتیکی مبارزات انقلابی مقطع خاصی شکل خواهد گرفت. روشن است که در گُردستان، انجام یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی اولویت‌دارترین التزام انقلابی است، سازماندهی انقلابی مرتبط با وظایف تمام حوضه‌های آزادی‌بخش ملی و با هدف موفقیت در این وظایف شکل خواهد گرفت. التزام آزادی‌بخش ملی، التزامی است در مرحله‌ای که در آن قرار داریم و در سیر تاریخی و اجتماعی گُردستان، تحقق آن را به صورت اجباری تحمیل می‌گرداند. در عملکرد مبارزات گذشته‌ی جنبش‌مان و بر چنین بنیان ژرفی، شعله‌های آگاهی که آزادی‌بخشی ملی به وجود آورده، در زمانی کوتاه به اعماق [سلول‌های] جامعه نفوذ پیدا کرده است. در این معنا جنبش ما در میان توده‌ها ریشه دوانده و نابودی آن غیرممکن است. «اما، با گفتن، جنبش ما در اعماق جامعه ریشه دوانده است و در انتظار ماندن، از حیث مبارزات انقلابی کاملاً دچار اپورتونیزم شدن است. مسئله‌ی اضطراری انقلابی مسئولیت‌پذیر، توسعه‌ی سازماندهی یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی است». اما در رابطه با وظایف آزادی‌بخش ملی، سازماندهی انقلابی در پیرامون کدامین ابزار اصلی، با کدامین خط مشی اصلی سازمانی باید توسعه پیدا نماید؟ در پیشرفت هر جنبش انقلابی، مراحل آفریدن پیشاهنگ با سازماندهی در رابطه با وظایف انقلابی این پیشاهنگ و جلب توده‌ها از جانب این پیشاهنگ وجود دارند. در این مراحل متفاوت، اشکال فعالیت انقلابی البته که متفاوت هستند. اکنون در جنبش انقلابی گُردستان، وظیفه‌ی آفریدن پیشاهنگ با اشکال مختلف مبارزاتی در مقیاس معینی به واقعیت پیوسته است. اکنون مسئله این است که این پیشاهنگ در رابطه با وظایف آزادی‌بخش ملی چگونه باید سازماندهی شده و چگونه باید دل توده‌ها را به دست بیاورد. وضعیتی که در آن قرار داریم را چکیده‌وار بدین صورت می‌توان فرموله نمود: تا سال‌های ۱۹۷۸ با انجام فعالیت‌های انقلابی در اشکال مختلف، ایدئولوژی انقلابی پرولتاریایی شکل یافته، آگاه‌ترین عناصر پرولتاریا و خلق، این ایدئولوژی را پذیرفته و حداقل‌ترین سازماندهی انجام شده است. از این تاریخ، پیشاهنگ به‌میان آمده جهت سازماندهی خویش و به دست آوردن دل توده‌ها در رابطه با وظایف آزادی‌بخش ملی یک جهش سیاسی انجام داده و مبارزات

پراکتیکی را توسعه بخشیده است. اما زمانی که هنوز در این مرحله قرار داشت جهت پیش‌گیری از ارتقای هدف مورد نظر آن، استعمارگری تُرک یک حمله و جنگ فشرده را به پیش‌کشیده و با تلاش وافر اقدام به نابودی پيشاهنگ نموده است. در این فضای ضدانقلابی تهاجمی، چون پيشاهنگ جنبش تازه متولده شده بود و درک درستی از ابزار توسعه‌دهنده‌ی مبارزه‌ی انقلابی نداشت و در پراکتیک به شکل درستی اجرا نمی‌نمود، به هدف مورد نظر خود نرسیده و به این جهت نیز ناگزیر به آماده‌سازی خویش در تمام حوضه‌ها شده است. پيشاهنگ در داخل این مرحله‌ی آماده‌سازی، با خنثی‌سازی طرح‌های نابودسازی معطوف به خود، اگر چه در سطح معینی قادر به حفظ موجودیت خود گشته باشد نیز، روابطی که در عرصه‌های مختلف به وجود آمده بودند، یا به تمامی گسسته و یا به سطح بسیار ضعیفی نزول کرده‌اند. اکنون وضعیتی که در آن قرار داریم، چنین است. پيشاهنگ از طرفی جهت آفریدن مبارزه‌ای نیرومندتر در حال آماده‌سازی است، از دیگر طرف توده‌هایی وجود دارند که تحت فشار استعمار فاشیستی قرار گرفته و با گذشت زمان هر روز تنفر و کین آن در حال افزایش می‌باشد، اما روابط در میان این‌ها در سطح کافی نیستند. در این صورت از نظر سازمانی، مسئله‌ی اساسی خود سازماندهی پيشاهنگ انقلابی در رابطه با وظایف آزادی‌بخش ملی در میان توده‌ها است. موضعی که در اینجا درصدد موشکافی آن هستیم؛ این وظیفه در پیرامون کدامین ابزار اصلی، با کدامین طرح سازمان انقلابی قابل اجرایی‌شدن است. در فضای استعمارگری وحشیانه و ترور گُردستان، آیا یک سازمان انقلابی که توده‌های خلق را در مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی رهبری نماید به صورت عینی در عمل چگونه اجرا خواهد شد؟ آیا آژی‌تاسیون سیاسی که تنها راه به دست آوردن توده‌ها در مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی است، با کدامین ابزار اصلی انجام خواهد شد؟ آیا یکایک انقلابیون ما و سازمان‌های انقلابی ما چگونه با استفاده از ابزار اصلی مبارزاتی از خویش دفاع خواهند نمود، آموزش خواهند داد و استوار خواهند ساخت؟ به گفته لنین، استادان دیوارساز داریم، آجر داریم و فضا نیز جهت ساختمان‌سازی مناسب است، اما جهت بلندکردن یک دیوار راست‌قامت با این آجرها، پس ابزار اصلی، خط مشی که جای ریسمان را بگیرد و اسکلتی که مرزهای ساختمان را تعیین می‌کند، چه چیز خواهد بود؟ در شرایط گُردستان می‌توان از ابزارهای مختلفی بحث کرد که این وظایف را بجا بیاورند. ما نیز قبول داریم که می‌توان از ابزار پرشماری با این هدف استفاده نمود و استفاده هم خواهیم نمود. اما باید در میان ابزارهای که نقش اصلی و فرعی را ایفا می‌کنند، تفاوت صحیح قائل شد و با تعیین درست [ابزار] اصلی، «ساختمان انقلابی» را در پیرامون آن شکل داد. در این باب از

نظر شرایط گُردستان نقش یک روزنامه‌ی سیاسی را در نظر بگیریم و وضعیت این ابزار را به صورت خلاصه موشکافی نمایم.

قبل از هر چیز، در شرایط استعمار حتی اگر دشواری‌های گوناگون یک روزنامه‌ی سیاسی انقلابی که فعالیتی غیرقانونی است را در نظر بگیریم، واضح است که چنین روزنامه‌ای در جامعه‌ی گُردستان که به زبان مادری خود به میزان کافی خواندن و نوشتن ندارد، دارای فرهنگی بسیار واپسگرا بوده و سطح خواندن و نوشتن بسیار پایین است، نخواهد توانست توده‌های وسیع خلق را پوشش دهد و فقط قشری را که با فرهنگ استعمارگری خو گرفته‌اند پوشش خواهد داد و بدین صورت نیز در میان توده‌ها نخواهد توانست آژیتاسیون انقلابی سیاسی مورد هدف را به میزان کافی انجام دهد. همچنین به صورت شفاف عیان است، نیروهای انقلابی که با هدف رساندن یک روزنامه به دست توده‌های وسیع دهقان که بزرگترین نیروهای مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی را تشکیل می‌دهند، سازماندهی شده و در شرایط ترور و حشیانه‌ی استعمارگری جهت به‌جا آوردن این وظایف باید از طریق ابزارهای دیگری از خود محافظت کرده و باید مطابق ابزارهای دیگری فعالیت کنند و بدین ترتیب سازمان‌های انقلابی نه باید در پیرامون روزنامه، باید در پیرامون ابزارهای دیگر و به اشکال دیگری شکل بگیرند. از این طریق می‌توان موارد دیگری را نیز افزود. پس در این صورت، در شرایط گُردستان حتی اگر یک روزنامه‌ی سیاسی در مقیاس معینی بتواند یک ابزار سیاسی آژیتاسیون هم باشد، نخواهد توانست ابزار اصلی آژیتاسیون سیاسی و سازماندهی انقلابی باشد؛ نقش فرعی‌اش را تنها در رابطه با ابزار اصلی و در مقیاس پیشرفت آن می‌تواند ایفا نماید. واضح است که ابزارهایی مانند تظاهرات، رادیو، پخش و غیره... نیز در این باب نخواهند توانست ابزار اصلی باشند. این‌ها، یک ابزار سازماندهی انقلابی نیستند، اکثراً اشکال مبارزاتی است که سازمان‌های انقلابی اجرا می‌کنند و نقش فرعی آژیتاسیون سیاسی را نیز فقط در رابطه با ابزار اصلی و در داخل امکاناتی که او می‌آفریند، می‌تواند ایفا نماید.

به نظر ما، پاسخ جوابی که در فوق مطرح ساختیم، ابزار اصلی که جامعه‌ی واقعیت به وظایف مورد هدف در شرایط گُردستان بیوشاند، در کلی‌ترین شکل می‌تواند «مبارزه‌ی مسلحانه» باشد. فقط در پیرامون مبارزه‌ی مسلحانه و با اجرای آن، سازمان‌های انقلابی می‌توانند بنا نهاده شوند، محافظت شوند، توسعه پیدا کنند و استحکام بیابند. آژیتاسیون سیاسی در میان توده‌ها تنها از طریق این ابزار اصلی می‌تواند پیشرفت نماید و توده‌ها را فقط با این روش می‌توان به کنش سیاسی انقلابی وا داشت. ابزارهای دیگر مانند روزنامه، تظاهرات و غیره... فقط اگر در قالب مبارزه‌ی مسلحانه باشند و از آن حمایت نمایند خواهند توانست نقش آژیتاسیون

انقلابی را ایفا نمایند. در تعهد با جملات پیشین مان باید بلافاصله اظهار بداریم که، اگر چه در کلی‌ترین شکل به عنوان ابزار اصلی آژیتاسیون، پروپاگاندا و سازماندهی در شرایط گردستان، شکل مبارزه‌ی مسلحانه را تعیین نموده‌ایم، این بدان معنا نیست که کار از پیشرفته‌ترین اشکال مبارزه‌ی مسلحانه آغاز خواهد شد. چنین اندیشه‌ای هم مزخرف و هم [به معنی] فاصله‌گیری کامل از عملکرد عینی است. هر آن کسی که از دور و نزدیک با مبارزه‌ی انقلابی آشنایی داشته باشد، می‌داند که در شرایط گردستان، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی بلافاصله نخواهد توانست به شکل جنگ چریکی و یا جنگی منظم آغاز گردد، نخواهد توانست بلافاصله شکل یک قیام مسلحانه به خود بگیرد. به این علت بیان می‌داریم که، جهت رساندن مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی به چنین سطح پیشرفته‌ای، باید کار از تبلیغات مسلحانه [پروپاگاندای مسلحانه] آغاز گردد، ابزار اصلی پیروزی در وظایف آژیتاسیون-پروپاگاندا و سازماندهی، پروپاگاندای مسلحانه خواهد بود، در آفریدن ساختار انقلابی، پروپاگاندای مسلحانه وظیفه اصلی اسکلت را انجام خواهد داد.

پروپاگاندای مسلحانه به طور کلی و به شکلی منحصر به فرد، خلق‌ها و احزاب جهت رسیدن به جنگ چریکی و یا قیام مسلحانه، به آن سر می‌زنند و چنان ضعیف است که بلافاصله نمی‌تواند قیام را به انجام برساند و آنچنان نیرومند هم نیست که بلافاصله وارد یک جنگ چریکی گردد. در این باب هوشی‌مین در شرایط قبل از سال‌های ۱۹۴۴ ویتنام می‌گوید: « نه می‌توانیم یک جنگ چریکی را آغاز کنیم و نه یک قیام مردمی را، اما جهت آماده‌سازی این‌ها، نیاز به آغاز پروپاگاندای مسلحانه داریم» و در وهله‌ی نخست، انقلابیون ویتنام با انقلابیون بسیاری از کشورهای دیگر با انجام موفقیت‌آمیزانه‌ی این روش، توانسته‌اند پیشرفت‌های انقلابی مورد هدف را به وجود بیاورند. در شرایط گردستان این واقعیتی واضح‌تر و تحمیل شده است. ما بدون اینکه از این ابزار مبارزاتی استفاده نمایم، هیچ‌وقت مستقیماً نخواهیم توانست دست به تدارکات یک جنگ پیشرفته‌ی چریکی و یا قیام بزنیم و همچنین تنها با ابزارهای مسالمت‌آمیز نیز نخواهیم توانست مبارزه را توسعه دهیم. قبل از هر چیز باید حزب، در داخل مبانی و مرتبط با وظایف آزادی‌بخش ملی سازماندهی، به توده‌ها رسانده شود و این را نمی‌توان در میانه‌ی یک جنگ پیشرفته انجام داد زیرا در وهله‌ی اول و میانه‌ی چنین جنگی نیاز به سازمانی است که آن را سازماندهی و مدیریت نماید. یعنی جز با حداقل روابط، نخواهیم توانست حزب را با روش‌های مسالمت‌آمیز سازماندهی و توسعه بخشیم، چون استعمارگران در اولین فرصت هنگام تشکیل هسته، به مانند گذشته اقدام به خفه کردن آنان خواهد نمود. به این علل تحقق سازماندهی حزب، فقط با پروپاگاندای مسلحانه امکان‌پذیر خواهد بود. مورد

دوم؛ کشاندن توده‌های خلق که در ارتجاع سیاسی قرار دارند، به درون یک جنگ پیشرفته و یا قیام، غیرممکن است، زیرا وضعیت سیاسی و نظامی با این ناهنجار است. به این علت از نظر سیاسی باید خلق را به جوش و خروش درآورد و ابزارهای مناسبی برای تحقق آن را آفرید. چنین وظیفه‌ای را، چون بلافاصله دشمن اقدام به نابودی آن خواهد نمود، غیرممکن است که روزنامه و اشکال مسالمت‌آمیز به‌تنهایی بتوانند انجام دهند. از این نظر، فقط پروپاگاندای مسلحانه می‌تواند ابزار اصلی تحقق بخشیدن به جنب و جوش سیاسی خلق نیز باشد. ما در مبارزات گذشته، بدون تدارکات، بدون طرح، بدون تجهیزات و با تمام کم و کاستی‌ها، اگر چه به شکلی نسبی اما پروپاگاندای مسلحانه را به اجرا در آوردیم. علیرغم تمام کم و کاستی‌ها و [رویکردهای] ابتدایی، تحولات انقلابی به میان آمده در شرایط گردستان، هم در حفظ و هم در توسعه‌ی سازمان‌های انقلابی و هم در کشاندن توده‌ها به درون مبارزه‌ی سیاسی، نشان داد که ابزار اصلی پروپاگاندای مسلحانه است و پراکتیک عینی صحت این را به اثبات رساند.

«پروپاگاندای مسلحانه، قطعاً به معنای موجودیت نیروهای آزادی‌بخش در مکان‌های مشخصی است؛ این‌ها در دریای بیکرانی که خلق تشکیل می‌دهند، بدون اینکه دیده شوند، در آب همچون ماهی شنا می‌کنند، نیرو و شکست‌ناپذیری خود را به نمایش می‌گذارند». (۱۲) پروپاگاندای مسلحانه، متشکل از نیروهایی دارای آگاهی سیاسی است که فعالیت انقلابی سیاسی گروه‌های آزادی‌بخش مسلحانه را در مناطق مناسب میهن انجام می‌دهند. مخفی عمل کردن در فعالیت‌شان از اساسی‌ترین نکات است؛ علناً با دشمن وارد درگیری نخواهند شد، کسی نمی‌داند نیروهای آزادی‌بخش در کجا هستند. با فعالیت‌های سازماندهی‌شده و برنامه‌ریزی‌شده، موجودیشان را به توده‌های [خلق] اعلام و از خود دفاع خواهند نمود. در مقابل دشمن شکست‌ناپذیری خویش را بدین شکل نشان می‌دهند. هدف اساسی از فعالیت پروپاگاندای مسلحانه، همچنان که از نامش پیدا است، انجام تبلیغات و آرتیاسیون سیاسی از طرف نیروهای مسلح می‌باشد. اسلحه، ابزاری است که نیروهای آزادی‌بخش ملی با هدف دفاع از خویش و پاک‌سازی موانع در پیش‌رو فعالیت، از آن استفاده می‌نمایند.

از این نظر در فعالیت تبلیغات مسلحانه، جنبه‌ی نظامی فرعی است و در وهله‌ی دوم قرار دارد. در مقیاسی که به فعالیت سیاسی خدمت نماید، از آن محافظت کند و آن را توسعه ببخشد، مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این را، به سرشتی‌ترین شکل در این جملات جی‌آپ^۱ می‌توان آموخت:

^۱ وو گوین جی‌آپ (۲۵ آگوست ۱۹۱۱-۴ اکتبر ۲۰۱۳): ژنرال ویتنامی که وزیر دفاع ویتنام بود، ژنرال جی‌آپ در نبرد دین‌بین‌فو در برابر فرانسویان و در حمله‌ی عید تت علیه آمریکاییان فرمانده نیروهای ویتنامی بود

« تبلیغات مسلحانه، جهت تبلیغات سیاسی، استفاده از نیروهای مسلحانه و در باب توانمندی قوای مان، اطمینان بخشیدن به خلق است. پس از اطمینان بخشیدن باید این به آگاهی سیاسی متحول گردد. تا خلق مان به همبستگی خویش اطمینان پیدا کند. جهت متأثرکردن عناصری که نمی‌دانند چکار می‌کنند و ممتنع هستند، باید قدرت مان را نشان دهیم و خائنین، اگر علی‌رغم تذکرات راه‌شان را تغییر ندهند، به شکلی مصمم باید آنان را پاکسازی نمایم» (۲)

تبلیغات مسلحانه، در شرایط گُردستان اساسی‌ترین فرم اُژیتاسیون، پروپاگاندا و سازماندهی انقلابی است. «در عصر ما که وظایف سوسیال‌دموکرات به حالت بی‌اصلاتی در آمده است، یگانه راه آغاز «کنش سرزنده‌ی سیاسی»، اُژیتاسیون‌های سرزنده‌ی سیاسی است، این را نیز، تا زمانی که یک روزنامه برای روسیه نداشته باشیم که پشت سر هم و مداوم به چاپ برسد و به صورتی منظم توزیع شود، نخواهیم توانست به تحقق برسیم». (۱۴)

اکنون که خلق مان تحت تروریسم استعمارگری-فاشیستی در حال آه و ناله می‌باشد و علی‌رغم این ملی‌گرایی خرده بورژوازی، میلی نسبت به آزادی‌بخشی ملی نشان نداده و حتی اگر از دستش بر بیاید خلق مان را خواهد فروخت، یگانه راه واداشتن خلق به «کنش آزادی‌بخشی ملی»، اُژیتاسیون‌های سرزنده و مؤثر سیاسی در راه آزادی‌بخشی ملی است. در شرایط گُردستان فقط با توسل به تبلیغات مسلحانه انجام این [کار] امکان‌پذیر است. زیرا به اشکال روزنامه و غیره ... در شرایط گُردستان، همچنان که توده‌ها را چندان متأثر نمی‌کند و در فضای تروریسم استعمارگری-فاشیستی اطمینان چندان به آنانی نمی‌بخشد، بدون اتکا بر «مبارزه‌ی مسلحانه» استفاده از این ابزارها نیز غیرممکن خواهد بود. از این نظر بیان می‌داریم، اصلی‌ترین ابزار که در میان توده‌ها گسترده‌ترین اُژیتاسیون سیاسی را انجام دهد، تبلیغات مسلحانه است. در حین بیان این، منکر ابزارهای دیگر اُژیتاسیون، به عنوان مثال یک روزنامه، تظاهرات، اعتراضات و حتی انتخابات هم نیستیم. اظهار می‌داریم که هر کدام از این‌ها به عنوان ابزار اُژیتاسیون قابل استفاده هستند اما اصلی نیستند و فرعی می‌باشند، تنها در صورتی که در تناسب با ابزار اصلی مورد استفاده قرار گیرند خواهند توانست به مبارزه‌ی انقلابی خدمت نمایند. تبلیغات مسلحانه در شرایط گُردستان و در تحقق فعالیت‌های سیاسی، در انتقال آگاهی به درون توده‌ها و در احقاق اتحاد سیاسی وسیع توده‌ها نقشی اساسی ایفا خواهد نمود. هر کسی که کمی در شرایط گُردستان زندگی کرده باشد، بسیار نیک می‌داند، توده‌های خلق که صدها سال است در فضای خشونت بار واپسگرا و تحت مستعمرگی زندگی می‌کنند، فقط زمانی که مسلح گردند، اعتمادبه‌نفس به دست خواهند آورد و شهامت کسب خواهند نمود. به مانند «اسکارا» روزنامه‌ی انقلابی بلشویک‌ها- در روسیه و در فضای فرهنگی پیشرفته، چگونه در میان توده‌ها اُژیتاسیون سیاسی و آگاهی‌یابی

را توسعه داد و آنان را به کنش واداشت، در میان توده‌های خلق گُردستان نیز که طی صدها سال در جهان «تقدیر» خویش، زندانی و جز خشونت استعمارگری چیز دیگری ندیده‌اند، «مبارزه‌ی مسلحانه انقلابی» نیز، آرژانتاسیون سیاسی و روشنگری را انجام داده و آنان را در راه آزادی‌بخشی اجتماعی و ملی به کنش انقلابی وا خواهد داشت. خلق گُردستان با اتکا بر آزمون‌های به‌دست آمده از تجارب عمیق تاریخی و بی‌رحمانه‌ی زندگی، تبلیغات مسلحانه را ابزار اصلی شهامت بخشیدن و روشنگری خود دیده و ایمان دارد تنها حزبی که این را به اجرا در بیاورد، خواهد توانست او را آگاه ساخته و به مقاومت و آزادی‌بخشی برساند. عملکرد محدود گذشته‌ی ما، صراحتاً این وضعیت را نشان داده است. فعالیت انقلابی محدودی، که بر اساس تبلیغات مسلحانه انجام گردد، شرح کوتاهی در مورد نحوه‌ی استفاده از این ابزار بر مبنای در منفعت چه کسی، علیه چه کسی، چرا و چگونه در راه آگاه‌شدن توده‌های خلق و نشان‌دادن واکنش آنان، تحولات مهمی را به ارمغان خواهد آورد. پس تبلیغات مسلحانه در فضای توحش‌آمیز استعمارگری و واپسگرایی فرهنگی، اصلی‌ترین ابزار آرژانتاسیون سیاسی، یعنی روشنگری [آگاه‌شدن]، سیاسی‌شدن، رشد احساس اطمینان و واکنش نشان‌دادن است و ما انقلابیون به عنوان پیشاهنگ توده‌ها، چون توده‌ها را بر اساس آرژانتاسیون سیاسی سازماندهی می‌نمایم، مجبور به استفاده از تبلیغات سیاسی به عنوان اصلی‌ترین ابزار به بهترین نحو هستیم.

در اصل اگر چه فعالیت سیاسی را نیز توسعه خواهد بخشید، البته که به عنوان مسئله‌ی فرعی تبلیغات مسلحانه اقدام به عملیات نظامی هم خواهد نمود. در کنار احقاق اهداف، حفظ و توسعه‌ی سازمان‌های انقلابی و آگاهی‌یابی سیاسی توده‌ها، با عملیات مسلحانه وظیفه‌ی پاکسازی شکنجه‌گران، خائنین و جاسوس‌هایی که در برابر فعالیت سیاسی و سازماندهی ممانعت به عمل می‌آورند، توده‌ها را در فضای تروریسم، شکنجه و ناآگاهی زندانی می‌کنند را نیز به تحقق خواهد رساند. تبلیغات مسلحانه که علیه جاسوس‌ها و شکنجه‌گران اقدام خواهد نمود، به میزان خنثی‌سازی این دو نیرو خواهد توانست توده‌های خلق را نیز به درون روشنگری سیاسی و سازماندهی بکشاند. البته، روشن است که این عملیات‌ها باید هدفمند، برنامه‌ریزی‌شده، سازماندهی‌شده و به صورتی موفقیت‌آمیز انجام گردند.

لنین می‌گوید: «این روزنامه»، با برانگیختن مبارزه‌ی طبقاتی و هر آدرخش تنفر جمعی، می‌توانست به بخشی از دهنده‌ی انقلابی معظمی که آن را به حالت یک آتش‌گسترده در می‌آورد، مبدل گردد. هنوز بسیار معصوم و بسیار کوچک است، اما در پیرامون این کوشش مشترک و نظامند، به معنای تمام کلمه، ارتش نظامی از جنگجویان آزمون‌دیده به صورتی نظامند گردهم خواهند آمد و آمده‌اند. در اسکلت‌ها و پله‌های این ساختار سازمان عمومی، بلافاصله شاهد بالا

رفت سوسیال‌دموکرات‌هایی مانند ژدانف ^۱Andrey Jelyabov و بابل‌های روسی، بیرون آمده از صفوف انقلابیون‌مان می‌شدیم؛ و اینچنین افرادی، جایگاه‌شان را در خط مقدم ارتش بسیج شده، می‌گرفتند و به هدف تصفیه حساب با شرمندگی و نفرین‌شدگی روسیه، تمام خلق را به جنبش در می‌آوردند». (۱۵) زمانی که تبلیغات مسلحانه را جایگزین روزنامه‌سازییم، همین وضعیت در مورد کُردستان نیز صدق می‌کند. تبلیغات سیاسی در حالی که در میان توده‌ها آژیتاسیون سیاسی را رشد می‌دهد، در عین حال فعالیت‌های تبلیغاتی نیز، اساسی‌ترین روش آموزش و کادرسازی «طرفداران» و میلیتان‌سازی ساختار حزب است. یک طرفدار که از تبلیغات مسلحانه امتناع کند، در شرایط کُردستان به «کادر انقلابی» مبدل نخواهد شد؛ همچنین کادری که از تبلیغات مسلحانه امتناع کند و قادر به انجام و مدیریت موفقیت‌آمیزنه‌ی آن نگردد، نخواهد توانست بار سنگین انقلاب آزادی‌بخش ملی کُردستان را عهده‌دار شود. هر انقلابی که مؤثر بودن این ابزار را بپذیرد و با موفقیت آن را به اجرا در بیاورد، یک رهبر برگزیده‌ی پرولتاریایی، خلق کُردستان و یک کادر برگزیده‌ی حزب پرولتاریایی خواهد شد. این صرفاً در مورد ما صدق نمی‌کند، بلکه در تمام کشورهایی که پروسه‌ی آزادی‌بخش ملی به این روش به نگارش در آمده است، صدق می‌کند. در این نوع کشورها با یک حزب و حتی یک عضو حزب برخورد نخواهید کرد که مبارزه‌ی مسلحانه را نپذیرفته و به اجرا در نیاورد. مائو به صراحت این را روشن می‌سازد. در ویتنام نیز، حتی در دورانی که حزب تازه تأسیس شده است، بر این مسئله تأکید شده و کادرهايشان را بر این اساس آموزش می‌دهند. پس تبلیغات مسلحانه در آموزش انقلابی طرفداران و کادره‌ای حزب و در تبدیل هر کدام به اعضای شایسته‌ی حزب، نقش حیاتی دارد. تبلیغات مسلحانه در شرایط کُردستان، صرفاً ابزارهای آژیتاسیون و پروپاگاندا نیستند، در عین حال ابزارهای سازماندهی نیز هستند. سازمان‌های حزب در سطوح مختلف، تنها در رابطه با این روش اساسی می‌توانند تأسیس و با اجرای این روش خواهند توانست از خویش دفاع به عمل آورند. در مقیاس وسعت بخشیدن به تبلیغات مسلحانه در سطح کشور، در رابطه با این وضعیت، سازمان‌های حزب نیز وسعت پیدا خواهند نمود. با مبنا قرار دادن یک روش دیگر در شرایط کُردستان و تصور آفریدن سازمان‌های حزب انقلابی، صرفاً می‌تواند خودفربیی (و یا گریز از انقلابی‌گری) باشد.

^۱ آندری الکساندروویچ ژدانف (۱۴ فوریه ۱۸۹۶ - ۳۱ اوت ۱۹۴۸) یکی از سیاستمداران اتحاد جماهیر شوروی بوداستالین در ۱۹۴۶ ژدانف را مدیر سیاست فرهنگی اتحاد شوروی کرد او نظریه‌ای را که به نام خودش به «دکترین ژدانف» معروف شد ارائه داد و در آن هنر درست و مورد پذیرش حزب کمونیست اتحاد شوروی را در برابر «هنر نادرست» شرح داد. او رئالیسم سوسیالیستی را تنها سبک مورد پذیرش در ادبیات شوروی می‌دانست. ژدانف در ژوئن ۱۹۴۸ به خاطر موضعی که در کنگره کمینفرم ابزار داشته بود از چشم استالین افتاد و از همه مقام‌های خود برکنار شد. دو ماه بعد در آسایشگاهی در مسکو درگذشت.

سازمان‌های حزبی که بر اساس تبلیغات مسلحانه تأسیس می‌گردند، با اتکا بر این خواهند توانست شاخه‌های خود را در حوضه‌های مختلف تشکیل دهند و بر این اساس با هدف دفاع می‌توانند مسئولیت‌های تشکیل دهند و وظایف متنوع حزبی را بجا می‌آورند. سازمان‌های حزب که بر اساس تبلیغات مسلحانه اقدامات تهاجم‌آمیز دشمن را خنثی می‌سازند، با انجام فعالیت سیاسی و سازماندهی در میان توده‌ها، خواهند توانست خود را پیشرفت دهند، استوار سازند و خواهند توانست به سازمانی شایسته با نام حزب مبدل گردند. از هم اکنون می‌توان گفت، سازمان‌های که موفق به چنین فعالیتی نگردند و حتی از آن بگریزند، در شرایط گردستان نخواهند توانست به سازمان‌ها و کمیته‌های یک حزب انقلابی مبدل گردند، نخواهند توانست مبارزه‌ی انقلابی را توسعه دهند و حتی به عنوان یک نیروی انقلابی نخواهند توانست موجودیت خویش را حفظ نمایند.

در شرایط گردستان تأسیس، حفاظت، توسعه دادن، مستحکم‌سازی و گسترش سازمان‌های انقلابی، رابطه‌ی نزدیکی با استفاده از تبلیغات مسلحانه به عنوان یک ابزار اصلی دارد. سازمان‌های انقلابی علیه قشر خائن، مخبر، جاسوس و شکنجه‌گر که از فعالیت‌های انقلابی پیش‌گیری نموده و قصد موجودیتش را دارند، در دفاع از خویش و در خنثی‌سازی نیروهایی که از پیشرفت سیاسی خلق مانع می‌کنند، به عنوان پیشاهنگ توده‌ها، محکوم [ناچار] به استفاده از مبارزات مسلحانه هستند. به صورت عمومی چنین است، البته وظیفه‌ی سازمان‌های حزبی صرفاً محدود به این نیست و بر این اساس موظف به انجام دیگر فعالیت‌های حزبی نیز می‌باشد. از این نظر در سازماندهی حزب، تبلیغات مسلحانه و به صورت عمومی، فعالیت‌های سازمانی نقش اسکلت را ایفا خواهند نمود. زمانی که در تمام سطوح در بر ساخت این موفقیت کسب گردد و بر این اساس مبارزه‌ی انقلابی توسعه پیدا کند، هسته‌های مدیریتی چنین مبارزه‌ای، در هر حوضه‌ای و در تمام سطوح مبدل به سازمان‌های سازماندهی‌شده‌ی حزبی خواهند گردید و با آفریدن شبکه‌ی ارتباطی در میان سازمان‌های انقلابی از آزمون گذشته، تمامیت [کلیات] حزبی به وجود خواهد آمد، با جمع این‌ها در گردستان سازماندهی یک حزب نیرومند به واقعیت خواهد پیوست. همچنین گروه‌های مسلح که در هر حوضه‌ای به وجود خواهند آمد و رشد پیدا خواهند نمود، مبدل به هسته‌های مدیریتی ارتش خلق در آینده خواهند شد. توده‌ها که بر اساس تبلیغات مسلحانه آگاه خواهند شد و شهامت پیدا خواهند نمود، جهت یاری‌رسانی به مبارزه، در اشکال مختلف در پیرامون نیروهای آزادی‌بخش و در مبارزات متحد خواهند شد و این در راه آزادی‌بخش ملی سازماندهی توده‌ها خواهد بود، بر این اساس سازمان‌های توده‌ای مختلف و سازمان‌های آزادی‌بخش ملی پدید

آمده و پیشرفت خواهند نمود.

پس در شرایط گُردستان جهت توسعه‌ی یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی در شروع، حفاظت، پیشرفت، مستحکم‌سازی و وسعت‌بخشیدن به سازمان‌های حزبی، هم در آگاه‌سازی، سازماندهی‌نمودن و کشاندن توده‌ها به کنش [سیاسی] و تبلیغات مسلحانه به عنوان ابزار اصلی باید در مناطق مناسب، استادانه و موفقیت‌آمیزانه اجرا گردد. سازمان‌های انقلابی که بر اساس تبلیغات مسلحانه از آزمون گذشته استوار شده‌اند، خواهند توانست مبدل به سازمان‌های مدیریتی مبارزات آزادی‌بخش ملی گردند و بر این اساس نیز توده‌های خلق که آگاه شده‌اند، انسجام یافته‌اند و سازماندهی شده‌اند خواهند توانست مبدل به نیروی مدیریتی مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی گردند. زمانی که چنین تحولی به وقع بپیوندد مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی خواهد توانست به سطح یک جنگ پیشرفته‌تری ارتقاء یابد، فعالیت در تمام حوضه‌ها بر اساس تبلیغات مسلحانه‌ی برای تدارکات چنان جنگی خواهند بود. لنین این وضعیت را در شرایط روسیه با یک جمله چنین تعریف می‌نماید: «سازمانی که در پیرامون یک روزنامه بنیان نهاده شود، سازمان آنانی است که یاری‌دهنده‌ی این [کار] بوده‌اند (در معنای وسیع کلمه، یعنی تمام آنانی که برای روزنامه فعالیت می‌کنند)، به هر چیزی، در مراحل نشست امواج انقلاب از حفظ شرافت، احترام و شهامت حزب گرفته تا تدارکات قیام مسلحانه در سطح ملی، از زمان بندی تا اجرای آن، آماده‌ی هر کاری خواهد بود.» (۱۶)

جهت پیش‌گیری از سوءتفاهمات احتمالی، چند نکات لزوم به شرح بیشتری دارند. اولاً؛ صراحتاً بگویم که در سازماندهی، تبلیغات مسلحانه ابزار اصلی است، این جایگزین دیگر ابزارها نیست و یا یک آلترناتیو نیست. البته که حزب ناگزیر است از ابزارهای دیگر مانند روزنامه، اعلامیه، بروشور، کتاب، پخش‌ها در سطح مرکزی و بومی، بر اساس مخفییت سازماندهی در میان طبقات و اقسام مختلف، مبارزات مسالمت‌آمیز مناسب با شرایط تظاهرات، راهپیمایی، اعتراض، بایکوت و پروتستوها استفاده نماید. اما تمام این‌ها باید در رابطه با ابزار اصلی توسعه داده شوند. زیرا به عنوان یک «اصل»، این ابزار در سازماندهی حزب پرولتاریایی گزینه‌ی اختیاری ما نیست، این تماماً ناشی از وضعیت منحصربه‌فرد گُردستان و به عنوان نتیجه‌ی مستقیم از سرتاپا مجهز شده‌ی دشمن با خشونت ضدانقلابی که در قبال تمام پیشرفت‌های اجتماعی به این شکل ایستادگی می‌کند، می‌باشد. در گُردستان و در وهله‌ی نخست نیز هر گام که در راستای حوضه‌ی سازماندهی خواستار برداشته‌شدن است، اگر نمی‌خواهد از همان ابتدا سرکوب گردد، علیه تروریسم ضدانقلابی، ناگزیر است مترادف با خشونت انقلابی و تحت حمایت آن پیشروی نماید.

حکمرانی استعمارگری در گُردستان علیه خویش و یا صحیح‌تر به نام گُردستان هر

گونه سازماندهی را ممنوع و این را با «حکم اعدام» مجازات نموده است. به این علت در گُردستان، هر طبقه و قشری که بخواهد با هویت ملی سازماندهی کند، اگر در پنجه‌ی یک اپورتونیسیم اصلاح‌ناشدنی گیر نکرده باشد و یا اگر در آزادی‌بخشی ملی مصمم می‌باشد، ناگزیر به مبنا قرار دادن خشونت انقلابی است.

با این همه، در عصر ما این وضعیت صرفاً مختص به گُردستان نیست. در فضایی که خشونت ضدانقلابی امپریالیسم و همدست‌هایش بر روی پرولتاریا و خلق به اوج خود رسیده، خودسازماندهی علیه این خشونت واپسگرا، یعنی مبدل شدن به یک نیروی سیاسی، به تنهایی یک رویداد خشونت‌آمیز است. به شکل عمومی همچنان که وضعیت از این قرار است، سازماندهی‌شدن در کشورهای مستعمره، به معنای آفریدن خشونت سیاسی و نظامی خلق می‌باشد. این واقعیت در وهله‌ی نخست، انقلاب روسیه و به ویژه در انقلاب‌های ویتنام و چین نیز صراحتاً به اثبات رسیده است.

خلاصه جهت سازماندهی نمودن جنبش پرولتاریایی در گُردستان و ارتقای مبارزات جنبش پرولتاریایی، قبل از هر چیز مبنا قرار دادن یک خشونت انقلابی که موجودیتش را حفظ و موانع ضدانقلابی پیش‌وروی آن را از میان بردارد، اجتناب‌ناپذیر است.

اما این بدان معنا نیست که این [صرفاً] خشونت است حزب پرولتاریا را می‌آفریند و در سازماندهی جز آن ابزار دیگری وجود ندارد که به آن متوسل گردد و یا چنین ابزارهای در گُردستان اصلاً صدق نمی‌کنند؛ برعکس در میان توده‌ها ابزارهای مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی مختلفی، به خصوص نیز در پیرامون فعالیت‌های آژیتاسیون و پروپاگاندای سیاسی گوناگون کتبی و شفاهی، می‌توان سازماندهی‌های متفاوتی آفرید و به عنوان ابزارهای مؤثر در سازماندهی حزب نیز نقش مهمی ایفا نمایند. واحدهای تبلیغات مسلحانه نیز به ویژه به عنوان شکلی از سازماندهی در تناسب با ویژگی‌های مرحله‌ای که در آن قرار داریم، خواهند توانست نقش اسکلتی را ایفا نماید که تمام این ابزارها را متحد گرداند و ساختمان حزب بر روی آن بنا گردد. این نقش نیز صراحتاً در مرحله‌ی آینده یک نقش اساسی است.

اما نقش خشونت انقلابی در سازماندهی، به تمامی نقشی مستمر و همیشگی نیست. ویژگی اصلی بودن ابزار مدنظر، تا زمانی که خشونت ضدانقلابی از بین برود می‌تواند صدق داشته باشد. پس از به واقعیت پیوستن رویداد سازماندهی وسیع توده‌ها، روشن است که این ابزار نیز کارکردش را از دست خواهد داد.

همچنین می‌توان گفت، این ابزار از هم اکنون در مقیاس مهمی نقش خود را ایفا نموده است. در مراحل بعد از این، نقش آن به اتمام رسیده، از نو بر ساختن حزب

در پیرامون این ابزار، تحقق وظیفه‌ی جلب توده‌ها از طرف پیشاهنگ و در رابطه با شکستن نیروی تأثیرگذار خشونت ضدانقلابی، نزول پیدا کرده و جایگاهش را به دیگر ابزارهایی که آژیتاسیون و پروپاگاندای سیاسی را مبنا قرار می‌دهند خواهد داد. اما در این مرحله تعیین درست ابزارهای اصلی - فرعی و [شبکه] ارتباطاتی در میان این‌ها از اهمیتی حیاتی برخوردار است. باید قیاس درست، میان این‌ها به دست آید، در هنگام استفاده‌ی همزمان «ابزارها»، باید ابزارهای اصلی و فرعی بدین شکل مورد استفاده قرار گیرند. آنچنان که در گذشته انجام شد، به شکل یا «این» یا «آن»، وجود یکی دیگر را نباید غیرممکن سازد و یا نباید رویکردی به صورت استفاده از یکی و انکار دیگری به میان آید. این کاملاً یک رویکرد بی‌معنا است. در شرایط گردستان بدون اینکه ابزار اصلی را از نظر دور گرداند، طبق جایگاه کدام ابزار مفید باشد، باید از آن استفاده شود. به عنوان پرنسیب، مارکسیسم-لنینیسم منکر هیچ شکل مبارزاتی نیست. هیچ ابزاری به تنهایی نه «خوب» و نه «بد» است. خوب و یا بد بودن، درست و یا اشتباه بودن آن مرتبط با هدفی است که در راستای آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر ابزاری در راستای آرمان انقلاب مورد استفاده قرار می‌گیرد و در پیشرفت انقلابی مفید است، آن ابزار خوب و درست است. اما اگر ابزاری در راستای آرمان انقلابی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و در شرایط موجود خدمتی به پیشرفت انقلابی نمی‌کند، آن ابزار بد و اشتباه است. این در مورد مبارزه‌ی مسلحانه نیز صدق می‌کند. اگر مبارزه‌ی مسلحانه در راستای آرمان انقلابی مورد استفاده قرار گرفته و در شرایط موجود در جهت پیشرفت انقلابی مفید است و این چیزی بسیار متعالی است، اما اگر در راستای منافع انقلاب بکار گرفته نشود و یا مورد استفاده قرار نگیرد، مبارزه‌ی مسلحانه به فساد کشیده شده و فرد را به وضعیت ناچیز یک یاغی و یا اشرار کاهش خواهد داد. نکته‌ی مهم در اینجا، درست انتخاب کردن و استفاده‌ی موفقیت‌آمیزانه از ابزارهایی است که انقلاب را در شرایط موجود رشد دهند.

مورد دوم؛ مرحله‌ی تبلیغات مسلحانه، مرحله‌ی وسعت بخشیدن به جنگ چریکی [گریلای] نیست، اساساً مرحله‌ی تدارکات [جنگ] چریکی است. به این علت نباید با [جنگ] چریکی اشتباه گرفته شود و نباید به عنوان مرحله‌ی [جنگ] چریکی در نظر گرفته شود. اساساً تبلیغات مسلحانه، فعالیت‌های سیاسی را رشد می‌دهد و به صورت فرعی اقدام به اهداف نظامی می‌نماید. از این منظر، قبلاً هم تبلیغات مسلحانه را به عنوان ابزار اصلی آژیتاسیون سیاسی، پروپاگاندا و سازماندهی تعریف نمودیم. صراحتاً تبلیغات مسلحانه با انجام این وظایف در راه رفتن به سوی [جنگ] چریکی، برهه‌ی مهمی را تشکیل می‌دهد. مورد سوم؛ این بدان معنا نیست که

چون تبلیغات مسلحانه به عنوان ابزار اصلی تعیین شده است، در همه جا و بلافاصله بدون در نظر گرفتن شرایط هر کمیته و یا سازمان، قطعاً باید فعالیت تبلیغات مسلحانه انجام دهد. مورد چهارم؛ اگر چه خود برهه، تدارکات [جنگ] چریکی است، باید حداقل تدارکات نیز برای تبلیغات مسلحانه انجام گردد. این، شبیه تدارکات [نشر] یک روزنامه نیست، مستلزم تدارکات نیرومندتری است. فعالیت‌هایی که در مدت یک سال انجام داده‌ایم و از این پس نیز در خارج و داخل کشور، در مناطق مناسب، از برقراری ارتباطات مختلف گرفته تا آفریدن مراکز علنی و غیرعلنی، فعالیت‌هایی که باید در اشکال مختلف انجام دهیم، همگی محتوای چنین تدارکاتی را تشکیل می‌دهند. زمانی که این تدارکات را در حداقل‌ترین سطح انجام دهیم، پیشرفت سازمان‌های حزب و جهت انجام فعالیت‌های سیاسی در درون توده‌ها، خواهیم توانست در مناطق مناسب و به صورت مؤثر شروع به استفاده از تبلیغات مسلحانه نمایم. روشن است که از طریق دیگر روش‌های فعالیت، فعالیت در میان کارگران، دهقانان و دیگر اقشار، از روزنامه، اعلامیه و بروشورها پشتیبانی کرده و معمولاً تأثیری را که تبلیغات مسلحانه به وجود خواهد آورد به تنهایی فضای سازماندهی عظیمی تشکیل داده و فعالیت‌های که در خارج انجام خواهیم داد نیز مدام در راستای این اصل خواهد بود.

از هم اکنون می‌توانیم اظهار بداریم؛ زمانی که به صورتی عینی این برهه را آغاز نمودیم، سازمان پیشاهنگ پرولتاریای گُردستان در [حوضه‌ی] عملی ظهور خواهد نمود، به وضعیتی که در گذشته به علت‌های مختلف نتوانستیم به آن برسیم - به ویژه چون در دوران ظهور و جوانی بودیم - دست خواهیم یافت. برنامه‌ریزی عملی چنان فعالیت انقلابی را در اینجا مورد بررسی قرار نخواهیم داد. موضوعی را که در اینجا مورد بررسی قرار می‌دهیم این است که حزب پرولتاریا در عرصه‌ی عمل و در گُردستان با اتکا بر، خط مشی چگونه می‌تواند رشد پیدا نماید؟ و طرحی را که در این مورد تقدیم نمودیم، یک طرح واقع‌بینانه و طرحی است که ویژگی‌های تاریخی و عینی کنونی گُردستان در آن مدنظر قرار گرفته شده است. در این راستا، از آزمون‌های پرولتاریا و خلق‌های فرودست جهان نیز الهام گرفته است. اگر در اجرای این طرح اشتباهات سنگینی نشود و استادانه عمل شود، قطعاً بی‌نهایت خلاق و مفید خواهد بود و ما را به اهداف مورد نظر خواهد رساند. لنین در همان سال‌های ۱۹۰۲، بیان می‌دارد که با یک قیام مسلحانه در سطح ملی، انقلاب می‌تواند به پیروزی برسد، در این راستا می‌توان در پیرامون یک روزنامه‌ی سیاسی تمام تدارکات حتی سازماندهی در سراسر روسیه نیز انجام داد و طرح عملی یک سازمان را به نگارش در می‌آورد. ما نیز می‌پذیریم که انقلاب آزادی‌بخش ملی گُردستان

با یک جنگ مردمی بلندمدت می‌تواند به «پیروزی» برسد، و بیان می‌داریم که جهت رسیدن به چنین جنگی تمام تدارکات، حتی سازماندهی نیز فقط بر اساس تبلیغات مسلحانه می‌تواند انجام گردد و در این مورد طرح سازماندهی عینی خود را به نگارش در می‌آوریم. اگر توجه گردد، طرح ما صرفاً محدود به یک سازماندهی نیست، در عین حال ابزار اصلی برای سازماندهی تحرک سیاسی توده‌ها و در پیرامون این ابزار، استحکام‌یابی سازمان‌های حزب، از آزمون‌گذراندن نیروها و نظارت بر موفق و یا ناموفق بودن آنان را نیز در گستره‌ی خود می‌پروراند. همچنین اظهار می‌داریم، بر این اساس سازمان‌های مختلف حزب به یکدیگر اطمینان بخشیده و عموماً جهت پیشرفت حزب نیز می‌تواند به یک «مقیاس سنجش» مبدل گردد. زمانی که این ابزار در تمام عرصه‌ها مورد استفاده قرار گیرد و زمانی که تحولات به سطح مورد نظر برسد، اعتماد به نفس حزب و خلق افزایش خواهد یافت. حزبی که در میان مبارزه‌ی مسلحانه در مقیاس مشخصی به بلوغ رسیده، سازمان‌ها و خلق خود را متحول و متحد ساخته، با فعالیت‌های موفقیت‌آمیز خویش فضای شدید سرکوب، منع‌سازی و شکنجه‌ی دشمن را گسلانده و با توسعه‌ی خشونت انقلابی، خلق را از جاسوسان، شکنجه‌گران پاک‌سازی نموده و بتواند بر تمام این‌ها فائق آید، وارد مرحله‌ی مقدم‌تری شده و [جنگ] چریکی را در دستور کار قرار خواهد داد. پراکتیکی را که حزب از سر گذرانده، اگر چه روابط، تجربیات و تجهیزات مدنظر را به تحقق نرسانده است، اما در شکل محدودی هم که باشد خلق را به حالت یک ارتش سیاسی در آورده است، نیروی لازمه را ایجاد کرده و حمله‌های مستمر دشمن با شکست مواجه شده‌اند، اگر تمام این‌ها در سطح مدنظر انجام شده باشند، در این صورت هیچ قدرتی نخواهد توانست از اقدام جنگ چریکی حزبی پیش‌گیری نماید. جز شکست‌های نسبی، حزب و خلقی که بدین شکل اقدام به جنگ مردمی کرده باشند، هیچ کس قادر نخواهد بود ضربات سنگین به آنان وارد سازد، حزب و خلقی که در مبارزات به حالت پولاد در آمده باشند، با گذار به مراحل بالاتر جنگی، قطعاً به پیروزی خواهند رسید.

ایجاد چنین مرحله‌ای، قبل از هر کس مهم‌ترین و عینی‌ترین وظیفه‌ی تمام کادرهای میلتان است که مسئولیت فعالیت‌های حزب را عهده‌دار می‌باشند. حتی احقاق این وظایف در حد محدودی، واقعیتی نهان در شعار «تصفیه حساب با شرمندگی و نفرین‌شدگی روسیه» که لنین بیان می‌کند، برای ما نیز به صورتی حق به جانب کافی است که چنان فریاد کنیم: «هیچ قدرتی نخواهد توانست تا پیروزی نهایی ما را از یک جنگ تبه‌تن با آنانی که مسئول آفریدن ساختار شرم‌آور و نفرین‌شده‌ی گُردستان هستند، باز دارد!»

تاریخ جنبش انقلابی پرولتاریای گُردستان به سه مرحله تقسیم می‌شود. مرحله‌ی نخست، از ظهور خود در سال ۱۹۷۳ به عنوان یک گرایش ایدئولوژیک آغاز و با ارائه‌ی طرح برنامه در سال ۱۹۷۷ به پایان می‌رسد. به صورت عمومی مرحله‌ای است که جنبش در حوضه‌ی تئوریک و برنامه پیشرفت می‌نماید. شکل فعالیت اساسی و فعالیت تئوریک است که با تحقیق و پژوهش انجام می‌شود و در ارتباط با پیشرفت تئوریک مبارزات ایدئولوژیک انجام شده است. سازماندهی جنبش به عنوان یک گروه ایدئولوژیک و حالت جنین آن در میان است.

با انجام فعالیت تئوریک و مبارزه‌ی ایدئولوژیک فشرده‌ی یک گروه محدود، بدون اینکه اشتباه بزرگی مرتکب گردد، این مرحله با موفقیت به پایان می‌رسد. مرحله‌ی دوم؛ در اواخر سال ۱۹۷۷ با اعلام پیش‌طرح برنامه و در سال ۱۹۷۹ با به وجود آمدن بحران سازمانی به پایان می‌رسد. در این مرحله جنبش به یک نیروی اجتماعی و سیاسی مبدل می‌گردد و در مرحله‌ی پیشرفت [نو] جوانی است.

در این مرحله با اعلام برنامه‌ی سیاسی، فعالیت‌های اژیتاسیون در پیرامون برنامه و بر اساس توسعه‌ی خشونت انقلابی علیه جاسوس، شکنجه‌گران و اخلاص‌گرانی که بر موجودیت حزب تسلط داشتند، ورود به میان توده‌ها آغاز شد. در حالی که اقشار گسترده‌ی جوانان روشن‌فکر به داخل صفوف جنبش در حال جریان بود، برنامه‌ی حزب در میان تمام اقشار خلق بازتاب یافته و به سرعت توده‌های خلق، زیر پرچم مبارزات شروع به گردهمایی نمودند. جنبش از مرزهای یک گروه عبور و با خط مشی، برنامه و عملیات به سطح یک حزب رسمی ارتقاء یافت و بر این اساس اندکاندک در گُردستان به [مرحله‌ی] آفریدن سازمان‌های [حزب] انقلابی گذار صورت پذیرفت. دشمن که متوجه تمام این پیشرفت‌ها گردید، در اوائل در تمام مناطقی که جنبش در آن رشد کرده بود «حکومت‌نظامی» اعلام نمود و سپس دولت را به حالت یک دولت فاشیستی در آورد و طرح‌های نابودی کامل جنبش را ارائه داد و به اجرا در آورد. شروع یک جنگ نابودسازی ضدانقلابی از طرف دشمن، وسعت پیدا کردن و حالت توده‌ای به خودگرفتن جنبش و اما به میزان کافی عدم توسعه‌ی سازمان‌های انقلابی که توده‌ها را رهبری کنند، تمام این‌ها نشان از شروع یک مرحله‌ی تازه داشت.

مرحله‌ی سوم؛ از سال ۱۹۷۹ با به میان آمدن بی‌کفایتی سازمانی آغاز شد و به عنوان مرحله‌ای که سریعاً تلاش نمودیم از آن گذار کنیم، هنوز هم نسبتاً ادامه دارد. ویژگی‌های منحصربه‌فرد مرحله را چکیده‌وار می‌توان چنین فرموله نمود: دشمن که از غافلگیری نخست بیرون آمد و به سرعت خود را به حالت آماده باش در آورد، با هدف نابودی و سرکوب وارد یک [سلسله] تهاجمات فشرده شد و جنگی استعمارگرایانه به پیش کشید. افزایش بی‌تحملی خرده بورژوازی در قبال تحولات انقلابی، در بسیاری از جهات وارد تهاجم شدن شوونیسم اجتماعی ناشی از ترکیه و ملی‌گرایی-رفرمیستی ناشی از گُردستان علیه جنبش، کاهش جنبش توده‌ای که در اوائل مرحله به سرعت در حال پیشرفت بود و رهبری انقلابی مدنظر خود را نیافت، علیرغم افزایش اعتبار و پرستیژ سیاسی حزب در نزد خلق، اما عدم توسعه‌ی کافی سازماندهی انقلابی، سازمان‌هایی که در مقابل تهاجمات دشمن قدرت پایداری نداشتند، همچنان که در مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی وظیفه‌ی رهبری خلق را بجا نیاوردند، عدم توان حفاظت از خود و اندکاندک متلاشی شدن آنان در فضای فشرده‌ی زندانی کردن و قتل عام‌ها، به میان آمدن تلفات پرشمار کادرها، عدم توان حل بحران زندگی کادرهای بسیار جوان، بی‌تجربه و با کمبود آموزشی در مقابل مسائل در حال افزایش مبارزات و آشکار شدن غیرحرفه‌ای بودن، ابتدایی بودن رهبری

انقلابی و غیره ... این جوانب منفی و بیماری‌هایی که تحولات سریع انقلابی به میان آورد، به ویژه در کادرها و در سطح رهبری به چشم خوردند. در چنین فضایی، به خصوص دستگیری شمار زیادی از انقلابیون در سطح کادر و با دشوار شدن پرورش کادرهای تازه وارد، بی‌کفایتی در رهبری هرچه بیشتر احساس شد. با فشرده‌تر شدن سرکوب، ایجاد فضای وحشت‌زدگی [پانیک]، دستگیری و شکنجه‌ها، برای نجات از این وضعیت حتی اگر به صورت نسبی هم شده باشد ماندن در میهن، برقرار ساختن امنیت کامل جنبش و در این مرحله به شدت سرکوب‌شدن نیز از نظر ادامه‌ی موجودیت، جستجوی مراکز جدید و استقرای جنبش اغلباً در این مناطق و ادامه‌ی مبارزات در این مناطق و در تناسب با ویژگی‌های مرحله‌ی جدید، از نظر گذراندن وضعیت جنبش و اجبار انجام تدارکات لازمه، صراحتاً به میان آمد و از اواخر سال ۱۹۷۹ علیرغم نقاط منفی و فشار سنگین، همین [کار] در حال انجام‌شدن است.

در این مرحله که حزب به شدت در شرایط سرکوب به سر می‌برد، نقاط مثبت و نقاط منفی آن صراحتاً به چشم آمدند. در این مرحله حزب، دوستان فریب‌آمیز و همراهان موقتی خود را از دست داد و شاهد خوانش و موضع‌گیری‌های مختلف فریب‌آمیز، گریز [از مبارزه] و تسلیمی عناصر خرده بورژوازی در صفوف خود شد. همچنین در این مرحله حزب، صراحتاً متوجه تنگ‌نظری، ابتدایی، غیرحرفه‌ای بودن خود نیز گشت. اما در مقابل این‌ها حزب توانست متعالی‌ترین الگوهای مبارزات انقلابی، پیشرفت در پیمانند توده‌های به وجود آمده، احساس تشنگی توده‌ها به سازمان و آزادی و میزان سرزنده‌گی، جوش و خروش و توانمندی نیروهای انقلابی در کردستان را نیز ببیند.

تمام تحولات نشان می‌دهند، مرحله‌ی آینده با شکست تهاجمات شروع شده و همه جانبه‌ی امپریالیسم، از زندان‌های استعمارگران فاشیستی ترک گرفته تا تمام گوشه و کنار جهان جهت نابودی حزب، در تناسب با شرایط جدید زندگی حزبی، مرحله‌ی آینده جای سرکوب فشرده و دستگیری را فعالیت‌های سطح‌بالای تئوریک، سیاسی و حوضه‌ی تدارکات پراکتیکی خواهد گرفت و این نشان می‌دهد که برهه‌ی مبارزات مرفقی‌تری خواهد بود. انجام تمام این فعالیت‌ها در مرحله‌ی سوم، به خصوص انجام تدارکات نیرومند در حوضه‌های تئوریک، سیاسی و نظامی، در کنفرانس انجام شده‌ی حزب، اتخاذ تصمیمات مهم و ارائه‌ی پیش‌طرح گزارش سیاسی و برنامه‌ی جبهه، نشان می‌دهند که برنامه‌ی حزب در مقیاس مهمی در این مرحله نیز به اجرا در آمده است. تحولات موجود، از هم اکنون نشان می‌دهند که بر بنیان درست، تشخیص نقاط منفی و رفع موفقیت‌آمیز آنان، با اتکا بر تجربیات کسب شده و

تدارکات انجام شده، رویکردهای به میان آمده در حوضه‌ی عمل، جنبه‌ی عملی به خود گرفته و با خاتمه‌ی مرحله‌ی سوم، در مرحله‌ی آینده ساختار میلیتانی حزب و اتحاد آن هرچه بیشتر توسعه خواهد یافت. هسته‌های حزبی نیرومندتر و میلیتانی حزب سازماندهی شده و بیداری سیاسی نیرومندتر توده‌ها و سازماندهی آنان، آفریده خواهد شد. تمام داده‌های به دست آمده نشان می‌دهند که اگر چه به صورت نسبی، اما گذار به چنین مرحله‌ای صورت پذیرفته است. اگر در این پافشاری شود، از رهبران تا سطح پایین‌ترین کادرها و تمام نیروها، واقعاً به صورت شایسته با میلیتانی مارکسیسم-لنینیسم خود را آماده خواهند ساخت و اگر توجه گردد، به واقعیت پیوستن نیرومندان و کامل چنین مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این فعالیت حزب‌مان در باب سازماندهی، با اتکا بر پراکتیک گذشته‌ی خویش و آزمون‌های پرولتاریا و خلق‌های جهان نیز، واضح است تا صحت اجرای آن در پراکتیک به اثبات نرسد، به عنوان یک آزمون [امتحانی] خواهد ماند.

اما ویژگی چاره‌یابی و گستره‌ی فعالیت مورد ذکر، صراحتاً این را به اثبات رساند که در باب سازماندهی، برای کشور و خلق‌مان که به درون از خودبیگانگی و بردگی کامل سوق داده شده و از نظر مبارزات آزادی‌بخش طبقاتی و ملی گردستان، پیشرفته‌ترین آزمون‌های جنبش آزادی‌بخش ملی مدرن در این حوضه و هم با برقراری چنین رابطه‌ی سالمی با واقعیت طبقه و کشور خود، برای اولین بار با این فعالیت، از طریق اثری که توانایی تحلیل، راه‌حل‌ها و طرح‌های پیشنهادی باشد ارائه می‌گردد. به همین طریق، صحت خط مشی ایدئولوژیک و سیاسی که فعالیت‌های ما متکی بر آن است در پراکتیک مبارزات گذشته به اثبات رسیده و اکنون از جهش نخستین سازماندهی گرایش پرولتاریا که بنیان وظایف و پیشنهادات ارائه شده در باب سازماندهی آن را تشکیل می‌دهند، بر روی بستر صحت‌آمیز حزب پرولتاریا به اثبات رسیده و ظهور پیدا نموده است. از این نظر در باب سازماندهی طرح‌ها و نظریه‌های ارائه شده بیش از اینکه «پیش‌طرح»‌های معمولی باشند، معطوف به یک سازماندهی می‌باشد که بر اساس چگونگی سازماندهی شدن و پیشرفت هرچه بیشتر، از دیرزمان پایه‌ریزی شده و تناسب آن با واقعیت ملی و اجتماعی ما به اثبات رسیده باشد، است.

از این پس، سرکلام به تمامی در دست انقلابیونی است که مسئول تحقق بخشیدن به این خط مشی سازماندهی و دیگر وظایف‌شان هستند. تا حد امکان، جهت احقاق اینچنین خط مشی روشن، که قابل مقایسه با هیچ یک از اعصار تاریخ گردستان نیست، همه چیز به ایفای نقش انقلابیون مسئولیت‌پذیر بستگی دارد، به این علت ما کادرهایی که سرنوشت خلقمان را در این حوضه تعیین می‌نمایند، به ایفای نقش‌شان دعوت می‌کنیم و به انجام شایسته‌وار وظایف برعهده گرفته فرا

می خوانیم.

تا زمانی که یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی نیرومند به انجام نرسد، یک تحول واقعی انقلابی در
گُردستان به وجود نخواهد آمد!
و تا زمانی که یک رهبریت توانمند حزب پرولتاریایی به احقاق نرسد، یک مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی
جدی در گُردستان صورت نخواهد گرفت!

دسامبر ۱۹۸۱-ژوئیه ۱۹۸۲

منابع استفاده شده:

۱. اثرهای برگزیده، مارکس-انگلس، جلد اول، صفحه ۱۴۰-۱۴۱
۲. از همان جا
۳. از همان جا، صفحه ۱۶۴-۱۶۵
۴. مارکس-انگلس، نقل شده از پومروی، جنگ چریکی در مارکسیسم، صفحه ۶۰
۵. لنین، چه باید کرد؟ انتشارات چپ، صفحه ۳۵
۶. از همان جا
۷. فریدریش انگلس، نقل شده از لنین، چه باید کرد؟ صفحه ۳۸
۸. لنین، چه باید کرد؟ صفحه ۱۵۶
۹. همان اثر، صفحه‌های ۱۵۳-۱۵۵-۱۷۲
۱۰. همان اثر، صفحه ۱۶۴
۱۱. همان اثر، صفحه‌های ۱۵۷-۱۵۹
۱۲. چگوارا، پیشنهادات عملی به مبارز، صفحه ۶۴
۱۳. جیب، نقل شده از بروچت (W. Burchet)، ویتنام پیروز خواهد شد، صفحه ۲۲۸
۱۴. لنین، چه باید کرد؟ صفحه ۱۹۸
۱۵. همان اثر، صفحه ۲۰۷
۱۶. همان اثر، صفحه ۲۱۵

برخی از آثار نویسنده:

آثاری که به فارسی ترجمه شده‌اند، با علامت ** مشخص گشته‌اند.

کتابچه‌ها و جزوه‌های دوران بین سال‌های ۱۹۷۵ الی ۱۹۸۰ :

- ۱- درک راه صحیح مبارزه
- ۲- تسلیم‌شدن منجر به خیانت می‌گردد و مقاومت منجر به آزادی
- ۳- درک خط‌مشی سیاسی و ایدئولوژیک ما
- ۴- حوادث شهر مرعش (قتل عام مرعش)
- ۵- جبهه‌ی متحد ضد فاشیسم

کتاب‌ها:

- ۱- راه انقلاب کردستان (مانیفست اول حزب کارگران کردستان- PKK) **
- ۲- نخستین سخنرانی‌ها
- ۳- در باب سازماندهی **
- ۴- در باب آموزش **
- ۵- نقش خشونت در کردستان
- ۶- مسئله‌ی شخصیت در کردستان **
- ۷- مقاومت انقلابی و خیانت در کردستان
- ۸- بازگشت به میهن و وظایف ما
- ۹- پیشروی به سوی آزادی
- ۱۰- سخنرانی‌های اولین کنفرانس زندانیان
- ۱۱- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی سوم حزب کارگران کردستان
- ۱۲- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی چهارم حزب کارگران کردستان
- ۱۳- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی پنجم حزب کارگران کردستان **
- ۱۴- شخصیت پیکارگر انقلابی در مبارزه‌ی خلقی
- ۱۵- چگونه باید زیست؟ (سه جلد) ** (تنها جلد اول به فارسی ترجمه شده)
- ۱۶- مسئله‌ی زن و خانواده
- ۱۷- گزیده‌ها (مصاحبه‌ها، سه جلد)
- ۱۸- برگزیده‌ی دست‌نوشته‌ها و مقالات (هفت جلد)
- ۱۹- مسائل مقاومت در کردستان و وظایف ما
- ۲۰- جمهوری پلید (در ترکیه تحت نام «جمهوری الیگارشیک» به چاپ رسید)

- ۲۱- تاریخ در روزگار ما و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
- ۲۲- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسانیت **
- ۲۳- نامه‌ها
- ۲۴- عشق کُرد **
- ۲۵- مسائل تحول در PKK و وظایف ما
- ۲۶- رویکرد انقلابی به مسئله‌ی دین
- ۲۷- رهبریت و سیاست آپوئیستی **
- ۲۸- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- ۲۹- رهبریت و تجربه‌ی PKK
- ۳۰- جنبش خلق در مبارزه‌ی رهایی دموکراتیک
- ۳۱- مسئله‌ی تحول دموکراتیک و اتحاد در خاورمیانه
- ۳۲- رهنمودهایی برای آزادی
- ۳۳- مسئله‌ی رهایی ملی و راهکار آن
- ۳۴- مبارزه برای حاکمیت در جنوب کُردستان و موضع دموکراتیک انقلابی (مبارزه‌ی انقلابی در جنوب کُردستان و مسئله‌ی حاکمیت)
- ۳۵- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما **
- ۳۶- تکوین ارتش زنان
- ۳۷- شخصیت مبارز آپوئیست
- ۳۸- گفتگو با روشنفکران
- ۳۹- قهرمانی خلق در کُردستان
- ۴۰- چگونه باید جنگید؟ (دو جلد)
- ۴۱- رهبری و خلق **
- (هفت روز با آپو - مصاحبه‌ی طولانی روزنامه‌نگار سوریه‌ای، نبیل الملحم با عبدالله اوجالان) **
- ۴۲- داستان دوباره زیستن
- (مصاحبه و گفتگوی روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی ترک یالچین کوچوک با عبدالله اوجالان) **
- ۴۳- کشتن مردانگی
- (مصاحبه و گفتگوی روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی ترک ماهر ساین با عبدالله اوجالان)
- ۴۴- پاکسازی تصفیه‌گران
- ۴۵- مبارزه با تبهکاری و تصفیه‌گری **
- ۴۶- مخاطبی می‌جویم

۴۷- تاریخ‌نویسی، تاریخ‌سازی (تنها با ساختن تاریخ در گُردستان می‌توان تاریخ نوشت)

۴۸- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی

۴۹- انقلاب اجتماعی و حیات نوین **

۵۰- گُردستان از سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما

۵۱- مسئله‌ی رهایی خلق گُردستان و راه‌حل آن

۵۲- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات

۵۳- رنسانس گُرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه

۵۴- کردار و گفتار انقلابی

۵۵- قیام و نوزایی یک خلق

۵۶- تغییر چهره‌ی خاورمیانه

۵۷- نیروی خلق، بزرگ‌ترین نیرو

۵۸- محاکمه‌ی تاریخ (گفتگوی نویسنده و مبارز گُرد ابراهیم احمد با عبدالله اوجالان) **

۵۹- سخنرانی‌های دوران اقامت در رُم

۶۰- رهنمودهای پروسه‌ی تحول

۶۱- سرهلدان (قیام) خلق در انقلاب دموکراتیک

۶۲- دگرگونی بزرگ (گفتگوی نویسنده و مبارز چپ‌گرای ترک مهری بللی با عبدالله اوجالان)

۶۳- یادداشت‌های امرالی (جلد اول)

۶۴- امید صلح (متن دیدارها با وکلا در زندان امرالی) **

۶۵- رهیافت دموکراتیک در حل مسئله‌ی گُرد (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه امرالی) **

۶۶- دوگانگی حل و لاینحلی در مسئله‌ی گُرد (ضمیمه‌ی دفاعیه‌ی امرالی)

۶۷- از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک **

دفاعیه‌ی دوجلدی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا) **

۶۸- اورفا سمبل قداست و لعنت (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه اورفا) **

۶۹- گُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه آتن) **

۷۰- دفاع از یک خلق (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا) **

۷۱- مانیفست تمدن دموکراتیک (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)، پنج جلد:

جلد اول: تمدن (عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده) **

- ** جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی (عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان)
- ** جلد سوم: آزمون‌های در باب جامعه‌شناسی آزادی
- ** جلد چهارم: بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک
- جلد پنجم: مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک
- ** (دفاع از کُردها، خلقی در چنگال نسل‌کشی فرهنگی)
- ** ۷۲- نقشه راه (ارائه‌شده به دولت ترکیه و PKK جهت حل مسئله‌ی کُرد)**

- علاوه بر این کتاب‌ها، ده‌ها اثر دیگر از نویسنده که حاوی درس‌های درون‌سازمانی هستند، در آکادمی‌های تشکیلاتی تدریس می‌شوند.



سازمان، وحدت‌هایی است که بر اساس مبداهای مشخص و جهت اهداف مشخصی خلق می‌شوند. اگر تعبیر بجا باشد سازماندهی، توحید ذرات ریز، جهت تشکل یک اتم کنارهم و بازتاب [آن] در حیطه‌ی اجتماعی و انباشت افراد است. نوع بشر نیز با در کنار هم قرار گرفتن [مانند] ذرات زیراتمی، به یک موجود اجتماعی مبدل شده و به میزان افزایش همیاری این موجود، توان پیشرفت نیز افزایش می‌یابد. به همین دلیل نیز سازمان، یک نیروی مادی اجتناب‌ناپذیر انسانیت است.

این نیرو که کاملاً ناشی از یک نیاز مشخص است، ناگزیر است به منافع افراد، گروه، خلق، ملل، طبقات و غیره... که تشکیل دهنده او هستند، خدمت کند. آنانی که منافع مشترک دارند جهت حفظ وضعیت موجود و یا رسیدن به اهدافشان، نیاز مبرم آنها به سازمان [مورد نظر] قطعی است. سازمان، یگانه قدرتی است که اسلحه‌ی مورد نیازشان را تأمین می‌سازد. هیچ طبقه و اجتماعی نمی‌تواند به صورتی نامتحد [از هم پاشیده] و بدون پرنسیب، به منافع و اهدافش جامه‌ی عمل بپوشاند.